

جمالِ افسانہ
سرگردیوں کا فن
سرگوشیوں کا فن

برگوشہ از جناب
علامہ سید محمد حسین صاحب
تألیف و تدوین: علامہ سجاد

عنوان کتاب : جمال آفتاب و آفتاب هر نظر : شرحی بر دیوان حافظ
نام مولف : سعادت پرور، علی - حافظ، شمس‌الدین محمد
نام ناشر : احیاء کتاب
جلد : 10
نام و نام خانوادگی کاربر: رحیم هادی
نام سایت : www.noorlib.ir (کتابخانه دیجیتالی نور)
تاریخ دانلود : 1395/02/23
تعداد صفحات دانلود شده: 596

بخش: بخش 1

از صفحه 1- تا صفحه 594 (معادل 596 صفحه)

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ



مرکز تحقیقات کبیرا




تولید کردی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

سوره جمال

ترجمہ و تفسیر
مفسرین بریل



بسم همه اشک گشت و چشمم بگریست

در عشق تو بی چشم همی باید زیست

از من اثری نماند این عشق از چو گشت

گر من همه معشوق سدم عاشق کیست

ابوسعید ابوالخیر

کتابت جمال لفظ و سبک

شیردین حفظ



مرکز تحقیقات و مطالعات اسلامی

برگرفته از جلد نخست کتاب
علامہ سید محمد حسین طباطبائی
تألیف و تدوین: علامہ سعادت پور



سعادت پرور، علی، ۱۳۰۵ - شرح، جمال آفتاب و آفتاب هر نظر: شرحی بر دیوان حافظ/ اقتباس از اروشا محمدحسین طباطبائی؛ نویسنده علی سعادت پرور - تهران: احیاء کتاب، ۱۳۲۹.

۱. ج.

ISBN 964-5844-42-8 (دوره): ۳۵۰۰۰ ریال

ISBN 964-5844-43-6 (۱. ج.) - ISBN

964-5844-44-4 (۲. ج.) - ISBN 964-5844-45-2 (۳. ج.)

ISBN 964-5844-46-0 (۴. ج.) - ISBN

964-5844-47-9 (۵. ج.) - ISBN 964-5844-48-7 (۶. ج.)

ISBN 964-5844-49-5 (۷. ج.) - ISBN

964-5844-50-9 (۸. ج.) - ISBN 964-5844-51-7 (۹. ج.)

ISBN 964-5844-52-5 (۱۰. ج.)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

چاپ قبلی: تهران: نور، ۱۳۶۸.

۱. حافظ، شمسالدین محمد، - ۱۳۹۲. دیوان

-- نقد و تفسیر، ۲. شعر فارسی -- قرن اول، --

تاریخ و نقد، الف. حافظ، شمسالدین محمد، -

۱۳۹۲. دیوان، شرح، ب. طباطبائی، محمدحسین، ۱۳۸۱ -

۱۳۶۰. ج. عنوان،

۸۷۱/۳۲

PIR5844/۳۲۸

۳۲۸۳-۳۲۹۹

ج ۱۹۸
۱۳۲۹

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:
مرکز تخصصی کتابخانه ملی
کتابخانه ملی ایران
توزیع: مرکز تخصصی کتابخانه ملی ایران

شماره ثبت:

۰۱۵۸۴۰

تاریخ ثبت:



شرکت انتشارات آستان قدس

نشانی ناشر: خیابان انقلاب، خیابان جمالزاده جنوبی، کوچه دانشور ساختمان ۲۲، طبقه اول، واحد ۴، تلفن: ۶۹۲۱۹۵۷

جمال آفتاب

شرحی بر دیوان حافظ

برگرفته از جلسات اخلاقی علامه طباطبائی

تألیف و تدوین: علی سعادت پرور

طراحی و امور هنری: ابراهیم معنی آهویی و فتان دهقانی

خط روی جلد: امیر صادق تهرانی

حروف نگار متن: علی موسوی کیا

حروف نگار نستعلیق: مؤسسه حروف نگاری علم روز - مسعود فیروزخانی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مجتمع چاپ و نشر رویداد

نظارت فنی: محسن صالحی

نوبت چاپ: سوم - ۱۳۸۲

شمارگان: ۵۰۰۰ دوره

شابک دوره: ۹۶۴ ۵۸۴۴ ۲۲-۸ ISBN: 964-5844-42-8

شابک جلد دهم: ۹۶۴ ۵۸۴۴ ۵۲-۵ ISBN: 964-5844-52-5

بها: دوره: ۳۵۰/۰۰۰ ریال

© کلیه حقوق جهت ناشر محفوظ است

فهرست

- سروده‌ای از امام خمینی علیه السلام ۹
- سروده‌ای از علامه طباطبائی علیه السلام ۱۰
- مقدمه : طلب و همت و استقامت از نظر خواجه ۱۱
- غزل ۵۴۱ : پدید آمد رسوم بی‌وفایی ۲۳
- غزل ۵۴۲ : برو زاهد! به امیدی [که] داری ۲۹
- غزل ۵۴۳ : بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی ۳۶
- غزل ۵۴۴ : به صوتِ بلبل و قمری اگر ننوشی مین ۴۳
- غزل ۵۴۵ : به فراغِ دل زمانی نظری به ماهرویی ۵۱
- غزل ۵۴۶ : بگرفت کارِ حُسنِت چون عشق من کمالی ۵۶
- غزل ۵۴۷ : بلبل ز شاخِ سرو به گلبانگِ پهلوی ۶۲
- غزل ۵۴۸ : بُتا! با ما مَوَزَز این کینه داری ۷۱
- غزل ۵۴۹ : بیار باده و بازم رهان ز رنجوری ۷۷
- غزل ۵۵۰ : تو را که هرچه مراد است در جهان داری ۸۴
- غزل ۵۵۱ : تو مگر بر لب جوئی ز هَوَس نشینی ۹۳
- غزل ۵۵۲ : جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی ۱۰۴
- غزل ۵۵۳ : جای حضور و گلشنِ اَمَن است این سرای ۱۱۳
- غزل ۵۵۴ : چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری ۱۲۰

- غزل ۵۵۵: چون در جهان خوبی امروز کامکاری ۱۲۶
- غزل ۵۵۶: چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی؟ ۱۳۴
- غزل ۵۵۷: چه قامتی که ز سر تا قدم همه جانی؟ ۱۴۱
- غزل ۵۵۸: خوشتر از کوی خرابات نباشد جایی ۱۴۸
- غزل ۵۵۹: خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ۱۵۴
- غزل ۵۶۰: در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی ۱۶۲
- غزل ۵۶۱: دو یار زیرک و از باده کهن دو منی ۱۶۹
- غزل ۵۶۲: دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی ۱۸۰
- غزل ۵۶۳: رفتم به باغ که بچینم سحر گلی ۱۸۹
- غزل ۵۶۴: روزگاری است که ما را نگران می داری ۱۹۴
- غزل ۵۶۵: زان می صاف کز او پخته شود هر خامی ۲۰۵
- غزل ۵۶۶: ز دلبرم که رساند نوازش قلمی؟ ۲۱۱
- غزل ۵۶۷: زین خوش رقم که بر گل رخسار می کشی ۲۲۱
- غزل ۵۶۸: ساقیا! سایه ابر است و بهار و لب جوی ۲۲۸
- غزل ۵۶۹: صوفی! بیا که شد قدح لاله پر ز می ۲۳۶
- غزل ۵۷۰: سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی ۲۴۵
- غزل ۵۷۱: سحرگه رهروی در سرزمینی ۲۵۵
- غزل ۵۷۲: سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی ۲۶۵
- غزل ۵۷۳: سَلامُ اللهِ ما کَرَّ اللّیالی ۲۷۳
- غزل ۵۷۴: سلامی چو بوی خوش آشنایی ۲۸۲
- غزل ۵۷۵: سَلِیْمِی مُنْذُ حَلَّتْ بِالْعِراقِ ۲۹۱
- غزل ۵۷۶: سَبَبْتُ سَلْمِی بِضُدِّغَیْها فُؤادی ۳۰۰
- غزل ۵۷۷: سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی! ۳۰۶
- غزل ۵۷۸: لبَت می بوسم و در می کشم مینی ۳۱۴
- غزل ۵۷۹: شهری است پر حریفان از هر طرف نگاری ۳۲۲
- غزل ۵۸۰: صبا! تو نکهت آن زلف مشکبو داری ۳۲۸

- غزل ۵۸۱: صبح است و ژاله می چکد از ابر بهمنی ۳۳۷
- غزل ۵۸۲: طفیل هستی عشقند آدمی و پری ۳۴۴
- غزل ۵۸۳: عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی ۳۵۶
- غزل ۵۸۴: كَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقِي وَ مَذْمَعِي بَاكِي ۳۶۴
- غزل ۵۸۵: گفتند خلائق که تویی یوسف ثانی ۳۷۳
- غزل ۵۸۶: که بزد به نزد شاهان ز من گدا پیامی؟ ۳۸۱
- غزل ۵۸۷: مخمور جام عشقم ساقی! بده شرابی ۳۸۸
- غزل ۵۸۸: می خواه و گل افشان کن از دهر چه می جویی؟ ۳۹۵
- غزل ۵۸۹: نسیم صبح سعادت! بدان نشان که تو دانی ۴۰۲
- غزل ۵۹۰: نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی ۴۰۷
- غزل ۵۹۱: نور خدا نمایندت آینه مجرّدی ۴۱۵
- غزل ۵۹۲: نوش کن جام شراب یک منی ۴۲۲
- غزل ۵۹۳: وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی ۴۲۸
- غزل ۵۹۴: هزار جهد بکردم که یار من باشی ۴۳۹
- غزل ۵۹۵: هواخواه توام جانا! و می دانم که می دانی ۴۴۷
- غزل ۵۹۶: أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى مَعْدَلَةِ السُّلْطَانِ ۴۵۶
- غزل ۵۹۷: ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی ۴۶۲
- غزل ۵۹۸: به چشم مهر اگر با من مه‌ام را یک نظر بودی ۴۷۰
- غزل ۵۹۹: يَا مَهْسَمًا يُحَاكِي دُرْجًا مِنَ الْأَلَالِي! ۴۷۶
- غزل ۶۰۰: أَلَمْ يَأْنِ لِلْأَخْبَابِ أَنْ يَتَرَحَّمُوا؟ ۴۸۸
- مثنوی: الا ای آهوی وحشی! کجایی؟ ۴۹۷
- فهرست آیات، دعاها و زیارات، و روایات و خطبات مجلدات ده گانه ۵۲۵



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

سروده ای از مرحوم استاد آیه الله العظمی
حاج آقا روح الله خمینی (رضوان الله تعالی علیہ)

آید آن روز که من هجرت از این خانه کنم از جهان پر زده، در شاخِ عدم لانه کنم
رسد آن حال، که در شمع وجود دلدار بال و پر سوخته، کار شب پروانه کنم
روی از خانقہ و صومعه برگردانم سجدہ بر خاک در ساقی میخانه کنم
حال حاصل شد از موعظہ صوفی و شیخ رو به کوی صنمے والہ و دیوانہ کنم
کیسو و خال لبست، دانه و دامند، چنان قارغ از این دام و از این دانه کنم؟

شود آیا که از این تجمہ بر بندم رخت؟
پر زمان پشت بر این خانه بیکانه کنم؟

سروده‌ای از مرحوم علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه)
 ابیات ذیل قسمت دوم اشعاری است که مرحوم استاد پس از رحلت آیه الله آقا سید محمد مجتهد (ره)
 سروده اند. قسمت اول را در مقدمه مجلد نهم به نظر خواننده عزیز رسانیدیم.

ندارید جز کیش اسلام کیش در این ره منالید از نوش و نیش
 بکشید و بنهید پالی به پیش مترسید از قطره خون خویش

که زیبا تر از خون به پیکار نیست

خود از لاله خوشتر به گلزار نیست

بزرگان که راوند و آزاده اند بحق مهر در زبیده، دل داده اند
 به خون خود آغشته افتاده اند بدین آرمان راه بگشاده اند
 به شمشیر هر پند بگسته اند

به نیروی دانش درمی بسته اند

مبادا که گردون کند رامتان مبادا که کوته کند کامتان
 مبادا شود تیره فرجامتان مبادا که سنگین شود نامتان

شود چهره دل دشمن پر زکین

بگیرد دژ و بشکند کلخ دین

حقیقت جز آئین اسلام نیست به از نام نیجوی دی نام نیست
 به چیزی فضیلت جز اورام نیست جهان جز به روی هرگز آرام نیست
 همین کلخ اسلام آباد باد! همیشه برو بوش آزاد باد!

مقدمه

طلب و همت و استقامت از نظر خواجه

از مهم‌ترین امور برای کسی که قدم در راه معنویت می‌گذارد، قوت طلب و علو همت و استقامت در طریق الی الله می‌باشد. ما نظر خواجه را در این موارد به اختصار می‌آوریم و شواهد قرآنی و روایی را در شرح ابیات مربوطه خواهیم آورد، باشد که رهروان مقصد غایی انسانیت را فائدتی بخشند، تا در هیچیک از عقبات منازل سیر اقامت نگزینند، تا به منتهی مقصد و مقصود از خلقت، که شناسایی حضرت معشوق است، دست یابند.

ا - اهمیت طلب در گفتار خواجه

- | | |
|---|--|
| ۱ - به کوی می‌کده، هر سالکی که ره دانست | دَرِ دگر زدن، اندیشه تبه دانست |
| زمانه، افسر رندی نداد جز به کسی | که سرفرازی عالم در این کُله دانست ^(۱) |
| ۲ - دلا! جام و سافی گلرخ طلب کن | که چون گل زمانه بقایی ندارد |
| اگر چه دلم رفت، لیکن غمش نیست | بجز آن خم زلف، جایی ندارد |
| چو ماه است روشن، که بی مهر رویت | دل و جان حافظ، صفائی ندارد ^(۲) |
| ۳ - زهی خجسته زمانی که بار بازآید | به کام غمزدگان، غمگسار بازآید |

۱ - دیوان حافظ چاپ قدسی غزل ۷۸ ص ۸۹.

۲ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۴، ص ۱۶۴.

در انتظارِ خدنگش همی طپد دلِ صید
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گد
۴- صلاح من همه جام می است و من زین پس
رُخ از جناب تو عمری است تا ننافته‌ام
۵- خبیز تا از دَر میخانه گشادی طلبیم
زادِ راه حرم دوست نداریم مگر
بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ!
۶- مگو که حافظ از این در برو برای خدا
۷- صبح است ساقیا! فدحی پر شراب کن
ز آن پیشتر که عالم فانی شود خراب
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
ایام گل چو عُمر، به رفتن شتاب کرد
کار صواب باده پرستی است حافظ!
۸- ای بی خبر! بکوش که صاحب خبر شوی
در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق
۹- ببار باده و بازم رهان زرنجوری
به هیچ وجه نباشد فروغِ مجلس اُنس

خیال آنکه به رسم شکار بازآید
به آن هو ن که بر این رهگذار بازآید^(۱)
نیم ز شاد و ساقی به هیچ باب خجل
تیم به یار، توفیق از این جناب خجل^(۲)
بر دَر دوست نشینیم و مرادی طلبیم
به گدایی ز در میکده، زادی طلبیم
خبیز تا از دَر میخانه گشادی طلبیم^(۳)
که هرچه رای تو باشد، جز این بر آن برویم^(۴)
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
ما را ز جام باده گلگون خراب کن
با ما به جام باده صافی خطاب کن
ساقی! به دور باده گلگون شتاب کن
بر خبیز و روی عزم به کار صواب کن^(۵)
نا راه بین نباشی، کی راهبر شوی؟
هان ای پسر! بکوش که روزی پدر شوی^(۶)
که هم به باده توان کرد دفع مخموری
مگر به روی نگار و شراب انگوری

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۲، ص ۲۲۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۴، ص ۲۸۰.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۵، ص ۳۰۰.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۶، ص ۳۲۷.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۷، ص ۳۲۷.

۶. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۴، ص ۳۷۶.

به عشق زنده بود جانِ مردِ صاحبِ دل
 ۱۰- ز کنجِ مدرسه حافظ! مجوی گوهر عشق
 ۱۱- ای دل! به کوی عشق گذاری نمی کنی؟
 چو گانِ کام در کف و گویی نمی زنی
 این خون که موج می زند اندر جگر، چرا
 مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا
 گر دیگران به جان، غم جانان خریده اند
 ترسم کز این چمن نبری آستین گل
 در آستینِ کام تو صد ناله مندرج
 ساغر لطیف و پُرمی و می افکنی به خاک
 حافظ! برو که بندگی بارگاه دوست
 اگر تو عشق نداری، برو که معذوری^(۱)
 قدم برون نه اگر میل جستجو داری^(۲)
 اسباب جمع داری و کاری نمی کنی
 بازی چنین به دست و شکاری نمی کنی
 در کار رنگ و بوی نگاری نمی کنی؟
 بر خاک کوی دوست گذاری نمی کنی
 ای دل! تو این معامله باری نمی کنی
 کز گلبنش نحمّلِ خاری نمی کنی
 و آن را فدای طُره باری نمی کنی
 و اندیشه از بلایِ خماری نمی کنی
 گر جمله می کنند، تو باری نمی کنی^(۳)

ب - آثار طلب در کلام خواجه

۱ - تعالی الله چه دولت دارم امشب
 چو دیدم روی خوبش، سجده کردم
 نهال صبرم از وصلش برآورد
 برات لیلۃ القدری به دستم
 ۲ - به عزمِ مرحله عشق، پیش نه قدمی
 که آمد ناگهان دلدارم امشب
 بس حمدالله نکو کردارم امشب
 ز بخت خویش، برخوردارم امشب
 رسید از طالع بیدارم امشب^(۴)
 که سودها بری از این سفر توانی کرد^(۵)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۹، ص ۳۹۳.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۰، ص ۴۱۶.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۸، ص ۳۷۹.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰، ص ۵۱.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۲، ص ۱۲۳.

- ۳ - منزلِ حافظ کنون، بارگه کبریاست
 ۴ - ز خاکِ کوی تو هر گه که دم زند حافظ
 ۵ - کمتر از ذره نه‌ای، پست مشو، مهر بورز
 ۶ - دل‌ق‌گدای عشق را، گنج بود در آستین
 ۷ - گر زوی پاک و مجرّد چو مسیحا به فلک
 آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق
 ۸ - گر نور عشق حق به دل و جان او فتد
 از پای تا سرت، همه نور خدا شود
 دل بر دلدار رفت، جان بر جانانه شد^(۱)
 نسیم گ شین جان، در مشام ما افتد^(۲)
 تا به خدا گه خورشید رسی چرخ زنان^(۳)
 زود به طنت رسد، هر که بود گدای تو^(۴)
 از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو
 خرمن مه به جوی، خوشه پروین به دو جو^(۵)
 باله، کز آفتاب فنک خوبتر شوی
 در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی^(۶)

ج - لزوم تجافی در راه طلب در اندام خواجه:

- ۱ - تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر
 ۲ - من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
 ۳ - به هست و نیست مرجان ضمیر و خوش می‌باش
 ۴ - پیوند عمر بسته به مویی است هوش دارا
 ندانمت که در این دامگه چه افتاده است^(۷)
 چار تکبیر زدم بکسره بر هر چه که هست^(۸)
 که نیستی است سرانجام هر کمال که هست^(۹)
 غمخوار خویش باش، غم‌روزگار چیست؟^(۱۰)

- ۱ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۳، ص ۱۷۱.
 ۲ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۶، ص ۲۱۳.
 ۳ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۵، ص ۲۴۶.
 ۴ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۶، ص ۳۵۹.
 ۵ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۰۱، ص ۳۶۲.
 ۶ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۴، ص ۳۷۶.
 ۷ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳، ص ۵۳.
 ۸ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸، ص ۵۶.
 ۹ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵، ص ۶۸.
 ۱۰ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲، ص ۷۳.

- ۵- از زبان سوسن آزاده‌ام، آمد به گوش:
 ۶- جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است
 ۷- گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید
 ۸- بار مفروش به دنیا، که بسی سرد نکرد
 کاندرا این دیرکهن، حال سبکباران خوش است^(۱)
 پیاله گیر، که عمر عزیز، بی بدل است^(۲)
 که خدمتش چون نسیم سحر توانی کرد^(۳)
 آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود^(۴)

د - لزوم همت در راه طلب از دیدگاه خواجه:

- ۱- مهل که عمر به بیهوده بگذرد حافظ!
 ۲- گر نثار قدم یار گرامی نکنم
 ۳- زدست اگر نهم جام می، مکن عیبم
 ۴- ذره را تا نبود همت عالی حافظ!
 ۵- اگر به هر دو جهان، یک نفس زخم با دوست
 خوش است باده رنگین و صحبت جانان
 ۶- قبله و محراب من، بروی دلدار است و بس
 چون که اندر هر دو عالم بار می باید مرا
 بکوش و حاصل عمر عزیز را دریاب^(۵)
 جوهر جان به چه کار دگرم باز آید؟!^(۶)
 که با کتر به از اینم، حریف دست نداد^(۷)
 طالب چشمه خورشید درخشان نشود^(۸)
 مرا ز هر دو جهان، حاصل آن نفس باشد
 مدام حافظ بیدل در این هوس باشد^(۹)
 این دل شوریده را با این چه و با آن چه کار؟
 با بهشت و دوزخ و با حور و با غلمان چه کار؟^(۱۰)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴، ص ۷۴.
 ۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۹، ص ۸۴.
 ۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.
 ۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۱، ص ۱۵۵.
 ۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲، ص ۵۲.
 ۶. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۱، ص ۱۱۷.
 ۷. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۸، ص ۱۸۲.
 ۸. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۰، ص ۱۹۶.
 ۹. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۲، ص ۲۰۳.
 ۱۰. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۲، ص ۲۳۵.

۷ - ما وردِ سحر بر سر میخانه نهادیم
 در خرقه صد عاقل زاهد زُند آتش
 در دل ندهم زه پس از این مهر بُتان را
 چون می رود این کِشتی سرگشته که آخر
 قانع به خیالی ز نو بودیم چو حافظ
 ۸ - من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
 عشق دُر دانه است و من غواص دریامیکده
 گرچه گرد آلود فقرم، شرم باد از همتم
 من که دارم در گدایی، گنج سلطانی به دست
 عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست
 عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار
 شیوه رندی نه لایق بود طبعم راه ولی
 اوقاتِ دعا در ره جانانه نهادیم
 ابن داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
 مُهر لب او بر در این خانه نهادیم
 جان در سر این گوهر یکدانه نهادیم
 یا رب چه گدا همّت و شاهانه نهادیم^(۱)
 محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
 سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر برکنم
 گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم
 کی طمع در گردش گردونِ دون پرور کنم
 ننگ چشمم گر نظر بر چشمه کوثر کنم
 عهد با پیمانان بندم، شرط با ساغر کنم
 چون در افتادم، چرا اندیشه دیگر کنم؟^(۲)

ه - تقاضای همّت در راه طلب از نظر خواجه:

- ۱ - ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
- ۲ - خدای را مددی ای دلیل راه حرم!
- ۳ - کار خود گر به خدا بازگذاری حافظ!
- هم مگر پیش نهاد لطف شما گامی چند^(۳)
- که نیست بادیه عشق را کرانه پدید^(۴)
- ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی^(۵)

۱ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۰، ص ۳۲۳.

۲ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۰.

۳ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۰، ص ۱۴۱.

۴ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۱، ص ۱۶۹.

۵ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۳، ص ۳۹۰.

و - آثار همت در گفتار خواجه:

- | | |
|---|--|
| ۱ - هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد | چو غنچه هر که دلِ خویش در هوای تو بست ^(۱) |
| ۲ - حافظ، چو زر به بونه در افتاد و تاب یافت | عاشق نباشد آن که چو زر او به تاب نیست ^(۲) |
| ۳ - عاقبت دست بر آن سزوی بلندش برسد | هر که در راه طلب، همت او قاصر نیست ^(۳) |
| ۴ - از رهگذر خاک سرکوی شما بود | هر ناله که در دست نسیم سحر افتاد ^(۴) |
| ۵ - همت عالی طلب، جام مرصع گو مباش | رند را آبِ عنب، با قوت رُمّانی بود ^(۵) |
| ۶ - حافظا! گر نیروی از دیر او هم روزی | گذری بر سرت از گوشه کناری بکنند ^(۶) |
| ۷ - زیر شمشیرِ غمش، رقص کنان با بدرفت | کآنکه شد کشته او، نیک سرانجام افتاد |
| در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج | آه! کز چاه برون آمد و در دام افتاد ^(۷) |
| ۸ - چشم من از بی این قافله بس آه کشید | تا به گوش دلم آوازِ درآ باز آمد ^(۸) |
| ۹ - غلام همت آن رند عاقبت سوزم | که در گدا صفتی، کیمیاگری داند ^(۹) |
| ۱۰ - هر آن که جانب اهل و فاء، نگه دارد | خداش در همه حال از بلا ننگه دارد |
| گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند | نگاه دار سَرِ رشته، تا ننگه دارد ^(۱۰) |

-
- ۱ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷، ص ۶۹.
 - ۲ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۱، ص ۹۸.
 - ۳ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۶، ص ۱۰۸.
 - ۴ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۲، ص ۱۳۰.
 - ۵ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۳، ص ۱۶۳.
 - ۶ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۳، ص ۱۸۵.
 - ۷ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۴، ص ۱۸۶.
 - ۸ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۴، ص ۲۰۴.
 - ۹ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۷، ص ۲۰۶.
 - ۱۰ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۵، ص ۲۱۲.

- ۱۱ - هم گلستانِ خیالم ز تو پرنقش و نگار
پیش چشمِ تو بمیرم که بدان بیماری
- ۱۲ - سحرم هانفِ میخانه به دولت خواهی
همچو جَمِ جرعه می کیش که ز سرِ ملکوت
اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل!
- هم مشامِ دلم از زلفِ سَمَن سایی تو خوش
می کند درد مرا از رُخِ زیبای تو خوش^(۱)
- گفت: باز آی، که دیرینه این درگاهی
پرتو جامِ جهان بین، دهدت آگاهی
کمترین مُلکِ نو از ماه بود تا ماهی^(۲)

ز - لزوم استقامت در کلام خواجه:

- ۱ - تو عمر خواه و صبوری، که چرخِ شعبده باز
بر آستانه تسلیم سر پینه حافظ!
- ۲ - جانا! کدام سنگدل بی کفایت است
شوخی نگر، که مرغ دلِ بال و پر کباب
- ۳ - هرگز مهر تو از لوحِ دل و جان نرود
آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت
- از دماغ من سرگشته، خیالِ رُخ دوست
آنچه از بارِ غمت بر دل مسکین من است
- در ازل بست دلم با سرِ زلفت پیوند
۴ - ای دل! اندر بند زلفش از پریشانی منال
- هزار بازی از این طرفه تر برانگیزد
که گر سئیزه کنی، روزگار بستیزد^(۳)
- کو پیش زخمِ تیغ تو جان را سپر نکرد
سودای خام عاشقی از سر بدر نکرد^(۴)
- هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
که گرم سر برود، مهر نو از جان نرود
- به جفای فلک و غصه دوران نرود
برود دل ز من و از دل من آن نرود
- تا ابد سر نکشد، و ز سر پیمان نرود^(۵)
مرغ زیرک چون به دام افتد، تحمل بایدش

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۰، ص ۲۶۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۲، ص ۴۰۹.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۷، ص ۱۲۰.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۶، ص ۱۶۵.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۳.

- نازها ز آن نرگس مستانه می باید کشید
 ۵- روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
 ۶- در راه عشق، وسوسه اهرمن بسی است
 ۷- جان فدای تو، که هم جانی و هم جانانی
 سرسری، از سرکوی تو نیارم برخاست
 خام را طاقِ پروانه دل سوخته نیست
 بسی تو آرام گرفتن بود از ناکامی
- دور چون با عاشقان افتد، تسلسل بایش (۱)
 شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم (۲)
 هشدار و گوش دل به پیام سروش کن (۳)
 هر که شد خاک درت، رست ز سرگردانی
 کار دشوار نگیرند بدین آسانی
 نازکان را نرسد شیوه جان افشانی
 با تو گستاخ نشستن بود از حیرانی (۴)

ح - آثار استقامت در اشعار خواجه:

- ۱- حافظ بر آستانه دولت نهاده سر
 ۲- خزینه دل حافظ، ز گوهر اسرار
 ۳- گرت چو نوح نبی، صبر هست برغم طوفان
 ۴- عتاب یار پری چهره، عاشقانه بکش
 ز ملک تا ملکوتش حجاب بگیرند
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
- دولت در آن سراسر است که با آستان یکی است (۵)
 به یمن عشق تو، سرمایه جهانی داد (۶)
 بلا بگردد و کام هزار ساله برآید (۷)
 که یک کرشمه، تلافی صد جفا بکند
 هر آن که خدمت جام جهان نما بکند
 که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند (۸)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۰، ص ۲۵۳.
 ۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۰، ص ۲۹۰.
 ۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۲، ص ۳۳۸.
 ۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۵۲، ص ۳۹۴.
 ۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۹، ص ۱۱۰.
 ۶. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۱، ص ۱۲۹.
 ۷. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۶، ص ۱۳۹.
 ۸. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۸، ص ۱۴۶.

- ۵ - این همه شهد و شکر کز نی کلکم ریزد
 ۶ - چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
 ۷ - بعد از این نور به آفاق دهم از دل خویش
 ۸ - چو منصور از مراد آنان که بَر دارند، بردارند
 ۹ - گوهر از بحر، کی برون آرد
 ۱۰ - چو ذره گرچه حقیرم، بین به دولت عشق
 ۱۱ - غبار خاطر حافظ، ببرد صیقل عشق
 ۱۲ - تخم وفا و مهر در این کهنه کشتزار
- اجر صبری است کز آن شاخ نیام دادند^(۱)
 تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود^(۲)
 که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد^(۳)
 که با این درد اگر دریند درمانند، درمانند^(۴)
 تَرکِ سسر تا نمی کند غواص^(۵)
 که در هوای رُخت چون به مهر پیوستم^(۶)
 صفای نیتِ پاکان و پاک دینان بین^(۷)
 آنگه عیان شود که رسد موسم دَرُو^(۸)

ط - و بالاخره نسبت به آنان که ضعف در راه طلب و همت و استقامت

دارند، سفارش می کند که شایسته نیست قدم در این راه گذارند.

- ۱ - نازکان را سفر عشق حرام است حرام
 ۲ - هرکس که به هجر تو نسازد
 ۳ - عشق بازی کار بازی نیست ای دل! سرباز
- که به هر گام در این ره، خطری نیست که نیست^(۹)
 از حلقه وصل تو برون باد!^(۱۰)
 ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس^(۱۱)

- ۱ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۳، ص ۱۵۰.
 ۲ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۵، ص ۱۵۸.
 ۳ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۲، ص ۱۷۰.
 ۴ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۹، ص ۱۷۵.
 ۵ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۲، ص ۲۵۷.
 ۶ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۹، ص ۲۹۰.
 ۷ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۶، ص ۳۴۷.
 ۸ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۸، ص ۳۸۰.
 ۹ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۰، ص ۱۰۴.
 ۱۰ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۱، ص ۱۴۲.
 ۱۱ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۰، ص ۲۴۷.

۴- عرض و مال از دَرِ میخانه نشاید اندوخت
هر که ترسد ز ملال، اندّه عشقش نه حلال
۵- در طریق عشقبازی، امن و آسایش خطاست
اهلِ کامِ آرزو را سوی رندان راه نیست
آدمی، در عالمِ خاکی نمی آید به دست
هر که این آب خورد، رخت به دریا فکنش
سَرِ ما و قدمش، یا لب ما و دهنش^(۱)
ریش باد آن دل که با دردِ تو جوید مرهمی!
رهروی باید جهان سوزی، نه خامی بی غمی
عالمی از نو بپاید ساخت، و ز نو آدمی^(۲)



۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۹، ص ۲۶۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۷، ص ۴۱۴.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

پدید آمد رسوم بے وفایی نماند از کس نشان آشنایی
 بزند از فاقه پیش سرخیسی کنون اهل بمنز دست که ایلی
 کسی کو فاضل است، امروز در دبر نمی بیند ز غنم یک دم ربایی
 کسی کو جاہل است اندر تنعم متاع او بود هر دم بهایی
 اگر شاعر بخواند شعر چون آب که دل را زو فزاید روشنایی
 بخشش جوی از نخل و اساک اگر خود فی المشل باشد سنایی
 خرد در کوش بهوشم دوش می گفت برو حسبری بکن در بی نوایی

بیا حافظ آتبه جان این چند نفوس دی

که گراز پاسته بر سر آبی

بیت هفتم این غزل حکایت از ابتلای خواجه به فقر ظاهری اش می نماید. گویا تمام آن را در این راستا سروده و از بی عنایتی اهل زمان خویش نسبت به تهیدستان شکوه می نماید. با اینکه این گفتار محتاج به شرح نبود، احادیث مناسب هر بیت را در ذیل آن متذکر شدیم تا این گفتاری بیان نماند.

پدید آمد رسوم بی وفایی

نماند از کس نشان آشنایی

که: «الْصَّدَقَةُ أَفْضَلُ الْقُرْبِ»^(۱): (صدقه دادن با فضیلت ترین کارهایی است که با آنها می توان [به خدا] نزدیکی جست.) و نیز: «الْصَّدَقَةُ أَفْضَلُ الْحَسَنَاتِ»^(۲): (صدقه دادن، برترین نیکیهاست.) و همچنین: «عَلَيْكَ بِالصَّدَقَةِ، تَنْجُ مِنْ ذَنَابَةِ الشَّيْءِ»^(۳): (بر تو باد به صدقه دادن و بخشش، تا از پستی بخل [آمیخته با حرص] برهی.) و یا اینکه: «أَخْوَفُ مُوَأَسِيكَ فِي الشَّدَّةِ»^(۴): (برادر تو کسی است که هنگام سختی به تو یاری رساند.) و نیز: «الْمُوَأَسَاةُ أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ»^(۵): (یاری رساندن، برترین کارهاست.) و همچنین: «لَا تَعُدُّنَّ صَدِيقًا مِّنْ لَّا يُوَأَسِي بِمَالِهِ»^(۶): (هرگز کسی را که با مال خویش یاری نمی رساند، دوست م شمار.) و یا اینکه: «حَسَبُ الْخَلَائِقِ الْوَفَاءُ»^(۷): (شرافت و بزرگی خلائق، [به] وفا و

۱ و ۲. غرر و درر موضوعی، باب الصدقة، ص ۲۰۲.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الصدقة، ص ۲۰۳.

۴ و ۵ و ۶. غرر و درر موضوعی، باب المواساة، ص ۴۰۴.

۷. غرر و درر موضوعی، باب الوفاء، ص ۴۱۰.

پیماننداری است.) و نیز: «سَبَبُ الْإِيْتِلافِ الْوُفَاءِ»^(۱): (وفا، سبب انس و الفت و همدمی است.) و همچنین: «ما أَحْسَنَ الْوُفَاءَ وَأَقْبَحَ الْجَفَاءَ»^(۲): (وفا و پیماننداری چقدر زیبا، و جفاکاری و بدی نمودن و طرد کردن چه اندازه زشت می باشد!)

بزند از ناله، پیش هر خسیسی

کنون اهل هنر، دست گدایی

که: «الْئِيمُ لَا يُزْجِي خَيْرًا، وَلَا يَسْلَمُ مِنْ شَرِّهِ، وَلَا يُؤْمَنُ مِنْ غَوَائِلِهِ»^(۳): (فرومایه، [کسی است که] به خیر او امیدی نیست، و نمی توان از شرش آسوده و از بدیها و گزندش در امان بود.) و نیز: «إِذَا خَلَّتْ بِاللَّيْلِ، فَأَغْتَلِبُ بِالصَّيَامِ»^(۴): (هنگامی که بر فرومایگان فرود آمدی، خود را به روزه داری بزنی.) و همچنین: «بِذَلِّ الْوَجْهِ إِلَى اللَّيْلِ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ»^(۵): (بزرگترین و سخت ترین مرگها، روانداختن به فرومایگان و خواستن چیزی از آنان می باشد.) و یا اینکه: «طَالِبُ الْخَيْرِ مِنَ اللَّيْلِ مَحْرُومٌ»^(۶): (هر کس خیر و خوبی از فرومایگان بطلبد، محروم می ماند.) و نیز: «أَشَدُّ مِنَ الْمَوْتِ طَلَبُ الْحَاجَةِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهَا»^(۷): (سخت تر از مرگ، خواستن حاجتی از غیر اهل آن است.) و همچنین: «قَوْتُ الْحَاجَةِ خَيْرٌ مِنْ طَلَبِهَا مِنْ غَيْرِ أَهْلِهَا»^(۸): (از دست رفتن حاجت، بهتر از خواستن آن از غیر اهلس می باشد.) و نیز: «إِنَّمَا النَّبْلُ الثَّبَرِيُّ عَنِ الصَّخَاذِيِّ»^(۹): (فضیلت و برتری [به] دوری جستن از رسواییهاست.) و بالآخره: «مَنْ تَذَلَّلَ لِأَيْنَاءِ الدُّنْيَا، تَعَرَّى مِنْ لِبَاسِ التَّقْوَى»^(۱۰): (هر کس برای اهل دنیا اظهار خواری و سرافکنندگی نماید، از لباس تقوی برهنه می شود.)

۱. غرر و درر موضوعی، باب الوفاء، ص ۴۱۰.

۲. غرر و درر موضوعی، باب الوفاء، ص ۴۱۱.

۳ و ۴ و ۵. غرر و درر موضوعی، باب اللؤم، ص ۳۵۴.

۶. غرر و درر موضوعی، باب اللؤم، ص ۳۵۵.

۷ و ۸. غرر و درر موضوعی، باب الحاجة، ص ۸۵.

۹. غرر و درر موضوعی، باب الذلّة، ص ۱۲۵.

۱۰. غرر و درر موضوعی، باب الذلّة، ص ۱۲۶.

کسی کو فاضل است، امروز در دهر
نمی‌بیند زغم یک دم رهایی

که: «إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً، الْأَتْبَاءَ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَاَلْأَمْثَلُ»^(۱): (براستی که بلاء و گرفتاری پیامبران و سپس کسانی که [از جهت مقام معنوی] بعد از ایشانند و سپس همانندترین [اشخاص به ایشان] و سپس همانندترین [پایین‌تر از آنها، تا به آخر] از همه مردم سخت‌تر است.) و نیز: «إِنَّ لِلَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - عِبَادًا فِي الْأَرْضِ مِنْ خَالِصِ عِبَادِهِ مَا يُنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ تَحْفَةً إِلَى الْأَرْضِ إِلَّا صَرَفَهَا عَنْهُمْ إِلَىٰ غَيْرِهِمْ، وَلَا يَلِيَّةَ إِلَّا صَرَفَهَا إِلَيْهِمْ»^(۲): (بدرستی که خداوند - عَزَّ وَجَلَّ - را بندگانی از برگزیدگان بندگانش، در [روی] زمین است که هیچ هدیه و تحفه‌ای را از آسمان به زمین فرو نمی‌فرستد مگر اینکه از آنان باز می‌دارد و به دیگران عطا می‌فرماید، و هیچ بلا و گرفتاری را [از آسمان به زمین فرو نمی‌فرستد] مگر آنکه [از دیگران باز داشته و] به آنان می‌رساند.) و همچنین: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا، غَتَّهٗ بِالْبَلَاءِ غَتًّا»^(۳): (براستی که هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست داشت، سخت در بلا و گرفتاری غوطه‌ور می‌سازد.)

کسی کو جاهل است اندر تنعم
متاع او بود مردم بهایی
اگر شاعر بخواند شعر چون آب
که دل را زو فزاید روشنایی
نبخشندش جوی از بخل و امساک
اگر خود فی‌المثل باشد سنایی

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۵۲، حدیث ۱.

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۵۳، حدیث ۵.

۳. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۵۳، حدیث ۶.

در حدیث آمده که: «أَبْعَدُ الْخَلَائِقِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى، الْبَخِيلُ الْغَنِيُّ»^(۱): (دورترین مردمان از خداوند متعال، تنگ چشم توانگر می باشد.) و نیز: «أَفْبَحُ الْبُخْلِ مَنْعُ الْأَمْوَالِ مِنْ مُسْتَجِبِّهَا»^(۲): (زشت ترین بخل، بازداشتن اموال از مستحق آن می باشد.) و همچنین: «مَنْ بَخِلَ عَلَى الْمُحْتَاجِ بِمَالِدَيْهِ، كَثُرَ سَخَطُ اللَّهِ عَلَيْهِ»^(۳): (هر کس به آنچه در نزد اوست بر نیازمند بخل ورزد، خشم و سخط خداوند بر او افزون می گردد.) در جای دیگر می گوید:

ابلهان را، همه شربت ز گلاب و فند است قوت دانا، همه از خون جگر می بینم
اسب تازی، شده مجروح به زیر پالان طوق زرین، همه در گردن خر می بینم^(۴)
خرد در گوش هوشم دوش می گفت:

برو صبری بکن در بینوایی

که: «إِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهَمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْيَقِينِ»^(۵): (با اراده های آهنین شکیبایی و یقین نیکو، غم و غصه و اندیشه هایی را که [بر اذهانتان] خطور می کند، از خود دور کن.) و نیز «إِنَّكَ لَنْ تُذْرَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ رَبِّكَ، إِلَّا بِالصَّبْرِ عَمَّا تَشْتَهِي»^(۶): (هرگز به آنچه از پروردگارت دوست می داری نخواهی رسید، مگر به شکیبایی و صبر از آنچه خواهان آن هستی.) و همچنین: «بِالصَّبْرِ تُذْرَكَ الرِّغَائِبُ»^(۷): (تنها با صبر و شکیبایی می توان به امور ارزشمند و پسندیده نایل گشت.) و یا اینکه: «مَنْ أَدْرَعَ جُنَّةَ الصَّبْرِ، هَانَتْ عَلَيْهِ النَّوَائِبُ»^(۸): (هر کس زره آهنین صبر و شکیبایی را به تن کند، مصایب و گرفتاریها

۱ و ۲. غرر و درر موضوعی، باب البخل، ص ۲۹.

۳. غرر و درر موضوعی، باب البخل، ص ۳۰.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۶، ص ۳۳۳.

۵. غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۱.

۶. غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۲.

۷. غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۲.

۸. غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۴.

بر او آسان می‌گردد.) و نیز: مَنْ لَمْ يَضْبِرْ عَلَى كَدِّهِ، صَبَرَ عَلَى الْإِفْلَاسِ^(۱): (هر کس بر تلاش و کوشش شکیبایی نرزد، بر ورشکستگی صبر خواهد نمود.) و همچنین: «مِنْ أَفْضَلِ الْخَزْمِ، الصَّبْرُ عَلَى النَّوَائِبِ»^(۲): (از برترین دوران‌دیشی‌ها]، صبر بر مصائب و گرفتاریهاست.)

بیا حافظ! به جان این پند بنیوش

که گراز پا بیافتی بر سرآیی

که: «الْمَوَاعِظُ كَهَيْفَ لَمَن وَعَاَهَا»^(۳): (اندرزها، غار و پناهگاهی است برای هر کس که به آنها [گوش فرا داده و] حفظ نماید.) و نیز: «الْعَاقِلُ مَنْ اتَّقَطَّ بِغَيْرِهِ»^(۴): (خرده‌مند کسی است که از دیگران پند گیرد.) و همچنین: «نِعْمَ الْهَدِيَّةُ الْمَوْعِظَةُ»^(۵): (چه هدیه خوبی است پند و اندرز دادن!) مراد از «پند» همان «عقل» است که در گوش هوش خواجه او را به صبر بر بینوایی دعوت نموده بوده؛ که: «كَفَاكَ مِنْ عَقْلِكَ مَا أَبَانَ لَكَ وَشَدَّكَ عَنْ غَيْبِكَ»^(۶): (از عقل تو همین تو را بس که رُشد و براه بودنت را از گمراهی‌ات مشخص و جدا کند.)

۱. غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۴.

۲. غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۴.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الموعظة، ص ۴۰۷.

۴. غرر و درر موضوعی، باب الموعظة، ص ۴۰۷.

۵. غرر و درر موضوعی، باب الموعظة، ص ۴۰۸.

۶. غرر و درر موضوعی، باب العقل، ص ۲۶۰.

برو زاہد! بہ امیدِ (کہ) داری
 بجز ساغر، کہ دارد لالہ در دست
 مرا در رشتہ: دیوانگان کش
 پرہیز از من ای صوفی! پرہیز
 بیا دل در حسم کیسوی او بند
 بہ وقت گل، خدا را توبہ بشکن
 عزیزا! نو بہارِ عمر بگذشت
 چو ہر طرف چمن باد بہاری

بیا حافظ! بہ پند تیغ کن کوش
 چرا عمری بہ غفلت می گذاری؟

از بیت ششم این غزل خوب ظاهر می شود که خواجه را بعد از وصال، فراق حاصل گشته، توبه از عاشقی نموده زاهد هم از این کار او خشنود شده و او را ترغیب بر عودش کرده و چون او را حالی و عنایتی دوباره از حضرت دوست شامل گردیده، خود را به توبه شکستن، و زاهد را به پرهیز از نصیحت نمودن خوانده و می گوید:

برو زاهد! به امیدی که | داری

که دارم همچنان امیدواری

زاهد! امید بهشت و نعمتهای آن تو را به بندگی حضرت دوست وامی دارد، و مرا نیروی دیدار او، تو به کار خیرد باش و مرا ترها کن. در جایی می گوید:

غیب زندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت!

که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکنم اگر بد، تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار، که کشت

سر تسبیح من و خاک در میبکدهها

مدعی گر نکند فهم سخن، گو سرو خشت

نماندم مکن از سابقه روز ازل

تو چه دانی که پس پرده، که خوب است و که زشت^(۱)

لذا می‌گوید:

بعجز ساغر که دارد لاله در دست

بیا ساقی! بیاور تا چه داری

ای دوست! جز شراب دیدارت که آتشین و سرخ‌رنگ و پر شور است و مرا عطا فرموده‌ای، هرآنچه از مشاهدات و تجلیات دیگرت داری به من ارائه بده. کنایه از اینکه: در اشتیاق دیدارت چنان می‌سوزم که به جزئی از آن نمی‌توانم بسنده نمایم. هر چه داری برایم بیاور. به گفته‌ی خواجه در جایی:

کرشمه‌ای کن و بازارِ ساحری بشکن	به غمزه، رونق بازارِ سامری بشکن
به بادِ ده سرو دستارِ عالمی، یعنی	کلاه گوشه، به آیینِ دلبری بشکن
به زلف گوی: که آیینِ سرکشی بگذار	به طُره گوی: که قلبِ ستمگری بشکن
برون خرام و ببر گویِ نیکی از همه کس	سزای جورِ ده و رونقِ پری بشکن
به آهوانِ نظر، شیرِ آفتاب بگیر	به ابروانِ دونا، فویسِ مشتری بشکن ^(۱)

لذا می‌گوید:

مرا در رشته دیوانگان کش

که مستی خوشتر است از هوشیاری

محبوب! عشق توست که هر عاشق دیوانه‌ای را دعوت به انس با تو می‌کند و از هشیاری و تعلق و پریشانی و توجه به غیرت نجات می‌دهد. مرا هم در رشته عشاق و دیوانگان خود قرار ده تا مست دیدارت گردم و از هوشیاری برهم، زیرا مستی خوشتر از هوشیاری است. در جایی می‌گوید:

صبح است ساقیا! فدحی پر شراب کن	دورِ فلک درنگ ندارد، شتاب کن
ز آن پیشتر که عالم فانی شود خراب	ما را ز جامِ باده گلگون خراب کن

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۹، ص ۲۴۸.

ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم با ما به جام باده صافی خطاب کن
ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد ساقی! به دور باده گلگون شتاب کن^(۱)

پرهیز از من ای صوفی! بپرهیز

که کردم توبه از پرهیزکاری

ای زاهد پشمینه پوش! مرا دعوت به طریقه خویش مکن، که دیگر به اعمال
قشری نخواهم پرداخت و از زهد خشک توبه کرده‌ام و به اعمال لبی دست خواهم
زد. در جایی می‌گوید:

شیوه رندی، نه لایق بود طبعم را، ولی چون در افتادم، چرا اندیشه دیگر کنم
وقت گل‌گویی: که زاهد شو به چشم و جان، ولی می‌روم تا مشورت با شاهد و ساغر کنم
زهد وقت گل چه سودایی است! حافظ! هوش دار تا آغوزی خوانم و اندیشه دیگر کنم^(۲)

و ممکن است بخواهد بگوید: زاهد! این همه مرا پرهیز از طریق فطرت و عشق
به جمال محبوب حقیقی و شراب مشاهده‌اش مده، که من این طریقه را به خود
اختیار ننموده‌ام، اگر هم روزی توبه از آن را به گفتارت کرده‌ام، امروز توبه از آن توبه
از می‌کنم. به گفته خواجه در جایی:

کسی که حُسنِ رُخِ دوست در نظر دارد می‌حَقُّ است، که او حاصل بصر دارد
چو خامه بر حَظِ فرمان او، سِرِ طاعت نهاده‌ایم، مگر او به تیغ بردارد
ز زهد خشک سلولم، بیار باده ناب که بوی باده دماغم، مدام تر دارد^(۳)

بسیا دل در خم گیسوی او بند

اگر خواهی خلاص و رستگاری

زاهد! اگر رستگاری واقعی را می‌طلبی، از زهد خشک خود کناره گیر و دل به

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۷، ص ۳۲۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۱.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۱، ص ۱۹۰.

پیچش زلف و ملکوت مظاهر حضرت دوست ده و به اخلاص در بندگی او پرداز،
تا مظاهر را با دیده دیگر بنگری و دل به غیر او نسپاری و رستگاری حقیقی نصیبت
گردد. در جایی می گوید:

راهی بزن که آهی، بر ساز آن توان زد
بر آستان جانان، گر سر توان نهادن
شعری بخوان که با او رطل گران توان زد
گلپانگ سربلندی، بر آسمان توان زد
بر عزم کامرانی، فالی بزن چه دانی
و نیز در جایی می گوید:

صوفی! گلی بچین و مرقع به خار بخش
طامات زرق در ره آهنگ چنگ نه
وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش
نسبیح و طیلسان، به می و میگار بخش
زهدگران، که ساقی و شاهد نمی خرنند
در حلقه چمن، به نسیم بهار بخش^(۱)
و ممکن است خطاب خواجه به خود باشد و بخواهد بگوید:

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار
صحبت حکام، ظلمت شبِ بلد است
دبو چو بیرون رود، فرشته در آید
نور ز خورشید خواه، بو که بر آید^(۲)
لذا می گوید:

به وقت گل، خدا را توبه بشکن

که عهد گل ندارد استواری

ای خواجه! برای خدا در اوقاتی که فرصت داری و عمر گرانمایه و جوانی در
دست تو است و حضرت دوست در این فصل از عمر به نفعات دلربایش دلهای
بنده گان آگاهش می ریاید، توبه از توبه گذشته بنما و به اختیار نمودن طریقه عاشقی
گذشته خود باز گرد، زیرا فرصت و عمر گرانمایه و جوانی و نفعات و عنایات او

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۷، ص ۱۶۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۲، ص ۲۶۰.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۶، ص ۱۳۲.

همواره نخواهد ماند. به گفته خواجه در جایی:

من و انکار شراب؟ این چه حکایت باشد
غالباً این قدوم عقل و کفایت باشد
من که شبها زه تقوی زده‌ام با دف و چنگ
این زمان سر به‌ره‌آم، چه حکایت باشد؟
تا به غایت، ره مبخانه نمی‌دانستم
ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد^(۱)
لذا باز می‌گوید:

عزیزا! نوبهار عمر بگذشت
چو برطرف چمن، باد بهاری

ای خواجه! جوانی و فرصتها و عمر گرانمایه‌ات چون باد که بر طرف چمن می‌گذرد، سپری شد. تا فرصت باقی است فکری برای خود بنما که از بهار زندگی توشه‌ای برای دیدار حضرت محبوب برداری؛ که: «إلهی! وَقَدْ أَفْنَيْتُ عُمْرِي فِي شِرَّةِ [شَرِّهِ] الشَّهْوِ عَنكَ، وَأَبْلَيْتُ شَبَابِي فِي سَكْرَةِ التَّبَاعِدِ مِنْكَ. فَلَمْ أَسْتَنْقِظْ أَيَّامَ اغْتِرَارِي بِكَ وَزُكُونِي إِلَى سَبِيلِ سَخَطِكَ»^(۲): (بار الها! عمرم را در حرص و آز شدید غفلت از توفانی ساختم، و جوانی‌ام را در مستی بعد و دوری از تو فرسودم، آنگاه در ایام و روزگار دلیری و گستاخی به تو و آرام گرفتن به راه سخط و خشم تو، بیدار نشدم.) و به گفته خواجه در جایی:

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی
ای پسر! جام می‌ام ده، که به پیری برسی!
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
وه! که بس بی‌خبری از غلغل بانگ جرسی
بال بگشا و صغیر از شجر طویلی زن
حبف باشد چو تو مرغی، که اسیر قفسی!^(۳)
و نیز در جایی می‌گوید:

بوسیدن لب یار، اول ز دست مگذار
کآخر ملول گردی، از دست و لب گزیدن

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۵، ص ۱۹۹.

۲. اقبال الاعمال، ص ۶۸۶.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۲، ص ۴۱۸.

فرصت شمار صحبت، کز این دو راه منزل چون بگذریم دیگر، نتوان به هم رسیدن^(۱)

بیا حافظ! به پند تلخ کن گوش

چرا عمری به غفلت می‌گذاری؟

ای خواجه! گرچه پندی که می‌دهمت شنیدن آن بر تو دشوار است ولی شیرین کامی تو در شنیدن آن می‌باشد؛ که: «زَجِمَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ حُكْمًا فَوَعَى، وَدَعِيَ إِلَى زُشَايٍ قَدَنِي، وَأَخَذَ بِحُجْرَةِ هَادٍ فَتَجَاه». ^(۲): (خداوند، مورد رحمت خویش قرار دهد بنده‌ای را که حکمتی را شنید و آن را حفظ نمود، و به رشد و هدایت خوانده شد و [خود را به آن، یا به خداوند] نزدیک نمود، و دامن راهنمایی را گرفت و نجات یافت.) «چرا عمری به غفلت می‌گذاری؟»؛ که: «الْغَفْلَةُ أَضْرُ الْأَعْدَاءِ». ^(۳): (غفلت و فراموشی زیانبارترین دشمنان می‌باشد.) و نیز: «كَفَى بِالرَّجُلِ غَفْلَةً أَنْ يَضَيِّعَ عَمْرَهُ فِيمَا لَا يُنْجِيهِ». ^(۴): (همین غفلت مرد را بس که عمر خویش را در آنچه مایه نجات و رهایی او نیست، ضایع سازد.) و همچنین: «وَيْخُ ابْنِ آدَمَ مَا أَغْفَلَهُ! وَعَنْ رُشْدِهِ مَا أَذْهَلَهُ!». ^(۵): (وای بر فرزند آدم که چقدر غافل است، و چه اندازه رشد و هدایت خویش را فراموش می‌کند!)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۲، ص ۳۴۴.

۲. غرر و درر موضوعی، باب الاستماع، ص ۱۶۷.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الغفلة، ص ۲۹۵.

۴. غرر و درر موضوعی، باب الغفلة، ص ۲۹۶.

۵. غرر و درر موضوعی، باب الغفلة، ص ۲۹۶.

بشنو این نکتہ، کہ خود را ز غم آزادہ کنی
آخر الامر، کل کوزہ کران خواہے شد
جمہد بنا کہ در ایام گل و عید شباب
تکیہ بر جای بزرگان، توان زد بہ کزاف
خون خوری، کہ طلب روزی نناہدہ کنی
حالی فکر سب کن، کہ پر از بادہ کنی
عیش با آدمی چند پری زادہ کنی
مگر اسباب بزرگی، ہمہ آمادہ کنی
اگر نکاہی، سوی فراد دل افتادہ کنی
مگر از نقش پراکنده، ورق سادہ کنی
ای صبا! بندگی خواجہ جلال الدین کن
کہ چمن پر سنن و سوسن آزادہ کنی

کار خود کر بہ حسد! بازگذاری حافظ!
ای بسا عیش، کہ با بخت خدا دادہ کنی

این غزل نصایحی است به خود، و یا راهروان طریق الی الله، و یا عموم مؤمنین.
می‌گوید:

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

ای خواجه! و یا ای سالکین الی الله! باید در مقابل مقدرات و خواسته‌های الهی و غم هجران و یا بود و نبود و کم و زیاد روزی ننهاده و مقدر نشده آرام بود و زندگی را بر خود تلخ نساخت؛ زیرا «خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی.» که: «ما أصاب من مصيبةٍ فی الأرضِ ولا فی أنفسکم إلا فی کتابٍ من قبل أن نبرأها، ان ذلک علی الله یسیر ینکیلاً تأسوا علی ما فاتکم، ولا تفرحوا بما آتاکم.»^(۱) (هیچ مصیبتی در زمین و در خودتان به شما نمی‌رسد، جز آنکه پیش از آنکه آن را [در این عالم] بیافرینیم، در کتابی وجود دارد، براستی که این برای خداوند آسان است، [این حقیقت را برای شما گفتیم] تا بر آنچه از دستتان می‌رود ناراحت نشده، و به آنچه او [= خداوند] به شما عطا فرموده، خوشحال و شادمان نشوید.)

و نیز: «إرض من الرزق بما قسم لك، تبش غنیاً.»^(۲) (از روزی به آنچه برایت مقدر شده خشنود باش، تا توانگر و بی‌نیاز زندگی کنی.) و همچنین: «رزق کُل امرءٍ مُقدَّر کتفدیرو

۱. حدید ۲۲ و ۲۳.

۲. غرر و درر موضوعی، باب الرزق، ص ۱۳۵.

أَجَلِهِ»^(۱): (روزی هر کس همانند اجل و سرآمد عمرش، مقدر شده است.) و یا اینکه: «لَمْ يَفْتِنْ نَفْسًا مَا قَدَّرَ لَهَا مِنَ الرِّزْقِ»^(۲): (هرگز از کسی مقدار روزی که برای او مقدر شده، فوت نشد.)

آخر الامر، گیل کوزه گران خواهی شد
حاليا فکر سبو کن، که پر از باده کنی

ای خواجه و آنان که حضرت دوست را می طلبید! با مجاهدات و اعمال صالحه، خود را برای ظرفیت مشاهدات اسماء و صفات و تجلیات معشوق حقیقی، پیش از آنکه از این جهان رخت بریندید و از خاکتان کوزه بسازند، آماده سازید تا از دیدار معشوق بهره مند گردید؛ که: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^(۳): (و حتماً کسانی را که در [راه و خشنودی] ما بکوشند، به راههای خویش هدایت خواهیم نمود.) و نیز: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ، فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً»^(۴): (هرکس از مرد و زن، عمل صالح و شایسته انجام دهد، در حالی که مؤمن باشد بی گمان ما او را به زندگانی پاکیزه ای زنده می گردانیم.)؛ زیرا هر منزلت و مقامی که شما را پس از این عالم حاصل شود، ثمره این سرا خواهد بود؛ که: «وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^(۵): (و مسلماً پاداش آنان را نیکوتر از آنچه انجام می دادند، خواهیم داد.) و نیز: «كُلُّ أَمْرٍ يُفْعَلُ مَا عَمِلَ، وَيَجْزَىٰ بِمَا صَنَعَ»^(۶): (هر کس با آنچه عمل نموده ملاقات نموده، و به هر چه انجام داده پاداش داده خواهد شد.)

۱. غرر و درر موضوعی، باب الرزق، ص ۱۳۶.

۲. غرر و درر موضوعی، باب الرزق، ص ۱۳۶.

۳. عنکبوت: ۶۹.

۴. نحل: ۹۷.

۵. نحل: ۹۷.

۶. غرر و درر موضوعی، باب الجزاء، ص ۴۳.

جهد بنما که در ایام گل و عهد شباب

عیش با آدمیی چند پری زاده کنی

ای خواجه و سالکین راه دوست! حال که جوانی و وسائل ترقیات معنوی را در دست دارید، کوشش کنید تا با اهل دل و اولیاء خدا و راهنمایان ملکوتی مصاحبت داشته باشید و از انوار و گفتار آنان بهره‌مند گردید و به حضرت محبوب و کمال انسانیت راه یابید؛ که: «إِضْحَبْ أَخَا التَّقَى وَالَّذِينَ تَسْلَمُ؛ وَاسْتَشِزْهُدْ تَغْنَمُ»^(۱): (با برادر خویش در تقوی و دین مصاحبت نما، تا سالم باشی؛ و از او راهنمایی بجو، تا سود ببری.) و نیز: «أَكْثُرُ الصَّلَاحِ وَالصُّوَابِ فِي صُخْبَةِ أَوْلِي النَّهْيِ وَالْأَلْبَابِ»^(۲): (بیشتر صلاح و درستی در نشست و برخاست با خردمندان و [بخصوص] هوشمندان واقعی است.) و همچنین: «خَيْرُ الْإِخْتِيَارِ صُخْبَةُ الْأَخْيَارِ»^(۳): (بهترین گزینش، مصاحبت با نیکان می‌باشد.) و نیز: «مُجَالَسَةُ الْأَبْرَارِ تُوجِبُ الشَّرْفَ»^(۴): (نشست و برخاست با نیکان موجب شرافت و برتری است.) و به گفته خواجه در جایی:

مقام امن و می بی عش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود، زهی توفیق!
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت، رفیق بود رفیق!
کجاست اهل دلی؟ تا کند دلالتِ خیر که ما به دوست نبردیم ره به هیچ طریق^(۵)

تکیه بر جای بزرگان، نتوان زد به گزاف

مگر اسباب بزرگی، همه آماده کنی

ای خواجه و آنان که می‌خواهید با حضرت دوست شما را الفتی حاصل آید! به دروغ نتوان از عشق و کمال و قرب و مشاهدات و کمالات باطنی دم زد؛ مگر آنکه آنها در

۱. غرر و درر موضوعی، باب المصاحبة، ص ۱۹۵.

۲ و ۳. غرر و درر موضوعی، باب المصاحبة، ص ۱۹۶.

۴. غرر و درر موضوعی، باب المصاحبة، ص ۱۹۸.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۶، ص ۲۷۵.

شما حاصل گردد و ملکات انسانیّت را بیابید و حالاتان مقام گردد؛ که: «رَجِمَ اللَّهُ امْرَأًا عَرَفَ قُدْرَةَ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْزَهُ»^(۱): (هیچ نادانی و جهلی بزرگتر از تجاوز نمودن از قدر و اندازه خویش نیست.) و نیز: «لَا جَهْلَ أَكْثَرَ مِنْ تَعَدِّي الْقَدْرِ»^(۲) (هیچ نادانی و جهلی بزرگتر از تجاوز نمودن از قدر و اندازه خویش نیست.) و همچنین: «لَا عَقْلَ لِمَنْ يَتَجَاوَزُ حُدَّهُ وَقُدْرَهُ»^(۳): (برای کسی که از حدّ و قدر خویش تجاوز می کند، عقل و خردی نیست.)

اجرها با شدت ای خسرو شیرین حرکات!

گر نگاهی، سوی فرهادِ دل افتاده کنی

خواجه در این بیت طریق سخن گفتنش عوض شده. گویا او را توجّهی دست داده و به دوری و هجران خویش نگریسته و از دوست تمنّای وصال و اظهار اشتیاق به او را با زبان عاشقانه نموده و می گوید: محبوبا! اگر نگاهی به این دل از دست داده خود بنمایی، اجر و پاداش بسیار خواهی داشت. در جایی می گوید:

فکر بلبل همه آن است، که گل شد یارش
گل در اندیشه، که چون عشوه کند در کارش
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند
خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش
دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود
ناز پرورد وصال است، مجو آزارش^(۴)

و نیز در جایی می گوید:

مرا کاری است مشکل با دلِ خویش
که گفتن می نیارم مشکلِ خویش
خیالت داند و جان من از غم
که هر شب در چه کارم با دلِ خویش
ز واپس ماندگان، یادی کن آخر
چه رانی تند جانا! محملِ خویش
بکن جولانی آخر در ره ما
چو حافظ خاک کرد آب و گلِ خویش^(۵)

۱. غرر و درر موضوعی، باب عرفان القدر، ص ۳۱۸.

۲ و ۳. غرر و درر موضوعی، باب عرفان القدر، ص ۳۱۹.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۳، ص ۲۶۱.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۷، ص ۲۶۳.

خاطرت کی رقم فیض پذیرد؟ هیهات!

مگر از نقشِ پراکنده، ورق ساده کنی

موعظه پنجم آنکه: ای خواجه و اهل طریق الی الله! تا زمانی که دل خویش از
علائق دنیوی و غیر دوست پاک نسازید، او را با شما عنایت نخواهد بود؛ که:
« مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرِجْلِ مَنْ قَلْبِنِ فِي جَوْفِهِ. »^(۱): (خداوند برای هیچ کس دو دل در درونش قرار
نداده است.) و به فیض دیدارش نایل نخواهید شد، به گفته خواجه در جایی:

رندی آموز و کرم کن، که نه چندین هنر است	حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
گوهر پاک بباید، که شود قابل فیض	ور نه هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نشود
اسم اعظم بکند کار خود ای دل! خوش باش	که به تلبیس و حیل، دیو سلیمان نشود ^(۲)
و به گفته صائب تبریزی:	

آئینه شو، وصال پری طلعتان طلب اول پروب خانه، سپس میهمان طلب^(۳)

ای صبا! بندگی خواجه جلال الدین کن

که چمن پر سمن و سوسن آزاده کنی

کنایه از اینکه: ای عاشقی که عشق محبوب، لطیف و ظریف گردانیده و همواره
چون باد، سرگردان در پی دوست می باشی، اگر می خواهی چمنزار عالم و یا
وجودت را از تجلی اسماء و صفاتی محبوب پر گل و چون سوسن آزاده از هر
بستگی رها نمایی چاره ای جز مصاحبت استاد طریق برای راهنمایی نخواهی
داشت. به گفته خواجه در جایی:

کنج عزلت که طلسمات عجائب دارد	فتح آن در نظر همّت درویشان است
آنچه رز می شود از پرتو آن قلب سیاه	کیمیایی است، که در صحبت درویشان است

۱. احزاب: ۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۰، ص ۱۹۶.

۳. دیوان صائب تبریزی، ص ۱۶۳.

روی مقصود، که شاهان به دعا می طلبند مظهرش، آینه طلعت درویشان است
حافظ! از آب حیات ابدی می خواهی منبعش، خاکی در خلوت درویشان است^(۱)

کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ!
ای بسا عیش، که با بخت خدا داده کنی

ای خواجه! زمانی می توانی از بخت خدا داده و لطیفه ربانی و فطرت «فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»^(۲): (سرشت الهی که مردم را بر آن آفرید.) بهره مند گردی، که کار خود را به حضرت دوست واگذار نمایی. اینجاست که همه روی جانان نگریسته و همه کاره وی را مشاهده کرده، و عیش با بخت خداداده خواهی نمود؛ که: «لَنْ تَصِلَ بِالْخَالِقِ حَتَّى تَنْقَطِعَ عَنِ الْخَلْقِ»^(۳): (هرگز به خالق نخواهی پیوست، تا اینکه از خلق جدا و گسسته گردی) و نیز: «مَنْ رَغِبَ فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ، بَلَغَ آمَلَهُ»^(۴): (هرکس به آنچه در نزد خداست میل و رغبت داشته باشد، به آرزوهایش می رسد.) و همچنین: «مَنْ يَكُنِ اللَّهُ أَمَلَهُ، يُدْرِكْ غَايَةَ الْأَمَلِ وَالرَّجَاءِ»^(۵): (هرکس تنها آرزویش خدا باشد، به نهایت آرزو و امید نائل گشته است.) و همچنین: «لَيْسَ لِمُتَوَكِّلٍ عَنَاءٌ»^(۶): (کسی که به خدا توکل نماید، او را رنج و زحمتی نیست.) و یا اینکه: «مَنْ وَثِقَ بِاللَّهِ، تَوَكَّلَ عَلَيْهِ»^(۷): (هرکس به خداوند وثوق داشته باشد، بر او توکل می کند) و نیز: «مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ، أَضَانَتْ لَهُ الشُّبُهَاتُ، وَكُفِيَ الْقُوُونَاتِ، وَأَمِنَ التَّبَعَاتِ»^(۸): (هرکس بر خداوند توکل کند، [خویش را به او واگذار کند] شبهه ها و پوشیدگی ها بر او روشن و آشکار گشته، و در سختیها و مشکلات عهده دارش می شوند، و از تبعات و آثار بد ایمن می گردد.)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷، ص ۵۵.

۲. روم: ۳۰.

۳ و ۴ و ۵. غرر و درر موضوعی، باب الله تعالی، ص ۱۷.

۶ و ۷ و ۸. غرر و درر موضوعی، باب التوکل، ص ۴۱۸.

به صوت بلبل و قمری، اگر توشی می
 ذخیره ای بنه از رنگت و بوی فصل بهار
 زمانه سیچ بنشد، که باز نستاند
 چو گل نقاب بر افکند و مرغ، زود، هو هو
 خزینه داری میراث خوارگان، کفر است
 چو هست آب حیاتت به دست، تشنه میر
 نوشته اند بر ایوان جنة الماوی؛
 سخنانا، سخن طی کنم، بیاساقتی؛
 شکوه سلطنت و حکم، کی شایه داشت؟
 ز تخت، خیم سخنمانده است و افسر کنی
 بخیل، بوی خدا نشود، بیا حافظ!
 پیاله کسیر و گرم کن، که الضمان غلی

باز خواجه در این غزل، نصایحی عارفانه به خود و دوستان هم طریقتش دارد، می‌گوید:

به صوتِ بلبل و قمری، اگر ننوشی می
علاج کی کنمت؟ آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيِّ^(۱)

ای خواجه! و ای سالکین راه خدا! حال که فصل بهار است، و موجودات و مظاهرِ کون و همه در تجلی خاص و طراوت بی نظیری ظهور دارند، حیف است که یادی از هستی بخش و جمال آرای عالم هستی ننماییم؟ و یا: حال که بهار جوانی و شادمانی ماست، سزاوار است که از لحظات عمر خود با یاد حضرت محبوب بهره‌مند گردیم. چنانچه داروی خویش را در این فصل به دست نیاوریم، و به مراقبه و توجه او نپردازیم، آخرین مداوای خود را که داغ عبودیت اوست کی توانیم بدست آورد هشیار باید بود.

در جایی به خود خطاب کرده و می‌گوید:

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود	بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود
بنوش جام صبوحی به ناله دف و چنگ	بیوس غبغب ساقی، به نغمه نی و عود
ز دست شاهد سیمین عذار عیسی دم	شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود
به دور گل منشین، بی شراب و شاهد و چنگ	که همچو دور بفا، هفته‌ای بود معدود ^(۲)

۱. داغ نهادن، آخرین درمان می‌باشد.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۸، ص ۱۹۴.

ذخیره‌ای پنه از رنگ و بوی فصل بهار

که می‌رسند ز زره،^(۱) رهنمانِ بهمن و دی

ای خواجه! و ای سالکین! بیاید تا فصل بهار و با جوانی و نشاط باقی است از آن بهره‌مند شوید؛ زیرا وقت می‌گذرد و دیگر ممکن نیست پس از فرارسیدن بهمن و دی، و یا گذشت نشاط جوانی از یاد دوست بهره‌مند شد. به گفته خواجه در جایی:

درختِ دوستی بنشان، که کام دل به بار آرد

بسی گردش کند گردون، بسی لیل و نهار آرد

بهار عمر خواه ای دل! و گرنه این چمن هر سال

چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد

ز کار افتاده‌ای ای دل! که صد من بار غم داری

برو یک جرعه می درکش، که در حالت بکار آرد^(۲)

زمانه هیچ نبخشد، که باز نستاند

مجو ز سفله مروّت، که شیئه لاشیء

ای خواجه و یا ای سالکین! عالم ناپایدار را مروّت در جیبت نیست، هر آنچه ما را داده و می‌دهد، می‌ستاند. داده‌های آن ناپایدار است و به پستی او اشاره دارد، که: «الْمَوَاصِلُ لِلدُّنْيَا مَقْطُوعٌ»^(۳): (هر کس با دنیا پیوند و وصلتی برقرار نمود، [از او] بُریده [و] یا خواهد بُرید [و]). و نیز: «الدُّنْيَا إِنْ أَنْجَلَتْ إِنْجَلَتْ؛ وَإِذَا جَلَّتْ إِزْتَخَلَّتْ»^(۴): (دنیا اگر رفت، [دیگر] می‌رود، و هرگاه رفت، کوچ می‌کند، [و دیگر بر نمی‌گردد].) و همچنین: «الْمَغْبُوبُونَ مَنْ شَغَلَ بِالدُّنْيَا. وَفَاتَهُ حَظُّهُ مِنَ الْآخِرَةِ»^(۵): (گول خورده و زیان دیده کسی است

۱. نسخه بدل: زهی.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۸، ص ۱۶۰.

۳ و ۴. غرر و درر موضوعی، باب الدنيا، ص ۱۰۶.

۵. غرر و درر موضوعی، باب الدنيا، ص ۱۰۷.

که به دنیا سرگرم شد و بهره آخرتی اش از دستش بشد.) و یا اینکه: «أَوْقَاتُ الدُّنْيَا وَإِنْ طَالَتْ قَصِيرَةً، وَالْمُتَعَهُ بِهَا وَإِنْ كَثُرَتْ يَسِيرَةً»^(۱): (اوقات دنیا هر چند بلند باشد، کوتاه است، و برخورداری از آن اگرچه زیاد باشد، اندک می باشد.) پس باید بکوشیم از آنچه به عاریت ما را می دهد بهره مند شویم، و برای غرض غایی از خلقت و عالم دیگر خود کسب کمال و درجات کنیم، و در همین عالم به مقام خلافة اللّٰهی و سیر صعودی خویش با همین وسایل عاریتی برسیم؛ که: «إِحْفَظْ عُمْرَكَ مِنَ التُّضْعِ لَهٗ فِي غَيْرِ الْعِبَادَةِ وَالطَّاعَاتِ»^(۲): (عمر خویش را از تباه ساختن آن در غیر عبادت و طاعت‌های [خداوند] نگاه دار.) و نیز: «إِنَّ أَوْقَاتَكَ أَجْزَاءُ عُمْرِكَ، فَلَا تَنْفُذْ لَكَ وَقْتًا إِلَّا فِيمَا يُنْجِيكَ»^(۳): (همانا اوقات تو جزء جزء عمرت می باشد، پس مبادا وقتی را جز در آنچه مایه نجاتت می باشد، صرف نمایی.)

چو گل نقاب برافکنند و سرغ زد: هو هو

مینۀ ز دست پیاله، چه می کنی؟ می هی!

حال که ای خواجه! ای راهروان! گل شکفته گشته، و از این طریق شما را به ملکوت خود دعوت می کند و مرغان با خوانندگی خود شما را به دوست توجه می دهند، آرام از یاد او منشینید، تا شاید بهره ای از وصالش بگیرید.

و ممکن است بخواهد با این بیان بگوید: در انتظار دیدار حضرت محبوب باشید، تا از هر طریق که باشد به دیدارش نایل آید، و چون نایل آمدید، با توجه به دار فانی، غافل از مشاهده مشوید، که خسران نصیبتان خواهد شد؛ به گفته خواجه در جایی:

گل عزیزاست، غنیمت شمربدش صحبت	که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد
ای دل! از عشرت امروز به فردا فکنی	مایه نقد بقا را، که ضمان خواهد شد؟
ماه شعبان مده از دست قدح، کاین خورشید	از نظر، تا شب عید رمضان خواهد شد ^(۴)

۱. غرر و درر موضوعی، باب الدنيا، ص ۱۰۷.

۲ و ۳. غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۶.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۹، ص ۲۰۷.

خزینہ داری میراثِ خوارگان، کفر است
 به قول مطرب و ساقی، به فتویٰ ذَف و نِسِ
 چو هست آب حیات به دست، تشنه ممیر
 فَلَا تَمُتْ وَمِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٌّ^(۱)

ای خواجه! و آنان که طریق دوست را اختیار نموده‌اید! سرمایه عمری که خدا شما را عطا فرموده، در راه جمع‌آوری اموال برای میراث خوارگان صرف نکنید، که طریقه‌ای است خلاف آنچه که نفحات دم به دم الهی شما را بدان دعوت می‌نماید و برای آن آفریده شده‌اید؛ که: «إِنَّ يَلِيهِ فِي أَيَّامِ ذَهْرِكُمْ نَفْحَاتٍ، أَلَا افْتَرَضُوا لَهَا.»^(۲): (براستی که خداوند را در روزهای عمرتان نسیمهایی است، هان! پس مترصد و چشم به راه آنها شوید.)، و چشم‌پوشی از گفتار رسول الله ﷺ می‌باشد که فرموده: «إِغْتَنِمَ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ: شِبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ، وَصِحَّتَكَ قَبْلَ سَقَمِكَ، وَغِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ، وَفِرَاعَكَ قَبْلَ سُغْلِكَ، وَحَيَاتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ.»^(۳): (پنج چیز را پیش از پنج چیز مغتنم شمرده و قدر بدان: جوانی‌ات را پیش از پیری؛ و تندرستی‌ات را پیش از بیماری؛ و توانگری‌ات را پیش از نداری و فقر؛ و آسودگی و فراغت را پیش از مشغول بودن، و زندگانی‌ات را پیش از مرگت.) و سخن دف و نی با زبان بی‌زبانی هم بر این است: که یکی اشاره به شور و عشق محبوب، و دیگری به توجه از غیر او برداشتن می‌نماید و می‌گویدتان: از این عالم تشنه رفتن با آنکه آب حیات در کف دارید، نه کاری شایسته می‌باشد. شما را به فطرت توحیدی خلق کرده‌اند، و به «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^(۴): (و از روح خویش در او دمیدم) و

۱. پس ممیر، که هر چیز زنده‌ای از آب است.

۲. بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۱۶۸.

۳. بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۷۷.

۴. حجر: ۲۹.

نیز: « ثُمَّ أَنْشَأَهُ خَلْقًا آخَرَ »^(۱): (سپس او را به آفرینش دیگری پدید آوردیم.) آراسته‌اند، سزاوار نیست تهیدست مردن، و از حیات طیبیه الهی بهره نگرفتن، پس از آنکه می‌بینیم همه موجودات به قدر سعه و جودشان از آن حیات جرعه‌ای نوشیده‌اند، که تسبیح و حمد او را می‌کنند و در مقابلش خاضعند؛ که: « وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ »^(۲): (و هیچ چیز نیست مگر آنکه با حمد و سپاس به تسبیح او مشغول است.) و نیز: « وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ »^(۳): (و تمام آنچه در آسمانها و زمین است تنها برای خداوند سجده و کرنش می‌کنند.) در جایی می‌گوید:

نصیحتی گفتم، بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت، بپذیر
 ز وصلی روی جوانان، تمتعی بردار که در کمینگی عمر است، مگر عالم پیر
 نعیم هر دو جهان، پیش عاشقان به جوی که این متاع فلیل است و آن بهای حقیر
 بیار ساغرِ یاقوتِ فام و دُرِ خوشاب حسود گو: کرمِ آصفی بسین و بمیر^(۴)
 نوشته‌اند بر ایوانِ جَنَّةِ المأوی:
 که هر که عشوه دنیا خرید، وای به‌وای!

خلاصه بخواهد بگوید: بهشت به تمام ظهورش می‌گوید: من مال کسی هستم که دل به دنیا و عشوه آن نداده باشد؛ که: « وَوَيْلٌ لِلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ، الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْخَيُوتَةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ »^(۵): (و وای بر کافران از عذاب سخت، آنان که زندگانی دنیا را بر آخرت نیکو شمرده و برمی‌گزینند.) و نیز: « وَإِنَّ مِنْ بَاغِ جَنَّةِ الْمَأْوَى لِعَاجِلَةِ الدُّنْيَا، تَعَسَّ جَدُّهُ وَخَسِرَتْ صَفْقَتُهُ »^(۶): (و برآستی که هرکس بهشت ماندگار و جاودان را به دنیای

۱. مؤمنون: ۱۴.

۲. اسراء: ۴۴.

۳. نحل: ۴۹.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۴، ص ۲۳۶.

۵. ابراهیم: ۳۰۲.

۶. غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۰۸.

زودرس و زودگذر بفروشد، بدبخت گشته، و در معامله‌اش زیان برده است) و یا اینکه: «طَلَّاقُ الدُّنْيَا مَهْرُ الْجَنَّةِ»^(۱): (مهریه و کابین بهشت، طلاق و جدایی از دنیا است.) و به گفته نوحاجه در جایی:

آموزش نقد است کسی را که در اینجا یاری است چو حوری و سرایی چو بهشتی
مفروش به باغ ارم و نخوتِ شَدَّاد یک شبشه می و نوش لبی و لب کشتی
تاکی غم دنیای دنی؟ ای دلِ دانا! حیف است ز خوبی، که شود عاشق زشتی^(۲)

سخا نماند، سخن طی کنم، بیا ساقی!

بده به شادی روح و روانِ حاتم طی

شکوه سلطنت و حکم، کی ثباتی داشت؟

ز تختِ جَم، سخنی مانده است و افسرِ کی

در این دو بیت هم گله از بی عنایتی دوست نموده، و با این بیان تمنای دیدار او را می‌نماید. بخواهد بگوید: محبوبا! تو که عمری ما را مورد عنایت خود قرار می‌دادی، چرا این‌گونه از نظر انداخته‌ای. از دیدارت بهره‌مندان ساز و شکوه سلطنت خود را به ما ارائه ده، و بگذار باز هم به چشم عظمت و بزرگی و شکوه و سلطنت و حکمرانی‌ات بر بندگان یاد کنیم؛ که: «السُّخَاءُ يَزْرَعُ الْمُخْبَةَ»^(۳): (بخشنده‌گی، تخم دوستی و محبت را [در دل] می‌فشانند.) و نیز: «السُّخَاءُ يَكْسِبُ الْخَفْدَ»^(۴): (بخشنده‌گی، حمد و سپاس [دیگرا] را به دنبال دارد.) و نیز: «سَبَبُ السِّيَادَةِ السُّخَاءُ»^(۵): (سبب سیادت و آقایی، بخشنده‌گی و گشاده دستی است.)

و ممکن است بخواهد بگوید: معشوقا! بندگان تو دست از سخا و بذل و

۱. غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۱۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۰، ص ۳۷۳.

۳ و ۴. غرر و درر موضوعی، باب السُّخَاوَةِ، ص ۱۵۵.

۵. غرر و درر موضوعی، باب السُّخَاوَةِ، ص ۱۵۶.

بخشش برداشته‌اند، تو چنین مباش و مرا از عنایت‌های خود بهره‌مند ساز. سپس به خود خطاب کرده و می‌گوید:

بخیل، بوی خدا نشنود، بیا حافظ!

پیاله گیر و کرم کن، که الضمان علی

چرا ای خواجه! از بخل مردمان، خود را آزرده خاطر می‌سازی؟ بگذار هرچه می‌کنند بکنند؛ که: «التبخیل بعید من الله»^(۱): (بخیل و تنگ چشم، از خداوند به دور است.) تو در فکر پیاله گرفتن از تجلیات حضرت دوست باش، و به دیگران جود و بخشش بنما، که در این کار خسران و زیان تو را نباشد؛ که: «الجود فی الله عبادة المقربین»^(۲): (بخشش در [راه رضا و خشنودی] خداوند، عبادت نزدیکان و مقربان [درگاه الهی] می‌باشد.) و همچنین: «أحسن الکرام الجود»^(۳): (نیکوترین اخلاق پسندیده و بزرگوارانه، جود و بخشش می‌باشد.) و نیز: «سنة الکرام الجود»^(۴): (روش گرامیان و بزرگواران، جود و بخشندگی است.) و همچنین: «إن الله تبارک و تعالی يأخذ بناصية السخی إذا اغتر»^(۵): (هنگامی که سخی و گشاده دست بلغزد، خداوند -تبارک و تعالی- از او دستگیری می‌کند.)

۱. بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۳۰۸.

۲. غرر و درر موضوعی، باب الجود، ص ۴۷.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الجود، ص ۴۷.

۴. غرر و درر موضوعی، باب الجود، ص ۴۷.

۵. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۵۵.

به فراغ دل زمانی، نظری به ما بروی
به خدا که رگم آید، به دو چشم روشن خود
به از آنکه چتر شای، همه روز و نای و هوئی
که نظر دریغ باشد، به چنین لطیف رویی
دل من شد و ندانم، چه شد آن غریب ما را
که گذشت عمر و نامد، خبری ز بیج سوئی
نقسم به آخسر آمد، نظرم ندید سیرت
بجز این نماند ما را، هوس و آرزوی

مکن ای صبا! شوش، هر زلف آن پری را
که هزار جانِ حافظ، به فدای تار موئی!



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

خواجه در این غزل با بیانات گوناگون خود در مقام اظهار اشتیاق به دوام دیدار دوست بوده، چنانکه از بیت چهارم ظاهر می‌شود. می‌گوید:

به فراغِ دلِ زمانی، نظری به ماهرویی
به از آنکه چترِ شاهی، همه‌روز و های و هویی

کنایه از اینکه: لحظه‌ای با فراغِ دل از تعلقات و به دوست نگریستن، بهتر از همواره در زیر سایه مقام و جاه زندگی کردن است؛ که: «إلهی! هب لی کمال الإنقطاع إلیک»^(۱): (معبودا! گسستن کامل از غیر به سوی خویش را به من عطا نما.) و نیز «إلهی! فأجعلنا من الدین... قرأت بالنظر إلى محبوبهم أغنیهم، واستقر بذراک السؤل ونیل المأمول قراؤهم، وزیحت فی بیع الدنیا بالآخرة تجازتهم»^(۲): (معبودا! پس ما را از آنانی قرار ده که... چشمانشان به نگریستن به محبوبشان روشن گشته، و قرار [= دل] شان به رسیدن به خواسته‌ها و نیل به آرزویشان آرام گرفته، و تجارت و داد و ستدشان در فروختن دنیا به آخرت سود، برده است.) در جایی می‌گوید:

صفای خلوت خاطر، از آن شمع چگل بینم
فروغ چشم و نورِ دل، از آن ماه ختن دارم
به کام و آرزویِ دل، چو دارم خلونی حاصل
چه باک از خبثِ بدگویان، میان انجمن دارم

۱. اقبال الاعمال: ۶۸۷.

۲. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

شرابی خوشگوارم هست و باری چون نگارم هست

ندارد هیچ کس باری، چنین عیشی که من دارم

چو در گلزار اقبالش، خرامانم بِخَمْدِ اللَّهِ

نه میل لاله و نسرین، نه برگِ یاسمن دارم^(۱)

به خدا که رشکم آید، به دو چشم روشن خود

که نظر دریغ باشد، به چنین لطیف رویی

قسم به دوست، اگر او مرا به دیدارش بپذیرد و دیده دلَم روشن به مشاهده اش گردد، دریغم آید که از دیدن چنان جمالی خودداری نمایم، در نتیجه بخواهد با این بیان بگوید: «وَأَيُّ أَبْصَارٍ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ، حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ، فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ، وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ»^(۲): (و دیدگان دلهایمان را به پرتو نظرشان به سوی تو روشن گردان، تا دیدگان دلهایمان حجابهای نور را دریده، پس به معدن عظمتت واصل گشته، و ارواحمان به مقام پاک عزتت پیوندند.) و بگوید:

درا، که در دلِ خسته، توان درآید باز
بیا، که بر تنِ مرده، روان گراید باز
بیا که فرقتِ نو، چشم من چنان برست
که فتح بابِ وصالت، مگر گشاید باز
به پیش آینه دل، هر آنچه می دارم
بجز خیالِ جمالت، نمی نماید باز^(۳)
و نیز بگوید:

ای خسرو خوبان! نظری سوی گدا کن
رحمی به من سوخته بی سر و پا کن
درِ دل درویش و تمنای نگاهی
ز آن چشمِ سیه مست، به یک غمزه دوا کن
ای سرو چمان! از چمن و باغ زمانی
بخرام دراین بزم و دو صد جامه، قبا کن^(۴)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۴، ص ۳۲۵.

۲. اقبال الاعمال: ص ۶۸۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۹، ص ۲۴۶.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۴، ص ۳۳۹.

دل من شد و ندانم، چه شد آن غریب ما را؟

که گذشت عمر و نامد، خبری ز هیچ سویی

ای دوست! در فراق بی تاب گشتم و دل خویش را از دست دادم، عمری است از هیچ کس و هیچ طریقی خبر از تو ندارم در نتیجه بخواهد بگوید: «إلهی!... وَتَوَعَّتِي لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا لِقَاؤُكَ، وَشَوْقِي إِلَيْكَ لَا يَبْتَلِّهُ إِلَّا النَّظَرُ إِلَيَّ وَجَهِيكَ، وَقَرَارِي لَا يَقِرُّ دُونَ دُنُؤِي مِنْكَ، وَتَهْفُتِي لَا يَزُدُّهَا إِلَّا زَوْجُكَ.»^(۱) (معبودا!... و سوز درونی‌ام را جز ملاقات فرو نمی‌نشانند، و چیزی جز نگرستن به روی [اسماء و صفات] ات بر شوقم به تو آب نمی‌باشد، و قرارم جز در نزدیکی و قرب به تو آرام نمی‌گیرد، و افسوس و اندوهم را جز نسیم [و یا رحمت] ات برطرف نمی‌کند.) در جایی هم می‌گوید:

به جانِ پیرِ خرابات و حقِّ صحبت او که نیست در سرِ من، جز هوای خدمت او
بهشت اگرچه نه جای گناه کاران است بیار باده، که مستظهرهم به رحمت او
چراغِ صاعقه آن شراب روشن یاد! که زد به خرمن من، آتشِ محبت او
بیار باده، که دوشم سروش عالمِ غیب نوید داد، که عام است فیض رحمت او^(۲)
لذا می‌گوید:

نفسم به آخر آمد، نظرم ندید سیرت

بجز این نماند ما را، هوسی و آرزویی

محبوبیا! آرزوی من آن بود که همواره بینمت، ولی افسوس! که عمرم به پایان رسید و به این آرزوی خود نرسیدم و جز هوسی در خاطره‌ام نماند. بخواهد بگوید: «أَسْأَلُكَ أَنْ تُنِيلَنِي مِنْ رُوحِ رِضْوَانِكَ، وَتُدِيمَ عَلَيَّ نِعَمَ امْتِنَانِكَ. وَهَا أَنَا بِبَابِ كَرَمِكَ وَاقِفٌ، وَبِنَفْحَاتِ بِرِّكَ مُتَعَرِّضٌ، وَبِحَبْلِكَ الشَّدِيدِ مُغْتَصِمٌ، وَبِعِزَّتِكَ الْوُثْقَى مُتَمَسِّكٌ.»^(۳) (از تو مسئلت دارم که

۱. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۵، ص ۳۵۸.

۳. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰.

مرا به نسیم [یا: رحمت] مقام رضوان و خشنودی‌ات نایل ساخته، و نعمتهایی را که بر من منت نهادی پاینده داری. هانا! اینک این منم که به درگرم و بزرگواری‌ات ایستاده، و خواهان و جویای نسیمهای نیکویی و احسان توام، و به ریسمان سفت تو چنگ زده، و به دستاویز محکم تو دست در زده‌ام.) و بگوید:

بفکن بر صفتِ رندان، نظری بهتر از این بر درِ میکده میکن، گذری بهتر از این
در حقِ من، لبّت آن لطف که می‌فرماید گرچه خوب است، ولیکن قدری بهتر از این
آن که فکرش گره از کارِ جهان بگشاید گو: در این نکته بفرما، نظری بهتر از این^(۱)

مکن ای صبا! مشوش، سر زلفِ آن پری را

که هزار جانِ حافظ، به فدایِ تارِ مویی!

ای نسیمهای و نفعات جانان! و یا ای بستندگان خاصّ محبوب که به او راه یافته‌اید! پرده از ملکوت من (که سرِ زلفِ جانان است و زودتر به مشاهده‌ام نایل می‌سازد) و یا عالم، بر مدارید، که دیدار اویم به نابودی خواهد کشید. خواجه با این بیان مشوش شدن کثرات را خواسته، تا جمال یار خود را از لابلای آنها به دیدن ملکوت خود و مظاهر مشاهده نماید و جمعیت خاطر پیدا کند؛ زیرا بر او معلوم گشته که او را با مظاهر و از طریق ملکوت آنها می‌توان مشاهده نمود، لذا در مصرع دوّم می‌گوید: که هزار جانِ حافظ، به فدایِ تارِ مویی!؛ که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، عَرَفَ رَبَّهُ»^(۲):

هر کس نفس خویش را شناخت، پروردگارش را شناخته است.) در جایی می‌گوید:

دلم را شد سرِ زلفِ تو مسکن بدین سانش فرو مگذار و مشکن
وگر دل سرکشد چون زلف از خط بدست آرش، ولی در پاش مفکن
چو شمع از پیشم آبی در شبِ تار شود چشمم به دیدار تو روشن^(۳)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۵، ص ۳۵۱.

۲. غرر و درر موضوعی، باب معرفة النفس، ص ۳۸۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۳، ص ۳۴۴.

بگرفت کار خست، چون عشق من کالی
خوش باش! از آنکه نبود، این هر دو را زوالی
پر و بسم می‌کنجد، کاندر تصور عتسل
آید به هیچ معنی، زین خوبتر مثالی
شد خط عمر حاصل، کز آنکه با تو مارا
یکت دم به عمر روزی، روزی شود وصالی
آن دم که با تو باشم، یکت سال هست روزی
و آن دم که بی تو باشم، یکت روز هست سالی
چون من خیال رویت، جانا به خواب بینم
کز خواب می‌نیند، چشم، بجز خیالی
رحم آر بر دل من، کز مهر روی خوبت
شد شخص ناتوانم، باریک چون هلالی

حافظ! مکن شکایت، کرد وصل یار خواهی

زین بیشتر بیاید، بر محب بر احتمالی

خواجه در این غزل، با بیانات زیبا و عاشقانه خود، در مقام اظهار اشتیاق به وصال دوست و گله گذاری از روزگار هجران بوده و می گوید:

بگرفت کارِ حُسنِت، چون عشقِ من کمالی

خوش باش! از آنکه نبود، این هر دو را زوالی

آری، عاشق را عشق جانان وقتی به غایت رسد، که حسن بی انتهای جانان برای او جلوه گر گردد؛ اینجاست که او را از خود می ستانند و فنای کلی برایش حاصل می شود، و با شهود این منزلت، زوالی برای حسن جانان و محبت نخواهد دید، خواجه هم می خواهد بگوید: محبوبا! حُسن تو در کمال جلوه گری بوده و هست، و عشق من هم در نهایت؛ دیگر در انتظار چه هستی؟ بیا و برایم تجلی فرما، و مرا از من بستان و به فنایم رهنما شو. به گفته خواجه در جایی:

حُسن تو همیشه در فزون باد! رویت همه ساله لاله گون باد!

اندر سر من، هوای عشقت! هر روز که هست، در فزون باد!

فسد همه دلبرانِ عالم در خدمت قامتت، نگون باد!^(۱)

در وهم می نگنجد، کاندرا تصورِ عقل

آید به هیچ معنی، زین خوبتر مثالی

معشوقا! آنچه میان عشق من و حسنت واقع شده، نه عقل می تواند آن را تصوّر

کند، و نه در وهم کسی می‌گنجد؛ این امری است که به بی‌انتهایی حسنت و نهایت عشق من اشاره دارد، و قابلیت مرا برای دیدارت و فنای در پیشگاهت می‌رساند، پیش از این در انتظارم مگذار. در جایی می‌گوید:

زهی خجسته؛ زمانی که یار باز آید به کام غمزدگان، غمگسار باز آید
در انتظارِ خدنگش، همی طپد دلِ صید خیال آنکه، به رسمِ شکار باز آید
مقیم بر سرِ راهش، نشسته‌ام چون گُرد به آن هوس، که بر این رهگذار باز آید
به پیش خیلِ خیالش، کشیدم ابلقِ چشم بدان امید، که آن شهسوار باز آید^(۱)

شد حَظِّ عمرِ حاصل، گر ز آنکه با تو ما را

یک دم به عمر روزی، روزی شود وصالی

دلبر! لحظه‌ای را که از وصالِ بهره‌مند گردم، از عمر خویش به حساب خواهم آورد؛ که: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»^(۲): (شب قدر، از هزار ماه بهتر است). (عمر طبیعی بشر در حدود هزار ماه است که قریب ۸۴ سال می‌شود، حضرت حق هم در این آیه می‌فرماید: شب قدر از آن ۸۴ سال بهتر است. شاید بهتر از هزار ماه بودن این شب، بدان خاطر است که برای اهلس، شب دیدار دوست می‌باشد.) مرحوم ابن‌فارض می‌گوید:

وَكُلُّ اللَّيَالِي لَيْلَةُ الْقَدْرِ إِنْ دَنَّتْ كَمَا أَنَّ كُلَّ أَيَّامِ أَلْفِ يَوْمٍ جُمُعَةٌ^(۳)

و به گفته‌ی نوحاجه در جایی:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۲، ص ۲۲۲.

۲. قدر: ۳.

۳. اشاره به حدیث: «لَكُمْ كُلُّ جُمُعَةٍ رُؤُوسَةٌ» (برای شما در هر جمعه، زیارت و دیداری است - بحارالانوار، ج ۸، ص ۲۱۷، از روایت ۲۰۵) در احادیث جنت است.

۴. دیوان ابن‌فارض، قصیده نائیه کبری، ص ۹۵ - و تمامی شبها شب قدر است، اگر او [معشوق حقیقی‌ام] نزدیک شود [و من به افراب او نایل گردم]. - چنانکه تمامی روزهای ملاقات با او، روز جمعه می‌باشد.

آن شب قدری که گویند اهلِ خلوت، امشب است
 یا رب! این تأثیر دولت، از کدامین کوکب است
 شهسوارِ من که مه، آئینه دارِ روی اوست
 تاج خورشید بلندش، خاک نعلِ مرکب است
 من نخواهم کرد، ترکِ لعلِ یار و جامِ می
 زاهدان! معذور داریدم، که اینم مذهب است^(۱)

کنایه از اینکه: مرا به وصالت بهره‌مند ساز، تا از عمر خود حظی برده باشم؛ زیرا:

آن دم که با تو باشم، یک سال هست روزی
 و آن دم که بی تو باشم، یک روز هست سالی

آری، لذت دیدار دوست در کام عاشق آنچنان است، که خود و گذشت زمان و مکان و همه چیز را فراموش می‌کند، سالی از وصال در نظرش روزی می‌نماید و نمی‌خواهد از این مشاهده جدا شود، و چون روزی از او جدا می‌شود و به هجران مبتلا می‌گردد، در نظرش سالی می‌آید، مرحوم ابن فارض هم می‌گوید:

أعوامٌ إقباله كالْيَوْمِ فِي فَصْرِ وَيَوْمٌ إعراضه فِي الطُّولِ كَالْحِجَبِ^(۲)

خواجه با این بیان در تمنای پایان یافتن روزگار هجرانش می‌باشد. بخواهد بگوید:

ای خسرو خوبان! نظری سوی گداکن
 درد دلِ درویش و تمنای نگاهی
 رحمی به من سوخته بی سر و پاکن
 زان چشم سینه مست، به یک غمزه دواکن
 ای سرو چمان! از چمن و باغ زمانی
 بخرام در این بزم و دو صد جامه، قباکن

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳، ص ۶۰.

۲. دیوان ابن الفارض، ص ۱۷۲ - سالهای اقبال و روی آوردن او [محبوب] در کوتاهی بسان یک روز است، و روز اعراض و روی برگرداندن او در طولانی بودن همچون سالهاست.

با دلشدگان، جور و جفا تا به کی آخر آهنگِ وفا، ترکِ جفا، بَهرِ خدا کن^(۱)

چون من خیال رویت، جانان! به خواب بینم

کز خواب می‌ببیند، چشمم بجز خیالی

ممکن است بخواهد بگوید: محبوبان! آیا می‌شود چون منی خیال دیدن رویت را در خواب ببینم؟^(۲)

و یا بگوید: چگونه به خواب و خیالی از تو قانع شوم، و حال آنکه خواب جز به

خیالی از توام بهره‌مند نمی‌سازد، و نمی‌توانم به آن قانع گردم؛ پس:

رحم آر بر دلِ من، کز مهر روی خوبت

شد شخص ناتوانم، باریک چون هلالی

مرا به دیدارت نایل ساز، که عشقت ناتوانم ساخته و بدن عنصری و خیالی ام را

به نابودی کشیده. وقت است که با دیدارت توانایی ام بخشی. به گفته خواجه در جایی:

زرد رویی می‌کشم، ز آن طبعِ نازک، بی‌گناه ساقیا! جامی بده، تا چهره را گلگون کنم

ای مَه نامهربان! از بنده حافظ یاد کن تا دعای دولتِ آن حُسنِ روزافزون کنم^(۳)

و در جایی دیگر می‌گوید:

بی مِهَر رُخت، روز مرا نور نمانده است وز عمر مرا، جز شب دیجور نمانده است

صبر است مرا چاره ز هجرانِ تو، لیکن چون صبر توان کرد؟ که مقدور نمانده است^(۴)

حافظ! مکن شکایت، گر وصل یار خواهی

زین بیشتر بسابید، بر هجر احتمالی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۴، ص ۳۳۹.

۲. بیان این مطلب در ذیل بیت پنجم غزل ۵۳۹ در جلد نهم گذشت.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۴، ص ۳۰۶.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۷، ص ۱۰۸.

آری، عاشق را در فراق یار خود جز صبر و تحمل ایام هجران چاره‌ای نمی‌باشد؛ زیرا شکایت از هجران، موجب دست نیافتن به وصال می‌گردد. چرا چنین نباشد که محرومیت از دیدار اختیار اوست، و وصل، اختیار عاشق، آنکه اختیار خود را بر اختیار محبوبش مقدم دارد، گو در هجران بمان که جز این نصیبی نداری. علاوه، فراق، عاشق را از خود می‌گیرد و آماده وصالش می‌نماید. خواجه هم می‌گوید:

حافظ! مکن شکایت، گر وصل یار خواهی... و در جایی هم می‌گوید:

هر کس که به هجر تو نسازد
از حلقه وصل تو برون باد! (۱)

و به گفته خواجه در جایی:

با ضعف و ناتوانی، همچون نسیم خوش باش
بیماری اندر این ره، خوشتر ز تندرستی
در آستان جانان، از آسمان میندیش
کز اوج سربلندی، افتی به خاک پستی (۲)



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۱، ص ۱۴۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۸، ص ۳۸۶.

بلبل ز شاخ سسزو، به گلبارگت پهلوی
 می خواند دوش، در مقامات معنوی
 یسنی بیایا، که آتش موسی نمود گل
 تا از درخت، نکته توحید بشنوی
 مرغان باغ، قافیه بخند و بذله گو
 تا خواجه منی خورد به غزلهای پهلوی
 جمشید، جز حکایت جام از جان نبرد
 ز شمار دل بند بر اسباب دنیوی
 خوش فرش بویا و کدایی و خواب امن
 کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی
 درویشم و کدا و برابر سکنم
 پشین کلاه خویش، به صد تاج خسروی
 این قصه عجب شنواز، بخت و اثر کون
 مارا بگشت یار، به انفاس عیوی
 چشمت به غمزه، خانه مردم خراب کرد
 محمودی است مباد که خوش مست می روی
 دهبقان ساخورده، چه خوش گفت با پسر:
 کای نور چشم من، بجز از کشته نذروی
 می خور به شعر بنده، که دلش می است مباد
 بعد از تو، خاک بر سر اسباب دنیوی

ساقی مکر وظیفه حافظ زیاده داد

کاشفته گشت طسره و دستار مولوی

این غزل حکایت از شهودی می‌کند که خواجه را به خود مشغول ساخته، به گونه‌ای که مشکلات عالم طبع خویش را فراموش نموده، می‌گوید:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگِ پهلوی
می‌خواند دوش، درس مقامات معنوی
یعنی: بیا، که آتش موسی نمود گل
تا از درخت، نکته توحید بشنوی

آری، سالک چون تجافی و انقطاع از عالم طبیعت حاصل کند و دیده دلش روشن گردد، حضرت دوست را با تمام موجودات به اسم و صفت با دیده دلش جلوه‌گر می‌بیند و سر «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۱)؛ (خداوند نور آسمانها و زمین می‌باشد.) بر او آشکار می‌شود، و هر مظهري را مشتعل به شعله‌ای از انوار او می‌بیند و از آنها «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»^(۲)؛ (براستی که من خداوند هستم.) می‌شنود.

گویا خواجه هم این معنا مشهودش گشته که می‌گوید: دیشب شنیدم بلبل از روی شاخ سرو با شوق تمام به زبان فارسی فصیح درس مقامات معنوی می‌داد و می‌گفت: ای خواجه! آتش موسی عليه السلام باز برافروخته گردیده، بیا و از درخت، نکته توحید بشنو چنانکه موسی عليه السلام آن را شنید، که: «فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ، وَسَارَ بِأَهْلِهِ،

۱. نور: ۳۵.

۲. قصص: ۳۰.

أَنسٍ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا، قَالَ لِأَهْلِيهِ: امْكُثُوا، إِنِّي أَنشَأْتُ نَارًا، لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ، لَعَلَّكُمْ تَضَلُّونَ. فَلَمَّا أَتَيْهَا، نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ، أَنْ يَا مُوسَى! إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»^(۱): (پس هنگامی که موسی [علیه السلام] مدت [ی که با حضرت شعیب علیه السلام قرار گذاشته بود] را به پایان رسانید، با اهل خود روانه شد، آتشی از سوی کوه طور مشاهده نمود، به اهل خود فرمود: درنگ کنید، که همانا من آتشی دیدم. امید آنکه از آن خبر یا آتش گیرانه‌ای برای شما بیاورم، باشد که [به وسیله آن] آتش روشن نمایم. پس هنگامی که به آنجا آمد، از جانب راست وادی، در سرزمین مبارک و خجسته، از درخت ندا شد که: ای موسی! بدرستی که منم خداوند، پروردگار عالمیان.) در جایی در تقاضای این مشهود می‌گوید:

ای نسیم سحر! آرامگه بار کجاست؟

منزل آن مَه عاشق کُشِ عیّار کجاست؟

شبِ نار است و رو وادی ایمن در پیش

آتشِ طور کجا؟ وعده دیدار کجاست؟

عاشقِ خسته ز درد غم هجران تو سوخت

خود نپرسی تو که آن عاشق غمخوار کجاست^(۲)

و نیز در جایی می‌گوید:

بی تو ای سرو روان! با گل و گلشن چه کنم؟ زلف سنبل چه کشم؟ عارض سوسن چه کنم؟

مددی گر به چراغی نکند آتشِ طور چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم؟^(۳)

و در جایی به خود مژده رسیدن به همین مشاهده را داده و می‌گوید:

مژده ای دل! که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

۱. قصص: ۲۹ و ۳۰.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۵، ص ۱۰۰.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۴، ص ۲۹۳.

از غم و درد مکن ناله و فریاد که دوش زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید
 ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس موسی اینجا به امید قَبسی می‌آید
 یار دارد سر صیدِ دل حافظ، یاران! شاهبازی به شکار مگسی می‌آید^(۱)

شاهد بر بیان گذشته، بیت بعد است که می‌گوید:

مرغانِ باغ، قافیه سنجند و بذله گو

تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی

ای خواجه! این خوانندگی که از مرغان باغ به گوشت می‌رسد، همه بدین جهت است که تو را به چنان مشاهده‌ای دعوت کنند و با خواندن غزلهای پهلوی به مراقبه جمال دوست و ملکوت عالم توجه دهند و از توجه به جهان فانی و جهت خلقی موجودات بازدارند؛ لذا می‌گوید:

جمشید، جز حکایتِ جام از جهان نبرد

ز نهار! دل میند بر اسبابِ دنیوی

ای خواجه! نگاه کن بین از جمشید با آن همه ملک و سلطنت و دل‌بستگی به عالم فانی، حکایتی جز قصه جامِ جم باقی مانده؟^(۲) که: «لَقَدْ كَانَ لِسَبَأٍ فِي مَسْكِنِهِمْ آيَةٌ... فَقَالُوا: رَبَّنَا! بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا، وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ، فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ، وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَرَّقٍ، إِنَّ ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ»^(۳): (براستی که برای قوم | سبأ نشانه روشنی در مساکن و جایگاه‌هایشان بود... پس گفتند: پروردگارا! سفرهای ما را دور و دراز گردان، آنها | با ارتکاب گناهان | به خود ستم نمودند، پس ما | آبادیهای آنان را ویران و | ایشان را سخنانی قرار دادیم | یعنی تنها حکایتی از آنان باقی ماند | و آنها را کاملاً از هم جدا

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۳، ص ۱۹۸.

۲. گویا ظرفی برای وی ساخته بودند که در آن می‌نگریسته و به پیشآمدهای مملکت خود آگاه می‌شده، و اگر دشمنی قصد مملکتش را می‌کرده، در آن می‌دیده.

۳. سبأ: ۱۵ - ۱۹.

ساختیم، همانا در این [داستان] نشانه‌های روشنی برای هر شخص بسیار شکیا و شکرگذار وجود دارد.) بخواهد بگوید: تو هم ای سالک! و ای بشر! و ای خواجه! خواهی رفت، چیزی که برایت باقی می‌ماند، همان کسب مقامات معنوی و عشق به محبوب حقیقی می‌باشد. بکوش تا این مقام را با دل ندادن به اسباب دنیوی بدست آوری. خواجه در ساقی نامه‌اش می‌گوید:

همان منزل است این جهانِ خراب که دیده است ایوانِ افراسیاب
 کجا رایت پیرانِ لشگر کشش؟ کجا شیده آن تُزکِ خنجر کشش؟
 مسغنی! از این پرده نفسی برآر بین تا چه گفت از حرم، پرده دار
 چنان برکش آهنگِ این داوری که ناهیدِ چنگی به رقص آوری
 که تمکین اورنگِ شاهی از اوست تن آسایی مرغ و ماهی از اوست
 فروغ دل و دیدهٔ مقبلان ولی نعمتِ جملهٔ صاحب‌دلان^(۱)
 لذا می‌گوید:

خوش فرش بوریا و گدایی و خوابِ امن
 کاین عیش، نیست در خورِ اورنگِ خسروی

ای جهانیان! سلطنت این است که عارف به دوست دارد و به انس و عشرت با او بسر می‌برد و می‌گوید: «یا مَوْلای! بِذِکْرِكَ عَاشَ قَلْبِي، وَبِمَنَاجَاتِكَ بَرَزْتُ أَلَمَ الْخَوْفِ عَنِّي.»^(۲): (ای سرور من! دل من تنها به یاد تو زنده است، و فقط با مناجاتت دردِ خوف و هراس [از تو] را از خود دور [و دلم را خنک] می‌کنم.) و از اسباب دنیوی دل برکنده و به مختصری از آن اکتفا نموده و خواب امنی دارد، و وحشتی از فقر و آمد و نیامد جهان نداشته، و بندگی و گدایی حضرتِ جانان را پیشهٔ خود قرار داده. کجا سلاطین را این

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۴۴۰ - ۴۴۳.

۲. اقبال الاعمال، ص ۷۳.

عیش میسر می شود؟! لذا می گوید:

درویشم و گدا و برابر نمی کنم

پشمین کلاه خویش، به صد تاج خسروی

حال که مرا چنین شهودی با دوست رخ داده، آن را با صد تاج پادشاهی برابر نمی کنم. این همان فقری است که گفته اند رسول خدا ﷺ فرموده: «الْفَقْرُ فَخْرِي، وَبِهِ أَفْتَخِرُ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ»^(۱): (فقر و ناداری [موجب] فخر و بالندگی من است، و بدان بر تمام پیامبران و رسولان افتخار می نمایم.) در جایی می گوید:

سحرم، هانف میخانه، به دولت خواهی گفت: باز آی، که دیرینه این درگاهی
همچو جَم جرعه می کش، که ز سز ملکوت پرتو جام جهان بین، دهدت آگاهی
اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل! کمترین مُلک تو از ماه بود تا ماهی
ای سکندرا بنشین و غم بیهوده مخور که نبخشند تو را آب حیات از شاهی^(۲)

این قصه عجب شنو از بخت و ازگون

ما را بکشت یار به انفاس عیسوی

محبوب، چون حیات واقعی مرا در نیستی می دانست، به فقر و تهیدستی ام مبتلا ساخت و از اسباب دنیوی بی بهره نمود، تا یکسره بدو منقطع شوم و به مقام واقعی خویش واصل گردم؛ که: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۳): (براستی که جانشینی برای خود در زمین قرار می دهم.) و نیز: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^(۴): (و جن و انس را نیافریدم، جز آنکه مرا پرستند.) و همچنین: «إِلَهِي! هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ... فَتَمِمْ

۱. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۲۷۹، از روایت ۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۲، ص ۴۱۹.

۳. بقره: ۳۰.

۴. ذاریات: ۵۶.

إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ، وَتَصِيرُ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ»^(۱): (معبودا! گسستن کامل از غیر به سوی خویش را به من عطا نما... و در نتیجه به معدن عظمتت واصل گشته، و ارواحمان به مقام پاک عزتت پیوندند.) و نیز: «إِلَهِي! فَأَجْعَلْنِي بِمَنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ، وَلَا حَظَّتْهُ فَصِيقٌ لِيَجْلَلِكَ»^(۲): (بار الها! مرا از آنانی قرار ده که ندایشان کردی و اجابت نمودند و به آنها نظر افکندی و در برابر جلال و عظمتت مدهوش گشتند.) این فناء است که بقاء و حیات ابد را دربر دارد؛ که: «فَنَاجِيَتُهُ بَرًّا، وَعَمِلَ لَكَ جَهَنَّمَ»^(۳): (سپس در باطن با آنها مناجات کردی و آشکارا و در ظاهر برای تو عمل نمودند.) قصه عجیب خواجه این است که حضرت دوست با داشتن انفاس عیسوی، بنده خود را به مردن و فنا می دهد ولی در واقع او را از عالم طبع به مقام مخلصیت (به فتح لام) رسانده و حیات ابدی می بخشد. لذا می گوید:

چشمت به غمزه، خانه مردم خراب کرد

مخموریات مباد! که خوش مست می روی

محبوبان! با چشم مست و جمال جذاب و غمزات مرا به خود متوجه ساختی و از خویش بگرفتی و خانه خراب نمودی و با بی اعتنائی بگذشتی. مخموریات مباد! که خوش مست می روی. در واقع با این بیان به مطلوب بودن مخموری و مستی دایمی چشم دوست اشاره می نماید، زیرا مقصودش جز به آن حاصل نمی شود. در جایی می گوید:

بر آن چشم سینه صد آفرین باد! که در عاشق کُشی، سحر آفرین است

ز چشم شوخ تو، کی جان توان برد که دایم با کمان، اندر کمین است^(۴)

و در جایی می گوید:

۱ و ۲ و ۳. اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۲، ص ۹۸.

در دَوْرِ چشمِ مستِ تو، هشیار کس ندید کو دیده کز تصوّرِ چشمت خراب نیست؟! (۱)

دهقانِ سالخورده، چه خوش گفت با پسر:

کای نورِ چشمِ من! بجز از کِشته نَدَرویی

آری، این کِشته بشر و مجاهدتهای اوست که وی را به مقام کمال و فنا و بقا و حیات طیّبه و عبودیت واقعی می‌رساند و او را مخاطب خطاب «یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ! اِزْجِعِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» (۲): (ای نفس مطمئن و روان آسوده! به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خرسند است.) می‌سازد. گویا خواجه با این بیان می‌خواهد به خود خطاب کند و بگوید: هرچه بکاری همان را درو خواهی کرد، اگر دل به اسباب دنیوی و یا اخروی دهی از هر کدام مناسب خود برداشت خواهی کرد و اگر به مولای خود توجه کنی، از دنیا محروم نخواهی شد و به آخرت هم خواهی رسید و «لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا، وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ» (۳): (هرچه بخواهند در آنجا برای ایشان مهیاست، و نزد ما افزون بر آن وجود دارد.) را خواهی داشت. به گفته خواجه در جایی:

هر که را با خطِ سبزت، سَرِ سودا باشد پای از این دایره، بیرون نهد تا باشد
در قیامت، که سر از خاکِ لَحْدِ برگبرم داغِ سودای توام، سِرِّ سویدا باشد
ظَلِّ مَمْدُودِ حَمِّ زَلْفِ توام بر سر باد! کاندرا این سایه، قرار دلِ شیدا باشد (۴)

و نیز در جایی می‌گوید:

بگذار تا به شارعِ میخانه بگذریم کز بَهِرِ جرعه‌ای، همه محتاج آن دریم
روزِ نخست چون دمِ رندی زدیم و عشق شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۱، ص ۹۷.

۲. فجر: ۲۷ و ۲۸.

۳. ق: ۳۵.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۷، ص ۲۱۳.

ز آن پیشتر که عُمَرِ گرانمایه بگذرد بگذار تا مقابلِ رویِ تو بگذریم^(۱)

میں خور به شعرِ بنده، که دلتنگی ات مباد

بعد از تو، خاک بر سرِ اسبابِ دنیوی

)))

آری، مراقبه و توجه به دوست است که غم و دلتنگی را در زندانِ عالمِ طبیعت از دل می‌زداید. دنیا چیست که از بود و نبودش کسی غمگین شود؟ خواجه هم می‌گوید: ای راهروان کوی عشق! اشعار توحیدی توجه دهنده به معارف الهی مرا بخوانید تا دلتنگی اسبابِ دنیوی از شما زدوده گردد و با توجه به حضرت محبوب آرامش برایتان حاصل شود؛ که: «إِلَّا يَذْكُرِ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^(۲): (آگاه باشید! که دلها تنها به یاد خدا آرام می‌گیرند.) و به گفته خواجه در جایی:

درختِ دوستی پنهان، که کامِ دل بیار آرد

نهالِ دشمنی برکن، که رنج بی شمار آرد

ز کار افتاده‌ای ای دل! که صد من بار غم داری

پرو بیگ جرعه می درکش، که در حالت بکار آرد^(۳)

ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد

کاشفته گشت، طَرَه و دستارِ مولوی

بخواهد با این بیان بگوید تنها چیزی که خواجه را باعثِ آشفتگی حال و یا گفتار و توجه برداشتن از عالمِ طبیعت شد، آن بود که معشوق، عنایات خود را به وی زیاده فرمود و در شور و مستی، بی‌پروا به گفتار این غزل پرداخت. و یا بگوید مگر حضرت دوست به خواجه بیش از دیگران عنایت فرمود که اشعار نغز و لطیف او موجب رشک آنان گردید.

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۰، ص ۲۹۰.

۲. رعد: ۲۸.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۸، ص ۱۶۰.

بنا! با ما مؤرز این کینہ داری کہ خق صحبتِ دیرینہ داری
 نصیحت کوش کن، کاین دُرسی بہ از آن کوہر کہ در کنجینہ داری
 بہ فریادِ غمناکِ مفلکان رس خدا را، کر می دوشینہ داری
 ولیکن کی نالی رخ بہ رندان تو کز خورشید و منہ آئینہ داری!
 بد رندان کو، ای شیخ! ہنشاہ! کہ با حکمِ خدایی کینہ داری
 نمی ترسے ز آہِ آتشینم؟ تو دانی حشرقہ پشینہ داری

ندیم خوشتر از شتر تو حافظ

بہ قرآنی کہ اندر سپینہ داری

خطاب خواجه در چهار بیت اول این غزل با حضرت دوست، به طریقی که با معشوقه‌های ظاهری سخن گفته می‌شود؛ بوده، و در دو بیت با زاهد؛ و در بیت ختم هم از برتری اشعار خود بر دیگران گفتگو می‌کند. می‌گوید:

بُتَا! بَا مَا مَوَزَزَ اَيْنَ كَيْنِه دَارِي

كِه حَقِّي صَحْبَتِ دَيْرِيْنِه دَارِي

ای دوست! این همه با ما بی مهر مباش، حال که به لباس بشریت خاکی مبتلایمان ساخته‌ای و دیدار ازلی فراموشمان گشته، باز توفیق شهودمان ده، تا تو «وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُمْ بِرَبِّكُمْ؟»^(۱)؛ (و آنها را بر خودشان گواه گرفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟) گو باشی، و ما «بَلَىٰ، شَهِدْنَا.»^(۲)؛ (بله گواهی می‌دهیم.) گو. در جایی می‌گوید:

ای که مجهوری عشاق روا می‌داری! بسندگان را زبیر خویش جدا می‌داری
نشئه بادیه را هم به زلالی دریاب به امیدی که در این ره به خدا می‌داری
دل ربودی و به حل کردم‌ت ای جان لیکن به از این دار نگاهش که مرا می‌داری^(۳)
لذا باز می‌گوید:

نصیحت گوش کن، کاین دُر بسی بیه

از آن گوهر، که در گنجینه داری

۱ و ۲. اعراف: ۱۷۲.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۶، ص ۳۸۵.

بسه فریادِ خُمارِ مُفلسان رس
خدا را، گر بی دوشینه داری

محبوبان! ما خماران می آستی و بیچارگان و مفلسان عالم فراق را از شراب دیدار سابقه ازلی بهره مند ساز و پاسخ تقاضایمان را بده؛ زیرا رحمت آوردن بر ناتوانان و ضعیفان از غضب برایشان بهتر است. معشوقا! گرچه صفت رحمتت دُرّی، و غضب گوهری می باشند و هر دو از صفات جمال و جلال تواند و به آن آراسته ای و هر آنچه کنی نیکوست، ولی ما را صفت جمالت آرامش می دهد؛ که: «إلهی! لا تُغْلِقْ عَلَی مَوْحِدِکَ أَبْوَابَ رَحْمَتِکَ، وَلَا تَخْجُبْ مُشْتَاکِکَ عَنِ النَّظَرِ إِلَى جَمِیلِ رُؤُوسِکَ. إلهی! نَفْسُ أَعْرَازَتِهَا بِتَوْحِیدِکَ، کَیْفَ تُذِلُّهَا بِمَهَانَةِ هِجْرَانِکَ؟ وَضَمِیرُ أَنْعَدَ عَلَی مَوْدَتِکَ، کَیْفَ تُخْرِقُهُ بِخِرَازَةِ نِیرَانِکَ [نَارِکَ]؟!»^(۱) و به گفته خواجه در جایی:

ای خسرو خوبان! نظری سوی گدا کن ^{رحمی به من سوخته بی سرو پا کن}
درد دلِ درویش و تمنای نگاهی ^{ز آن چشم سبیه، مُسْت به یک غمزه دوا کن}
ای سرو چمان! از چمن و باغ زمانی ^{بخرام در این بزم و دو صد جامه، قبا کن}
با دلشدگان، جور و جفا تا به کی آخر؟ ^{آهنگِ وفا، ترکِ جفا، بَهرِ خدا کن^(۲)}

و لیکن کی نمایی رُخ به رندان
تو کز خورشید و مَه آئینه داری؟!

معشوقا! تا ماه خورشید و بندگان برگزیده ات، انبیاء و اولیاء علیهم السلام و متابعت کنندگان واقعی ایشان، آینه دار جمال تواند، کی به ما رندان و از تعلقات گسستگان و ضعیفان، جمال خویش می نمایی. «إلهی! فَاَسْأَلُکَ بِمَا سَبَلَ الْوُضُوءِ إِلَیْکَ، وَ سَبِیْرُنَا فِی أَقْرَبِ الطَّرِیقِ لِلْوُفُودِ عَلَیْکَ، قَرَبُ عَلَیْنَا الْبَعِیدَ، وَ سَهْلُ عَلَیْنَا الْعَسِیرَ الشَّدِیدَ. وَ أَلْجَأْنَا بِالْإِیْبَادِ [بِعِبَادِکَ]

۱. بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۲، ص ۳۳۹.

الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ، وَبَابِكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ، وَإِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ يَغْتَبِدُونَ، وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِكَ مُشْفِقُونَ»^(۱): (معبودا! پس ما را در راههای وصول و رسیدن به درگاهت رهسپار ساز، و در بهترین راههای باریافتن بر خویش راهی گردان. دور را بر ما نزدیک، و [کار] دشوار و سخت را بر ما آسان گردان و به آن گروه از بندگانت که به پیشی گرفتن به درگاهت شتاب می نمایند و پیوسته در خانه تو را می کوبند، و در حالی که از خشیت و ترس [عظمت] ات هراس دارند، در شب تنها به پرستش تو مشغول هستند ملحق نما.)
و به گفته خواجه در جایی:

گر دولت و صالت، خواهد دری گشودن سرها بر این تخیل، بر آستان توان زد
از شرم در حجابم، ساقی! تلطفی کن باشد که بوسه‌ای چند، بر آن دهان توان زد
عشق و شباب و رندی، مجموعه مراد است ساقی! ببا که جامی، در این زمان توان زد^(۲)

بید رندان مگو، ای شیخ! هشدار!

که با حکم خدایی کینه داری

نمی ترسی ز آه آتشی؟

تو دانی خرقه پشمینه داری

ای شیخ! و ای آنان که با رندان و اختیارکنندگان طریقه فطرت الهی سر جدال و اعتراض دارید! بدانید که با حکم خدا دشمنی می ورزید؛ زیرا او فرموده: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيُّمُ»^(۳):
(پس استوار و مستقیم رویت را به سوی دین نما، همان سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید، دگرگونی برای آفرینش خدا نیست، این همان دین استوار است.) هشدارید و آنان را مورد طعن خود قرار ندهید، از آه آتشین من و عاشقان حضرت محبوب

۱. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۷، ص ۱۶۶.

۳. روم: ۳۰.

بترسید که خرقهٔ پشمینه‌ای که بدان می‌بالید آتش گیرد، و انحرافتان از طریقهٔ فطرت
و آنچه ما اختیار نموده‌ایم، به آتش دوزخ گرفتار سازد. در جایی می‌گوید:

زاهدِ ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست

در حقی ما هرچه گوید، جای هیچ اکراه نیست

هرچه هست از قامتِ ناسازِ بی‌اندام ماست

ورنه تشریف تو، بر بالای کس کوتاه نیست^(۱)

و نیز در جایی می‌گوید:

مرا به رندی و عشق آن فُصول عیب کند که اعتراض، بر اسرارِ علم غیب کند

کمالِ صدق و محبتِ ببین، نه نقصِ گناه که هر که بی‌هنر افتد، نظر به عیب کند^(۲)

و در جایی هم می‌گوید:

من ترکِ عشق‌بازی و ساغر نمی‌کنم

مگر صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم

شیخم به طنز گفتم: حرام است بی، مخور

گفتم که چشم، و گوش به هر خر نمی‌کنم

زاهد به طعنه گفتم: برو ترکِ عشق کن

محتاج جنگ نیست، برادر! نمی‌کنم^(۳)

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

حقاً چنین است. ای خواجه! اگر تو این کلام را نمی‌گفتی، عارفان و اهل ادب و

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵، ص ۶۱.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۲، ص ۱۹۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۹، ص ۳۲۸.

شعر و فلاسفه این حقیقت را نسبت به اشعارت اذعان کرده‌اند و اگر آن روز لازم می‌دانستی قسم به قرآن بخوری تا از تو بپذیرند، امروز جمله جمله ابیات را عارفان بر عمق معنی، و اهل ادب بر لطافت بیان، و اهل شعر بر زیبایی سجع و قافیه و لطائف شعرگویی، و فلاسفه بر عمق فکر و عقلمت حمل می‌کنند و شعرت را بهتر از هر شعر دیگر در فصاحت و بیان حقائق قرآن و روائی و موافق با بیانات فطری می‌دانند: سَلَامَ اللّٰهِ عَلَیْكَ، وَطَیِّبَ اللّٰهُ اَنْفَاسَكَ الْمَلَكُوْتِیَّةَ! (درود خداوند بر تو، و خداوند نفسها و دمه‌های ملکوتی‌ات را خوش بوتر و معطرتر گرداند!)



مرکز تحقیقات کتب و پژوهش‌های اسلامی

بسیار باده و بازم رمان زرنجوری
 که همم به باده توان کرد دفع مخموری
 به بیخ وجه نباشد فروغ مجلس انس
 مگر به روی نگار و شراب انگوری
 ز سحر غمزه فتان خویش غره مباش
 که آزمودم و سودی نداشت مغزوری
 بیک فریب بادم صلاح خویش از دست
 دروغ از آن همه زهد و صلاح و مستوری
 ادیب! چند نصیحت کنی که عشق مبارز
 اگر چه نیست ادب این سخن به دستوری
 به عشق زنده بود جان مرد صاحب دل
 اگر تو عشق نداری، برو که معذوری
 رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر
 نه ساد کشور دل، باز رو به معسوری

به هر کسی نتوان گفت راز خود، حافظ!
 مگر بدان که کشیده است محنت دوری

از این غزل ظاهر می شود که پیش از این خواجه به فراق مبتلا بوده و سپس دیدارش حاصل گشته و پس از آن باز دوری از دلدار به رنجوری اش دچار نموده، طلب شهود دیگر نموده تا دفع محرومی خود نماید. می گوید:

بسیار باده و بازم رهان ز رنجوری

که هم به باده توان کرد دفع مخموری

ای دوست! از باده تجلیات مرا ارزانی دار، تا از رنجوری و ناتوانی ام برهانی. تنها باده دیدارت می تواند مخمورانت را از خماری برهاند؛ که: «فَقَدْ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي، وَأَنْصَرَفْتُ نَحْوَكَ زَعْبَتِي؛ فَأَنْتَ لَاغَيْرُكَ مُرَادِي، وَلَكَ لَا لِسِوَاكَ سَهْرِي وَشَهَادِي، وَلِقَاؤُكَ قُرَّةُ عَيْنِي، وَوَضْلُكَ مُنَى نَفْسِي، وَإِلَيْكَ شَوْقِي، وَفِي مَحَبَّتِكَ وَهْيِي، وَإِلَى هَوَاكَ ضَبَابَتِي.»^(۱) (توجهم از همه بریده و تنها به تو پیوسته و میل و رغبتم تنها به سوی تو منصرف گشته، پس تویی مقصودم نه غیر تو، و تنها برای توست شب بیداری و کم خوابی ام، و لقایت نور چشمم. و وصلت تنها آرزوی جانم، و شوقم منحصر به تو. و شیفتگی ام در محبتت. و سوز و حرارت عشقم برای توست.) و به گفته خواجه در جایی:

مژده وصلی تو کو؟ کز سر جان برخیزم	طاير قدسم و از دام جهان برخیزم
یارب! از ابر هدایت برسان بارانی	بیشتر ز آنکه چو گردی ز میان برخیزم
به ولای تو، که گر بنده خویشم خوانی	از سرخواجگی کون و مکان برخیزم

گرچه بیرم، تو شبی تنگ در آغوشم گیر تا سحرگه، ز کنار تو جوان برخیزم^(۱)
لذا می گوید:

به هیچ وجه نباشد فروغ مجلس انس
مگر به روی نگار و شراب انگوری

محبوبها! بر من معلوم گشته که مجلس انس و عشرت عارفانت، بی جمال
دلآرایت فروغی ندارد. چگونه می شود بی دیدار و مشاهده رخسارت مجلس انس
را فروغی باشد؟ کنایه از اینکه: «إلهی! من الذی نزل بک ملتصاً قرائک، فما قرنته؟! ومن الذی
أناخ ببابک مرتجياً ندادک، فما أولیته؟! ایخسن أن أزجع عن بابک بالخینیه مضروفاً، ونسنتُ أغرف
سواک مؤلی بالإحسان مؤصوفاً؟»^(۲): (معبودا! کیست که به التماس پذیرای ات بر تو فرود
آمد و میهمانی اش نمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او
احسان نمودی؟! آیا سزاوار است به ناامیدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو مولایی
که موصوف به احسان باشد نمی شناسم؟! و اشاره به اینکه: «إلهی! ماذا وجد من
فقدک؟ وما الذی فقد من وجدک؟ لقد خاب من رضى ذونک بدلاً، ولقد خسر من بغى عنک
مُتخولاً.»^(۳): ((معبودا! کسی که تو را از دست داد چه چیزی یافت؟ و آن که تو را یافت
چه چیزی را از دست داد؟ مسلماً هرکس که به جای تو به دیگری خشنود شود، محروم
گشته و به مقصودش نرسید، و محققاً هرکس از تو روی گردان شد، زیان برد.) و به گفته
خواجه در جایی:

ساقیا! مایه شباب بیار یک دو ساغر شراب ناب بیار
داروی درد عشق یعنی می کوست درمان شیخ و شاب بیار
بزن این آتش مرا آبی بسعنی آن آتیش چو آب بیار

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

۲. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۳. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

گل اگر رفت، گو: به شادی رو باده ناب چون گلاب بیار^(۱)

ز سحرِ غمزه فتان خویش غمزه مباش

که آزمودم و سودی نداشت مغروری

این بیت هم سخنی است بر طریق گفتار با معشوقه‌های ظاهری بخواهد بگوید: محبوبها! غمزه‌ات دلربایی و فتنه‌گری دارد، و عاشقان را دل می‌فریبد. چرا خواهج‌ات را از آن محروم می‌داری و از مقام و منزلت و جمال خویش برای عاشقانت مضایقه می‌فرمایی. در جایی می‌گوید:

شاهدان گر دلبری زینسان کنند زاهدان را رخنه در ایمان کنند

هر کجا آن شاخ نرگس بشکفت گلرخانش، دیده، نرگس دان کنند

کن نگاهی از دو چشمت، تا در آن مرگ را بر بی‌دلان آسان کنند

عبد رخسار تو کو؟ تا عاشقان در وفایت، جان و دل قربان کنند^(۲)

به یک فریب بدادم صلاح خویش از دست

دریغ از آن همه زهد و صلاح و مستوری!

کنایه از اینکه: در گذشته که دیدارم نمودی همه صلاح و زهد و هشجاری را از من

گرفتی، و حال به دوری‌ام مبتلا ساختی. اشاره به اینکه:

ای خسرو خوبان! نظری سوی گداکن رحمی به من سوخته بی‌سر و پاکن

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند ای دوست! بیا رحم به تنهایی ماکن

با دلشدگان، جور و جفا تا به کی آخر آهنگ و فاء، ترک جفا، بهر خدا کن

مشنو سخن دشمن بدگوی، خدا را با حافظ مسکین خرد ای دوست! وفاکن^(۳)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۸، ص ۲۲۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۵، ص ۱۷۹.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۲، ص ۳۳۹.

ادیب! چند نصیحت کنی که عشق مبارز
اگر چه نیست، ادب این سخن به دستوری

آری، آن کس که بهره‌ای از عشق ندارد، سزاوار نیست عاشقان را از طریقی که اختیار کرده و می‌پیمایند منع کند؛ زیرا ایشان «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»^(۱): (خداوند آنان را به دوستی گرفته، [در نتیجه] ایشان نیز دوستدار او شدند.) و نیز: «قُلْ: إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ، فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»^(۲): (بگو: اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی نمایید تا خداوند شما را مورد محبت خویش قرار دهد.) را ندیده‌اند. خواهجه هم می‌خواهد بگوید: ای واعظ! و یا ای زاهد! و ای آنکه در مقام ادب و راهنمایی من به طریق مستقیم برآمده‌ای چرا مرا از طریقه فطری و عشق محبوب حقیقی که آن هم خلاف نمی‌باشد منع می‌نمایی؟ ادب آن نیست که مرا با گفتارت از محبت او محروم بداری. علاوه:

به عشق زنده بُود جانِ مردِ صاحب‌دل
اگر تو عشق نداری، برو که معذوری

ادیب! دلی که محبت حضرت دوست در آن نباشد، مرده‌ای است متحرک، جان عاشقان همواره در خیال دیدن رخسار او و انتظار مشاهده‌اش زنده می‌باشد. «اگر تو عشق نداری، برو که معذوری.» که: «إلهی! فاجعلنا من الذین توشخت [تَرَسَخْتَ] أشجار الشوق إلیک فی حدائق صدورهم، وأخذت لوعةً محبتک بمجامع قلوبهم، فهم إلی أوتار الأفكار [الأذکار] یاؤون، و فی ریاض القرب والمکاشفة یزنعون، و من حیاض الصحبة یکأس الملائفة ینزعون»^(۳): (معبودا! پس ما را از آنانی قرار ده که نهالهای شوق به تو در باغ دلشان سبز و خرّم [یا: پایدار] گشته، و سوز و محبتت شرشر قلب ایشان را فرا گرفته، پس به

۱. مانده: ۵۴.

۲. آل عمران: ۳۱.

۳. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰.

آشیانه‌های افکار [یا: اذکار] پناه برده، و در باغستانهای قرب و مکاشفه بهره‌مند گشته، و با جام مهربانی و نوازشی از حوضهای محبت نوشیده‌اند.) خواجه در جایی می‌گوید:

هر کس که ندارد به جهان مهر تو در دل حقاً که بود طاعت او ضایع و باطل
برداشتن از عشق تو دل، فکر محال است از جان خود آسان بود، از عشق تو مشکل
از عشق تو ناصح چو مرا منع نماید ای دوست! مگر هم تو کنی حلّ مسائل^(۱)

رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر

نهاد کشور دل، باز رو به معموری

گویا در لحظاتی که خواجه تمنای دیدار حضرت محبوب را می‌نموده، به مقصودش نایل گردیده که می‌گوید: «رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر...»، و یا آنکه با این بیان می‌خواهد امید وصالش را به خود بدهد و بگوید: ای خواجه! دولت وصل دوست فرارسید، و یا نزدیک است هجرانش سپری شود، و کشور دل به دیدار او از خرابی به معموری پیوندد، دیگر ناآرامی چرا؟ در جایی می‌گوید:

شَمَمْتُ رَوْحَ وِدَادٍ وَشِمْتُ بَرَقَ وِصَالٍ بیا که بوی تو را میرم ای نسیم شمال!
أَحَادِباً لِجَمَالِ الْحَسْبِ! فَبِإِنزِل که نیست صبر جمیلم در اشتیاق جمال
شکایت شب هجران فروگذار ای دل! به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال
قتیل عشق تو شد حافظِ غریب، ولی به خاک ما گذری کن، که خون ماست حلال^(۲)

به هر کسی نتوان گفت راز خود، حافظ!

مگر بدان که کشیده است محنت دوری

هجران کشیده می‌داند من در دوری حضرت دوست چه می‌کشم و کشیده‌ام.
این رازی نیست که با هر کس بتوان گفت. در جایی می‌گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۹، ص ۲۸۳.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۱، ص ۲۸۴.

گرچه از آتش دل چون خُم می در جوشم
 مَهر بر لب زده، خون می خورم و خاموشم
 قصد جان است، طمع در لبِ جانان کردن
 تو مرا بین که در این کار، به جان می کوشم
 خرقه پوشی من از غایت دین داری نیست
 پرده‌ای بر سر صد عیبِ نهان می پوشم^(۱)



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

تو را که هر چه مراد است در جهان داری
 بخواه جان و دل از بنده و روان بستان
 بنوش می چوبکبک روحی ای صریف! مدام
 بیاض روی تو را نیست نقش در خور از آنک
 میان نذاری و دارم عجب، که هر ساعت
 مکن عتاب از این پیش و جور بر دل من
 به اختیار، اگر ت صد هزار تیر جفاست
 بکش خای رقیبان مدام و دل خوش دار
 وصال دوست، گرت دست می دهد روزی
 برو که هر چه مراد است، در جهان داری
 چو ذکر غسل لبست می کنم، خسر د کوید
 حدیث، یا شکر است، اینخه در دوان داری؟

چو گل به دامن از این باغ می بری، حافظ!

چه غنم ز ناله و فریاد باغبان داری

خواجه در قسمتی از این غزل در مقام گله گذاری از حضرت محبوب و توصیف او برآمده. گویا گرفتار هجران بوده و طاقتش تمام گشته، و از طرفی خود را قادر بر اینکه از او دست کشد، نمی دیده، لذا به خود امید وصال دوباره اش را داده و می گوید:

تو را که هرچه مراد است در جهان داری
چه غم ز حال من زارِ ناتوان داری؟

ای محبوبی که هر کمال و جمالی تو را شایسته، و هر حاکمیت و سالکیت و عظمت، زیننده مقام تو می باشد! از خواجه فقیر و تهیدست و هجران کشیده ات دستگیری بنما و به خود راهش ده. خود فرموده ای: « يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ، وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ »^(۱): (ای مردم! همه شما فقیران و نیازمندان درگاه خداوند هستید و تنها خداست که بی نیاز ستوده می باشد.) و دعوت به خویش نموده ای. به گفته خواجه در جایی:

عماری دارِ لیلی را، که مِهْر و ماه در حکم است
خدا را چون دل ریشم، فراری بسته با زلفت
خدا یا! در دل اندازش، که بر مجنون گذار آرد
بفرما لعلِ نوشین را، که جان را برقرار آرد
در این باغار خدا خواهد، در این پیرانه سر حافظ
نشیند بر لب جوئی و سُرُوی در کنار آرد^(۲)

۱. فاطر: ۱۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۸، ص ۱۶۰.

بخواه جان و دل از بنده و روان بستان

که حکم، بر سرِ آزادگان، روان داری

محبوبیا! آزادگان از غیر تو، جان و دل و روان خویش را به پیشگاهت نثار می‌کنند تا به مراد خود که وصالت باشد برسند، پس جان و دل و روح و عالم خیالی‌شان را، طلب کن و ببین چگونه از آن دست می‌شویند، و چگونه حکمت بر ایشان جاری است؛ زیرا دانسته‌اند. تا از خود بیرون نشوند به تو نخواهند رسید. در نتیجه بخواد بگوید:

روی بنما و مرا گو: که دل از جان برگیر
در لب تشنه من بین و مدار آب دریغ
دوست گو یار شو و جمله جهان دشمن باش
و بگوید:

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر
ما که دادیم دل و دیده به طوفانِ بلا
خرمن سوختگان را، همه گو باد ببر
گو بیا سبیل غم و خانه ز بنیاد ببر^(۲)

بنوش می چو سبک‌رو حی ای حریف! مدام

علی‌الخصوص در این دم، که سرگِران داری

ای خواجه! و یا ای سالک! تا سبک‌روح و آزادی و هنوز تعلقات و خودخواهی‌ها دامت را نگرفته و جوانی و نشاط و فرصت داری، به مراقبه و توجه به محبوب پرداز، بخصوص در لحظاتی که به خماری و نهیدستی از مشاهده حضرت دوست مبتلا می‌باشی. شاید باز دیدارت حاصل شود، به گفته خواجه در جایی:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۶، ص ۲۳۰.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۷، ص ۲۳۱.

خیز تا از دَرِ میخانه گشادی طلبیم بر دَرِ دوست نشینیم و مرادی طلبیم
 زادرِ راهِ حَرَمِ دوست نداریم، مگر به گدایی، زَدَرِ میکده، زادی طلبیم
 بر درِ مدرسه تا چند نشینی حافظ! خیز تا از دَرِ میخانه گشادی طلبیم^(۱)

بیاض روی تو را نیست نقشِ درخور از آنک
 سوادِی از خَطِ مشکین، بر ارغوان داری
 میان نداری و دارم عجب، که هر ساعت
 میانِ مجمعِ خوبان کنی میان داری

خواجه در این دو بیت، در مقام بیان مصرع بیت اول غزل «تو را که هر چه مراد است در جهان داری»، بوده. می‌گوید: محبوبا! جهان هستی که روی تو و مظهر اسماء و صفات می‌باشند، نمی‌توانند نقش کثرت را به ذاتت بزنند؛ زیرا تو احدی و نقش بردار نیستی و صفات عین ذاتت بوده؛ که: «قُلْ: هُوَ اللهُ أَحَدٌ»^(۲): (بگو: خدا یکتای بی‌همتا است.)، و تو صمدی و میان‌نداری تا نقشی چون مظاهر عارضت گردد؛ که: «اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»^(۳): (خداوند بی‌نیاز [و مبرای از صفات مخلوقات] می‌باشد نه زاییده و نه زاده شده، و هرگز احدی همتای او نبوده است.) و نیز: «تَأْوِيلُ الصَّمَدِ لَا إِسْمَ وَلَا جِسْمَ، وَلَا مِثْلَ وَلَا شِبْهَ، وَلَا صُورَةَ وَلَا يَمَثَالَ، وَلَا حُدُ وَلَا حُدُودَ، وَلَا مَوْضِعَ وَلَا مَكَانَ، وَلَا كَيْفَ وَلَا أَيْنَ، وَلَا هُنَا وَلَا ثَمَّةَ، وَلَا مَلَأَ وَلَا خَلَأَ، وَلَا قِيَامَ وَلَا قَعُودَ، وَلَا سَكُونَ وَلَا حَرَكَةَ، وَلَا ظُلْمَانِيَّ وَلَا نُورَانِيَّ، وَلَا زُوحَانِيَّ وَلَا نَفْسَانِيَّ، وَلَا يَخْلُو مِنْهُ مَوْضِعٌ، وَلَا يَسْتَعْمُ مَوْضِعٌ، وَلَا عَلَى نُوفٍ، وَلَا عَلَى خَطِرِ قَلْبٍ، وَلَا عَلَى شَمِّ رَأْبِحَةٍ، مَنَعَتْ عَنْهُ هَذِهِ الْأَشْيَاءُ»^(۴): (تأویل و حقیقتِ صَمَدِ [این است که خداوند] نه اسم است و نه جسم، و نه مانند‌ی دارد و نه

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۵، ص ۳۰۰.

۲. توحید: ۱.

۳. توحید: ۲-۵.

۴. بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۳۰، روایت ۲۱.

همانندی، و نه عکس و نگاره‌ای دارد و نه تندیس و پیکره‌ای، و نه حدّ و مرزی دارد و نه کرانه‌ها و اندازه‌ها [بی که نتواند از آن بگذارد]، و نه جایی دارد و نه مکانی، و نه چگونگی دارد و نه جایگاهی، و نه اینجاست و نه آنجا، و نه پُر است و نه تُهی، و نه ایستاده است و نه نشسته، و نه سکون است و نه حرکت، و نه ظلمانی و تاریک است و نه نورانی و روشن، و نه روح و روان دارد و نه نفس و جان، و هیچ جایی از او تُهی نیست و [در عین حال] هیچ جایی گنجایش او را ندارد، و نه رنگی دارد و نه بر دلی خطور می‌کند و نه بویی دارد که بتوان آن را بوید. این‌گونه امور از او دور است. با این همه می‌بینم در میان مجمع خوبان (انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام) با تجلیات آنان را دلربایی می‌کنی و ایشان را به وجد و حال می‌آوری. به گفته خواجه در جایی:

بُتی دارم که گُردِ گل، ز سُنبل سایبان دارد بهار عارضش خطی، به خون ارغوان دارد
 عُبارِ خطِ پوشانید، خورشیدِ رخس یارِ رب! حیات جاودانش ده، که حُسنِ جاودان دارد
 چه افتاده است در این ره، که هر سلطانِ معنی را در این درگاه می‌بینم، که سر بر آستان دارد^(۱)
 و در نتیجه بخواهد با این بیان و توصیف، تقاضای دیدارش را بنماید و بگوید:

ز خوف هجرم ایمن کن، اگر امید آن داری

که از چشم بد اندیشان، خدایت در امان دارد

به فُتراکِ از همی بندی، خدا را زود صیدم کن

که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد

ز سُروِ قدّ دلجویت، مکن محروم، چشمم را

بدین سرچشمه‌اش بنشان، که خوش آب روان دارد^(۲)

لذا می‌گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۸، ص ۱۲۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۸، ص ۱۲۷.

مکن عتاب از این بیش و جور بر دلِ من
بکن هر آنچه توانی، که جای آن داری

معشوقا! هر آنچه خواهی با من بنما؛ زیرا تو مالک علی الاطلاق بندگان خودی؛
که: «أَلَا إِنَّ الْخَلْقَ وَالْأَمْرَ»^(۱): (آگاه باشید! که [عالم] خلق و امر از آن اوست.) و
همچنین: «وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا»^(۲): (و امر خداوند شدنی است.) و نیز: «هُوَ الْمَالِكُ لِمَا
مَلَكَكَ، وَالْقَادِرُ عَلَى مَا عَلَيْهِ أَقْدَرُكَ»^(۳): (اوست مالک [حقیقی] تمام آنچه را که تو را مالک
[اعتباری] آن قرار داده، و اوست توانای [واقعی] بر تمام آنچه که تو را بر آن توانا و قادر
گردانیده.) ولی عتاب و جور را بر من روا مدار که دل و عالم خیالی و عنصریم را
تاب و تحمل آن نخواهد بود، و خود مرا ضعیف و ناتوان فرموده‌ای که «اللَّهُ خَلَقَكُمْ
مِنْ ضَعْفٍ»^(۴): (خداوند شما را از مستی و ناتوانی آفریده.)

به اختیار، اگر ت صد هزار تیر جفاست
به قصد جان من خسته، در کمان داری

باز خواجه در این بیت، صورتاً در مقام گله‌گذاری است؛ ولی نهایت مطلوب
خود را با این بیان اظهار می‌کند و می‌گوید: ای دوست! اگرچه همواره جفاهای
خود را برایم اختیار می‌کنی، باکی نیست؛ زیرا می‌دانم کمال و وصالم جز به آن
حاصل نمی‌شود، و تا جفا نکشم و به کلی از خود رسته نگردم به قُربت راه نخواهم
یافت: در جایی می‌گوید:

دلا! بسوز، که سوز تو کارها بکند دعای نیم شبی، دفع صد بلا بکند
عتاب یار پری چهره، عاشقانه بکش که یک کرشمه، نلافی صد جفا بکند

۱. اعراف: ۵۴.

۲. احزاب: ۳۷.

۳. بحار الانوار، ج ۳، ص ۷۵.

۴. روم: ۵۴.

ز مُلک تا ملکوتش، حجاب برگیرند هر آن که خدمتِ جامِ جهان نما بکند
 طیب عشق، مسیحا دم است و مشفق، لیک چو درد در تو نبیند، که را دوا بکند
 تو با خدای خود انداز کار و دل، خوش دار که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند^(۱)

بکش جفای رقیبان مدام و دل خوشدار

که سهل باشد اگر یارِ مهربان داری

ای خواجه! چون معشوق با تو بر سر لطف باشد، از جفای شیطان و ملامت
 کنندگان و آنان که نمی‌خواهند طریق خود را بیمایی، باکت نباشد؛ زیرا تحمل آن
 امور «سهل باشد اگر یار مهربان داری».

و ممکن است منظور از «رقیبان»، اموری باشد که حضرت محبوب برای آزمایش
 عاشق خود پیش می‌آورد، بخواهد بگوید: ای خواجه! مبدا ابتلائی که از جانب
 محبوب به تو می‌رسد، سبب شود دست از او بداری، او را رها مکن و بگو:

سر سودای تو اندر سرِ ما می‌گردد تو بین در سرِ شوریده، چه‌ها می‌گردد
 هر که دل در خمِ چوگانِ سر زلف تو بست لاجرم، گوی صفت، بی‌سر و پا می‌گردد
 هرچه بیداد و جفا می‌کند آن دلبرِ ما همچنان در پی او، دل به وفا می‌گردد
 دل حافظِ چو صبا، بر سرِ کوی تو مقیم دردمندی است، به امید دوا می‌گردد^(۲)

زیرا:

وصال دوست، گرت دست می‌دهد روزی

برو که هرچه مراد است، در جهان داری

روزی اگر وصال حضرت دوست دست دهدت، جفاهای رقیبان را فراموش
 خواهی کرد و به تمام مرادت در این جهان و بلکه در جهان دیگر رسیده‌ای؛ که:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۸، ص ۱۴۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۱، ص ۲۲۱.

« تَيْلَّةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرِ »^(۱): (شب قدر، از هزار ماه بهتر است.) و به گفته خواجه در جایی:

وصال او ز عمر جاودان به خداوندا! مرا آن ده که آن به
 دلا! دایم گدای کوی او باش به حکم آنکه دولت، جاودان به
 به داغ بندگی مُردن در این در به جان او، که از مُلک جهانِ پنه
 گلی، کآن پایمالِ سَرُو ما گشت بُود خاکش ز خونِ ارغوان به^(۲)

چو ذکر لعلِ لبت می‌کنم، خرد گوید:

حدیث، یا شکر است اینکه در دهان داری؟

محبوب! آنقدر یادِ لعل لب تو در نزد من زیباست، و کام دلم با آن شیرین می‌شود، که عقلم فریفته آن گردیده و به من می‌گوید: این که در دهان داری گفتار یا شکر است؟ که: «الذِّكْرُ هِدَايَةُ الْعُقُولِ وَتَنْبِزَةُ النُّفُوسِ»^(۳): (ذکر و یاد [خدا، موجب] هدایت و راهنمایی عقلها، و بینایی جانها می‌باشد.) و نیز: «الذِّكْرُ نُورُ الْعَقْلِ وَحَيَاةُ النُّفُوسِ وَجَلَاءُ الصُّدُورِ»^(۴): (ذکر و یاد [خدا، سبب] روشنایی عقل، و زندگانی جانها، و صیقل سینه‌ها می‌باشد.) و همچنین «أَيْنَ الْعُقُولُ الْمُسْتَضِيحَةُ لِمَصَابِيحِ الْهُدَى؟»^(۵): (کجاست عقلهایی که به چراغهای هدایت روشن گشته‌اند؟) و یا اینکه: «حَدُّ الْعَقْلِ، الْإِنْفِصَالُ عَنِ الْفَانِي، وَالْإِتِّصَالُ بِالْبَاقِي»^(۶): (کرانه و مرز و نهایت عقل، گسستن و جدا شدن از فانی و ناپایدار، و پیوستن به پایدار می‌باشد.)

۱. قدر: ۳.

۲ و ۳. غرر و درر موضوعی، باب الذکر، ص ۱۲۳.

۴. غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۳.

۵. غرر و درر موضوعی، باب العقل، ص ۲۵۷.

۶. غرر و درر موضوعی، باب العقل، ص ۲۵۹.

چو گل به دامن از این باغ می‌بری، حافظ!

چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری

آری، دنیا خانه‌ای است که دلدادگان به خویش را از توجه به دوست باز می‌دارد و به خود مشغول می‌سازد؛ که: «الدُّنْيَا تَغُرُّ وَتَضُرُّ وَتَمُرُّ»^(۱): (دنیا، فریب داده و آسیب رسانده و می‌گذرد.) و نیز: «إِنَّكَ أَنْ تَبِيحَ حَفْلَكَ مِنْ رَبِّكَ وَزَلْفَتِكَ لَدَيْهِ بِحَقِيرٍ مِنْ حُطَامِ الدُّنْيَا»^(۲): (مبادا بهره‌ات را از پروردگارت و قرب و منزلت در پیشگاهش را به کالای ناچیز و بی‌ارزش دنیا بفروشی.)؛ و حال آنکه خداوند آن را برای تکمیل بشر آفریده، تا با مجاهده و دست شستن از لُهو و لعب آن، از حضيض پستی به اوج سربلندی و دیدار حق نایل آید؛ که: «يَتَّبِعِي لِمَنْ عَزَفَ شَرَفَ نَفْسِهِ، أَنْ يُنَزَّهَهَا عَنْ دَنَائَةِ الدُّنْيَا»^(۳): (برای هر کس که شرافت نفس خویش را شناخته، سزاوار است که آن را از پستی دنیا پاکیزه و منزّه کند.) و نیز: «مَا أَصْفَى مِنْ دَارٍ أَوْلَهَا عَنَاءٌ، وَأَجْرُهَا فَنَاءٌ... وَمَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصْرَتَهُ، وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا اغْمَثَتْهُ»^(۴): (چگونه توصیف کنم خانه‌ای [= دنیا] را که اول آن رنج و زحمت، و پایانش فناء و نیستی است... و هر کس به وسیله آن نگرینست، دل او را بینا می‌گرداند، و هر کس به سوی آن چشم دوخت، نابینا و کورش می‌گرداند.)

خواجه هم می‌خواهد بگوید: حال که دامن از گلهای معنوی پر کرده‌ای و یاد محبوب نصیبت گشته، از ناله و فریاد باغبان که چرا گل می‌چینی، چه غم داری؟

۱. غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۶.

۲. غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۷.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۱۷.

۴. نهج البلاغة: خطبه ۸۲.

تو مگر بر لب جوی ز بهوس نشینی
 به خدایی که تویی بنده بگزیده او
 صبر بر جور رقیبت چه کنم کرکنم؟
 ادب و شرم تو را خسرو مندرویان کرد
 عجب از لطف تو ای گل، که نشینی با خار
 حیفم آید که خرامی به تماشای چمن
 کرامت سلامت برم، باکی نیست
 باد صبحی به هوایت، ز گلستان برخاست
 سخن بی عرض از بنده مخلص بشنو
 نازنینی، چو تو پاکیزه زخ و پاک نهاد
 شیشه بازی سرگم نگری از چپ و راست
 بعد از این، ما و کدایی به سر منزل عشق
 تو بدین دلکشی و نازکی ای مایه ناز!

درند، هر فتنه که بینی، همه از خود بینی
 به جای من بیدل، دکری نگزینی
 عاشقان را نبود چاره، بجز مسکینی
 آفرین بر تو، که شایسته صد تحسینی
 ظاهراً مصلحت وقت، در آن می بینی
 که تو خوشتر ز گل و تازه تر از نسیرینی
 بی دلی سسل نبود که نبود بی دینی
 که تو خوشبو چو گل نوری و چون نسیرینی
 ای که منظور بزرگان حقیقت بینی!
 بستر آن است، که با مردم بد نشینی
 کر بدین منظر پیش، نفسی نشینی
 راه سرد را نبود چاره، بجز مسکینی
 لایق بزکمه خواجه جلال الدینی

سل این اشک روان صبر اول حافظ برد

بلغ الطافاً یا مثلاً عینی بینی

گرچه از بعضی ابیات این غزل بنظر می‌رسد که خواجه آن را در اظهار عشق به استاد و مرشد طریق خود سروده باشد، ولی گمان می‌شود این غزل را هم چون غزل‌های دیگر، در اظهار اشتیاق به دیدار معشوق حقیقی، به بیانات و گفتار عامیانه عشاق مجازی، سروده باشد. می‌گوید:

تو مگر بر لب جویی ز هوس نشینی

ور نه، هر فتنه که بینی، همه از خود بینی

محبوب! تا در کنار دیده اشکبارم نشینی و سرشک سیل آسایم را در فراق
نگری، گمان مکن که مرا آرامش حاصل شود، و چنانچه عنایت خود را شامل حال
گردانی و دلم را به تجلیات برافروخته سازی، هر آشفنگی و دلدادگی که از من ظاهر شود،
همه را از جانب خود دان؛ زیرا این تویی که فتنه دل‌هایی، بخواهد با این بیان بگوید:

طایر دولت اگر بازگذاری بکنند	یار بازآید و با وصل قراری بکنند
داده‌ام باز نظر را به نذر وی پروازی	باز خواند مگرش بخت و شکاری بکنند
کو کرمی؟ که زبزم طربش، غمزده‌ای	جرعه‌ای درکش و دفع خماری بکنند
حافظا! گر نرویی از در او هم روزی	گذری بر سرت، از گوشه کناری بکنند ^(۱)

به خدایی که تویی بنده بگزیده او

که به جای من بیدل، دگری نگزینی

معشوقا! قسم به آن که تو بنده آنی و خود به خود عشق می ورزی و خود، خود
را می ستایی، مبادا به جای منی که هرچه داشته ام در راه دیدارت داده ام، دیگری را
اختیار کنی و مرا از نظر بیاندازی. به گفته خواجه در جایی:

ای خسرو خوبان! نظری سوی گدا کن رحمی به من سوخته بی سرو پا کن
درد دل درویش و تمنای نگاهی ز آن چشم سینه، مست به یک غمزه دوا کن
ای سرو چمان! از چمن و باغ زمانی بخرام در این بزم و دو صد جامه، قبا کن
با دلشدگان، جور و جفا تا یکی آخر آهنگِ وفا، ترکِ جفا، بَهرِ خدا کن^(۱)

صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم؟

عاشقان را بُود چاره، بجز مسکینی

دلبر! تو خود از ابتدا شیطان را بیافریدی تا بندگانت را به او بیازمایی، و قدرت
تمامش دادی تا مرا و بندگانت را از هر طریق در تنگنای وسوسه های خود قرار دهد.
از طرفی هم فرمودی: «لَاتَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ»^(۲): (از گامها و وسوسه های شیطان
تبعیت و پیروی ننمایید.) مرا قدرت مقابله با او نمی باشد، مگر آنکه سر مسکنت در
پیشگاهت بسایم، و تو یاری ام دهی تا از متابعت او سرباز زنم و به پیشگاهت
پذیری ام و دیدارت را نصیبم گردانی، پس
صبر بر جور رقیبت چه کنم، گر نکنم؟ عاشقان را بُود چاره، بجز مسکینی^(۳)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۲، ص ۳۳۹.

۲. بقره: ۱۶۸.

۳. شایسته است اینجا بعضی از آیات مناسب با گفتار فوق را یادآور شویم: خداوند سبحان می فرماید: «یا
بنی آدم لا یفتینکم الشیطان، كما أخرج أبو یوسف من الجنة» (اعراف: ۲۷): (ای فرزندان آدم! مبادا شیطان
شما را گرفتار نماید، چنانکه پدر و مادران را از بهشت خارج نمود.) و نیز: «وَأَمَّا يُنْزَعُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ
تَرْغٌ، فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» (اعراف: ۲۰۰): (و اگر انگیزش [و وسوسه] تباہ کننده ای از شیطان به تو برسد، به
خدا پناه ببر.) و همچنین: «وَلَوْ لَأَفْضَلُ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتَهُ، لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا» (نساء: ۸۳): (و
اگر فضل و رحمت خداوند بر شما نبود، مسلماً جز [گروه] اندکی از شیطان پیروی می نمودید.)

خلاصه بخواهد با این بیان بگوید:

آن که رُخسارِ تو را، رنگِ گلِ نسربین داد
 آن که گیسوی تو را، رسمِ نطاوولِ آموخت
 صبر و آرام تواند به من مسکین داد
 هم تواند کَرَمش، دادِ من غمگین داد^(۱)
 ادب و شرم، تو را خسرو مَه رویان کرد
 آفرین بر تو! که شایسته صد تحسینی

محبوباً! تو خسرو مَه رویان عالم (انبیاء و اولیاء علیهم السلام) نشدی، مگر به واسطه خلق و خوی پاکیزه‌ات، که با خاکیان و ما بندگان ضعیف و ناچیز می‌نشینی و مورد لطف خود قرارمان می‌دهی. «آفرین بر تو: که شایسته صد تحسینی» بخواهد با این بیان بگوید:

من که باشم، که بر آن خاطرِ عاطرِ گذرم
 دلبراً! بنده نوازیت، که آموخت؟ بگو
 لطفها می‌کنی ای خاکِ دَرَت، تاجِ سَرَم!
 که من این ظن، به رقیبانِ تو هرگز نبرم
 راهِ خلوتگه خاصم بنما، تا پس از این
 بی خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم^(۲)
 لذا می‌گوید:

عجب از لطف تو ای گل! که نشینی با خار
 ظاهراً مصلحتِ وقت، در آن می‌بینی

معشوقاً! اگر با خاکیان سر‌عنایت نبود، کجا آنان را مورد لطف قرار می‌دادی؟ و کجا ایشان آرزوی انس با تو را به خود اجازه می‌دادند؟ ظاهراً مصلحت وقت و منزلت خویش را در آن دانسته‌ای که با فقیران درگاهت بنشینی، با این همه باز بخواهد بگوید:

آنان که خاک را، به نظر، کیمیا کنند
 آیا بود، که گوشه چشمی به ما کنند؟

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۶، ص ۲۱۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۱، ص ۳۳۰.

دردم نهفته، به ز طبیبانِ مدعی باشد که از خزانه غیث دوا کنند^(۱)
و بگوید:

در دیرِ مغان آمد، یارم فدحی در دست مست از می و میخواران، از نرگس مستش مست
آخر ز چه گویم هست، از خود خبرم چون نیست؟ وز بهر چه گویم نیست، با او نظرم چون هست؟
باز آی، که باز آید، عمر شده حافظ هر چند که ناید باز، تیری که بشد از نُسْت^(۲)
لذا می گوید:

حیفم آید که خرامی به تماشای چمن

که تو خوشتر ز گل و تازه تر از نسربنی

عزیزا! موجودات و مظاهر و بندگانت چیستند که به دیدار آنان آیی. حیف باشد
از صاحب جمال و کمالی چون تو که در میان آنان بخرامی! چرا که تو خوشتر ز گل و
تازه تر از نسربنی. و شایسته نیست زیبایی تو را، با حسن آفریده هایت مقایسه کرد؛
زیرا این تویی که به آنها جمال عطا فرموده‌ای. در نتیجه باز با این بیان بخواهد بگوید:
کسی نیست که افتاده آن زلفِ دوتا نیست در رهگذری نیست، که دامی ز بلا نیست
روی تو، مگر آینه لطفِ الهی است؟ حقا که چنین است و در این، روی و ریا نیست
باز آی، که بی روی تو ای شمع دل افروز! در بزم حریفان، اثر نور و ضیا نیست
دی می شد و گفتم: صنما! عهد بجا آر گفتا: غلط ای خواجه! در این عهد، وفا نیست^(۳)

گر امانت به سلامت ببرم، باکی نیست

بی دلی سهل بُود، گر نُبود بی دینی

دلدارا! بار امانتی که به من عرضه نمودی و من به حمل آن تن دَر دادم؛ که: «إِنَّا
عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ، فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا، وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا، وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ»؛

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۸، ص ۲۱۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۵، ص ۷۴.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۱، ص ۱۰۴.

إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^(۱): (براستی که ما امانت [ولایت] را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، پس آنها از حمل آن سرباز زدند و از آن هراسیدند و انسان آن را حمل نمود، براستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.) اگر به سلامت آن را از این جهان ببرم، باکی نیست؛ زیرا «بی دلی سهل بود، گر نبود بی دینی» از فطرتِ «فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»^(۲): (سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید.) جدا شدن که همان بی دینی و از امانت الهی کناره گرفتن است، سخت تر از بی دلی و جدا شدن از تعلقات عالم طبیعت است، بخواهد با این بیان بگوید:

من نه آن رندم، که ترکِ شاهد و ساغر کنم محتسب داند، که من این کارها کمتر کنم
عشق دُرْدانه است و من غَوَاص و دریا میکند سر فرو بردم در آنجا، تا کجا سر برکنم
گرچه گردُ آلودِ ففرم، شرم باد از همتم گر به آبِ چشمه خورشید، دامن تر کنم
من که دارم در گدایی، گنج سلطانی به دست کی طمع در گردشِ گردونی دُون پرور کنم^(۳)

بادِ صبحی به هوایت، ز گلستان برخاست
که تو خوشبو چو گلِ سُوری و چون نسرینی

محبوبان! نسیمهای صبح چون عطر را استشمام نمودند، عشق بوییدن آن ایشان را از بوییدن گلهای ظاهر بازداشت. کنایه از اینکه: عاشقان بیدار شب که عطر تو و جمالت را از ملکوت خود و جهان استشمام می کنند، دیگر جمالهای ظاهری عالم آنها را نمی تواند بفریبد. به گفته خواجه در جایی:

نَسَبَتِ رُویت اگر با ماه و پروین کرده اند صورتِ نادیده، تشبیهی به تخمین کرده اند
نکته جان بخش دارد، خاکِ کویِ گلرخان عارفان ز آنجا، مشامِ عقل مشکین کرده اند

۱. احزاب: ۷۳.

۲. روم: ۳۰.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۰.

خاکیان بی بهره‌اند از جرعه کأس الکرام این تطاول بین، که با عساق مسکین کرده‌اند^(۱)
 باز خواجه با این بیان تقاضای مشاهده حضرت دوست را در سحرگاهان
 می‌نماید. در جایی می‌گوید:

بیا که می‌شنوم بوی جان از آن عارض که یافتم دل خود را، نشان از آن عارض
 گرفته نافه چین، بوی مشک از آن گیسو گلاب، یافته بوی جنان، از آن عارض
 به شرم رفته تنی یاسمن از آن اندام به خون نشسته دل ارغوان از آن عارض^(۲)

سخن بی‌غرض از بنده مخلص بشنو

ای که منظور بزرگان حقیقت بینی!

نازینی، چو تو پاکیزه رخ و پاک نهاد

بهر آن است، که با مردم بد نشینی

(سخنی است عاشقانه به طریق گفتار با معشوقه‌های مجازی) می‌گوید:
 ای دوست! حال که منظور اهل کمال و حقیقت بینان گشته‌ای و ایشان تو را
 می‌ستایند، چرا بدن را مورد نظر خود قرار می‌دهی؟

آری، حضرت دوست همه جا و با همه کس و هر مظهری بوده و می‌باشد، که:
 «ألا! إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ»^(۳): (آگاه باش! که همانا او به هر چیزی احاطه دارد). عاشق
 دل‌باخته چون چنین امری را می‌نگرد، نمی‌تواند تحمل آن کند، اینجاست که خواجه
 چنین سخنی را به لسان عاشقانه در دو بیت فوق یادآور می‌شود، و الا ممکن نیست
 که او تنها به یک موجود لطف داشته باشد.

شاید بخواهد با این بیان بگوید: «أَسْأَلُكَ بِسُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَأَبْتَهْلِ إِلَيْكَ
 بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ وَطَائِفِ بَرَكَاتِكَ، أَنْ تَحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْمَلُهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِتْعَامِكَ، فِي

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۱، ص ۲۰۸.

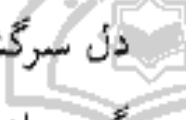
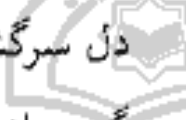
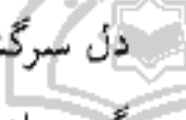
۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۴، ص ۲۶۷.

۳. فصلت: ۵۴.

الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ وَالتَّمَتُّعَ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ»^(۱): (به انوار | و یا عظمت | وجه | = اسماء و صفات | و به انوار | مقام ذات | پاک و مقدّست از تو درخواست نموده و به عواطف مهربانی و لطائف احسانت تضرّع و التماس می نمایم که گمان مرا به آنچه از بخشش فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت در نزدت و بهره مندی از مشاهدات آرزو مندم، تحقق بخشی.)، لذا می گوید:

شیشه بازیِ سرشکم، نگری از چپ و راست
گر بدین منظرِ بینش، نفسی بنشینی

محبوب! اگر خود را به من بنمایانی و لحظه‌ای به دیدارت نایل گردم، خواهی دید که از شوق دیدارت در دیدگانم اشک حلقه می زند و فرو می ریزد. به گفته خواجه در جایی:

مردم دیده ما، جز به رُخت ناظر نیست  دل سرگشته ما، غیر تو را ذاکر نیست
اشکم احرام طوافِ حرمت می بندد  گرچه از خون دل ریش، دهی ظاهر نیست
سر پیوند تو تنها، نه دل حافظ راست  کیست که گش سر پیوند تو در خاطر نیست^(۲)

بعد از این، ما و گدایی به سز منزل عشق
راهرو را نُبُود چاره، بسجز مسکینی

آری، عاشق سالک را چاره جز گدایی و مسکنت در پیشگاه حضرت دوست نمی باشد. اظهار فقر و مسکنت و عبودیت است که همه انبیاء و اولیاء علیهم السلام را به مقام والای کمال انسانیت نایل ساخته و حضرت دوست آنان را به کلمه «عبدنا» و «عبادنا» و «عبدی» خوانده و این نام را برای ایشان بالاتر از نامهای دیگر دانسته، که: «وَوَهَبْنَا لِداوُدَ سُلَيْمَانَ، نِعْمَ الْعَبْدُ! إِنَّهُ أَوَّابٌ»^(۳): (و به داوود، سلیمان | علیهما السلام | را

۱. بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۱۲۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۶، ص ۱۰۸.

۳. ص: ۳۰.

بخشیدیم، چه خوب بنده‌ای! زیرا او بسیار بازگشت کننده بود.) و نیز: «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا، آتَيْنَاهُ زَحْمَةً مِنْ عَيْنِنَا»^(۱): (آنگاه آن دو [حضرت موسی علیه السلام و همراهش] بنده‌ای از بندگان ما را که رحمتی از جانب خویش بدو عطا نموده بودیم، یافتند. و نیز: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا»^(۲): (و اگر در آنچه ما بر بنده خویش فرو فرستادیم، در شک هستید...) و یا اینکه: «وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا أَيُّوبَ، إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ»^(۳): (و به یاد آور بنده ما، ایوب [علیه السلام] را هنگامی که پروردگارش را ندا کرد.) و نیز: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ...»^(۴): (پاک و منزّه است خداوندی که بنده‌اش را شبانه روانه ساخت...) و به گفته خواجه در جایی:

وصال او، ز عمر جاودان به خداوندا! مرا آن ده که آن به
 دلا! دایم گدای کوی او باش به حکم آنکه دولت، جاودان به
 به داغ بندگی مردن در این در به جان او، که از مُلکِ جهان به
 گلی کآن پایمالِ سروِ ما گشت بُود خاکش ز خون ارغوان به^(۵)
 تو بدین دلکشی و نازگی ای مایه نازا
 لایقِ بزمگه خواجه جلال الدینی

آری شایسته انس و قرب و وصل حضرت دوست آنان می‌باشند که از خود، وجودی و اثبتی به جای نگذاشته باشند، و هرچه دارند به پای او ریخته باشند. و دانسته و مشاهده کرده باشند که هیچ‌اند خواجه هم بخواهد با این بیان بگوید: محبوبا! تو در خدایی و معشوقی چنانی که نمی‌خواهی کسی در پیشگاهت اظهار

۱. کهف: ۶۵.

۲. بقره: ۲۳.

۳. ص: ۴۱.

۴. اسراء: ۱.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱۹، ص ۳۷۳.

وجود نماید، و آنان که دعوی عشقت کنند اگر سر مویی از خود بینی و تعلقات با ایشان باشد نپذیری شان، پس:

تو بدین دلکشی و نازکی ای مایه نازا لایق بزمگه خواجه جلال الدینی^(۱)
 زیرا وی است که از هر آرایش پاکیزه و لیاقت حضورت را یافته، نه من و آنان که از بستگیها نرسته ایم. در جایی می گوید:

خدا را کم نشین با خرقه پوشان رُخ از رندان بسی سامان مپوشان
 در این خرقه، بسی آلودگی هست خوشا وقت قبای میفروشان!
 تو نازک طبعی و طاقت نداری گرانیهای مُشنی دلق پوشان
 در این صوفی و شان دَر دی ندیدم که صافی باد عیشی دُرد پوشان!^(۲)

سیلِ این اشکِ روان، صبرِ دلِ حافظ بُرد

بَلِّغِ الطَّاقَةَ بِمَا مُسْئَلَةٌ عَنِّي! بِنِي^(۳)

(این بیت خوب شاهد است که خواجه را فراق حضرت محبوب طولانی گشته بوده، با بیانات گذشته تمنای پایان یافتن آن را می نموده.) می گوید: معشوقا! دانسته ام که باید در غم عشقت صبر را پیشه سازم، اما چه کنم که سیل سرشکی دیدگانم، پرده از کار عاشقی ام برمی دارد و دیگر نمی توانم شکیبایی را اختیار نمایم و تو خود - ای نور چشم و بینایی ام! - می دانی که تاب انتظار هجرانم تمام شده، که بی صبوری را پیشه ساخته می گیریم؟ که: «زینا ولا تُحْمَلُ عَلَيْنَا مَا لاطاقة لنا به»^(۴): (پروردگارا! و چیزی را که تاب و توان آن را نداریم، بر دوش ما منه.) و به گفته خواجه

۱. شاید منظور از «جلال الدین» «محمد مولوی» و یا «ابوسعید پورانی» و یا «محمود زاهد فرغانی» که قبل از وی و یا معاصر با وی بوده اند باشد.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۱، ص ۳۴۳.

۳. ای سپاهی [نور] چشم من! می بینی که صبرم به [منتهای] طاقت و توانم رسیده.

۴. بقره: ۲۸۶.

در جایی:

نماز شامِ غریبان، چو گریه آغازم
 به یاد یار و دیار، آنچنان بگریم زار
 من از دیار حبیبم، نه از بلاد رقیب
 خدای را مددی ای دلیلِ راه! که من
 و نیز در جایی می‌گوید:

رشته صبرم به مقراضِ غمت ببریده شد
 گر کُمیت اشک گلگونم نبودی نندرو
 آتش مهر تو را، حافظِ عجب در سر گرفت
 همچنان در آتش هجرِ تو سوزانم چو شمع
 کی شدی پیدا به گیتی، رازِ پنهانم چو شمع
 آتش دل، کی به آب دیده بنشانم چو شمع^(۲)



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۳، ص ۳۳۱.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۱، ص ۲۷۱.

جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی
 سرسری از سرکوی تو، نیارم برخاست
 خام را طاقت پروانه دل سوخته نیست
 بی تو آرام گرفتن، بود از ناکامی
 فاش کردند رقیبان تو، سر دل من
 تا بماند تر و شاداب، نهال قد تو
 در خم زلف تو دیدم دل خود را روزی
 گفت: آری، چه کنی، گرنبری رشک بمن
 هر کجا را بود مرتبه سلطانی

راستی، حد تو حافظ! نبود صحبت ما

بس اگر بر سر این کوی کنی سگت بانی

خواجه در این غزل با بیانات عارفانه‌اش به قوت طلب و اشتیاقش به دیدار حضرت دوست اشاره فرموده و می‌گوید:

جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی
هر که شد خاکِ دَرْت، رَسْت ز سرگردانی

آری، عبودیت و خاک در جانان شدن، کمال والای انسانیت و مقام «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۱): (براستی که جانشینی برای خود در زمین قرار می‌دهم.) را به بشر عنایت می‌کند و او را از سرگردانی در عالم طبیعت می‌رهاند و به مشاهده ملکوت جهان هستی و اسماء و صفات و ذات حضرت حق نایل می‌سازد؛ که: «إِلَّا إِنْهُمْ فِي مِزْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ. إِلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ»^(۲): (آگاه باش! که همانا آنان از ملاقات پروردگارشان در شکند، هان بدرستی که او به هر چیزی احاطه دارد.) و نیز: «لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، يُحْيِي وَيُمِيتُ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ، وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ، وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»^(۳): (ملک و سلطنت آسمانها و زمین تنها او راست، زنده نموده و می‌میراند، و او بر هر چیز تواناست، اوست آغاز و انجام و آشکار و نهان، و او به هر چیز آگاه می‌باشد.) و همچنین: «قُلْ: مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»^(۴): (بگو: کیست که ملکوت

۱. بقره: ۳۰.

۲. فصلت: ۵۴.

۳. حدیث: ۲-۳.

۴. مؤمنون: ۸۸.

هر چیزی به دست اوست؟)

و نیز: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»^(۱): (حمد و سپاس خدایی راست که با مخلوقات خویش برای مخلوقاتش تجلی نموده.) و نیز: «يَا مَنْ اخْتَجَبَ فِي سُرَادِقَاتِ عَرْشِهِ عَنْ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ! يَا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالِ بَهَائِهِ! فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتُهُ الْإِسْتِوَاءَ، كَيْفَ تَخْفَى وَأَنْتَ الظَّاهِرُ؟! أَمْ كَيْفَ تَغِيَّبُ وَأَنْتَ الرَّقِيبُ الْحَاضِرُ؟! إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ»^(۲): (ای خدایی که در سراپرده‌های عرش و موجودات از اینکه مبادا دیدگان تو را دریابند، محجوب گشته‌ای! ای خدایی که با نهایت فروغ و زیبایی جلوه نمودی تا اینکه عظمت تمام مراتب وجود را فراگرفت! چگونه پنهانی با آنکه تنها تو آشکاری؟ یا چگونه غایبی در صورتی که فقط تو مراقب و حاضر هستی همانا تو بر هر چیزی توانایی. و سپاس مخصوص خداوند یکتاست.) گویا خواجه هم می‌خواهد بگوید: جان فدای تو محبوبی که خاکساران و بندگانت را از سرگردانی در جستجوییت می‌رهانی، و به مشاهده ملکوت اسماء و صفات و حقیقت خود و عالم خلقت راهنما می‌گرددی! و با دیده دل می‌نگرند که تو هم جانی و هم جانانی. در واقع با این بیان تقاضای دیدار محبوب را نموده، و بخواهد بگوید: «هَذَا ذُلِّي ظَاهِرٌ بَيْنَ يَدَيْكَ، وَهَذَا حَالِي لَا يَخْفَى عَلَيْكَ، مِنْكَ أَطْلُبُ الْوُضُوءَ إِلَيْكَ، وَبِكَ أَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ، فَاهْدِنِي بِنُورِكَ إِلَيْكَ، وَأَقِمْنِي بِصِدْقِ الْعُبُودِيَّةِ بَيْنَ يَدَيْكَ»^(۳): (این است ذل و خواری من که در پیشگاهت آشکار است، و این حال من که بر تو پوشیده نیست؛ تنها از تو رسیدن به تو را خواهانم، و تنها به تو، بر تو راهنمایی می‌جویم؛ پس با نور خویش مرا به سویت رهنمون شو، و به بندگی راستین در پیشگاهت برپا دار.) و به گفته خواجه در جایی:

سألها دل، طلب جامِ جَمِّ از ما می‌کرد آنچه خود داشت زبیبگانه تمنا می‌کرد

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸.

۲. اقبال الاعمال: ۳۵۰.

۳. اقبال الاعمال: ۲۴۹.

گوهری کز صدفِ کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا می کرد
بی دلی در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد
فَبِضِّ رُوحِ الْقُدُسِ ار باز مدد فرماید دگران هم بکنند، آنچه مسیحا می کرد^(۱)

سرسری از سرکوی تو، نیارم برخاست

کار دشوار، نگیرند بدین آسانی

محبوبها! با آنکه تو هم جانی و هم جانانی، دشوار است دست از عبودیت و خاکسار بودن در درگاهت کشیدن؛ زیرا مرا بر فطرت توحیدی ولایت آفریدی و تعلیم تمام اسمائ نمودی؛ که: «فَطَرَتِ اللهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ»^(۲): (سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید، دگرگون شدنی برای آفرینش خدا نیست.) و نیز: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^(۳): (و همه نامهای خود را به آدم آموخت.)؛ پس کار بدین مشکلی و دست کشیدن از توجه به حضرتت را آسان نمی توان شمردن. در جایی می گوید:

هر که را با خَطِ سبزت، سر سودا باشد پای از این دایره، بیرون نهد تا باشد
در قیامت، که سر از خاکِ لَحْدِ برگیرم داغ سودای توام، سر سودا باشد^(۴)
و نیز در جایی می گوید:

هرگز مهر تو از لوح دل و جان نرود هرگز از یاد من آن، سر و خرامان نرود
آنچنان مهر توام، در دل و جان، جای گرفت که گرم سر برود، مهر تو از جان نرود^(۵)
با این همه:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۵، ص ۱۷۱.

۲. روم: ۳۰.

۳. بقره: ۳۱.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۷، ص ۲۱۳.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۳.

خام را طاقت پروانه دل سوخته نیست
 نازکان را، نرسد شیوه جان افشانی

ناز پروردگان عالم طبیعت را تاب و تحمل مشکلات طریق رسیدن به بندگی حقیقی و نایل شدن به مشاهدات حضرت محبوب نمی باشد. این کار، عاشقی سوخته و دلپاخته چون پروانه را می طلبد تا در مقابل ناملایمات، ایستادگی و جان افشانی تمام داشته باشد. به گفته خواجه در جایی:

تقد صوفی، نه همه صافی بی غش باشد ای بسا خرقه، که مستوجب آتش باشد
 خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سینه روی شود، هر که در او غش باشد
 ناز پرورد کُنُعم، نبرد راه به دوست عاشقی، شیوه رندانِ بلاکش باشد
 غم دنیایِ دُنی چند خوری؟ باده بخور حیف باشد، دلِ دانا، که مشوش باشد! (۱)
 و در جایی به استقامت خود اشاره کرده و می گوید:

از دماغ من سرگشته، خیالِ رُخِ دوست به جفای فلک و غصه دوران نرود
 آنچه از بار غمت، بر دل مسکین من است برود دل ز من، و از دل من آن نرود
 هر که خواهد، که چو حافظ، نشود سرگردان دل به خوبان ندهد، وز پی اینان نرود! (۲)

بی تو آرام گرفتن، بود از ناکامی
 با تو گستاخ نشستن، بود از حیرانی

محبوب! آن کس که کام از تو نگرفته سزاوار است که آرام باشد و ادب عبودیت را مراعات نکند و همواره سرگردان و گرفتار عالم طبیعت و مشکلات آن باشد. کنایه از اینکه: کام گرفتگان حضرت معشوق را آرامش درونی و ادب عبودیت جز به یاد او حاصل نمی شود که: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ سَهْرُ الْعَيْنِ بِذِكْرِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ» (۳): (برترین و با

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۰، ص ۲۰۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۳.

۳. غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۴.

فضیلت‌ترین عبادت، بیداری دیدگان به یاد خداوند سبحان است.) و نیز: «ذَكَرَ اللهُ جَلَاءَ الصُّدُورِ وَطُمَأْنِينَةَ الْقُلُوبِ»^(۱): (یاد خدا، [موجب] درخشش و شفافیت سینه‌ها، و آرامش دلهاست.) و همچنین: «مُدَاوَمَةُ الذِّكْرِ خُلْصَانُ الْأَوْلِيَاءِ»^(۲): (مداومت ذکر و یاد [خدا]، [همدم] بی‌آلایش اولیاء می‌باشد.) و نیز: «مَنْ قَامَ بِشَرَائِطِ الْعُبُودِيَّةِ أَهْلٌ لِلْعِتْقِ»^(۳): (هرکس شرایط عبودیت و بندگی را برپا دارد، برای آزاد شدن شایسته می‌گردد.) بخواهد با این بیان بگوید:

دلم جز مِهْرَمَهٗ رویان، طریقی بر نمی‌گیرد

ز هر دَر می‌دهم پندش، و لیکن در نمی‌گیرد

خدا را ای نصیحت‌گو: حدیث از مطرب و می‌گو

که نقشی در خیال ما، از این خوشتر نمی‌گیرد

چه خوش صید دلم کردی، بنام چشم مسنت را!

که کس آهوی وحشی را، از این خوشتر نمی‌گیرد

خدا را رحمی ای منعم! که درویش سرگویت

دری دیگر نمی‌داند، رهی دیگر نمی‌گیرد^(۴)

فاش کردند رقیبان تو، سِرِّ دل من

چند پوشیده بماند، خبر پنهانی؟

دلبر! سَرِّی که در خلقت آدم ابوالبشر علیه السلام و من نهاده و «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ

خَلِيفَةً»^(۵): (براستی که جانشینی برای خود در زمین قرار می‌دهم.) و نیز: «وَعَلَّمْنَا آدَمَ

۱. غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۴.

۲. غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۵.

۳. غرر و درر موضوعی، باب العبادة، ص ۲۲۹.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۴، ص ۱۵۷.

۵. بقره: ۳۰.

الأسماء كلها»^(۱): (و همه نامهای خود را به آدم آموخت.) فرموده بودی، شیطان با وسوسه‌اش فاش ساخت و سبب شد به عالم طبیعت بیایم و کمال حقیقی خود را بیایم؛ که: «ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ، فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى»^(۲): (سپس پروردگارش او را برگزیده، پس بر او رجوع نموده [و توبه‌اش را پذیرفته] و هدایت فرمود) چرا که آدم و فرزندانش را برای آوردن در این عالم خلق نموده بودی ولی این امر وقتی تحقق پذیرفت که «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ»^(۳): (آنگاه شیطان آن دو را وسوسه نمود.) صورت گرفت، و امر فرمودی: «فِيهَا تَخْيُونَ، وَفِيهَا تَمُوتُونَ، وَمِنْهَا تَخْرُجُونَ»^(۴): (در زمین زندگی می‌کنید، و در آن می‌میرید، و از آن خارج خواهید شد.) «چند پوشیده بماند خبر پنهانی؟»

و ممکن است بخواهد بگوید: بشر با واقع شدنش در میان کشمکش هواهای نفسانی و وسوسه شیطانی و مجاهداتش، مقام ملکوتی خود را می‌یابد، بگذار تا خبر پنهانی‌ام با این کار فاش شود.

و یا بخواهد بگوید: من می‌خواستم محبت و عشق خود را به تو، پنهان بدارم، ولی اشک چشم و رنگ زرد، و یا بدخواهانم آن را فاش ساختند. بگذار فاش شود. «چند پوشیده بماند خبر پنهانی.» در نتیجه بخواهد بگوید:

سر سودای تو اندر سر ما می‌گردد	تو ببین در سر شوریده، چه‌ها می‌گردد
هر که دل در خم چوگان سر زلف تو بست	لاجرم، گوی صفت، بی سر و پا می‌گردد
هر چه بیداد و جفا می‌کند آن دلبر ما	همچنان در پی او، دل به وفا می‌گردد
از جفای فلک و غصه دوران، صد بار	بر تنم پیرهن صبر، قبا می‌گردد ^(۵)

۱. بقره: ۳۱.

۲. طه: ۱۲۲.

۳. اعراف: ۲۰.

۴. اعراف: ۲۵.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۱، ص ۲۲۱.

لذا می‌گوید:

تا بماند تُر و شاداب، نهالِ قَدِ تو
واجب آن است که بر دیده‌ ما بنشانی

محبوب! آنان که در حجاب و ظلمت فرورفته‌اند نمی‌توانند قد و قامت و یاد تو را همواره برای خود شاداب نگهدارند. این مشتاقان دیدارت می‌باشند که چون جلوه‌نمایی با اشک چشم خویش پایدار می‌دارند. پس: «واجب آن است که بر دیده‌ ما بنشانی.» با این بیان بخواهد بگوید:

گر من از باغ تو یک میوه بچینم، چه شود؟ پیش پایی، به چراغ تو ببینم چه شود؟
یا رب! اندر کنف، سایه‌ آن سر و بلند گر من سوخته، بک دم بنشینم چه شود؟
آخرای خاتم جمشید سلیمان آثار! گر قند عکس تو بر لعل نگینم، چه شود؟
صرف شد عمر گرانمایه، به معشوقه و می تا از آنم چه به پیش آید، از اینم چه شود؟^(۱)

در خَم زلف تو دیدم دل خود را روزی
گفتمش: چونی؟ و چون می‌کنی؟ ای زندانی!
گفت: آری، چه کنی، گر نبری رشک به من
هر گدا را نبود مرتبه سلطانی

معشوقا! روزی خویش را (در گذشته) در دام زلف و عالم کثرت خود و یا مظاهر با دیده‌ دل مشاهده نمودم. پرسیدمش در زندان عالم طبیعت چگونه‌ای؟ گفت: این دامی نیست که از آن رنج حاصل شود، برجستگان عالم، حسرت شهود چنین منزلتی را دارند. «هر گدا را نبود مرتبه سلطانی.» اگر حسرت این مقام را نداشته باشی چه خواهی داشت؟ در جایی می‌گوید:

ای بی خبر! بکوش که صاحب خبر شوی
 تا راه بسین نباشی، کی راهبر شوی
 دست از مِس وجود، چو مردانِ زه بشوی
 تا کیمیای عشق بیایی و زَر شوی
 خواب و خورت، ز مرتبه عشق دور کرد
 آن دم رسی به دوست، که بی خواب و خور شوی^(۱)

لذا می گوید:

راستی، حدِّ تو حافظ! نبُود صحبتِ ما
 بس اگر بر سر این کوی گنی سگ بانی

ای خواجه! اگر سالها بر آستان ما سر نهی و از هواهای نفسانی و وسوسه های
 شیطانی و از هستی خود تهی نگشته باشی، لیاقت انس ما را نخواهی داشت. به
 گفته خواجه در جایی:

در طریقی عشق بازی، آمن و آسایش خطاست
 ریش باد آن دل! که با درد تو جوید مَرهمی
 اهلِ کامِ آرزو را، سویی رندان راه نیست
 رهروی باید جهان سوزی، نه خامی بی غمی
 آدمی، در عالمِ خاکی، نمی آید به دست
 عالمی از نو بیاید ساخت، و ز نو آدمی^(۲)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۴، ص ۳۷۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۷، ص ۴۱۴.

جای حضور گلشن امن است این سرای
 ای کاخ دولتی از چه خالی؟ که نذر رخ است
 بر صبح، در هوای دست می کند صبح
 یاد تو، همچو آتش موسی، خسته پی
 فرخنده نوگل تو، چمن را حیات ده
 مرغول سنبل، از دم کوی تو، خوش نسیم
 خورشید، در هوای تو، چون ذره پایی کوب
 زمین در، به شادمانی و عیش و طرب در آی
 در شاخار گلشن تو، سایه بنمای
 جمشید تخت، چرخ بجام جهان نمای
 خاک تو، همچو آب خضر، زندگی فزای
 جسد بنفشه تو، صبا را کوه کسای
 زلف صبا، ز خاک جناب تو، مشکسای
 جمشید، در حرم تو، چون بندگان به پای

حافظ! مقیم در کوه او باشش و عیش کن

کاندز بهشت، بهتر از این گوشه، نیست جای

خواجه در این غزل، در مقام توصیف حضرت محبوب بوده؛ و در ضمن خود را تشویق به پا بر جایی و استقامت در طریق طلب او نموده و می‌گوید:

جایِ حُضُور و گُشَن اَمِن است این سرای
زین در، به شادمانی و عیش و طرب درآی

ای خواجه! چون خواستی به سرای حضرت دوست روی کنی و در رحمت او بکوبی، به شادمانی او را بخوان، که بارت دهد؛ زیرا درگاه او، در باری نیست که بندگان را به حضور خوانند، و آرامش و ایمنی در آنجا کسی را نبخشند. «یا مَنْ لَا يَفِدُ الْوَاغِدُونَ عَلَى أَكْزَمِ مِنْهُ! وَلَا يَجِدُ الْقَاصِدُونَ أَزْهَمَ مِنْهُ! يَا حَيِّزَ مَنْ خَلَا بِهِ وَحِيدًا وَيَا أَعْظَمَ مَنْ أَوْى إِلَيْهِ طَرِيدًا! إِلَيَّ سَعَةَ عَفْوِكَ مَدَدْتُ يَدِي، وَبِذَلِيلِ كَرَمِكَ أَغْلَقْتُ كَفِّي: فَلَا تُؤَلِّبْنِي الْجِزْمَانَ، وَلَا تُثَبِّلْنِي بِالْخَيْبَةِ وَالْخُسْرَانِ يَا سَمِيعَ الدُّعَاءِ»^(۱): (ای خدایی که وارد شوندگان هر کسی بزرگوارتر از او وارد نشده‌اند، و قصد کنندگان مهربانتر از او را نیافته‌اند! ای بهترین کسی که شخص تنها و بی‌کس با او خلوت می‌کند، و ای دلجوترین کسی که شخص رانده شده به او پناه می‌آورد. تنها به عفو و گذشت گسترده تو دست گشاده‌ام، و فقط به دامن کرم و بزرگواری‌ات دست زده و درآویخته‌ام؛ پس حرمان و بی‌بهرگی را نصیبم مفرما، و به محرومی و زیانکاری گرفتارم منما. ای شنونده دعا [ای بندگان]!

ای کاخ دولتی! ز چه خاکی؟ که مَدْرَج است
در شاخسار گشَن تو، سایه هُمای

محبوباً! کوی تو منزلگاهی است که هر آن کس پناهنده به آن شد و از جمال و کمالت بهره‌مند گردید، سلطنت و عظمت یافت و همای عزت بر سرش سایه افکند. بخواهد با این بیان تقاضای امر فوق را نموده و بگوید: «إلهی افاجعلنا من الذین توشحَتْ | ترسخت | أشجار الشوقِ إليك فی حدائقِ صدورهم... واطمأنت بالرجوعِ إلى ربِّ الأزیابِ أنفُسهم، وتیقنت بالفوزِ والفلاحِ أزواجهم، وقزت بالنظرِ إلى محبوبيهم أغشیهم، واستقرَّ بإدراكِ السؤلِ ونیلِ المأمولِ قرازمهم، وزبخت فی بیعِ الدنیا بالآخرة تجازتهم»^(۱): (معبودا! پس ما را از آنانی قرار ده که نهالهای شوق به تو در باغ دلشان سبز و خرم [یا: پایدار] گشت... و جانهایشان به بازگشت به سوی پروردگار پروردگاران آرام گرفت، و روانشان به کامیابی و رستگاری یقین نمود، و چشمانشان به نگریستن به محبوبشان روشن گردید، و قرار [و دل]شان به رسیدن به خواسته‌ها و نیل به آرزویشان مستقر گشت، و داد و ستدشان در فروش دنیا به آخرت سود بُرد).

هر صبح، در هوای دَرت می‌کند صبح
جمشیدِ تخت، چرخ به جام جهان‌نمای

ای دوست! تو کیستی که به هوای تو هر صبح، فلک دوار از عنایات برخوردار گشته، ظلمت شب را پشت سر می‌گذارد و با روشنایی دادنش همه موجودات را به حضرت توجه می‌دهد که با گردنده، گرداننده‌ای هست. بخواهد با این بیان بگوید: مرا از خماری هجرانت، به روشنایی و صالت نایل ساز، تا تو را با خود و همه مظاهر ببینم؛ که: «إلهی!... وأفسح عن بصائرنا سحاب الإزیاب، واكشف عن قلوبنا أغشیة المیزة والحجاب، وأزهی الباطل عن ضمائرنا، وأثبت الحق فی سرائرنا؛ فإن الشكوك والظنون لواقیع الفتن، ومكذرة لصفو المناجیح والمین»^(۲): (معبودا!... و ابر شک را از جلو چشمان [دل] مان

۱. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰ - ۱۵۱.

۲. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

برکنار فرما، و پرده‌های شک و حجاب را از دل‌هایمان برانداز، و باطل را از درونمان بیرون نموده، و حق را در باطنمان پا برجا دار؛ زیرا شک‌ها و گمانها باردارِ فتنه‌ها و آشوبها، و تیره‌کننده زلالی و صافی عطایا و بخششها [ی تو] است.

یاد تو، همچو آتش موسی، خجسته پی

در

خاکِ تو همچو آبِ خضر، زندگی فزای

محبوب! این یاد توست که عاشقان را چون موسی علیه السلام برافروخته می‌سازد، و به تمنای دیدارت برمی‌انگیزاند، و از تعلقات جدا می‌سازد؛ که: «وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى إِذْ رَأَى نَارًا، فَقَالَ لِأَهْلِيهِ: امْكُثُوا، إِنِّي آنَسْتُ نَارًا، لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدًا عَلَى النَّارِ هُدًى. فَلَمَّا أَتَيْهَا، نُودِيَ: يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ، فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ، إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى، وَأَنَا اخْتَرْتُكَ، فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى، إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، فَاعْبُدْنِي، وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»^(۱): (و آیا داستان موسی علیه السلام [به تو رسیده، آن هنگام که آتشی دید، و به اهل خود فرمود: درنگ کنید، که همانا من آتشی مشاهده کردم، امید آنکه از آن، شعله آتشی برای شما بیاورم، یا بر آتش هدایت و راهنمایی بیابم. پس آنگاه که به آنجا آمد، ندا شد: ای موسی! همانا من پروردگار توام، پس نعلین خود را برکن، براستی که تو در وادی مقدس طوی هستی، و من تو را برگزیدم، پس به آنچه وحی می‌شود گوش فراده، بدرستی که من خداوندی هستم که معبودی جز من نیست، پس تنها مرا پرست، و نماز را برای یادکردن من بپا دار.) و این، خاک کویت شدن و بندگی خالصانه‌ات را اختیار نمودن است، که به عاشقانت چون آبِ خضر، حیات ابد می‌بخشد؛ که: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنشَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً، وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^(۲): (هرکس از مرد و زن عمل صالح و شایسته انجام دهد، در حالی که مؤمن باشد، بی‌گمان ما او را به زندگانی پاکیزه‌ای زنده

۱. طه: ۹-۱۴.

۲. نحل: ۹۷.

می‌گردانیم، و به بهتر از آنچه انجام می‌دهند، پاداش خواهیم داد.)

خلاصه با این بیان بخواهد بگوید: مرا با مشاهده انوارت و توفیق بندگی حقیقیات یافتن سرفراز فرما. در جایی پس از آنکه مؤدّه این دیدار را یافته، می‌گوید:

مژده ای دل! که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش، بوی کسی می‌آید
 ز آتیش وادی ایمن، نه منم خرم و بس موسی اینجا، به امید قَبسی می‌آید
 دوست‌را، گر سرِ پرسیدنِ بیمارِ غم‌است گو بیا خوش، که هنوزش نفسی می‌آید
 یار دارد سرِ صیدِ دلِ حافظ، باران! شاهبازی، به شکارِ مگسی می‌آید^(۱)
 و در جایی هم می‌گوید:

جان فدای تو، که هم جانی و هم جانانی هر که شد خاکِ درت، رست ز سرگردانی
 سرسری، از سرکوی تو نیارم برخاست کنارِ دشوار، نگیرند بدین آسانی^(۲)

فرخنده نوگلِ تو، چمن را حباتِ دِه

جَعْدِ بنفشه تو، صبا را گره گشای

اگر عالم و مظاهر را طراوت و دلربایی است، جمال توست که به آن زیبایی داده،
 و به توست که خودنمایی می‌کنند، و اگر باد صبا گره گشایی از گل می‌کند، این جمال
 و جَعْدِ بنفشه توست که او را گره گشا قرار داده.

مَرغولِ سُنبل، از دمِ کوی تو، خوش نسیم

زُلفِ صبا، ز خاکِ جناب تو، مُشکسای

عزیزا! اگر سُنبل از لابلای کاکل خود، عطر فشانی نموده؛ و اگر باد صبا نسیمهای
 خوش شب را برای عاشقانت هدیه می‌آورد؛ از توست؛ زیرا همگی مظهر کمالات
 تواند. گویا با این بیان می‌خواهد بگوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۳، ص ۱۹۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۵۲، ص ۳۹۵.

ای صبا! نکهتی از خاکِ دَرِ یارِ بیار
ببر اندوهِ دل و مژدهٔ دلدارِ بیار
نکتهٔ روحِ فزا، از دهنِ یارِ بگوی
نافهٔ خوشِ خنبر از عالمِ اسرارِ بیار
تا معطر کنم از لطفِ نسیمِ نو مشام
شمه‌ای، از نفحاتِ نَفَسِ یارِ بیار
روزگاری است که دل، چهرهٔ مقصود ندید
سافیا! آن قَدَحِ آینهٔ کردارِ بیار^(۱)

خورشید، در هوای تو چون ذرهٔ پایِ کوب

جمشید، در حریم تو، چون بندگان به پای

دلبر! خورشید در هوای تو مانند ذره، در نشاط و پایکوبی است و جمشید و دیگر پادشاهان، چون بندگان در پیشگاهت سر تعظیم فرو آورده‌اند؛ که: «وَبَجَبْرُوتِكَ الَّتِي غَلَبْتَ بِهَا كُلَّ شَيْءٍ، وَبِعِزَّتِكَ الَّتِي لَا يَقُومُ لَهَا شَيْءٌ، وَبِعَظَمَتِكَ الَّتِي مَلَأَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ، وَيَسُلْطَانِكَ الَّتِي غَلَا كُلُّ شَيْءٍ»^(۲): [از تو مسئلت دارم...] و به جبروت و برتری و سربلندی‌ات که بدان بر هر چیز چیره گشته‌ای، و به عزت و سرافرازی‌ات که هیچ چیزی [توان] ایستادگی در برابر آن را ندارد، و به عظمت و بزرگی‌ات که ارکان [و شرشر وجود] هر چیزی را پُر کرده، و به سلطنتت که بر هر چیزی فراز آمده، بخواهد با این بیان بگوید: عنایتی هم به من بنما، تا به پیشگاهت چون ذرهٔ حیران و به بندگی‌ات شادمان باشم. در جایی می‌گوید:

صبح است ساقبا! قَدَحِ پُرِ شرابِ کن
دَوْرِ فَلَکِ درنگ ندارد، شتاب کن
ز آن پیشتر که عالمِ فانی شود خراب
ما را ز جامِ بادهٔ گلگون خراب کن
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
با ما، به جامِ بادهٔ صافی خطاب کن
ایامِ گُلِ چو عمر، به رفتنِ شتاب کرد
ساقی! به دورِ بادهٔ گنگون شتاب کن^(۳)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۲، ص ۲۲۸.

۲. اقبال الاعمال، ص ۷۰۶.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۷، ص ۳۴۷.

حافظ! مقیم درگه او باش و عیش کن

کاندر بهشت، بهتر از این گوشه، نیست جای

ای خواجه! اگر عیش و لذتی در دو عالم برای بندگان واقعی است، در انس و قرب با محبوب حقیقی بوده؛ که: «أَنْتَ الَّذِي أَزَلْتِ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّائِكَ، حَتَّى لَمْ يُجِبُوا بِسِوَاكَ، وَلَمْ يَلْجَأُوا إِلَيَّ غَيْرَكَ. أَنْتَ الْمَوْئِسُ لَهُمْ حَيْثُ أُوْحَشَّتْهُمْ الْعَوَالِمُ»^(۱): (تویی که اغیار را از دلهای دوستان زدودی، تا اینکه غیر تو را به دوستی نگرفته، و به جز تو پناه نبردند. تویی مونس و همدم ایشان آنگاه که عوالم [مکانی] آنان را به وحشت و تنهایی دچار می سازد.) و نیز: «[إلهی!] مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟ وَمَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟ لَقَدْ خَابَ مَنْ رَضِيَ دُونَكَ بَدَلًا، وَلَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغَى عَنْكَ مُتَحَوِّلًا»^(۲): ((معبودا!] کسی که تو را از دست داد چه چیزی یافت؟ و آنکه تو را یافت چه چیزی را از دست داد؟! مسلماً هرکس به جای تو به دیگری خشنود شد، محروم گشت، و همانا هرکس تو را گذاشت و از تو روی گردان شد، زیان برد.) در آخرت هم، اگر: «وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ»^(۳): (و آنچه نزد ماست افزونتر است.) و نیز: «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^(۴): (نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.) و همچنین: «أَوْلَيْكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ»^(۵): (برای آنان روزی مشخصی فراهم است.) و یا: «عِنْدَ مَلِكٍ مُسْتَدِيرٌ»^(۶): (در نزد پادشاه توانا و مقتدر.) و غیره فرموده اند، برای ایشان است؛ پس:

حافظ! مقیم درگه او باش و عیش کن

کاندر بهشت، بهتر از این گوشه، نیست جای

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۳. ق: ۳۵.

۴. آل عمران: ۱۶۹.

۵. صافات: ۴۱.

۶. قمر: ۵۵.

چو سز و اگر بخرامی، دی به گلزاری
ز کفر زلف تو، همه حلقه‌ای و آشوبی
بشار خاک ز بست نقد جان ما، هر چند
مژد چو بخت من ای چشم مست یار به خواب
ولا! همیشه مزین لاف زلف و بلندان
سرم برفت و زمانی بس ز رفت این کار

خورد ز غیرت روی تو، هر گلی خاری
ز سحر چشم تو، همه گوشه‌ای و بیاری
که نیست نقد روان را، بر تو مقداری
که در پی است زهر سوت، آو بیداری
چو تیره رای شدی، کی کشایدت کاری؟
دلم گرفت و نبودت سهر گرفتاری

چو نقطه کفتش: اندر میان وایره‌ای

به خنده گفت: که حافظ! برو چو پرکاری

خواجه در این غزل، در عین اینکه توصیف حضرت دوست را نموده، با این بیان اظهار اشتیاق به دیدار او کرده و می‌گوید:

چو سرو اگر بخرامی، دمی به گلزاری
خورد ز غیرت روی تو، هر گلی خاری

دلبر! این تویی که در زیبایی یکتا، و در صفات و کمالات بی‌همتا می‌باشی. چنانچه در میان صاحب جمالان جلوه کنی، قیامت بیا خواهی کرد، و ایشان دیگر از حسن خود دم نخواهند زد، و از رشکی روی تو در کام جز خار نبینند؛ در جایی می‌گوید:

بازار بُتان، شکست گیرد^(۱) یارم چو قَدَح به دست گیرد

و در جایی نیز می‌گوید:

عارضش را به مثل، ماهِ فُلک نتوان خواند نسبتِ دوست، به هر بی‌سرو پا نتوان کرد

نظری پاک توان در رُخ جا[نا]ن دیدن که در آئینه نظر، جز به صفا نتوان کرد^(۲)

بخواهد با این بیان بگوید: محبوبا! تا تو برایم جلوه نمایی، مظاهرت از من

دلربایی می‌کنند. بیا و دیدارم بنما، تا جمال آنان در نظرم چون خاری نماید. به گفته

خواجه در جایی:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۴، ص ۲۱۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۰، ص ۱۴۸.

ای روی ماهِ منظرِ تو، نوبهارِ حُسن
 در چشم پر خُمار تو، پنهان قُنونِ سحر
 ماهی نتانت چون زُخت از بُرجِ نیکویی
 حافظ، طمع برید که بیند نظیرِ دوست
 خال و خط تو، مرکزِ لُطف و مدارِ حُسن
 در زلف بسی قرار تو، پیدا قرارِ حُسن
 سروی نخاست چون فدت از جویبارِ حُسن
 دیار نیست غیر تو اندر دیارِ حُسن^(۱)
 لذا باز می گوید:

ز کُفر زُلف تو، هر حلقه‌ای و آشوبی

ز سحرِ چشم تو، هر گوشه‌ای و بیماری

معشوقا! خود را با حجاب کثرات و مظاهر مستور ساخته، و عاشقانت را به عشق دیدارت برافروخته، و با جذبات تجلیات بیمارشان نموده‌ای، و خلاصه آنکه ایشان را در کشمکش جلال و جمالت قرار داده‌ای.

و یا بخواهد بگوید: این تویی که به ظهور دادن عالم مُلکی همه موجودات، وحدت را از نظرها افکنده‌ای و در هر حلقه‌ای از کثرات، آشوبی پیا نموده‌ای؛ و به کشش و توجه دادن آنها به ملکوت خویش و جهان و جذبه‌های باطنی برای عاشقانت شوری برپا کرده‌ای؛ لذاست که به هر گوشه‌ای بیماری است. بخواهد با این بیان بگوید:

نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
 در این خیالت، بسر شد زمانِ عمر و هنوز
 فغان! که بخت من از خواب در نمی آید
 بلای زلفِ سیاهت، بسر نمی آید
 وز آن غریبِ بلاکش، خبر نمی آید
 قد بلند تو را، تا بسر نمی گیرم
 درختِ بختِ مرادم، بسر نمی آید^(۲)

بِئثارِ خاکِ رهِت نقدِ جانِ ما، هر چند

که نیست نقدِ روانِ را، بر تو مقداری

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۵، ص ۳۳۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۶، ص ۲۰۵.

عزیزا! گرچه نقدِ روانم ارزشی برای نثار به پیشگاهت ندارد، و تو بالاتر از آنی که با دادن جان و هستی ام خریداری ات نمایم؛ ولی چه می توان کرد که جز این، سرمایه ای نداشته و آن هم از توست. می دانم اگر در پیشگاهت نریزم، دیده به دیدارت نخواهم گشود، و نمی پذیری ام. به گفته خواجه در جایی:

سَرِ ارادتِ ما و آستانِ حضرتِ دوست که هر چه بر سر ما می رود، ارادتِ اوست
نظیرِ دوست ندیدم، اگرچه از مَه و مِهْر نهادم آینه ها، در مقابلِ رُخِ دوست
نثار روی تو، هر برگِ گل که در چمن است! فدایِ فدِ تو، هر سَرُ بن که بر لبِ جوست!
نه این زمان، دلِ حافظ در آتش طلب است که داغدارِ ازل، همچو لاله خود رُوست^(۱)

مَرُو چو بختِ من ای چشمِ مستِ یارا! به خواب

که در پی است ز هر سوت، آه بیداری

ای چشمِ مست و جذّاب و خمّار آلودِ یارا! به خواب مرو، و با جذباتت به بخت خفتگان عنایتی فرما، اگر به دیده ترخّم به ایشان ننگری، آه سحرخیزانت بسر لطف خواهد آورد و هر دو را در زیر سایه لطفت قرار خواهی داد. با این بیان گله از روزگار فراق و تقاضای وصال حضرتش را نموده. جایی می گوید:

زبانِ خامه ندارد، سَرِ بیانِ فراق وگرنه شرحِ دهم، با تو داستانِ فراق
دریغِ مدّتِ عمرم! که بر امیدِ وصال بسر رسید و نیامد، به سر زمانِ فراق
چگونه باز کنم بال در هوایِ وصال که ریخت مرغِ دلم، پر در آشیانِ فراق
فراق و هجر که آورد در جهان؟ یارب! که روی هجر، سیّه باد و خانمانِ فراق^(۲)

دلا! همیشه مزن لافِ زلفِ دلبنندان

چو تیره رأی شدی، کی گشایدت کاری؟

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹، ص ۵۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۴، ص ۲۷۳.

ای خواجه! همواره به کثرات دل‌بستن و به مجاز عشق ورزیدن، از تیره رأیی است، و سزاوار همچون تویی نمی‌باشد دیده از جمالهای ظاهری برکش، و به جمال دهنده توجه داشته باش، تا تو را گشایشی حاصل آید و هجرانت پایان یابد. به گفته خواجه در جایی:

هر آن که جانبِ اهلِ وفا نگهدارد خدش در همه حال، از بلا نگهدارد
گرت هواست، که معشوق نگلسد پیوند نگاه دار سر رشته، تا نگهدارد
سرو زو و دل و جانم فدایِ آن محبوب که حق صحبتِ مِهر و وفا نگهدارد
نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست زدست بنده چه خیزد؟ خدا نگهدارد^(۱)

سرم برفت و زمانی بسر نرفت این کار

دلم گرفت و نبودت سر گرفتاری

معشوقا! مرا در عشقت به نابودی کشانیدی، و در راه وصال هر آنچه داشتم از دست دادم، به سامانم نرسانیدی و به غم هجرانت بسر بردم، نگفتی از غمش برهانم؛ با این همه از عنایات نمی‌توانم چشم بردوزم. امید آنکه این محرومیتم پایدار نباشد (گله‌ای است عاشقانه) بخواهد بگوید:

گداخت جان که شود کارِ دل تمام و نشد بسوختیم در ابن آرزویِ خام و نشد
فغان! که در طلبِ گنجِ گوهرِ مقصود شدم خرابِ جهانی ز غم تمام و نشد
دریغ و درد! که در جستجویِ گنجِ حضور بسی شدم به گداییِ بر کرام و نشد
هزار حيله برانگیخت، حافظ از سرِ مِهر بدان هوس که شود آن حریفِ رام و نشد^(۲)

چو نقطه گفتمش: اندر میان دایره‌ای

به خنده گفت: که حافظ! برو چو پرگاری

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۵، ص ۲۱۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۳، ص ۱۹۱.

آری، عالم وجود و کثرات و همه مخلوقات الهی قائم به حقیقت خود و هستی بخش از آنان جدا نبوده و نخواهد بود؛ که: «أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِزْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ. أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ»^(۱): (آگاه باش! که همانا آنان از ملاقات پروردگارشان در شکند، هان! براستی که او بر هر چیز احاطه دارد.) و همه مظاهر (توجه داشته باشند یا نه) به دنبال او می گردند و فریفته اش می باشند؛ که: «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»^(۲): (و تمام آنچه در آسمانها و زمین است تنها برای خداوند سجده و کرنش می کنند.) و نیز: «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا...»^(۳): (و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند، خواهی نخواهی، برای خداوند سجده و کرنش می نمایند.) شاید خواجه هم در بیت ختم می خواهد به چنین مطلبی اشاره کند و بگوید: با دوست گفتم: همواره تو با منی و مَنّت نمی بینم. خندید و فرمود: همواره سرگردان منی و نمی دانی، گویا به همین معنی در غزلی اشاره می فرماید و می گوید:

غلام نرگس مست تو، تاجدارانند
 خراب باده لعل تو، هوشیارانند
 به زیر زلفِ دوتا، چون گذر کنی، بینی
 که از یمین و یسارت، چه بی قرارانند
 گذار کن چو صبا، بر بنفشه زار و بسین
 که از نطاوولِ زلفت، چه سوگوارانند
 نه من بر آن گلِ عارض، غزل سرایم و بس
 که عندلیبِ نواز هر طَرْف، هزارانند
 تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته! که من
 پیاده می ورم و همرهان، سوارانند
 خلاص حافظ از آن زلفِ تابدار مباد
 که بستگانِ کَمَنَدِ تو، رستگارانند^(۴)

۱. فصلت: ۵۴.

۲. نحل: ۴۹.

۳. رعد: ۱۵.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۶، ص ۱۸۷.

چون در جهان خوبی، امروز کماکاری
 با عاشقان بی دل، تا چند ناز و عشوه؟
 تا چند همچو چشمست، در عین ناتوانی؟
 جوری که از تو دیدم، دردی که از تو بردم
 از باده وصالست، کز جبر صای بنوشم
 در حجر مانده بودم، باد صبا رسانید
 ما بنده ایم و عاجبند، تو حاکمی و قادر
 دکان عاشقی را، بیار مایه پایت
 دلخای همچو آذر، چشمان رودباری
 کز چه بوی وصلت، در حشر زنده کردم
 سر بر نیارم از خاک، از روی شرمساری
 آخر ترخم کن، بر حال زار حافظ
 تا چند ناامیدی؟ تا چند خاکساری؟

خواجه در این غزل، در مقام گله‌گذاری از محبوب برآمده، و در ضمن تمنای دیدار او را نموده، و به خود امید حاصل شدن آن را داده و می‌گوید:

چون در جهان خوبی، امروز کامکاری
شاید که عاشقان را، کامی ز لب برآری

محبوب! حال که در خوبی بی‌همتا می‌باشی، و از هر خیر و نیکی کام بر گرفته‌ای و به همه خوبیها آراسته‌ای، سزاوار است عنایتی به عاشقانت بنمایی، و گوشه‌ای از نیکی‌های خود را در حق ایشان روا داری، و از لب حیات بخشش زندگی تازه‌ای به آنان بخشی. بخواهد بگوید: «فَقَدْ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي، وَأَنْصَرَفَتْ نَحْوَكَ رَغْبَتِي: فَأَنْتَ لَاغْيَرُكَ مُرَادِي، وَتَنْكَ لَا لِبِسْوَاكَ سَهْرِي وَسَهَادِي، وَلِقَاؤُكَ قَرَّةٌ عَيْنِي، وَوَضْلُكَ مِنْ نَفْسِي، وَإِلَيْكَ شَوْقِي، وَفِي مَحَبَّتِكَ وَتَهْمِي، وَاللِّي هَوَاكَ ضَابِتِي»^(۱): (توجهم از همه بریده و تنها به تو پیوسته و میل و رغبتم تنها به سوی تو منصرف گشته، پس تویی مقصودم نه غیر تو، و تنها برای توست شب بیداری و کم خوابی‌ام و لقایت نور چشمم و وصالت تنها آرزوی جانم، و شوقم منحصر به تو، و شیفتگی‌ام در محبتت، و سوز و حرارت عشقم برای توست.)

اگر چه خرم عمرم، غم تو داد به باد
بیار باده، که عمری است، تا من از سر آمن
بسوخت حافظ و آن بار دلنواز نگفت:
به خاک پای عزیزت، که عهد نشکستم
به گنج عافیت، از بهر عیش نشستم
که مرهمی بفرستم، چو خاطرش خشم^(۲)

۱. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۹، ص ۲۹۰.

با عاشقانِ بی‌دل، تا چند ناز و عشوه؟

بر بی‌دلانِ مسکین، تا کی جفا و خواری؟

ای دوست! تا کی دل از دست دادگانت را به زیر تازیانه‌های ناز و عشوه‌ها و بی‌اعتنایی‌ها و صفات جلالی‌ات، پای کوب می‌نمایی و به ایشان نمی‌خواهی نظر داشته باشی؟ و تا چند مسکینان درگاهت جفا و خواری فراق را تحمل نمایند؟ بخواهد بگوید: «فِي مُنْتَهَى أَمَلِ الْآمِلِينَ! وَيَا غَايَةَ سُؤْلِ السَّائِلِينَ!... أَسْأَلُكَ أَنْ تُنِيلَنِي مِنْ رَوْحِ رِضْوَانِكَ، وَتُدِيمَ عَلَيَّ نِعَمَ امْتِنَانِكَ. وَهَا أَنَا بِبَابِ كَرَمِكَ وَاقِفٌ، وَبِتَفْحَاتِ بَرَكَ مُتَعَرِّضٌ، وَبِحَبْلِكَ الشَّدِيدِ مُغْتَصِمٌ، وَبِعِزِّ وَتِكَ الْوُثْقَى مُتَمَسِّكٌ»^(۱): (پس ای فرجام آرزوی آرزومندان! و ای نهایت خواسته‌گدایان!... از تو مسئلت دارم که مرا به نسیم [یا: رحمت] مقام رضوان و خشنودی‌ات نایل ساخته، و نعمتهایی را که بر من منت نهادی پاینده داری. هان! اینک این منم که به در کرم و بزرگواری‌ات ایستاده، و خواهان و جوایب نسیمهای نیکویی و احسان توام، و به ریسمان بیفت تو چنگ زده، و به دستاویز محکم تو دست در زده‌ام.)

تا چند، همچو چشمت، در عین ناتوانی؟

تا چند همچو زلفت، در تاب و بی‌قراری؟

ای دوست! بی‌عنایتی‌هایت مرا ناتوان، و پیچش زلف و عالم طبیعتم در تاب و بی‌قراری قرار داده. دیده‌ایی به من بگشا و از عالم کثرتم بی‌خبر ساز، تا مشاهده‌ات کنم و روح و راحتی یابم؛ که: «أَنْظُرُ إِلَيْكَ نَفْزَ مَنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ، وَأَسْتَعْمَلْتَهُ بِمَعُونَتِكَ فَأَطَاعَكَ»^(۲): (به من به چشم کسی بنگر که ندایش نموده، پس اجابت نمود، و به کمک و یاری خویش به عمل واداشته پس اطاعت نمود.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

من خرابم ز غمِ یارِ خرابانی خویش می‌زند غمزه‌ او، ناوکِ غم، بر دل ریش

۱. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰.

۲. اقبال الاعمال، ص ۶۸۶.

به عنایت نظریت کن، که من دلشده را
آخرای پادشه حُسن و ملاححت! چه شود
نرود بی مددِ لطفِ تو، کاری از پیش
پرسش حالِ دل سوخته کن بَهرِ خدا
گر لبِ لَعْلِ تو ریزد، نمکی بر دل ریش؟
نیست از شاهِ عجب، گر بنوازد درویش^(۱)
و یا معنی این باشد که: تا کی چون چشمت در خماری هجران بسر برم؟ و تا
چند چون مظاهرت همواره سرگشته و بی قرارت باشم و نبینمت؟ به گفته خواجه
در جایی:

باز آی و دلِ تنگ مرا، مونس جان باش
ز آن باده که در مصطفیٰ عشق فروشند
وین سوخته را، محرم اسرارِ پنهان باش
ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش^(۲)

جوری که از تو دیدم، دردی که از تو بُردم

گر شمه‌ای بدانی، دانم که رحمت آری

ای دوست! می‌دانم علت آنکه نظر لطفی به من نمی‌کنی و ترحم بر این
فراق کشیده نمی‌نمایی، آن است که جور و جفا و درد و رنج به تو راه ندارد، تا
(به اصطلاح) خبر از بنده‌ات داشته باشی. این ماییم که باید در زیر شکنجه جور
و بی‌عنایتی‌هایت واقع شویم، تا از خویش برهیم و به تو واصل آییم. در جایی
می‌گوید:

مرا ذلیل مگردان، به شکر این نعمت
که داشت دولتِ سَرْمَد، عزیز و محترم
روانِ تشنه ما را، به جرعه‌ای درباب
چو می‌دهند زلالِ خِضِر، به جامِ جمت
دلَم مفیمِ دَرِ نوست، حُرمتش می‌دار
به شکر آنکه خدا داشته است محترم^(۳)

از باده وصال، گر جرعه‌ای بنوشم

تا زنده‌ام، نورزم، آیینِ هوشیاری

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۴، ص ۲۵۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۹، ص ۲۵۲.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۵، ص ۹۳.

محبوبها! بیا و جرعه‌ای از بادهٔ وصال به من عطا کن و از خویشم بگیر وعده خواهمت داد که دگر هشیاری را بر مستی اختیار ننمایم؛ که: «إلهی! مَنْ ذَا الَّذی ذاقِ خِلاوةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا؟ وَمَنْ [ذَا] الَّذی أُنسَ بِقُرْبِكَ فَأَبْتَغَى عَنْكَ حَوْلًا؟»^(۱): (بار الهها! کیست که شیرینی محبت تو را چشید و جز تو را خواست؟ و کیست که با مقام قرب تو انس گرفت و از تو روی گردان شد.) و به گفتهٔ خواجه در جایی:

چو جام لعلِ تو نوشم، کجا بماند هوش
چو چشمِ مستِ تو بینم، بجا نماند گوش
منم غلامِ تو، ورنه از من آزادی
مرا به کوزه فروشِ شرابخانه فروش
مرا مگوی: که خاموش باش و دم درکش
که در چمن نتوان یافت مرغ را خاموش
شرابِ پخته، به خامانِ دلِ فسرده دهند
که باده، آتش نیز است و پختگان، در جوش^(۲)

در هجر مانده بودم، بادِ صبا رسانید

از بوستانِ وصال، بوی امیدواری

معشوقا! هجرت در گذشته مرا از پای درآورده بود، نفحاتِ قدسی ات وزیدن گرفت و مزدهٔ وصال را بیاورد و از ناامیدی ام رهانید، و فهمیدم که تو را با من عنایتی است. کنایه از اینکه: بازم با نفحاتِ روحِ فزایت، از هجرم برهان و به دیدارت نایلم گردان. به گفتهٔ خواجه در جایی:

ای صبا! نکهتی از خاکِ درِ یار بیار
بسر اندوهِ دل و مزدهٔ دلدار بیار
نکنهٔ روحِ فزا، از دهنِ یار بگوی
نافهٔ خوشِ خبر از عالمِ اسرار بیار
تا معطر کنم از لطفِ نسیمِ تو مشام
شمه‌ای از نفحاتِ نفسِ یار بیار
روزگاری است که دل، چهرهٔ مقصود ندید
ساقیا! آن قَدَحِ آینهٔ کردار بیار
کام جان تلخ شد از صبر، که کردم بی دوست
خنده‌ای ز آن لبِ شیرینِ شکرِ یار بیار^(۳)

۱. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۶، ص ۲۵۶.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۲، ص ۲۲۸.

ما بنده‌ایم و عاجز، تو حاکمی و قادر
گر می‌کشی به زورم، ور می‌کشی به زاری

عزیزا! کشاکش جلال و جمالت گاه به هجرمان مبتلا می‌سازد، و گاه به وصلمان می‌خواند. حکومت مطلقه از آن توست، و قدرت و سلطنت تو را سزد. ما خاکساران و بندگانی، خواهی از جمال و کمالت به دیدارت بهره‌مندمان ساز، و خواهی با جلالت به خاکمان نه و در فراق بی‌آزار، که آزارت عین لطف است. به گفته‌ی خواجه در جایی:

گر تیغ بارد، در کوی آن ماه گردن نهادیم، اَلْحُكْمُ لَكَ
مهر تو عکسی، بر ما نیفکند اَئْسِنَهُ رَوِيًّا! آه از دلت! آه!
اَلضُّبُرُ مُرٌّ، وَالْعُمُرُ فَا ن بِاَلنَّبْتِ شِعْرِي حَتَّىٰ مِّنَ اَلْقَاهِ؟
عاشق! چه نالی؟ گر وصل خواهی خون بایدت خورد، درگاه و بیگاه^(۱)

و ممکن است بخواهد بگوید: دلبر! ما بندگان عاجزی هستیم که از خود هیچ نداریم، و تو حاکم علی‌الاطلاقی، خواهی به جذبه‌ای بکش و به خود انس ده، و یا به فنایمان دست زن تا لیاقت قرب و دیدارت را بیابیم. در جایی می‌گوید:

روشنی طلعت تو، ماه ندارد پیش تو گل، رونق گیاه ندارد
جانپ دلها نگاهدار، که سلطان مُلْکِ نَگِیْرِد اِگَر سِیْاهِ نَدَارِد
ای شه خوبان! به عاشقان نظری کن هیچ شهی چون تو، این سپاه ندارد
نِیِّ مَن تَنهَا کَثْمَ تَطَاوُلِ رُلْفَتِ کیست به دل، داغ این سپاه ندارد؟^(۲)
با این همه:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱۶، ص ۳۷۱.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۰، ص ۱۶۸.

دگان عاشقی را، بسیار مایه باید
دل‌های همچو آذر، چشمان رودباری

عمده سرمایه عاشق در پیشگاه حضرت دوست، سینه پراتش و چشم گریان می‌باشد، تا او را خریدار شود. بی‌دردان و سنگدلان کجا به وی راه یابند. بکوش ای خواجه! تا دلی سوخته و دیده‌ای گریان در فراقش بیابی، تا دیدارت حاصل شود. در جایی هم می‌گوید:

رهروان را، عشق بس باشد دلیل آب چشم اندر زهش کردم سبیل
آتش عشقِ بُستان، در خود مزن ورنه در آتش، گذر کن چون خلیل
یا مکن با پیل بانان دوستی یا بناکن خانه‌ای در خوردِ پیل
یا پنه بر خود که مقصد گم کنی یا مننه پای اندر این ره بی‌دلیل^(۱)

گرچه به بوی وصلت، در حشر زنده کردم
سر بر نیارم از خاک، از روی شرمساری

دلبر! با آنکه مشتاق دیدار توام، حاضر نیستم روز حشر که روز تجلی و ظهورت می‌باشد؛ که: « وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ، اِلَىٰ زَيْبِهَا نَافِذَةٌ،^(۲) (چهره‌هایی در آن روز برافروخته و شاداب و خرم هستند، [و با دیده دل] به سوی پروردگارشان نگرانند.) و به بویت زنده خواهم شد، سر از خاک بردارم؛ چرا که از اعمال خالصانه جز شرمساری در پیشگاهت ندارم. بخواهد با این بیان بگوید: امروز عنایتی بفرما، تا فردا از تو شرمسار نباشم. به گفته خواجه در جایی:

ای خسرو خوبان! نظری سوی گداکن رحمی به من سوخته بی‌سر و پاکن
دردِ دلِ درویش و نمانی نگاهی زان چشمِ سیئه، مُسْتُ به یک غمزه دواکن

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۷، ص ۲۸۲.

۲. قیامت: ۲۲ و ۲۳.

با دلشدگان، جور و جفا تا به کی آخر؟ آهنگِ وفا، ترکِ جفا، بَهرِ خدا کن
مشتو سخنِ دشمن بدگوی، خدا را با حافظِ مسکینِ خود ای دوست! وفا کن^(۱)

آخر ترخمی کن، بر حالِ زارِ حافظ

تا چند ناامیدی؟ تا چند خاکساری؟

ای دوست! تا کی به خواججات بی‌اعتنایی و به وی عنایتی نمی‌فرمایی؟ با
نگاهی، از فراقِ رهایی اش ده؛ که: «أَسْأَلُكَ بِسُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَأَبْتِهَلِ إِلَيْكَ
بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ وَلَطَائِفِ بَرِّكَ، أَنْ تُحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْمِلُهُ مِنْ جَزِيلِ إِتْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ، فِي
الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ وَالتَّمَتُّعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ»^(۲): (به انوار [و یا عظمت] وجه [اسماء و
صفات] و به انوار [مقام ذات] پاک و مقدّست از تو درخواست نموده و به عواطف
مهربانی و لطائف احسانت تضرّع و التماس می‌نمایم که گمان مرا به آنچه از بخشش
فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت در نزدت و بهره‌مندی از
مشاهدات آرزومندم، تحقق بخشی.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

تو همچو صبحی و من، شمعِ خلوتِ سحرم تبسمی کن و جانِ بین، که چون همی سپرم
چنین که در دل من، داغِ زلفِ سرکیش نوست بسنفسه زار شود، تُرینم چو در گذرم
بر آستانِ امیدت، گشاده‌ام در چشم که یک نظر فکنی، خود فکندی از نظرم!
به خاکِ حافظ اگر یار بگذرد چو نسیم ز شوق در دل آن تنگنا گفن بدرم^(۳)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۴، ص ۳۳۹.

۲. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۴۵.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۷، ص ۲۹۵.

چه بودی، اردل آن ماه، مهربان بودی؟
 بگفتی که چه ارز نسیم قطره دوست
 که کارمانه چنین بودی ار چنان بودی
 برات خوشدلی ما، چه کم شدی؟ یارب!
 گرم به هر سه میوی، هزار جان بودی
 گرم زمانه، سرافراز داشتی و عزیز
 سر بر عزتم آن خاک آستان بودی
 هزار چشمه، به سر کوشه ای روان بودی
 کسی به کوی وی ام کاشی نشان می داد!^۱
 که تا فراغتی از باغ و بوستان بودی
 به رخ چو عنبر فلک بی نظیر آفاق است
 به دل دروغ، که یکت ذره مهربان بودی!
 ز پرده کاش برون آمدی چون قطره اشک!
 ز پرده کاش برون آمدی چون قطره اشک،
 که بر دو دیده ما، حکم اوروان بودی
 اگر نه دایره عشق، راه بر بسته
 چون نقطه، حافظ بی دل، در آن میان بودی

گویا خواجه این غزل را در آرزوی دیدار حضرت دوست سروده، می‌گوید:

چه بودی ار دل آن ماه، مهربان بودی؟

که کار ما، نه چنین بودی از چنان بودی

چنانچه محبوب ما را مورد عنایات خود فرار می‌داد، کار ما به اینجا نمی‌رسید که این‌گونه در آتش هجرش بسوزیم. سُبْحَانَكَ! مَا أَضْيَقَ الطَّرِيقَ عَلَيَّ مِنْ لَمَّةٍ تَكُنْ دَلِيلَهُ أَوْ مَا أَوْضَعَ الْحَقُّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ! إِلَهِي! فَاسْأَلْكَ بِمَا سَبَّلَ الْوُصُولَ إِلَيْكَ، وَسَيِّرْنَا فِي أَقْرَبِ الطَّرِيقِ لِلْوُقُوفِ عَلَيْكَ، قَرِّبْ عَلَيْنَا الْبَعِيدَ، وَسَهِّلْ عَلَيْنَا الْعَسِيرَ الشَّدِيدَ. (پاک و منزهی تو! چقدر راهها برای کسی که تو راهنمایش نباشی، تنگ است! و چه اندازه حق نزد کسی که به راه حق هدایتش نموده باشی، روشن و واضح است! معبودا! پس ما را در راههای وصول و رسیدن به درگاهت رهسپار ساز، و در بهترین راههای بار یافتن بر خویش راهی گردان. دور را بر ما نزدیک و [کار] دشوار و سخت را بر ما آسان گردان.) و به گفته خواجه در جایی:

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول	رسد ز دولت وصل تو، کار من به حصول
من شکسته بد حال زندگی بام	در آن زمان که به تیغ غمت شوم مقتول
چو بر در تو، من بینوای بی زور و زور	به هیچ باب ندارم زه خروج و دخول
کجا روم؟ چه کنم؟ حال دل که را گویم؟	که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول ^(۱)

بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست

گرم به هر سر مویی، هزار جان بودی

بخواهد با این بیان بگوید چنانکه محبوب عنایات و الطافش را شامل حال من گرداند و مرا به مشاهده خود از طریق ملکوت خویش و مظاهر نایل سازد، اگر هر سر مویم را هزار جان باشد قدرت آنکه با زبان بیان وصف آن بنمایم نیست، اینجاست که خواهم گفت: «تَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»^(۱): (شب قدر، از هزار ماه بهتر است.) و به گفته خواجه در جایی:

سر ارادتِ ما و آستانِ حضرت دوست که هر چه بر سر ما می رود، ارادت اوست
 نظیر دوست ندیدم، اگر چه از مَه و مهر نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست
 زبانِ ناطقه، در وصفِ حُسن او لال است چه جای کلک بریده زبانِ بیهده گوست^(۲)
 و نیز در جایی می گوید:

بیان وصف تو گفتن، نه حد امکان است چرا که وصف تو، بیرون ز حد اوصاف است
 ز چشمِ عشق توان دید رویِ شاهدِ غیب که نور دیده عاشق، ز قاف تا قاف است^(۳)
 براتِ خوشدلی ما چه کم شدی؟ یا رب!
 گرش نشانِ امان، از بد زمان بودی

اگر بد زمان و گرفتاریهای عالم بشریت و حجابها و تعلقات آن نبود، ما را برات آزادگی از غیر دوست و خوشدلی به دیدارش آسان می شد، و این گونه در فراق او نمی سوختیم. «إلهی! أَسْكَنْتَنَا دَارًا حَفَرَتْ لَنَا حَفْرَ مَكْرِهَا، وَعَلَّقَتْنا بِأَيْدِي الْمَنَايَا فِي حَبَائِلِ غَدْرِهَا؛ فَإِنَّكَ تَلْتَجِي مِنْ مَكَائِدِ حُدْعِيهَا، وَبِكَ نَعْتَصِمُ مِنَ الْإِغْتِرَارِ بِزُخْرَافِ زِينَتِهَا؛ فَإِنَّهَا الْمُهْلِكَةُ طَلَابِئِهَا، الْمُتَلِفَةُ حَلَالِهَا، الْمَخْشُوَّةُ بِالْأَقَابِ، الْمَشْحُونَةُ بِالنُّكْبَاتِ.»^(۴): (معبودا! ما را در خانه‌ای [دنيا] منزل دادی که گودالهای نیرنگش را برای ما کنده، و با چنگالهای آرزو ما را در

۱. قدر: ۳.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹، ص ۵۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷، ص ۷۶.

۴. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۲.

دامهای حیلۀ خود در آویخته است؛ پس از نیرنگهای فریشت تنها به تو پناه آورده، و از فریفته شدن به آرایشهای زیورش به تو چنگ زده‌ایم؛ زیرا آن جویندگانش را نابود ساخته، و ساکنانش را از بین می‌برد، [خانه‌ای که] آکنده از آسیبها و گزندها، و انباشته به مصایب و گرفتاریهاست.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

هر که آینه صافی نشد از زنگِ هوا دیده‌اش، قابلِ رُخساره حکمت نبود
چون طهارت نبود، کعبه و مُتخانه یکی است نبود خیر در آن خانه، که عصمت نبود
دولت از مرغ همایون طلب و سایه او ز آنکه با زاغ و رُغن، شهپر دولت نبود^(۱)
لذا می‌گوید:

گرم زمانه، سرافراز داشتی و عزیز
سریر عزتم آن خاکِ آستان بودی

و چنانچه به دنیا و زر و زیور آن به نظر اعتبار و راه یافتن به ملکوتشان نگاهم بود، نه به حساب دل بستگی و تعلق، هر آینه دوست مرا به وصال خویش می‌پذیرفت و به مقام انس می‌نشاند؛ که: «مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصْرَتَهُ؛ وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ»^(۲): (هر کس به واسطه دنیا بنگرد، دنیا [دل] او را بینا می‌گرداند؛ و هر کس به خود آن چشم بدوزد، کور و نابینایش می‌نماید.) و به منزل عزتم جای می‌داد؛ که: «إِلَهِي! وَالْجَنَّةُ بِشُورِ عِزِّكَ الْأَيْهَجِ، فَأَكُونُ لَكَ عَارِفًا، وَعَنْ سِوَاكَ مُتَحَرِّفًا»^(۳): (بار الها! و مرا به درخشانتین نور مقام عزت پیوند، تا عارف و شناسای تو بوده، و از غیر تو روگردانم.) در جایی بیان بیت را از زبان محبوب یادآور شده و می‌گوید:

شاه شمشاد قدان، خسرو شیر دهنان که به مزگان شگند قلب همه صف شکنان
مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت گفت: کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان!

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۵، ص ۱۴۵.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۸۲.

۳. اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

تاکی از سبیم و زرت، کیسه نُهی خواهد بود؟ بنده ما شو و بر خور ز همه سبیم تنان
دامنِ دوست به دست آر و ز دشمن بگسل مردِ بزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان
کمتر از ذره نه‌ای، پست مشو، مِهَر بورز تا به خلونگه خورشید رسی، چرخ زنان^(۱)

خیال اگر نشدی سدّ آبِ دیده من

هزار چشمه، به هر گوشه‌ای روان بودی

محبوب! توجه به عالم خیالی و عنصری‌ام نمی‌گذارد همواره به یادت باشم و
اشک شوق در آرزوی دیدارت فرو بریزم، و گرنه تنها می‌گریستم، بلکه دیگران را هم
از سرشکم به گریه در می‌آوردم.

و ممکن است منظور خواجه از بیت این باشد که معشوقا! من به امید آنکه
روزی به وصالت نایل گردم، خود را از گریستن بسیار باز داشتیم، و گرنه سیل آسا
می‌گریستم. بخواهد بگوید:

خیالِ روی تو، گر بگذرد به گلشنِ چشم دل از پی نظر آید، به سوی روزنِ چشم
بیا که لعل و گهر، در نثار مقدم تو ز گنجِ خانه دل می‌کشم به مخزنِ چشم
سحر، سرشک روانم سَرِ خرابی داشت گرم نه خون جگر می‌گرفت دامنِ چشم
به بوی مزده وصل تو تا سحر همه شب به راه باد نهادم، چراغ روشن چشم^(۲)

کسی به کوی وی‌ام کاشکی نشان می‌داد!^(۳)

که تا فراغتی از باغ و بوستان بودی

دلدارا! علت راهنمایی نشدنم به تو آن است که مظاهرت مرا به خود توجه
می‌دهند، ای کاش مورد عنایانت قرار می‌گرفتم که: «إلهی! تَزِدْ دِي فِي الْآثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ
الْمَزَارِ، فَأَجْمَعُنِي قَلْبِكَ بِخِدْمَةِ تَوْصَلُنِي إِلَيْكَ... إلهی! أَمَرْتُ بِالرُّجُوعِ إِلَى الْآثَارِ، فَأَزِجْنِي إِلَيْكَ

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۵، ص ۳۴۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۴، ص ۲۹۹.

۳. نسخه بدل: نشان دادی!

بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَهِدَايَةِ الْإِسْتِبْصَارِ، حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا، كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا، مَصُونِ السُّورِ عَنِ النَّظْرِ إِلَيْهَا وَمَزْفُوعِ الْهِمَّةِ عَنِ الْإِعْتِمَادِ عَلَيْهَا، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.» (بار الها! تردّد و توجه ام در آثار و موجودات موجب دوری ات می گردد پس با خدمت و بندگی ای که مرا به تو واصل سازد [تمام وجود و توجه] مرا به خویش متمرکز گردان بار الها! [پس از آنکه مرا به مشاهده انوارت مفتخر نمودی] امر فرمودی باز توجه به آثار و مظاهر داشتت باشم. پس به پوشیدن جامه [مشاهده] انوارت و به راهنمایی که در آن بصیرت را از تو وام گیرم، مرا به سوی خود باز گردان تا همان گونه که از طریق آثار به انوارت راه یافتم، پس از توجه به آثار از این راه به تو باز گردم، در حالی که باطنم از نظر و توجه [استقلالی] به مظاهر محفوظ، و همت و اندیشه ام از تکیه نمودن و بستگی به آنها برتر باشد. همانا تو بر هر چیزی قادر هستی.)

به رُخِ چو مِهْرِ فَلَکِ بِي نَظِيرِ آفَاقِ اسْت

به دل، در یخ که یک ذره مهربان بودی!

برای معشوقم در زیبایی و نور افشانی و بهره مند شدن موجودات از او همچون آفتاب نظیری نبوده و نمی باشد، ای کاش مرا هم به نور جمال و عنایات خاصش بهره مند می ساخت: «إِلَهِي أَفَاجَعُنَا بِمَعْنِ اضْطَفَيْتَهُ لِقُرْبِكَ وَوِلَايَتِكَ، وَأَخْلَصْتَهُ لِيُودِّكَ وَمَحَبَّتِكَ، وَشَوْقَتَهُ إِلَيَّ لِقَائِكَ، وَرَضِيَتَهُ بِقَضَائِكَ، وَمَنْحَتَهُ بِالنَّظَرِ إِلَيَّ وَجْهَكَ، وَحَبْوَتَهُ بِرِضَاكَ، وَأَعَدَّتَهُ مِنْ هِجْرِكَ وَقِلَابِكَ، وَتَوَاتُّهُ مَقْعَدَ الصُّدْقِي فِي جِوَارِكَ.»^(۱) (معبودا! پس ما را از آنانی قرار ده که برای قرب و ولایت برگزیده، و برای دوستی و محبتت خالص و بی آرایش گردانیده و به لقاء و دیدارت مشتاق نموده و به قضا و اراده حتمی ات خشنود ساخته و مشاهده روی [و اسماء و صفات] ات را ارزانی شان داشته، و مقام رضا و خشنودی ات را عطایشان فرموده، و از هجران و دور ساختن و راندن در پناه خویش آورده، و در جوار خویش در

۱. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۴۸.

جایگاه صدق و راستی جای داده‌ای؛ لذا می‌گویند:

ز پرده کاش برون آمدی چو قطره اشک!

که بر دو دیده ما، حکم او روان بودی

چنانچه حضرت محبوب حجاب از رخسار برکنار می‌نمود و بر من هجران کشیده ترحم می‌فرمود و دیدارم حاصل می‌گشت، سر بندگی به فرمانش می‌نهادم و حکم او بر من روان بود. بخواهد با این بیان بگوید:

در آ که در دل خسته توان در آید باز بیا که بر تن مرده روان گر آید باز
بیا که فرقت تو چشم من چنان بر بست که فتح باب وصال مگر گشاید باز^(۱)

اگر نه دایره عشق، راه برستی

چو نقطه، حافظ بی دل، در آن میان بودی

گفته‌اند: گاه مقصود عشق است، و گاه عشق مقدمه برای رسیدن به مقصود. خواهی چه هم می‌خواهد بگوید: ای دوست! من عشق به تو را مقصود خود دانسته‌ام نه مقدمه برای رسیدن به تو، بدین جهت بر من راه بسته گردیده؛ وگرنه بی‌دلی و انقطاع از توجه به عشق، مرا در میان قرار می‌داد و به فنای خویش راه می‌یافتم و معشوق را بی‌عشق و عاشقی و معشوقی، به او می‌یافتم. بخواهد بگوید:

گداخت جان که شود کارِ دل تمام و نشد بسوختیم در این آرزوی خام و نشد
فغان! که در طلب گنج گوهر مقصود شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
دریغ و درد! که در جستجوی گنج حضور بسی شدم به گدایی، بر کرام و نشد
هزار حیل برانگیخت، حافظ از سر مهر بدان هوس که شود آن حریف رام و نشد^(۲)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۹، ص ۲۴۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۳، ص ۱۹۱.

چه قاستی؟ که ز سر تا قدم، همه جانی
 ز صورتی، که گل گلستانِ فرودسی
 بسی حکایتِ حُنتِ شنیده ام جانان!
 تنم چو چشم تو دارد، نشانِ بیاران
 ز جستجوی تو نشینم، ارچه هر نفسم
 ز خاکِ پایِ عزیز تو سرگردانم
 تو چون سپهر، جفاپیشه ای و احوالم
 چه صورتی که به بیج آدمی، نمی مانی
 ز قاستی، که سنی سز و باغ و بستانی
 کنون که دیدمت انحق هزار چندان
 و لم چو زلف تو دارد، سر پریشانی
 میان خونِ دل و آبِ دیده بنشانی
 کرم ز دستِ فراق تو به سرگردانی
 ز روزگار نهاده است، زه به ویرانی

ز روی لطف و ترخیم چرا بنخانی؟
 چو درد و محنتِ حافظ یقین همه دانی

خواجه در این غزل که مشتمل بر مدح و گله عاشقانه از حضرت محبوب است با مدیحه سرایی اش بیان کیفیت مشاهده خود را نموده و در ضمن تفاضای دیدار دوباره محبوب را کرده و می گوید:

چه قامتی؟ که ز سر تا قدم، همه جانی

چه صورتی که به هیچ آدمی، نمی مانی

محبوب! قامت زیبا و صفات و کمالات تو از ذاتت جدا نمی باشد تو آخدی و سر تا قدم همه جانی و به هیچکس شباهت نداری؟ که: «قُلْ: هُوَ اللَّهُ أَخَذَ، اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»^(۱): (بگو: خدا یکتای بی همتاست، خداوند بی نیاز | و مبرای از صفات مخلوقات | می باشد، نه زاییده و نه زاده شده، و هرگز احدی همتای او نبوده است.) و نیز: «أَيُّهَا تَدْعُوا، فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»^(۲): (هر کدام را بخوانید، برای اوست نیکوترین نامها.) و همچنین: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى، فَادْعُوهُ بِهَا»^(۳): (و خداوند را نیکوترین نامهاست، پس او را به آنها بخوانید.)؛ لذا می گوید:

نه صورتی، که گل گلستانِ فردوسی

نه قامتی، که سهی سرو باغ و بستانی

معشوقا! تو چون مظاهرت نمی باشی که شکل و شمائلت باشد؛ بلکه آنان

۱. توحید: ۵ - ۱.

۲. اسراء: ۱۱۰.

۳. عراف: ۱۸۰.

صورت و هر کمالاتی دارند، به تو دارند، و بودشان هم به تو می باشد؛ که: «وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَأَإِنَّكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ»^(۱)؛ (و تویی که خویش را در همه چیز به من شناساندی پس تو را آشکار و هویدا در هر چیز دیدم و تویی آشکار برای هر چیز.)

بخواند با این بیان بگوید:

حُسنَت به اِتِّفَاقِ مَلاحَت، جِهانِ گَرفت آری به اِتِّفَاقِ، جِهانِ می توانِ گَرفت
می خواست گُل که دم زَند از رَنگ و بوی تو از غِیرَتِ صَبا، نَفَسِش در دِهانِ گَرفت^(۲)
و بگوید:

بُنی دارم که گِردِ گُل، ز سُنبلِ سَایبانِ دارد

بهار عارضش خطی، به خون ارغوان دارد

غبار خطِ پِوشانید خورشیدِ رُخس، با رَب!

حیات جاودانش ده، که حُسنِ جاودان دارد

ز سروِ قَدِ دلجویت، مکن محروم، چشم را

بدین سرچشمه اش بنشان، که خوش آب روان دارد

بِی نشانِ جِرعهِ ای بر خاک و حالِ اهلِ شوکتِ بین

که از جَمشید و کِبخسرو، هزاران داستان دارد^(۳)

لذا باز می گوید:

بسی حکایت حُسنَت شنیده ام جانا!

کنون که دیدمت اَلْحَقِّ هزار چندان

عمری سخن از جمال و کمال تو شنیده بودم، تا تو را ندیده بودم خیالی از تو

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۷، ص ۸۲.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۸، ص ۱۲۶.

در نظر می‌گذشت. و حضرت خود را از گمان من منزّه دانسته و «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ!»^(۱): (پاک و منزّه است خداوند از آنچه او را توصیف می‌کنند!) می‌فرمودی. چون (با دیده دل) مشاهده‌ات نمودم، معلوم شد که «الحق هزار چندان‌ی» و دانستم چرا خود را از توصیف بندگان منزّه می‌دانی. به گفته خواجه در جایی:

به حُسنِ خُلق و وفا، کس به بار ما نرسد تو را در این سخن، انکارِ کارِ ما نرسد
اگر چه حُسنِ فروشان به جلوه آمده‌اند کسی به حُسن و ملاحظت، به بار ما نرسد
هزار نَقْد به بازارِ کاینات آرند یکی به سگّه صاحبِ عیارِ ما نرسد
هزار نقش برآید ز کلکِ صُنع و یکی به دلپذیریِ نقشِ نگارِ ما نرسد.^(۲)

و ممکن است این بیت اشاره به مقام احدیّت داشته باشد و بخواهد بگوید:

آن که می‌گویند آن بهتر ز حُسن بار ما این دارد و آن نیز هم
هر دو عالم، یک فروغِ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم^(۳)
و بگوید:

وَمَعْنَى وِرَاءِ الْحُسْنِ فَبِكَ شَهْدَتُهُ بِه دَقُّ عَنِ إِدْرَاكِ عَيْنِ بَصِيرَتِي^(۴)

تنم چو چشم تو دارد، نشانِ بیماران

دلَم چو زُلفِ تو دارد، سرِ پریشانی

دلبر! جذبه و بیماری چشم و کشش جمالت بیمارم ساخته، و مظاهر و کثرات عالم طبیعتت پریشان خاطر، و همواره‌ام از تو جدا می‌سازد و به خود مشغول. بخواهد با این بیان بگوید: «إلهی! تَرَدَدِي فِي الْآثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَرَارِ، فَأَجْمَعُنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةِ

۱. صافات: ۱۵۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۹، ص ۱۲۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۹، ص ۳۰۲.

۴. دیوان عمر بن الفارض، ص ۷۱ - سرگند به حقیقتی بالاتر از حُسن و زیبایی که در تو مشاهده نمودم،

[حقیقتی که] به واسطه آن [حُسن و جمال] لطیف‌تر از آن بود که چشم بصیرتم آن را درک نماید...

تُوصِلُنِي إِلَيْكَ... إلهي! أمزت بِالرُّجُوعِ إِلَى الْآثَارِ، فَازِجِنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْآتَوَارِ وَهِدَايَةِ الْإِسْتِبْصَارِ،
 حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا، كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا، مَصُونِ السَّرِّ عَنِ النَّظْرِ إِلَيْهَا، وَمَرْفُوعِ الْهِمَّةِ عَنِ
 الْإِعْتِمَادِ عَلَيْهَا، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ،^(۱): (بار الها! تردّد و توجّه ام در آثار و موجودات
 موجب دوری ات می گردد پس با خدمت و بندگی ای که مرا به تو واصل سازد [تمام
 وجود و توجّه] مرا به خویش متمرکز گردان... بار الها! امر فرمودی توجّه به آثار و
 مظاهر داشته باشم، پس به پوشیدن جامه [مشاهده] انوارت و به راهنمایی که در آن
 بصیرت را از تو وام گیرم. مرا به خودت باز گردان تا همان گونه که از طریق آثار به انوارت
 راه یافتم، پس از توجّه به آثار باز از این راه به تو باز گردم، در حالی که باطنم از نظر و توجّه
 [استقلالی] به مظاهر محفوظ باشد، و همت و اندیشه ام از تکیه نمودن و بستگی به آنها
 برتر باشد، همانا تو بر هر چیزی قادر هستی.)

ز جستجوی تو ننشینم، از چه هر نفسم

میان خون دل و آب دیده بنشانی

عزیزا! من عاشقی نیستم که اگر همواره ام به خونین دلی و سرشک دیده بنشانی
 و آتش فراقم شعله و رتر سازی، غم هجرانت از پایم در آورد و دست از تو بدارم. در
 جایی می گوید:

دست از طلب ندارم، تا کام من برآید	یا جان رسد به جانان، یا خود ز تن برآید
بنمای رُخ که خلقی حیران، شوند و واله	بگشای لب، که فریاد از مرد و زن برآید
جان بر لب است و در دل، حسرت که از لبانش	نگرفته هیچ کامی، جان از بدن درآید
گفتم به خویش کز وی، برگیر دل، دلم گفت:	کار کسی این کو، با خویشتن برآید ^(۲)
و نیز در جایی می گوید:	

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۴۸ - ۳۴۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۲، ص ۱۶۲.

عشقت نه سرسری است، که از سر بدر شود مهرت نه عارضی است، که جای دگر شود
عشق تو در وجودم و مِهْر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود^(۱)

ز خاکِ پایِ عزیز تو سر نگردانم
گرم ز دستِ فراقِ به سر بگردانی

ای روح و روانِ خواجه! همواره بندگی و عبودیت و خاکسالی درگاه تو بودن افتخار من است اگرچه در فراقِ سرگردانم بگذاری؛ که: «إلهی اکتفی بی عِزاً ان اكون لك عبداً، وکتفی بی فخرأ ان تكون لی رباً، أنت كما أحبُّ فأجعلنی كما تُحبُّ»^(۲): (معبودا! همین عزت و بزرگواری مرا بس که بنده تو باشم و این فخر و بالندگی مرا کفایت می کند که تو پروردگارم باشی. تو چنان هستی که من دوست دارم، مرا نیز آنچنان گردان که دوست می داری.)

تو چون سپهر، جفا پیشه‌ای و احوالم
ز روزگار نهاده است، زه به ویرانی

دلدارا! دگرگونی حال و افسردگی ام، از بی اعتنائی بهت می باشد. چون سپهر جفا پیشه با من مباش و از هجرانم برهان و به دیدار خویش بازم نایل ساز، که: «إلهی! من الذی نزلَ بِكَ مُلْتَمِساً قِرَاك، فما قَرِيتَهُ؟! وَمَنِ الذی اناخ بِبابِكَ مُزْتَجِياً نَدَاك، فما اُولَيتَهُ؟! اَيُخْسَنُ انْ اَزْجَعَ عَنِّ بِابِكَ بِالْخَيْبَةِ مَضْرُوفاً، وَنَسْتُ اَعْرِفُ سِوَاكَ مَوْلى بِالْاِحْسَانِ مَوْصُوفاً؟!»^(۳): (معبودا! کیست که به التماس پذیرایی ات بر تو فرود آمد و میهمانی اش نمودی؟ و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان نمودی؟ آیا سزاوار است به ناامیدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو مولایی که موصوف به احسان باشد نمی شناسم؟! و به گفته خواجه در جایی:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۵، ص ۱۸۶.

۲. بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۴۰۲، از روایت ۲۳.

۳. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۲۴.

باز آی و دلِ تنگ مرا مونسِ جان باش وین سوخته را، محرم اسرارِ نهران باش
 ز آن باده که در مصطفیٰ عشق فروشند ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش
 خون شد دلم از حسرتِ آن لعلِ روانبخش ای دُرُجِ محبت! به همان مهر و نشان باش^(۱)

ز روی لطف و ترخم چرا نبخشایی؟

چو درد و میخنتِ حافظِ یقین همی دانی

ای دوست! می دانم محنت و غم و اندوه خواججات بر تو آشکار است و از پریشان خاطرِ من آگاهی، لطف و ترحمی فرما و با دیدارت از غم هجرانم خلاصی بخش. و ممکن است بخواهد بگوید: می دانم گناهانم باعث دوری و حجاب میان من و تو گردیده، لطفی و ترحمی فرما و خطاهایم را ببخش تا دیده دل به دیدارت بگشایم و از درد و محنت هجران خلاصی یابم که: «إلهی! أتواک بَعْدَ الْإِيْمَانِ بِكَ تُعَذِّبُنِي؟ أَمْ بَعْدَ حُبِّي إِيَّاكَ تُبَعِّدُنِي؟ أَمْ مَعَ زَجَانِي لِرَحْمَتِكَ وَصَفْحِكَ تَخْرِمُنِي؟ أَمْ مَعَ اسْتِجَارَتِي بِعَفْوِكَ تُسَلِّمُنِي؟ حَاشَا لِيُؤْخِجَكَ الْكَرِيمُ أَنْ تُخَيِّبُنِي!»^(۲): (معبودا! آگاهم ساز آیا بعد از ایمان آوردنم به تو عذابم می فرمایی؟! یا بعد از دوست داشتنم تو را، دورم می سازی؟! یا بعد از امیدواری ام به رحمت و گذشتت محرومم می نمایی؟! یا بعد از پناه آوردنم به عفو [به دیگری] و اگذارم می کنی؟! از روی [اسما و صفات] بزرگوار تو بدور است که محرومم سازی و خواسته هایم را روا نکنی!) و به گفته خواجه در جایی:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بُود که گوشه چشمی به ما کنند؟
 دردم نهفته، به ز طبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبش دوا کنند^(۳)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۹، ص ۲۵۲.

۲. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۳.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۸، ص ۲۱۹.

خوشر از کوی خرابات نباشد جایی
 کر به پیرانه سرم، دست دهد ناوایی
 آرزوی کندم، از تو چه پنهان دارم
 شیشه باده و کنج و زخ زیبایی
 جای من، دیرمغان است و مروح وطنی!
 رای من روی بتان است و مبارک رایی!
 چه کنی کوش؟ که در دهر، چون من شیدا نیست
 نیست این جز سخن بوالهوس رعنائی
 صنایع غیر تو در خاطر ما کنی کجند؟
 که مرا نیست به غیر از تو، ز کس پروایی
 به ادب باش، که بر کس نتواند گفتن
 سخن پیر، مگر بزمنه دانایی

رحم کن بر دل مجروح خراب حافظ

ز آنکه هست از پی امروز، یقین فردایی

خواجه در این غزل با بیانات گوناگونش، در مقام اظهار اشتیاق به حضرت دوست بوده و می‌گوید:

خوشتتر از کوی خرابات نباشد جایی
گر به پیرانه سزم، دست دهد مأوایی

چنانچه حضرت معشوق مرا در پیری به قرب خود بپذیرد و به پیشگاهش جای دهد جز انس و یاد او را اختیار نخواهم کرد و می‌گویم: «إلهی! هل یزجع العبد الآبِقُ إِلَّا إلی مَوْلَاهُ؟! أم هل یجیرُهُ مِنْ سَخَطِهِ أَحَدٌ سِوَاهُ?!»^(۱): (معبودا! آیا بنده فراری جز به سوی سرورش بازگشت می‌کند؟! یا کسی غیر از آقايش، او را از خشم سرورش پناه می‌دهد. ۱۲) و می‌گویم: «یا مَنْ کُلُّ هَارِبٍ إلیهِ یَلْتَجِئُ وَکُلُّ طَالِبٍ إیَّاهُ یَزْتَجِئُ! یا خَیْرَ مَزْجُوًّا وَیا أَکْثَرَ مَدْعُوًّا وَیا مَنْ لَا یَزُدُّ سَأْلُهُ وَلَا یُخْیِبُ آمَلُهُ یا مَنْ بَابُهُ مَفْتُوحٌ لِدَاعِیِهِ، وَحِجَابُهُ مَرْفُوعٌ لِوَاجِیهِ!»^(۲): (ای خدایی که هر گریزنده‌ای به او پناه می‌برد و هر جوینده‌ای بدو امیدوار است! ای بهترین کسی که به او امید بسته می‌شود! و ای بزرگوارترین خواننده شده! و ای کسی که گدایت را ردّ ننموده و آرزومندت را محروم نمی‌سازی! ای خدایی که درگاهش [همواره] برای خوانندگان گشوده، و حجاب و پرده‌اش برای امیدواران برکنار زده شده!) و به گفته خواجه در جایی:

۱. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۲.

۲. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵ - ۱۴۶.

مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
 به ولای تو، که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
 گر چه پیرم، تو شبی تنگ در آغوشم گیر تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم^(۱)

آرزو می‌کنم، از تو چه پنهان دارم

شیشه باده و گنجی و زخ زیبایی

ای دوست! خواسته فطری و ازلی ام مرا بر آن داشته که آرزوی دیدار و مراقبه و ذکر و انس و مشاهده تجلیات و از غیر تو رستن را داشته باشم. در جایی می‌گوید:

هرگزم مهر تو از لوح و دل و جان نرود هرگز از یاد من آن، سرو خرامان نرود
 آنچنان مهر توام، در دل و جان جای گرفت که گرم سر برود، مهر تو از جان نرود
 در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد، وز سر پیمان نرود
 گر رود از پی خوبان، دل من معذور است درد دارد، چه کند کز پی درمان نرود!^(۲)

بدین آرزویم نایل ساز؛ که: «إلهی! فَاَجْعَلْنَا مِنَ الَّذِينَ تَوْشَحَتْ [تَشَحَّتْ] أَشْجَارُ الشُّوقِ إِلَيْكَ فِي خَدَائِقِ صُدُورِهِمْ، وَأَخَذَتْ لَوْعَةً مَحَبَّتِكَ بِمَجَامِعِ قُلُوبِهِمْ... وَأَطْمَأْنَنْتِ بِالرُّجُوعِ إِلَى رَبِّ الْأَرْبَابِ أَنْفُسَهُمْ، وَتَيَقَّنَتْ بِالْفُوزِ وَالْفَلَاحِ أَرْوَاحَهُمْ، وَقَرَّتْ بِالنَّظَرِ إِلَى مَحْبُوبِهِمْ أَعْيُنُهُمْ، وَاسْتَقَرَّ بِإِذْرَاكِ السُّؤُولِ وَنَيْلِ الْمَأْمُولِ قَرَارُهُمْ»^(۳): (معبودا! پس ما را از آنانی قرار ده که نهالهای شوق به تو در باغ دلشان سبز و خرم [یا: پایدار] گشته، و سوز و محبت شراشر قلب ایشان را فرا گرفته... و جانهایشان با بازگشت به سوی پروردگار پروردگان آرام گرفته، و ارواحشان به رستگاری و فلاح باور کرده، و چشمهایشان با نگرستن به محبوبشان روشن گشته، و قرارشان با رسیدن به درخواست و نیل به آرزویشان آرام گرفته است.)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۳.

۳. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۱ - ۱۵۰.

جای من، دیر مغان است و مروح وطنی!

رای من، روی بتان است و مبارک رایی!

محبوبها! مرا با عالم پندار ناپایدار چه کار؟ تماشای اسماء و صفات تو از ملکوت عالم که پایدار و باقی است، و خریدارانی چون انبیاء و اولیاء علیهم السلام دارد بس است. رای و نظر من هم به تماشای جمالت از این طریق، رای مبارکی است که برجستگان و عشاق دیدارت اختیار نموده‌اند؛ که: «وَأَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ... وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِنِّي فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَزَيْنُكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ»^(۱): (و تویی که معبودی جز تو نیست... و تویی که خویش را در همه چیز به من شناساندی پس تو را آشکار و هویدا در هر چیز دیدم.) به گفته خواجه در جایی:

هواخواه توام جانان! و می دانم که می دانی که هم نادیده می دانی و هم ننوشته می خوانی
ملامتگر چه در باید زراز عاشق و معشوق نبیند چشم نابینا، خصوص اسرار پنهانی
مَلَكٌ در سجده آدم، زمین بوی تو نبت کرد که در حُسن تو چیزی بافت، غیر از طور انسانی
خَم زلفت به نام ایزد! کنون مجموعه دلهاست از آن باد ایمنی بادت، که انگیزد پریشانی^(۲)

چه کنی گوش؟ که در دهر، چو من شیدا نیست

نیست این جز سُخْنِ بوالهوسِ رعنائی

معشوقا! ادعای شیفتگی و عشق و شیدایی کار هر کس نیست. بَرَهْمَنان و آتش بازان و آنان که جز تو را از نظر دل زدوده‌اند، شایسته آن می‌باشند، نه هوس بازان و خود بنیان. با این بیان می‌خواهد بگوید:

صنما! غیر تو در خاطر ما کی گنجد؟

که مرا نیست به غیر از تو ز کس پروایی

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۵، ص ۴۲۶.

محبوبیا! این منم که جز تو را نمی توانم بخوام و ببینم؛ که: «مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ خِلَافَةَ
مَحَبَّتِكَ، فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا؟ وَمَنْ [ذَا] الَّذِي أُنِسَ بِقُرْبِكَ، فَأَبْتَفَى عَنْكَ جِسْوَلًا»^(۱): (کیست که
شیرینی محبت تو را چشید و جز تو را خواست؟! و کیست که با مقام قرب تو انس گرفت
و از تو روی گردان شد؟! و به گفته خواجه در جایی:

صفای خلوت خاطر، از آن شمع چگِل بینم فروغ چشم و نور دل، از آنی ماهِ خُتن دارم
به کام و آرزوی دل، چو دارم خلوتی حاصل چه باک از خبث بدگویان میان انجمن دارم
مرا در خانه سروی هست، کاندر سایه قدش فراغ از سرو بستانی و شمشادِ چمن دارم
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله نه میل لاله و نسرين، نه برگ یاسمن دارم^(۲)

به ادب باش، که هرکس نتواند گفتن

سخن پیر، مگر بَرَهْمَنی دانایی

این بیت هم علت بیان بیت «چه کنی گوش؟ که در دهر...» را می نماید. بخواهد
بگوید: برو ادب را نگاه دار، مگر ممکن است سخن پیرانه و پخته شده را هرکس به
زبان آورد؟! در جایی می گوید:

کسی که حُسنِ رُخ دوست در نظر دارد محقق است که او حاصلِ بصر دارد
کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه که زیر تبغ تو هر دم، سَرِی دگر دارد
به پای بوی تو، دست کسی رسید که او چو آستانه بدین در همیشه سر دارد^(۳)

رحم کن بر دلِ مجروح خراب حافظ

ز آنکه هست از پیِ امروز، یقین فردایی

معشوقا! امروزم ترحم فرما و از خطاهایم، که سبب دوری و هجرانم گشته،
بگذر؛ وگرنه فردا از بی عنایتهايت سوال خواهم کرد؛ که: «إِلَهِي! إِن أَخَذْتَنِي بِعُجْرِي،

۱. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۴، ص ۳۲۵.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۱، ص ۱۹۰.

أَخَذْتُكَ بِعَفْوِكَ؛ وَإِنْ أَخَذْتَنِي بِذُنُوبِي، أَخَذْتُكَ بِمَغْفِرَتِكَ؛ وَإِنْ [إِذَا] أَدْخَلْتَنِي النَّارَ، أَغْلَمْتُ أَهْلِهَا أَتَى
 أُجْبُكَ»^(۱): (معبودا! اگر مرا به جرمم بگیری، به عفو و گذشتت از تو درخواست می‌کنم؛
 و اگر مرا به گناهانم بگیری، به آمرزشت از تو مسئلت می‌نمایم؛ و اگر مرا وارد آتش
 [جهنم] نمایی، اهل و ساکنان آن را آگاه می‌کنم که من دوستدار توام.)

و ممکن است نظر خواجه از بیت این باشد که: ای دوست! امروزم به خود راه
 ده، که فردا بی تو بودن برای من مشکل است؛ زیرا دانسته‌ام آنچه فردا مرا باید، از
 امروز می‌باشد. بخواهد بگوید:

ای که مهجوری عشاق روا می‌داری! بندگان رازِ بِرِ خویش جدا می‌داری
 تشنه بادیه را هم به زلالی دریاب به امیدی که در این ره به خدا می‌داری
 دل ربودی و به حل کردم ای جان! لیکن به از این دار نگاهش که مرا می‌داری^(۲)



۱. اقبال الاعمال، ص ۶۸۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۶، ص ۳۸۵.

خوش کرد یادری فلک تو روز داوری
 در کوی عشق، شوکت شاهی نمی خرد
 آن کس که او فتاد، خدایش گرفت دست
 ساقی! به مژگانی عیش از دم در آی
 در شایراه جاه و بزرگی، خطر بسی است
 سلطان و فکر شکر و سودای تاج و کج
 نیل مراد، بر حسب فکر و همت است
 یک حرف صوفیانه بگویم، اجازت است؟
 تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
 اقرار بندگی کن و دعوی چاکری
 پس بر تو باد، تا غم افتادگان خوری
 تا یک دم از دلم غم دنیا بدربری
 آن به کزین کریوه، سببگار بگذری
 درویش و امن خاطر و کنج قلندری
 از شاه نذر خیر و ز توفیق یادری
 ای نور دیده! صلح به از جنگ و داوری

حافظ! غبار فقر و قناعت ز رخ شوی

کاین خاک، بهتر از عمل کیمیاگری

از ظاهر بیانات این غزل معلوم می‌شود که خواجه روزگاری در ابتلائات عالم طبیعت گرفتار، و از توجه به غرض غایی از خلقت، که شناسایی و عبودیت واقعی حضرت حق سبحانه می‌باشد، غافل بوده. و چون تنبّه به این امر پیدا می‌کند، خود را مورد پخطاب قرار داده و می‌گوید:

خوش کرد یاوری، فلکت روزِ داوری

تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری

ای خواجه! اکنون که عنایات حضرت دوست شامل حالت گردیده، و روزگار غفلت بسر آمده، و اسباب دوران و فلکت یاری نموده، تا از ابتلائات و گرفتاری‌های عالم طبیعت خلاصی یابی و به او متوجه شوی، نمی‌دانم شکر و سپاس این نعمت و حال را چگونه خواهی کرد؟ در جایی پس از دست یافتن به این معنی می‌گوید:

هر چند پیرو خسته دل و ناتوان شدم	هر گه که یاد روی تو کردم، جوان شدم
از آن زمان، که فتنه چشمت به من رسید	ایمن ز شر فتنه آخر زمان شدم
قسمت، حوالتم به خرابات می‌کند	چندان که اینچنین زدم و آنچنان شدم
دو شم نوید داد و بشارت که حافظا!	باز آکه من به عفو گناهت ضمان شدم ^(۱)

و ممکن است بخواهد بگوید: ای خواجه! روزگاری به هجران بسر بردی، و

فلک با تو یاری نمود تا از این حال نجات یافتی، چگونه ممکن است تو را شکر این نعمت؟ در جایی می گوید:

دیدار شد مُتَشَرِّفٌ و بوس و کنار هم از بخت شکر دارم و از روزگار هم^(۱)
آنچه مسلم می باشد این است که:

در کویِ عشق، شوکتِ شاهی نمی خرنند

اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

ای خواجه! می دانی چه چیز تو را یاری نمود و از گرفتاری عالم طبیعت، و یا هجران نجات بخشید؟ شکستگی و خضوع و اظهار بندگی به پیشگاه حضرت دوست بود؛ زیرا «در کوی عشق، شوکتِ شاهی نمی خرنند»؛ که: «شَبَّحَانَ الَّذِي أُسْرِيَ بِعَبْدِهِ...»^(۲): (پاک و منزّه است خداوندی که بنده اش را شبانه روانه ساخت... و نیز: «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ...»^(۳): (و همانا سخن ما دربارهٔ بندگان فرستاده شده مان پیشی گرفته...) و همچنین: «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»^(۴): (بدرستی که زمین از آن خداست، هر کس از بندگان را که بخواهد وارث آن می گرداند.) و یا اینکه: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ، وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكَيْلًا»^(۵): (بدرستی که شیطان را هیچ چیرگی و تسلطی بر بندگان من نیست، و پروردگارت برای کارگزاری کافی است.) در جایی می گوید:

من نه آن رندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم
با وجود بینوایی، زُوسِیَهٗ بادم چو ماه!

محاسب داند، که من این کارها، کمتر کنم
گر قبولی فیض خورشید بلند اختر کنم^(۶)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۷، ص ۳۳۴.

۲. اسراء: ۱.

۳. صافات: ۱۷۱.

۴. اعراف: ۱۲۸.

۵. اسراء: ۶۵.

۶. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۰.

و در جایی دیگر می‌گوید:

مبین حقیر، گدایان عشق را، کاین قوم شَهَانِ بی‌کمر و خُسروان بی‌کُله‌اند^(۱)
لذا باز می‌گوید:

آن کس که افتاد، خدایش گرفت دست

پس بر تو باد، تا غم افتادگان خوری

ای خواجه! خدای را با افتادگان و متواضعین و فقرا عنایتهاست، افتاده باش تا دستگیری‌ات نماید؛ که: «یا داوُد! کَمَا أَنَّ أَقْرَبَ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْمُتَوَاضِعُونَ، كَذَلِكَ أَبْعَدَ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْمُتَكَبِّرُونَ»^(۲): (ای داوود! چنانکه نزدیکترین مردم به خداوند فروتنان و متواضعان می‌باشند، همچنان دورترین مردم از خداوند گردنکشان و متکبران هستند.) و نیز: «أَجَلُ النَّاسِ مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ»^(۳): (بزرگترین مردم کسی است که فروتنی کند.) همچنین: «مَنْ تَوَاضَعَ، عَظَّمَهُ اللَّهُ وَرَفَعَهُ»^(۴): (هر کس فروتنی کند، خداوند بزرگش نموده و بالا می‌برد.) و با افتادگان نشین و غم‌آنان خور، که: «سَبَّلَ أَيْنَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: عِنْدَ الْمُتَكَبِّرَةِ قُلُوبُهُمْ»^(۵): (پرسیده شد؛ خداوند در کجاست؟ پس فرمود: نزد دل شکستگان) و نیز: «إِنَّ الْمَحَبَّةَ لِلَّهِ هِيَ الْمَحَبَّةُ لِلْفُقَرَاءِ وَالتَّقَرُّبُ إِلَيْهِمْ»^(۶): (بدرستی که دوستی خدا همان دوستی با فقرا و نیازمندان و نزدیکی به ایشان است.) و همچنین: «مَحَبَّتِي مَحَبَّةُ الْفُقَرَاءِ، قَادِنُ الْفُقَرَاءِ، وَقَرَّبَ مَجْلِسَهُمْ مِنْكَ، أذْنُكَ»^(۷): (محبت و دوستی من، دوستی با فقراست؛ پس به فقرا نزدیک شو، و ایشان را به خویش نزدیک نما، تا من نیز تو را به قرب و

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۶، ص ۱۸۰.

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲۳، روایت ۱۱.

۳. غرر و درر موضوعی، باب التواضع، ص ۴۰۵.

۴. غرر و درر موضوعی، باب التواضع، ص ۴۰۶.

۵. بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۱۵۷، از روایت ۳.

۶. وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۳۸.

۷. وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۳۹.

نزدیکی خویش راه دهم.) و عظمت آنان چنان است که حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «كَانَ أَبِي إِذَا تَصَدَّقَ بِشَيْءٍ وَضَعَهُ فِي يَدِ السَّائِلِ، ثُمَّ أَزْتَجَعَهُ مِنْهُ، فَقَبَّلَهُ وَشَمَّهُ، ثُمَّ زَدَهُ فِي يَدِ السَّائِلِ؛ وَذَلِكَ أَنَّهَا تَقَعُ فِي يَدِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ تَقَعُ فِي يَدِ السَّائِلِ. فَأُخْبِتُ أَنْ أَقْبِلَهَا إِذْ وَلاَهَا اللَّهُ»^(۱): (شیوه پدر بزرگوارم چنین بود که وقتی چیزی را صدقه می داد، آن را در دست سائل می نهاد، سپس از او بازپس می گرفت و آن را می بوسید و می بوئید و مجدداً به دست سائل برمی گرداند، و این برای آن بود که صدقه پیش از آنکه در دست گدا قرار گیرد، در دست خداوند واقع می شود. و [می فرمود]: [خواستم آن را ببوسم، زیرا خداوند خود متولی و گیرنده صدقه می باشد.)

و ممکن است مراد خواجه از «افتادگان»، سالکین و آنان که هنوز به حضرت دوست راه نیافته اند، باشد.

ساقی! به مژدگانی عیش، از دَرَمِ در آیی

تا یک دم از دلم، غم دنیا بدر بری

محبوباً! حال که عنایات را شامل حالم نمودی و به خود توجهم دادی، رهایم مگذار و به مژدگانی وصلت مرا شاد کن، و از دم در آ تا دیده دل به دیدارت گشایم، و از غم دنیا بدر آیم. به گفته خواجه در جایی:

شراب تلخ می خواهم، که مَرَدِ افکن بود زورش

که تا یک دم بیاسایم، ز دنیا و شر و شورش

نگه کردن به درویشان، منافی بزرگی نیست

سلیمان با چنان حشمت، نظرها بود با مورش

سماطِ دهرِ دُونِ پرور، ندارد شهدِ آسایش

مذاق حرص و آز ای دل! بشوی از تلخ و از شورش^(۲)

۱. وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۳۰۳، روایت ۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۱، ص ۲۶۰.

و ممکن است بخواهد بگوید: در گذشته‌ام از هجران نجات بخشیدی و به فراق مبتلا ساختی، بازم به خود راه ده «تا یک دم از دلم، غم دنیا بدربری» به گفته خواجه در جایی:

باز آی و دل تنگ مرا، مونس جان باش وین سوخته را، محرم اسرار نهان باش
خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش ای دُرّج محبت! به همان مهر و نشان باش^(۱)

در شاهراه جاه و بزرگی، خطر یسی است

آن به کزین کریوه، سبکبار بگذری

ای آنان که گرفتار عالم طبیعتید! پایبند آن نباشید، زیرا جاه و مقام و بزرگی و بهره‌بری آن باید وسیله سعادتتان شود، نه شقاوت؛ خطرات آن بخصوص اگر در شاهراه آن قرار گرفته‌اید، بسیار است. هرکس را که خداوند بدان امتحان کند، باید توجه داشته باشد تا سبکبار از این مرحله بگذرد؛ که: «وَزَفَعْنَا بِغَضِّكُمْ فَوْقَ دَرَجَاتٍ، لِيَتَلَوَّكُمْ فِيهَا آتَاكُمْ»^(۲): (و بعضی از شما را بر برخی درجاتی برتری داد، تا در آنچه به شما عطا فرموده، بیازمایدتان).

و ممکن است بخواهد با این بیان به خود خطاب کرده و بگوید: آنچه در گذشته گرفتار آن بودی، خطرات بسیار را در پی داشت و از مقصودت باز می‌داشت. مبادا دیگر بار به گذشته خود باز گردی؛ زیرا:

سلطان و فکر لشگر و سودای تاج و گنج

درویش و امن خاطر و گنج قلندری

نیل مراد، بر خست فکر و همت است

از شاة نذر خیر و زتوفیق یاوری

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۹، ص ۲۵۲.

۲. انعام: ص ۱۶۵.

ای خواجه! ملاحظه بنما سلطان و آشفتگی و مقصد و مقصودش را، و سعادت پیشگان و وارستگان از عالم طبیعت و طریقه‌شان را، آنان در فکر لشگرکشی و سودای زُز و گنج، و اینان در امنیت خاطر و سودای گنج معرفت «نیل مراد برحسب فکر و همت است» پس شاهان باید با نذورات پادشاهی خود را از خطرات حافظ باشند، و سعادت پیشگان باید برای رسیدن به مقصدشان از خدا توفیق و باوری تقاضا نمایند. تو ای خواجه! مبدا از طریقه‌ای که اختیار نموده‌ای، پشیمان گردی؛ لذا باز می‌گویند:

یک حرفِ صوفیانه بگویم، اجازت است؟
ای نور دیده! صلح به از جنگ و داوری

خلاصه بخواهد با این بیان بگوید: ای خواجه! به ناداری و فقر قناعت نمودن و اسباب تفرقه را برای خود فراهم ننمودن؛ بهتر از آن است که خود را با داشته‌هایت گرفتار کشمکشهای عالم طبیعت قرار دهی. *مرکز پژوهش‌های علمی و فرهنگی خواجه نصیر*
و ممکن است خطاب خواجه با محبوب باشد و بخواهد بگوید: ای معشوق بی‌همتا و نور دیده خواجه! داوری با من مکن و به گناهان و بدیها و غفلاتم مگیر، و در مقام قرب و انس خودت جایم ده؛ لذا بنا بر معنای اول می‌گویند:

حافظ! غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کاین خاک، بهتر از عمل کیمیاگری

ای خواجه! به فقر و ناداری ات خشنود باش، همواره به داده حق سبحانه اکتفا کن؛ زیرا تهیدستی بهتر است از توجه داشتن به مال و جاه دنیوی و از دوست باز ماندن؛ که: «الْفَقْرُ زِينَةُ الْإِيمَانِ»^(۱): (فقر و نیازمندی، زینت و آرایش ایمان می‌باشد.) و

۱. غرر و درر موضوعی، باب الفقر، ص ۳۱۱.

نیز: «مَنْ أَحَبَّ السَّلَامَةَ، فَلْيُؤْتِرِ الْفَقْرَ...»^(۱): (هر کس دوستدار سلامت باشد، باید فقر و نیازمندی را برگزیند...) و همچنین: «طُوبَى لِمَسَاكِينٍ بِالصَّبْرِ وَهُمْ الَّذِينَ يَرَوْنَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ.»^(۲): (خوشا به حال بینوایان به جهت صبر و شکیبایی شان و ایشان همانانند که ملکوت [و جهت باطنی] آسمانها و زمین را می نگرند.)



۱. غرر و درر موضوعی، باب الفقر، ص ۳۱۲.

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۶۳، روایت ۱۳.

در همه دیرمغان نیست چو من شیدایی
 کشتی باده بیاور، که مرا بی زخ دوست
 سخن غمیر مگو با من مشوقه پرست
 ز کس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج
 دل که آئینه شاهی است غباری دارد
 کرده ام توبه به دست ضعیفی باده فروش
 جوینا بسته ام از دیده به دامان، که مگر
 بسز این نکته مگر شمع بر آرد به زبان
 این حدیثم چه خوش آمد که سحر که می گفت
 برد میکرده ای با دف و نی ترسایی:
 که مسلمانی از این است که حافظ دارد
 آه اگر از پی امروز بود فردایی

خواجه در این غزل به آمادگی تمام خود برای دیدار حضرت دوست اشاره نموده و می‌گوید:

در همه دیر مغان، نیست چو من شیدایی
خرقه جایی گیرؤ باده و دفتر جایی

محبوباً! این منم که در میان فریفتگان و طالبین دیدار و قرب و انس با تو، کارم به شیدایی کشیده شده و داشته‌های خود را (که خیال می‌کردم از من است) از دست داده، و از تعلقات و بستگیها گسسته‌ام. مرا از مشاهده جمالت محروم مساز؛ که: «أَسْأَلُكَ بِسُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَأَبْشَهُلِ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ زَحْمَتِكَ وَنُطَائِفِ بَرِّكَ، أَنْ تُحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْقَلْتُهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِتْعَامِكَ، فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ وَالتَّمَتُّعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ»^(۱): (به انوار [و یا عظمت] وجه [= اسما و صفات] و به انوار [مقام ذات] پاک و مقدّست از تو درخواست نموده و به عواطف مهربانی و لطائف احسانت تضرّع و التماس می‌نمایم که گمان مرا به آنچه از بخشش فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت در نزدت و بهره‌مندی از مشاهده‌ات آرزومندم تحقق بخشی.) و به گفته خواجه در جایی:

کلکِ مشکین تو، روزی که ز ما یاد کند
ببرد آجرِ دو صد بنده، که آزاد کند
یا رب! اندر دلِ آن خسرو شیرین انداز
که به رحمت، گذری بر سر فرهاد کند^(۲)

۱. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۹، ص ۱۸۹.

لذا می‌گوید:

کِشْتِي بَادِه بِيَاوِرْ كِه مَرَا بَسِي رُخِ دُوسْتِ

گشته هر گوشه چشم از غم دل، دریایی

خلاصه بخواهد بگوید: دلبر! تنها باده دیدار و تجلیات پرشور توست که

می‌تواند به غم عشق و سرشک بسیار دیدگانم پایان دهد؛ پس کشتی باده بیاور، تا

همواره نجات از فراق برایم حاصل شود. در جایی می‌گوید:

زهی خجسته! زمانی که یار باز آید به کام غمزدگان غمگسار باز آید

در انتظار خدنگش همی طپد دل صید خیال آنکه به رسم شکار باز آید

مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گزد به آن هوس که بر این رهگذار باز آید

سرشک من نزند موج بر کنار، چو بحر اگر میان وی‌ام در کنار باز آید^(۱)

و در جایی دیگر می‌گوید:

میخوارگان که باده به رطل گران خورند رطل گران ز بهر غم بیکران خورند

در باده نور عارض معشوق دیده‌اند رطل گران به قوت بازوی آن خورند

رطل گران ز دل برد اندیشه گران ز آن رو بود که باده به رطل گران خورند^(۲)

سخن غیر مگو با من معشوقه پرست

کز وی و جام می‌ام نیست به کس پروایی

ای دوستان! چنان شیفته اویم که پروایی از اظهار عشق خویش به معشوق

بی‌همتایم نیست، و از دلبستگی و فریفتگی‌ام به جمال و کمالش باکی ندارم، سخن

غیر او را با من مگویید. بخواهد با این بیان بگوید: «إلهی! مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ خِلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ،

فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا؟ وَمَنْ [ذَا] الَّذِي أُنْسَ بِقُرْبِكَ، فَأَبْتَعِي عَنْكَ جَوْلًا»^(۳): (کیست که شیرینی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۲، ص ۲۲۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۴، ص ۲۲۳.

۳. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

محبت تو را چشید و جز تو را خواست؟! و کیست که با مقام قرب تو انس گرفت و از تو روی گردان شد؟! و به گفته خواجه در جایی:

کسی که حُسنِ رُخِ دوست در نظر دارد مُحَقَّق است که او حاصلِ بَصَرِ دارد
چو خامه بر خطِ فرمانِ او سَرِ طاعت نهاده‌ابم، مگر او به نیغِ بردارد
کسی به وصل تو چون شمع، یافت پروانه که زیر نیغِ تو هر دم سَری دگر دارد^(۱)

نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج

نروند اهل نظر از پی نابینایی

معشوقا! اگر گل نرگس، و یا همه موجودات صاحب جمال بخواهند در مقابل جمالت از جذابیت و کشش خویش دم زنند و خودنمایی داشته باشند، مرنج، اهل نظر و آنان که (به دیده دل) مشاهدهات نموده‌اند کجا بجز جمالت نظر خواهند داشت؛ که: «إلهی تَرَدَدِي فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ فَأَجِيفُنِي عَنِّيكَ بِخِدْمَةِ تَوْصِيئِي إِلَيْكَ»^(۲): (بار الها! تردد و توجه‌ام در آثار و موجودات موجب دوری‌ات می‌گردد پس با خدمت و بندگی ای که مرا به تو واصل سازد [تمام وجود و توجه] مرا به خویش متمرکز گردان.) و نیز: «إلهی! أَمَزَتْ بِالرُّجُوعِ إِلَى الْأَثَارِ، فَأَجِيفُنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَهَدَايَةِ الْإِسْتِبْصَارِ، حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا، كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا، مَضُونِ السَّرِّ عَنِ النَّظْرِ إِلَيْهَا وَمَرْفُوعِ الْهَمِّ عَنِ الْإِغْتِمَادِ عَلَيْهَا»^(۳): (بار الها! [پس از آنکه مرا به مشاهده انوارت مفتخر نموده] امر فرمودی باز توجه به آثار و مظاهر داشته باشم، پس به پوشیدن جامه [مشاهده] انوارت و به راهنمایی که در آن بصیرت را از تو وام گیرم مرا به سوی خود بازگردان تا همان‌گونه که از طریق آثار به انوارت راه یافتم، پس از توجه به آثار از این راه به تو بازگردم، در حالی که باطنم از نظر و توجه [استقلالی] به مظاهر محفوظ باشد، و همت و اندیشه‌ام از تکیه

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۱، ص ۱۹۰.

۲. اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۳. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

نمودن و بستگی به آنها برتر باشد.) این کوردلان و اهل حجابند که تنها به عالم ملکی موجودات می‌نگرند و از ملکوت آن غافلند. به گفته‌ی خواجه در جایی:

حاشا که من به موسم گل، ترکِ می کنم! من لافِ عقل می‌زنم، این کار کی کنم؟
 مطرب کجاست؟ تا همه محصول زهد و علم در کار بانگی بریط و آواز نی کنم
 کو پیک صبح؟ تا گله‌های شب فراق با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم
 این جانِ عاریت که به حافظ سپرده دوست روزی رُخش ببینم و تسلیم وی کنم^(۱)

دل که آئینه‌ی شاهی است غباری دارد

از خدا می‌طلبم صحبتِ روشن را بی

بر من روشن گشته با این همه فریفتگی و گذشت چرا دوست را با من نظر نمی‌باشد، و آشکار گشته که جز مصاحبت با طیب دانا و مرشد کامل، نمی‌تواند غبار بستگی‌هایی که بر صفحه‌ی دل و آئینه‌ی خدایی‌ام گرفته را بزدايد «از خدا می‌طلبم صحبت روشن زایی» به گفته‌ی خواجه در جایی:

خدای را مددی ای دلیلِ راه! که من به گوی می‌کده، دیگر عَلم بر افرازم^(۲)
 و در جایی دیگر می‌گوید:

آن روز بر دلم دَرِ معنی گشاده شد کز ساکنانِ درگه پیر مغان شدم^(۳)
 و در جایی نیز می‌گوید:

اگر نه باده، غمِ دل زیادِ ما ببرد نهیبِ حادثه، بنیادِ ما ز جا ببرد
 گذار بر ظلمات است، خضرِ راهی جو مباد که آتیش محرومی، آبِ ما ببرد^(۴)
 لذا می‌گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۰، ص ۲۹۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۳، ص ۳۳۲.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۴، ص ۳۳۳.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۶، ص ۱۱۹.

کرده‌ام توبه به دست صنمی باده فروش

که دگر می نخورم بی زُخِ بزم آرایی

آری، استاد و مرشد طریق الی الله است که چراغ هدایت را در پیش پای سالک می‌گذارد و او را راهنما به مقصد انسانیت می‌شود،^(۱) خواجه هم می‌خواهد بگوید: هنگامی که دانستم بی‌استاد کامل غبارهای عالم طبیعت از آینه دلم زدوده نمی‌گردد و کارم به جایی نمی‌رسد، از اعتماد به خود برای رسیدن به دیدار حضرت دوست، نزد او توبه نمودم تا در هر قدم، به رهبری وی این راه دشوار را طی نمایم.

جویها بسته‌ام از دیده به دامان، که مگر

در کنارم بنشانند سهی بالای

آری، اشک دیده عاشق است که قلب او را صفا می‌دهد، و از کدورات عالم خاکی پاکیزه می‌سازد، و قابلیت دیدار حضرت دوست را برایش فراهم می‌سازد. خواجه هم می‌خواهد بگوید: از بسیاری اشک دیدگانم در کنار دامان خویش، جویها جاری ساخته‌ام، تا سرو قامت حضرت محبوب را در کنار آن بنشانم. و چون دیدارم حاصل گشت، همواره سرسبز و خرم نگهدارمش، و دیگر از آن مهجور نگردم. بخواهد با این بیان تمنای دیدار حضرتش را بنماید و بگوید:

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است ببین که در طلبت حالِ مردمان چون است؟

دلم بجو، که قَدَت همچو سرو، دلجوی است سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است

ز دُورِ باده، به جان راحتی رسان ساقی! که رنجِ خاطرَم از جورِ دور گردون است^(۲)

سز این نکته مگر شمع بر آرد به زیان

ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی

۱. در مقدمه جلد سوم نظر خواجه نسبت به اهمیت استاد بیان شده، رجوع شود.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۶، ص ۹۴.

محبوبها! این شمع است که با آتش درونی و اشک خویش و آب شدنش، می‌تواند راز درونی مرا فاش سازد، که چگونه از فراق می‌سوزم و می‌گیریم، نه پروانه که از سوختن پروا و هراس دارد. بخواهد با این بیان بگوید:

ای خسرو خوبان! نظری سوی گدا کن رحمی به من سوخته بی‌سر و پا کن
 درد دل درویش و تمنای نگاهی ز آن چشم سیئه‌مست به یک غمزه دوا کن
 ای سرو چمان! از چمن و باغ زمانی بخرام در این بزم و دو صد جامه قبا کن
 شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند ای دوست بیا رحم به تنهایی ما کن^(۱)

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت

بر در می‌کده‌ای با دق و نی ترسایی:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

آه اگر از پی امروز بود فردایی

گفته‌اند: چون خواجه بیت ختم را سروده، و به دست نااهلان و دشمنان وی می‌افتد، می‌گویند: وی انکار معاد را نموده، لذا وی بیت «این حدیثم چه خوش آمد...» را به آن اضافه می‌فرماید. خلاصه بخواهد بگوید: سحرگهان، استاد کامل و پاک‌باخته و سوخته و آتش به غیر مولی زده‌ای، با شوری در مناجات خود گفتاری نیکو بر زبان داشت و می‌گفت: اگر مسلمانی طریقه‌ای است که خواجه اختیار نموده، با این نهیدستی، فردا در پیشگاه دوست چه خواهد کرد؟ به گفته خواجه در جایی:

ز دستِ کوته خود زیر بارم که از بالا بسندان شرمسارم
 مگر زنجیر مویی گیردم دست وگرنه سر به شیدایی برآرم
 سری دارم چو حافظ مست لیکن به لطف آن پری امیدوارم^(۲)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۴، ص ۳۳۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۹، ص ۳۰۹.

دو یار زیر کف و از باده کهن دومی
 من این مقام به دنیا و آخرت ندیم
 هر آن که کنج قناعت به کنج دنیا داد
 بیا که رونق این کارخانه کم نشود
 ز تند باد حوادث نمی توان دیدن
 بکار خویش به دست خسان همی نمیم
 بشد ز فرقت یوسف دو دیده یعقوب
 بین در آینه حجام، نقشبندی غیب
 از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
 به صبر کوش تو ای دل! که حق رها نکند
 به کوشه ای، مشین سه خوش و تماشا کن
 به روز واقعه، غم با شراب باید گفت
 فراغستی و کتابی و کوشه چمنی
 اگر چه در پی ام افتد خسلق انجمنی
 فروخت یوسف مصری به کترین شنی
 ز زهد سچو تویی یا ز فح سچو منی
 در این چمن، که کلی بوده است یا سمنی
 چنین شناخت فلک حق خدمت چومنی!
 بیار باد فرح بخشش! بوی پیرنی
 کس بیاد ندارد چنین عجب رفتنی
 عجب که رنگ کلی ماند و بوی یا سمنی!
 چنین عزیز نگینی به دست ابرنی
 ز حادثات زمانی، زخ شکر و بهنی
 که اعتماد به کس نیست، در چنین زمینی

مزاج دهر تبه شد در این بلا، حافظ!
 کجاست فکر حکیمی و رای برهنی؟

خواجه در این غزل، تمنای آزادی از بند حوادث و تعلقات را نموده، تا در حالی قرار گیرد که بتواند همواره به یاد حضرت دوست باشد، و از عنایات خاصه او برخوردار شود. می‌گوید:

دو یارِ زیرک و از باده کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
اگر چه در پی‌ام افتند خلقِ انجمنی

پنج چیز در این عالم مرا بس است: نخست دو دوست معنوی و مصاحبِ زیرک که با دیدن و نشست و برخاست آنها بر من افزونی حاصل شود، یکی استاد و راهنمای طریق، و دیگر رفیق همراه که در سیر الی الله یاری‌ام نماید و مونس راهم باشد و به یاد دوست آردم، تا به غفلت نشینم (مصرع دوّم بیت آخر غزل اشاره به این دو یارِ زیرک دارد.) در جایی پس از رسیدن به مقصد از این دو راه، می‌گوید:

کیمیای است عَجَب، بندگی پیر مغان خاک او گشتم و چندین دَرَجاتم دادند
هَمَّتِ پیر مغان و نَفَسِ رندان بود که ز بندِ غمِ اَبام، نجاتم دادند^(۱)
دوّم: باده تجلیات دو آتشفشان و پر شور که مرا از خویش بگیرد. در جایی می‌گوید:
شرابِ نلغ می‌خواهم که مرد افکن بود زورش که تا یک دم بیاسایم ز دنیا و سُز و شورش

بیاور میی که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن به لُعبِ زهره چنگی و بهرامِ سلحشورش^(۱)
 سوم: فراغتی از توجه به تعلقات عالم طبیعت، تا بتوانم به فکر خود باشم؛ که:
 «ما أحقُّ الإنسان أنْ تُكُونَ لَهُ سَاعَةٌ لَا يَشغَلُهُ عَنْهَا شَاغِلٌ»^(۲): (چقدر سزاوار و شایسته است
 که انسان زمانی داشته باشد که در آن هیچ سرگرم کننده‌ای او را به خود مشغول نسازد.) و
 نیز: «مَعَ الْفَرَاغِ تُكُونُ الصَّبْوَةُ»^(۳): (خواستن و آرزومندی و دلدادگی [به خداوند] تنها با
 فراغت و آسودگی میسر می‌شود.)

چهارم: کتابی که مرا کمک در سیر باشد

و پنجم: سبزه زاری، تا نشاطم دهد و بتوانم به عالم ملک و ملکوت از این طریق
 نظاره گر باشم و اعتبار بگیرم.

و چنانچه این پنج را بیایم، ارزش آن نزد من از دنیا و آخرت بالاتر است؛ زیرا
 موجبات قرب و انس با جانان بدان حاصل و برقرار می‌گردد. به گفته خواجه در
 جایی:

گسل‌گذاری ز گلستان جهان ما را بس زین چمن، سایه آن سرو روان ما را بس
 من و همصحبتی اهل ریا دورم بادا از گرانان جهان، رطل گران ما را بس
 قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند ما که رندیم و گدا، دیر مغان ما را بس
 نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان گر شما را نه بس این، سود و زیان ما را بس
 نیست ما را بجز از وصل تو در سر هوسی این تجارت ز متاع دو جهان ما را بس^(۴)

هر آن که گنج قناعت به گنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۱، ص ۲۶۰.

۲. غرر و درر موضوعی، باب غرر و درر موضوعی، باب الفراغ، ص ۳۰۵.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الفراغ، ص ۳۰۵.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۶، ص ۲۵۰.

در گنج انعزال و قناعت، سودهاست که با گنجهای دنیا مقایسه‌اش نتوان نمود؛ که: «السَّلامَةُ فِي التَّفَرُّدِ»^(۱): (سلامت و تندرستی در تنهاگزینی است.) و نیز: «العزلة أفضل شتيم الاثياس»^(۲): (عزلت و گوشه‌گیری، بهترین خصلتها و شیوه‌های زیرکان می‌باشد.) و همچنین: «مَنْ أَنْفَرَدَ مِنَ النَّاسِ، أُنِسَ بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ»^(۳): (هرکس از مردم [بُریده و] تنهایی‌گزيند، با خداوند سبحان انس می‌یابد.) و یا: «بِعِبَادَةِ الْعَزَلَةِ»^(۴): (چه خوب عبادتی است عَزَلَت و تنهایی!) و هرکس را این امر بدست آید و از آن بهره‌نگیرد و دنیا را مطلوب خود قرار دهد، چون آنان می‌باشد که یوسف علیه السلام را با کمترین قیمت معامله کردند؛ که: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ، ذَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ، وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ»^(۵): (و آنان، و او [= کاروانیان] او [= حضرت یوسف علیه السلام] را به بهای اندک [و بی‌ارزش] درهمی چند خریدند، و به [آشکار شدن امر] میل و رغبتی نداشتند.)

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
ز زهد همچو تویی یا ز فسق همچو منی

زاهد! عالم و آنچه در آن است، برای تکمیل و نایل شدن من و تو به منزلت عبودیت حقیقی «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ، إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^(۶): (و جن و انس را نیافریدم، جز آنکه مرا پرستند.) می‌باشد. چنانچه خریدار این متاع نشویم، زهد تو و فسق من (به نظر تو)، کارخانه عالم را از رونق نمی‌اندازند؛ پس بیا با یکدیگر همراه شویم و به طریق فطرت توجه نماییم؛ که «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً، فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ، وَكُنْ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^(۷): (پس استوار و مستقیم

۱ و ۲ و ۳. غرر و درر موضوعی، باب العزلة، ص ۲۴۹.

۴. غرر و درر موضوعی، باب العزلة، ص ۲۵۰.

۵. یوسف: ۲۰.

۶. ذاریات: ۵۶.

۷. روم: ۳۰.

روی [و تمام وجود] خویش به سوی دین نما، همان سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید، دگرگون شدنی برای آفرینش خدا نیست، این همان دین استوار است ولی اکثر مردم [از این حقیقت] آگاه نیستند، تا اختلاف میان من و تو حل شود و به رویه یکدیگر شمامت نماییم؛ زیرا:

ز تند بادِ حوادث نمی‌توان دیدن
در این چمن، که گلی بوده است با سَمَنی

زاهدا! عالم ناپایدار و گذرا و حوادث آن، چنان گل‌های معنوی را پامال و نابود کننده است، که نمی‌توان ایمن شد که ما را هم چنان کند؛ پس سزاوار است که تا حیاطمان باقی می‌باشند، از فراغت و عنایات حضرت دوست استفاده کنیم و از جمال و کمال او بهره‌مند گردیم. به گفته خواجه در جایی:

نقدها را بُود آبا که عیاری گیرند؟ نا همه صومعه داران، پی‌کاری گیرند
مصلحت دیدن آن است که یاران همه کار بگذارند و خَم طَرّه یاری گیرند
خوش گرفتند حریفان سر زلف سافی گر فلکشان بگذارد، که فراری گیرند
حافظ! ابنای زمان را غم مسکینان نیست زین میان گر بتوان، به که کناری گیرند^(۱)

نگار خویش بدستِ خسان هبی بینم

چنین شناخت فلک، حق خدمتِ چو منی!

زاهدا! منی که انسی با دوست داشتم، حوادث جهان مرا از او دور ساخت و به دست خسان گرفتارم نمود، از حق ناشناسی فلکِ دوار و روزگار ناپایدار نمی‌دانم چگونه شکایت نمایم. به گفته خواجه در جایی:

ز دستِ کونه خود زیر بارم که از سالا بلندان شرمسارم
مگر زنجیر مویی گیردم دست و گرنه، سر به شیدایی برآرم

مکن عیبم به خون خوردن در این دشت که کار آموزِ آهویِ تبارم
سری دارم چو حافظِ مست، لیکن به لطفِ آن پری امیدوارم^(۱)
لذا می گوید:

بشد ز فرقتِ یوسف، دو دیده یعقوب
بیار-بادِ فَرَحِ بخش! بویِ پیرهنی

کنایه از اینکه محبوبا! همان طوری که حضرت یعقوب از فراقِ یوسف علیه السلام بسی گریست تا نابینا گردید؛ که: «وَإِنِّي ضَلُّتُ عَيْنَا مِنْ الْحُزْنِ، فَهِيَ كَتِيمٌ»^(۲): (و چشمانش از حُزْن و اندوه سپید [و نابینا] شد، پس او [خشم خود را] فرو می برد)، و با پیراهنِ یوسف دو دیده او بینا شد؛ که: «إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا، فَإِنَّهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي، يَأْتِ بِصِيرًا، وَأَتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ»^(۳): (این پیراهن مرا ببرید، و بر صورت پدرم اندازید، تا بینا گردد، و همه خاندان خویش را نزد من آورید.) من هم در فراقِ آنچنانم. و محتاج به عنایات می باشم، تا دیده دل نابینایم به مشاهده رخسارت گشوده گردد؛ که: «إِلَهِي! لَا تَغْلِقْ عَلَيَّ مُوَحَّدِيكَ أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ، وَلَا تَحْجُبْ مَشْتَاقِيكَ عَنِ النَّظَرِ إِلَى جَمِيلِ رُؤْيَتِكَ. إِلَهِي! نَفْسٌ أَعْرَزَتْهَا بِتَوْحِيدِكَ، كَيْفَ تَذِلُّهَا بِمَهَانَةِ هِجْرَانِكَ؟! وَضَمِيرٌ انْعَقَدَ عَلَى مَوْدَتِكَ، كَيْفَ تُخْرِقُهُ بِخِرَازَةِ نِيرَانِكَ؟!»^(۴): (معبودا! درهای رحمت را به روی اهل توحیدت میند و مشتاقان خود را از مشاهده جمال نیکویت محجوب مگردان. بار الها! نفسی را که با توحیدت گرامی داشتی، چگونه با پستی دوریات خوار می سازی؟! و دلی را که بر مهر و محبت بسته شده، چگونه با حرارت آتشیهای خویش می سوزانی؟) و به گفته خواجه در جایی: مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۹، ص ۳۰۹.

۲. یوسف: ۸۴.

۳. یوسف: ۹۳.

۴. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

با رب! از ابرِ هدایت برسان بارانی
 بیشتر زآنکه چو گردی زمیان برخیزم
 گرچه بیرم، تو شبی تنگ در آغوشم گیر
 تا سحرگه ز کنارِ نو جوان برخیزم
 سرو بالا بنما ای بُت شیرین حرکات!
 که چو حافظ ز سرِ جان و جهان برخیزم^(۱)
 لذا می‌گوید:

ببین در آینهٔ جام، نَشَبِنْدِیِ غیب

که کس بیاد ندارد چنین عَجَبِ فِتْنِی

آری، عاشق را فراق معشوق آنچنان سنگین و ناگوار می‌نماید، که در عالم مبتلایی چون خود تصور نمی‌کند، و تحمل آن بر او مشکل است؛ که: «فَهْبَنِي - يَا إِلَهِي وَتَسِيدِي وَمَوْلَائِي وَزَيْبِي! - صَبْرُتْ عَلَيَّ عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَيَّ فِرَاقِكَ!؟»^(۲): (پس ای معبود و سرور و آقا و پروردگار من! گیرم که بر عذابت صبر نمایم، پس چگونه بر فراق و دوری‌ات شکیا باشم!؟) خواجه هم در این بیت شاید بخواهد بگوید: اگر در آینهٔ جامِ عالم و مظاهر و پست و بلندیها و ابتلائات عاشقین نگرسته شود، گرفتار غم و اندوه و مبتلایی به هجران چون من دیده نخواهد شد. در جایی می‌گوید:

آن غالبه خط، گر سويِ ما نامه نوشتی
 گسردون و زرقِ هستی ما در نسنوشتی
 هر چند که هجران، ثمرِ وصل برآرد
 دهقانِ ازل کاش که این تخم نکشتی!^(۳)
 نیز می‌گوید:

بی مِهْرِ رُخْتِ رُوزِ مِرا نور نمانده است
 من بعد چه سود از قدمی رنجه کند دوست
 صبر است مرا چاره ز هجرانِ تو لیکن
 در هجرِ نوگر چشمِ سرا آب نماند
 وز عمر مرا جز شبِ دیجور نمانده است
 کز جانِ رَمَقِی در نِنِ رنجور نمانده است
 چون صبر توان کرد؟ که مقدور نمانده است
 گو: خونِ جگر ریز که معذور نمانده است

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۲۲۸.

۲. اقبال الاعمال، ص ۷۰۸.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۰، ص ۲۷۳.

حافظ، ز غم از گریه نپرداخت به خنده ماتم زده را داعیهٔ سوز نمانده است^(۱)
 از این سموم که بر طرّف بوستان بگذشت
 عجب که رنگِ گلی ماند و بویِ یاسمنی!

مصیبت‌هایی که در هجرت برای من پیش آمده، اگر برای سالک عاشقی پیش آید و
 عشقش را فراموش نکند، و یا در فراق حضرت محبوب نسوزد و به ناپودی کشیده
 نشود، جای تعجب است. بخواهد بگوید:

دارم از زلفِ سیاهت گِله چندان که مپرس که چنان زو شده‌ام بی سر و سامان که مپرس
 کس به امیدِ وفا، ترکِ دل و دین مکناد که چنانم من از این کرده پشیمان که مپرس^(۲)
 و در جایی می‌گوید:

دردِ عشقی کشیده‌ام، که مپرس زهرِ هجری چشیده‌ام که مپرس
 گشته‌ام در جهان و آخرِ کار دلبری برگزیده‌ام که مپرس
 آن چنان در هوایِ خاکِ دَرش می‌رود آب دیده‌ام که مپرس^(۳)
 به صبر کوش تو ای دل! که حق رها نکند
 چنین عزیز نگینی به دستِ اهرمنی

ای خواجه! با این همه مشکلات و ابتلائاتِ عالم فراق، باید در طریق بندگی و
 عاشقی صابر باشی، تا نگینِ صفا و معنویت تو را اهرمن (شیطان و شیطان صفتان)
 به یغما نبرند، و بدان که حضرت معشوق در پناه خود حافظت خواهد بود، و روزی
 وصالش را نصیبت می‌گرداند. به گفتهٔ خواجه در جایی:

هر آن که جانبِ اهل وفا نگهدارد خدش در همه حال از بلا نگهدارد
 گرت هواست که معشوق نگسند پیوند نگاهدار سر رشته نا نگهدارد

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۷، ص ۱۰۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۲، ص ۲۴۸.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۳، ص ۲۴۸.

سرو زُز و دل و جانم، فدای آن محبوب که حَقِّ صحبتِ مهر و وفا نگهدارد!
 دلا! معاش چنان کن، که گر بلغزد پای فرشته‌ات به دو دستِ دعا نگهدارد^(۱)
 نه تنها صبر را پیشه کن، که:

به گوشه‌ای بنشین سَرخوش و تماشا کن

ز حادثاتِ زمانی، رُخِ شکرِ ذهنی

خطابِ خواجه در این بیت چون ابیات گذشته، به خود است. بخواهد بگوید:
 به گوشه‌ای بنشین و به حقیقتِ امور نظر بنما، تا به مدبّر آن راهنمایی ات کنند،
 اینجاست که خواهی دید: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»^(۲): (هیچ تحرک و نیرو و قدرتی جز به
 خدا صورت نمی‌گیرد.) و خواهی دانست که امر هجر و وصل تو به دست محبوب
 بی‌همتایت بوده و می‌باشد، و آگاه خواهی شد که صبر نمودنت هم به اوست؛ که:
 «وَأَصْبِرْ، وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ»^(۳): (و صبر و شکیبایی کن، و صبر و پایداری‌ات جز به خدا
 نیست.) و نیز: «وَأَصْبِرْ، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»^(۴): (و صبر و استقامت نما، زیرا
 خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌نماید.) و همچنین: «وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ، إِنَّ ذَٰلِكَ
 مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ»^(۵): (و بر هر چه به تو رسد صبر و شکیبایی نما؛ که همانا این [صبر،
 لازمه] عزم و تصمیم جدی در امور است.) و یا: «وَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا»^(۶): (و در
 برابر حکم و فرمان پروردگارت شکیبا باش، که همانا تو در برابر چشمان [و حفظ و
 حراست] مایی.)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۵، ص ۲۱۲.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۰.

۳. نحل: ۱۲۷.

۴. هود: ۱۱۵.

۵. لقمان: ۱۷.

۶. طور: ۴۸.

و یا بخواهد بگوید: به گوشه‌ای بنشین و مراقبه و یاد حضرت دوست را پیشه
 خود ساز، تا فتنه‌ها و مشکلات در تو چون دیگران اثر نکند تا از محبوب خویش
 دست بداری، به گفته خواجه در جایی:

نیازمندِ بلا، گو رُخ از غبار مشوی که کیمیایِ مراد است خاکِ کویِ نیاز
 طهارت ار نه به خونِ جگر کند عاشق به قولِ مفتیِ عشقش، درست نیست نماز
 ز مشکلاتِ طریقتِ عنان متاب ای دل! که مردِ راه نیاندیشد از نشیب و فراز
 در این مقامِ مجازی بجز پباله مگیر در این سراچه بازیچه غیر عشق مبارز^(۱)
 لذا می‌گوید:

به روزِ واقعه، غم با شراب باید گفت

که اعتماد به کس نیست، در چنین زمانی

چون ناملايمات مرا احاطه کنند، غم خویش را جز با شراب توجه و یاد دوست
 از دل نخواهم زدود. در جایی می‌گوید:

چون نقشِ غم ز دور بینی شراب خواه تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است^(۲)
 و در جایی دیگر می‌گوید:

گره ز دل بگشا و ز سپهر یاد مکن که فکر هیچ مهندس، چنین گره نگشاد
 ز انقلابِ زمانه عجب مدار که چرخ از این فسانه و افسون هزار دارد یاد
 مگر که لاله بدانست بی‌وفایی دهر که تا بزاد و بشد جام می ز کف نهاد^(۳)
 لذا می‌گوید:

مزاج دهر تبه شد در این بلا، حافظ!

کجاست فکر حکیمی و رای برهنمی؟

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۱، ص ۲۴۱.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴، ص ۶۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۸، ص ۱۸۱.

تنها چیزی که در این آشفته‌گی زمان می‌تواند راهشگای خواجه گردد، و نگذارد پامال حوادث گردم، همانا راهنمایهای استاد و رفیق دل‌باخته دوست می‌باشد. به گفته خواجه در جایی:

چو پیر سالکِ عشقت، به میّ حواله کند
بنوش و منتظرِ رحمتِ خدا می‌باش
گرت هواست، که چون جَم به سِرّ غیب رسی
بیا و همدمِ جامِ جهان نما می‌باش
مریدِ طاعتِ بیگانگان مشو حافظ!
ولی معاشرِ رندان آشنا می‌باش^(۱)



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی
 تعبیر رفت و یار سفر کرده می رسد
 ذکرش به خیر! ساقی فرخنده فال من
 فیض ازل به زور و زور از آمدی به دست
 آن عسکری یاد باد! که از بام و دژ مرا
 خوش بودی ار به خواب بیدمی دیار خویش
 آن کو تو را به سگدلی کشت رهنمون
 کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم
 خانان زه زلفت چه دانند ذوق عشق
 جانها نثار کرده آن دنوا را
 کز عکس زوی او شب هجران سر آمدی
 ای کاش! هر چه زودتر از دژ در آمدی
 کز دژ مدام با قبح و ساغر آمدی
 آب خنجر نصیب اسکندر آمدی
 هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی
 یاباد صبح او، سوی ما رسب آمدی
 ای کاشکی! که پاشش به سنگی بر آمدی
 مظلومی ابری شبی به در داور آمدی
 دریادلی بجوی و دلیر سز آمدی
 کر بچو روح، جلوه کنان در بر آمدی

کر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم

مقبول طبع شاه سخن پرور آمدی

از بیانات این غزل معلوم می‌شود خواجه را پس از وصال محبوب، هجران نصیب گشته و در ناراحتی بسر می‌برده، خود را با یاد دیدار گذشته و مژده وصالی که در خواب به او داده شده، به پایان یافتن روزگار فراق آرامش داده، می‌گوید:

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی
کز عکس روی او شب هجران سرآمدی
تعبیر رفت و یار سفر کرده می‌رسد
ای کاش! هر چه زودتر از دَر در آمدی

شب گذشته در خواب دیدم ماه، و یا صاحب جمالی ظاهر شد و شب هجرانم سرآمد، بیدار شدم و آن را به فال نیک گرفتم که حضرت دوست مرا به عنایات خود نوازش و به وصالش نایل خواهد گرداند. ای کاش! هر چه زودتر خرسندم سازد، زیرا انتظار دیدارش مشکل است. در جایی می‌گوید:

دیدم به خواب خوش که به دستم پباله بود تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود
خون می‌خورم، و لیک نه جای شکایت است روزی ما ز خوانِ کَرَم این نواله بود^(۱)
و در جایی نیز در تقاضای این معنی می‌گوید:

همای اوج سعادت به بام ما افتد اگر تو را گذری بر مقام ما افتد
حُباب وار براندازم از نشاط کلاه اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

شبی که ماهِ مراد از افق طلوع کند بود که پرتو نوری به بام ما افتد^(۱)

ذکرش به خیر، ساقی فرخنده قال من!

کز دژ مدام با قدح و ساغر آمدی

یاد دوست و آن که همواره مرا در گذشته به دیدارش نوازش می نمود و پیاپی از شراب تجلیاتش قدح قدح و سبو سبو بهره مند می ساخت و در خواب هم وعده دیدار دیگر می داد، بخیر باد! بخواهد با این بیان اظهار اشتیاق به او کرده و بگوید: «یا مَنْ أَنْوَارِ قُدْسِهِ لِأَبْصَارِ مُحِبِّبِهِ رَائِقَةً وَسُبْحَاتٍ وَجْهِهِ لِقُلُوبٍ عَارِفِيهِ شَائِقَةً! يَا مَنْحَنِ قُلُوبِ الْمُشْتَاقِينَ! وَيَا غَايَةَ آمَالِ الْمُحِبِّينَ!»^(۲): (ای خدایی که انوار قدسش به چشم دوستانش در کمال روشنی، و انوار روی [= اسماء و صفات] اش بر قلوب عارفان او، شوق آور و نشاط انگیز است! ای آرزوی دل مشتاقان! و ای نهایت آمال دوستان!) و بگوید: «إِلَهِي! فَاسْلُكْ بِنَا سُبُلَ الْوُضُوعِ إِلَيْكَ، وَسَيِّرْنَا فِي أَقْرَبِ الْمَطَرِقِ لِلْوُقُودِ عَلَيْكَ، قَرِّبْ عَلَيْنَا الْبَعِيدَ، وَسَهِّلْ عَلَيْنَا الْعَسِيرَ الشَّدِيدَ، وَانْحَقْنَا بِالْعِبَادِ [بِعِبَادِكَ] الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ... وَمَلَأَتْ لَهُمْ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ، وَزَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شُرْبِكَ؛ فَبِكَ إِلَيَّ تَذِيذُ مَنَاجَاتِكَ وَصَلُوا، وَمِنْكَ أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَلُوا.»^(۳): (معبودا! پس ما را در راههای رسیدن به درگاهت رهسپار ساز، و در بهترین راههای بار یافتن بر خویش راهی گردان، دور را بر ما نزدیک، و [کار] دشوار و سخت را بر ما آسان گردان، و ما را به آن گروه از بندگانت که به پیشی گرفتن به درگاهت می شتابند... و درونشان را از محبت و دوستی ات پُر نموده، و از شراب و نوشیدنی ژلالت سیرابشان ساخته ای، تا اینکه به تو، به مناجات دلپذیرت نایل گشته، و از تو، بالاترین خواسته هایشان را بدست آورده اند، ملحق نما.)

با این همه:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۶، ص ۲۱۲.

۲. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

۳. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

فیضِ ازل، به زور و زُرّار آمدی به دست
آبِ خِضِر، نصیبهٔ اسکندر آمدی

در گذشته مرا از دیدار حضرت محبوب نصیب بیش از این نبود، و فیضِ ازلی را هم به زور و زر نمی توان به دست آورد. هرکس را از آن بهره‌ای است و کم و زیاد نخواهد شد. اگر بنا بود آب حیات خضر (فی المثل) نصیب هرکس شود، اسکندر ذوالقرنین را هم می شد. به گفتهٔ خواجه در جایی:

در ازل هر کو به فیضِ دولت ارزانی بود تا آبد جامِ مرادش همدمِ جانی بود^(۱)
و نیز در جایی می گوید:

بخت از دهانِ یار نشانم نمی دهد دولت، خبر ز رازِ نهانم نمی دهد
از بهرِ بوسه‌ای ز لبش جان همی دهم اینم نمی ستاند و آنم نمی دهد
مردم ز انتظار و در این پرده راه نیست با هست و پرده‌دار نشانم نمی دهد^(۲)

آن عهد یاد باد! که از بام و دَر مرا
هر دم پیامِ یار و خطِ دلبر آمدی

چه روزگار خوشی در گذشته با دیدار دوست داشتم، همواره‌ام با نفعات و تجلیاتش پیامهایم می داد و مرا به خود می خواند و نوازش می نمود. با این بیان بخواهد تقاضای دیدار دوباره او را بنماید و بگوید:

پیامِ دوست شنیدنِ سعادت است و سلامت فدایِ خاکِ دَرِ دوست باد جانِ گرامی!
بیا به شامِ غربیان و آب دیدهٔ من بین بدانِ بادهٔ صافی، در آبگینهٔ شامی
خوشا دمی که در آیی و گویمت به سلامت: قدیمت خیرِ قدوم، نزلت خیرِ مقام
من ار چه هیچ ندارم سزایِ خدمت شاهان ز بهر کارِ صوابم قبول کن به غلامی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۳، ص ۱۶۳.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۵، ص ۱۲۵.

امید هست که زودت به کام خویش ببینم تو شاد گشته به فرمان دهی و من به غلامی^(۱)
لذا می گوید:

خوش بودی ار به خواب بدیدی دیارِ خویش
یا بادِ صبح او، سوی ما رهبرِ آمدی

حال که ایام دیدار گذشته ام باز نمی گردد، ای کاش! در خواب، دیده دلم گشوده
می گشت و حضرت دلدار را مشاهده می نمودم، یا نسیمها و نفحات سحرگاهانش
وزیدن می گرفت و مرا بدو رهنمون می شد. در واقع با این بیان عاشقانه، اظهار
اشتیاق به مشاهدات پیشین می نماید؛ که: «إلهی! ما بَدَأْتَ بِهِ مِنْ فَضْلِكَ، فَتَمِّمَهُ... إلهی!
إِسْتَشْفَعْتُ بِكَ إِلَيْكَ، وَاسْتَجَزْتُ بِكَ إِلَيْكَ، وَاسْتَجَزْتُ بِكَ مِنْكَ، أَتَيْتُكَ طَامِعاً فِي إِحْسَانِكَ، وَرَغِباً
إِ فِي امْتِنَانِكَ، مُسْتَسْقِياً وَبَلِّ [وَابِل] طَوْلِكَ، مُسْتَمْتِطِراً غَمَامَ فَضْلِكَ»^(۲): (معبودا! آنچه از
فضل و بخشش آغاز نمودی، به پایان رسان... بار الها! به واسطه خود تو، به تو
شفاعت می جویم، و به [وسیله] تو، به تو پناه آورده ام، به سوی تو آمده ام در حالی که در
نیکی و احسانت طمع دارم، و به منت و تواضعت مایلم، و خواهان باران بخشش و آب
افشانی ابر فضل تو می باشم.) و به گفته خواجه در جایی:

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
ز آن باده که در مصطبه عشق فروشد ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش
خون شد دلم از حسرت آن لعل روانبخش ای دُرّج محبت! به همان مهر و نشان باش^(۳)

آن کو تو را به سنگدلی گشت رهنمون

ای کاشکی! که پاش به سنگی برآمدی

(گله و کلامی است عاشقانه) بخواهد بگوید: محبوبا! چه کس با تو گفت به

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۱، ص ۳۷۴.

۲. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۲۵.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۹، ص ۲۵۲.

خواجehات بی‌اعتنا باشی و از او حال نپرسی؟ ای کاش! چون من گرفتار عشق می‌گشتی، تا حال چون مرا بدانستی، در جایی می‌گوید:

جانا! تو را که گفت که احوال ما مپرس بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مپرس
هیچ آگهی ز عالم درویشی اش نبود آن کس که با تو گفت که درویش را مپرس^(۱)
و ممکن است منظور خواجeh از «آن کو تو را سنگدلی گشت رهنمون»، شیطان باشد؛ لذا می‌گوید:

کی یافتی رقیب تو چندین مجالِ ظلم
مظلومی از شبی به درِ داور آمدی

خواجeh در این بیت علت مهجوری اش را بیان نموده و می‌گوید: اگر دادخواهی خویش را از شیطان، به درگاه حضرت دوست می‌بردیم، کجا او می‌توانست به ما ظلم روا دارد، تا مظلومان عالم عشق در حجابهای عالم طبیعت بمانند و فراق دامگیرشان گردد که: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا عَسَهُمْ طَائِفَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ، تَذَكَّرُوا، فَإِذَا هُمْ مُنْبِرُونَ»^(۲): (همانا کسانی که تقوا دارند، هنگامی که رهگذری (وسوسه‌ای) از شیطان به آنان می‌رسد، یاد آور [خدا] شده، پس پینا می‌گردند).

و یا بخواهد بگوید: مظلومان و گرفتاران اغواهای شیطانی، اگر به پیش حق دآوری خویش برند و از بندگان مخلص و یا مؤمنین متوکل گردند، کجا شیطان را بدیشان سلطه ممکن است؟! که: «فَبِعِزَّتِكَ، لَأَعْوِثُنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ»^(۳): (پس به عزت و سرافرازی‌ات سوگند، مسلماً همه آنها را گمراه خواهم نمود، مگر بندگان مخلص و پاک [به تمام وجود] تو) و نیز: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۱، ص ۲۴۷.

۲. اعراف: ۲۰۱.

۳. ص: ۸۲ و ۸۳.

سُلْطَانٌ»^(۱): (بدرستی که شیطان را هیچ چیرگی و تسلطی بر بندگان من نیست.) و همچنین: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا، وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»^(۲): (بدرستی که او [شیطان] را هیچ‌گونه تسلطی بر کسانی که ایمان آورده، و بر پروردگارشان توکل کنند، نیست.) و بخواهد بگوید:

بی‌نوای سرو روان! با گل و گلشن چه کنم؟ زلفِ سُنْبُلِ چه کشم؟ عارضِ سوسن چه کنم؟
 آه! کز طعنه بدخواه ندیدم رُوبِیت نیست چون آینه‌ام روی ز آهن چه کنم؟
 مددی گر به چراغی نکند آتشِ طور چاره تیره شبِ وادی ایمن چه کنم؟
 خون من ریختنی از ناوکِ دلدوزِ فراق خود بگو با تو من ای دیده روشن! چه کنم!^(۳)

خامانِ رَه نرفته چه داند ذوقِ عشق

دریا دلی بجوی و دلیرِ سرآمدی

ای خواجه! آنان که طریق حضرت محبوب را نپیموده‌اند و از عالم عشق او بهره‌ای نبرده‌اند، کجا می‌دانند در فراق یار به تو چه می‌گذرد. گفتار و مشکلات خود را در این امر با هر کس در میان مگذار. «دریا دلی بجوی و دلیرِ سرآمدی.» که خود این وادی را پیموده باشد و بتوانی از راهنمایبهایش حجاب میان خود و او را از میان برداری و بازت وصال حاصل شود. در جایی می‌گوید:

شراب و عیش نهان چیست؟ کارِ بی‌بنیاد زدیم بر صف رندان، هر آنچه بادا باد^(۴)
 و نیز در جایی می‌گوید:

ز سنگِ تفرقه، خواهی که منحنی نشوی مشو بسان ترازو تو در پی کم و بیش

۱. حجر: ۴۲.

۲. نحل: ۹۹.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۴، ص ۲۹۳.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۸، ص ۱۸۱.

به دلربایی اگر خود سرآمدی، چه عجب که نورِ حُسن تو بود از اساسِ عالم پیش^(۱)
و در جایی هم می گوید:

طیبِ راه نشین، دردِ عشق شناسد برو به دست کن ای مرده دل! مسیح دمی^(۲)

جانها نثار کردمی آن دلنواز را
گر همچو روح، جلوه کنان دربر آمدی

اگر محبوب چون گذشته مرا به تجلیاتش می نواخت و چون روح در کنار من
آشکار می گشت و با دیده دل او را مشاهده می کردم، نه یک جان که صدها جان به
پایش نثار می نمودم. بخواهد با این بیان بگوید:

زهی خجسته! زمانی که یار بازآید به کامِ غمزدگان غمگسار بازآید
در انتظار خدنگش همی طپد دلِ صید خیال آنکه به رسمِ شکار باز آید
مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد به آن هوس که بر این رهگذار باز آید
ز نَفْسِ بندِ قضا هست امید آن حافظ! که همچو سرو به دستم نگار بازآید^(۳)

گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم
مقبولِ طبع شاهِ سخن پرور آمدی

اینکه ابیات و غزلیات خواجه موردپسند شاه زمان گشته، به خاطر پاکیزگی و
دلنشین بودن آن است. اگر گفته های دیگران هم چنین بود موردنظر وی قرار
می گرفت. در جایی می گوید:

غزل سرایی ناهید صرفه ای نبرد در آن مقام که حافظ برآورد آواز^(۴)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۲، ص ۲۵۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۶، ص ۴۰۵.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۲، ص ۲۲۲.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۱، ص ۲۴۲.

و نیز در جایی می‌گوید:

فکنند زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگِ غزلهایِ حافظِ شیراز^(۱)

و همچنین در جایی می‌گوید:

چو سلک دُر خوشاب است نظمِ شعرِ تو حافظ!

که گاه لطف سَبَق می‌برد ز نظمِ نظامی^(۲)



مرکز تحقیقات کلامی و پژوهش‌های اسلامی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۲، ص ۲۴۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۱، ص ۳۷۵.

رفتم به باغ تا که بچسبم سحر، کُلی
مسکین! چون به عشق کُلی کشته مبتلا
می‌کشتم اندر آن چمن و باغ دمبدم
چون کرد در دلم اثر آواز عنایب
بس گل شکفته می‌شود این باغ را، ولی
گل، یارِ خار کشته و بلبل، قرینِ عشق
آمد به کوشش ما کم آواز بلبل
واندر چمن، فلننده ز فریاد، غافل
می‌کردم اندر آن گل و بلبل تا ملی
کشتم چنانکه بسیج نماندم شغلی
کس بی‌جای خار نچیده است از او کُلی
آن را نفسی نه و این را تبدلی

حافظ! مدار امید فرج از مدار چرخ
دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

خواجه در این غزل درسی که از گل و بلبل برای خود گرفته بیان کرده. آری، آنان که در طریق عشق حضرت محبوب حقیقی قرار گرفته‌اند، به هر چیزی که می‌نگرند به مناسبت حال خود، از آن بهره گرفته و زبان گفتگویی از آن را تصور نموده و خویش را آرامش و یا تنبّه و توجّه می‌دهند. خواجه در غزلیاتش از این قبیل امور زیاد دارد. در این غزل هم می‌گوید:

رفتم به باغ تا که بچینم سحر، گلی
آمد به گوش ناگه‌م آوازِ بلبلی
سحرگاهان به باغ شدم تا گلی بچینم، ناگهان صدای بلبلی به عشق گل مبتلا گشته
را شنیدم که می‌گفت:

مسکین! چو من به عشقِ گلی گشته مبتلا
واندر چمن، فکنده ز فریاد، غُلغُلی
من بیچاره را ببین که عشقِ گلی اسیرم نموده، و همواره ناله و فریادم برای
رسیدن به آن، چمن را پر کرده. گلی نجیده، اقا:

می‌گشتم اندر آن چمن و باغ دمبدم
می‌کردم اندر آن گل و بلبل تأملی
چون کرد در دلم اثر آوازِ عندلیب
گشتم چنانکه هیچ نماندم تَحْمُلِی
در حالی که در باغ می‌گشتم و به گل و بلبل می‌نگریستم که چگونه گل چهره

گشاده و بلبل به وصالش در شغف و وجد است، چگونگی حال آنان در من
دلسوخته و به فراق مبتلا گشته و از معشوق بی‌همتای خود دور مانده، اثری
گذاشت. و اینجا بود که طاقتم از دست بشد. و به حال خود که گرفتار روزگار هجرانم،
افسوس خورده و گفتم:

بی‌مهر رُخت روز مرا نور نمانده است وز عمر مرا جز شبِ دیجور نمانده است
وصل تو اجل را ز سَرَم دور همی داشت از دولتِ هجر تو کنون دور نمانده است
صبر است مرا چاره ز هجران تو لیکن چون صبر توان کرد که مقدر نمانده است
در هجر تو گر چشم مرا آن نماند گو: خون جگر ریز که معذور نمانده است^(۱)

و در تأثر باطنی سوختم که بین وی به معشوق خود رسید و در وجد و حال
است، و من در آتش فراق می‌سوزم. در جایی می‌گوید:

زهی خجسته زمانی که بار باز آید به کام غمزدگان غمگسار باز آید
در انتظار خدنگش همی طَپَد دل صید خیال آنکه به رسم شکار باز آید
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گُرد به آن هوس که بر این رهگذار باز آید
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلقِ چشم بدان امید که آن شهسوار باز آید^(۲)

در عین حال به خود دلداری داده و گفتم:

با ضعف و ناتوانی، همچون نسیم خوش باش بیماری اندر این ره، خوشتر ز تندرستی
در آستان جانان، از آسمان میندیش کز اوج سربلندی، اُفتی به خاکِ پستی
آن روز دیده بودم، این فتنه‌ها که برخاست کز سَرِ کِشی زمانی، با ما نمی‌نشستی
خار ار چه جان بکاهد، گلِ عذر آن بخواید سهل است تلخی می، در جنبِ ذوقِ مستی^(۳)

و گفتم:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۷، ص ۱۰۸.
۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۲، ص ۲۲۲.
۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۸، ص ۳۸۶.

بس گل شکفته می شود این باغ را، ولی
کس بی جفای خار نچیده است از او گلی

چه بسیار گل که در چمنزار عالم وجود شکفته می شود و بی جفای خار آن را نمی توان چید، تو هم - ای خواجه! - اگر می خواهی گل مرادت را بچینی، باید با ابتلائات عالم فراق و محرومیت‌های جهان طبیعت بسازی؛ که: «إِنَّ عَظِيمَ الْأَجْرِ مُقَارِنُ عَظِيمِ الْبَلَاءِ؛ فَإِذَا أَحَبَّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ قَوْمًا، ابْتَلَاهُمْ»^(۱): (بدرستی که پاداش بزرگ، همراه بلای بزرگ است؛ پس هرگاه خداوند سبحان گروهی را دوست داشت، گرفتارشان می کند.) و همچنین: «عَلَى قَدْرِ النُّعْمَاءِ يَكُونُ مَضْضُ الْبَلَاءِ»^(۲): (همواره درد بلاء و گرفتاری به اندازه نعمت و خوشی است.) و یا اینکه: «كَمْ مِنْ مُنْعَمٍ عَلَيْهِ بِالْبَلَاءِ»^(۳): (چه بسیار کسی که با بلا و گرفتاری نعمتی به او عنایت شده.)؛ لذا می گوید:

گل، یارِ خار گشته و بلبل، قرینِ عشق
آن را تغییری نه و این را تبدلی

کنایه از اینکه: همان‌گونه که گل را از خار بیگانه قرار نداده‌اند، هر کجا گل خوشبو و زیبایی وجود دارد مصاحب خار است، بهره بردن از جمال و کمال و مشاهدات حضرت محبوب را بی رنج و خواری و تحمل ایام و لیالی فراق نتوان بدست آورد. تنها عاشق باید صبر را پیشه خود سازد؛ که: «الصَّبْرُ كَفَيْلٌ بِالظَّفْرِ»^(۴): (صبر و شکیبایی، ضامن و عهده‌دار کامیابی و پیروزی است.) و نیز: «أَوَّلُ الْعِبَادَةِ إِتِّظَارُ الْفَرْجِ بِالصَّبْرِ»^(۵): (اول عبادت، انتظار فرج و گشایش همراه با تحمل صبر و شکیبایی است.) و همچنین: «أَفْضَلُ الصَّبْرِ، الصَّبْرُ عَنِ الْمَحْبُوبِ»^(۶): (برترین صبر، شکیبایی بر دوری محبوب است.) و

۱ و ۲ و ۳ - غرر و درر موضوعی، باب البلاء، ص ۳۸.

۴ و ۵ - غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۰.

۶ - غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۱.

یا اینکه: «بِالصَّبْرِ تُدْرِكُ مَعَالِيَ الْأُمُورِ»^(۱): (تنها با صبر و شکیبایی می‌توان به امور والا و بلند نایل گشت.) و به گفته خواجه در جایی:

بر سر آنم که گرز دست برآید دست به کاری زخم که غصه سرآید
 بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر بارِ دگر روزگارِ چون شکر آید
 بلبل عاشق! نو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سُرخ گل بدر آید
 صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثرِ صبر، نوبتِ ظفر آید^(۲)

حافظ! مدار امید فرج از مدارِ چرخ

دارد هزار عیب و ندارد تفضُّلی

در بیت ختم خواجه به خود خطاب کرده و می‌گوید: فرج و شاهد و مقصود و دیدار دوست را از گردش روزگار نمی‌توان بدست آورد، او وقتی رخسار و چهره و تجلی برای عاشقش می‌نماید که دیده از عالم پندار بپوشد و تجافی و انقطاع از آن داشته باشد؛ که: «إِلَهِي أَهْب لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ، وَأَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ، حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ الثُّورِ، فَتَصِلَ إِلَيَّ مَعْدِنَ الْعِظْمَةِ، وَتَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلِّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ»^(۳): (معبودا! گسستن کامل از غیر به سوی خویش را به من عطا نما، و دیدگان دلما را با پرتو نظرش به سوی خود روشن کن، تا دیدگان دلهايمان حجابهای نور را دریده و به معدن عظمتت واصل گشته، و ارواحمان به مقام پاک عزتت پیوندند.)

۱. غرر و درر موضوعی، باب ۱۹۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۶، ص ۱۲۲.

۳. اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

روزکاری است که مارا نگران می داری
 گوشه چشم رضایی، به نیت باز نشد
 نکل از داغ غمت رست نه بلبل در باغ
 پدرت تجربه آخر تویی ای دل! ز چه روی
 مخلصان را نه به وضع دگران می داری
 این چنین، عزت صاحب نظران می داری؟
 همه را نعره زمان جامه دران می داری
 طمع مهر و وفا زین پسران می داری؟
 عاشقی گفت: که مارا تو بر آن می داری
 تو تنها ز نکل کوزه گران می داری؟
 کینه سیم و زرت نیک باید پرداخت
 زین تنها تو که از سیم بران می داری
 ای که در دلق نلغ طلبی ذوق حضور! چشم پیری عجب از بی بصران می داری
 چون تویی نرگس باغ نظرای چشم و چراغ!
 سرچرا بر من دخنه، گران می داری؟
 دین و دل رفت ولی راست نمی آرم گفت
 که من سوخته دل را تو بر آن می داری
 تا صبا بر گل و بلبل و زرق حسن تو خواند
 همه را شیفته و دل نگران می داری
 ساعد آن پد که پوشی چو تو از بنهرنگار
 دست در خون دل پر بنهران می داری

مگذران روز سلامت به ملامت، حافظ!

چه توقع ز جهان گذران می داری؟

خواجه در این غزل با گله‌های عاشقانه از محبوب، تمنای دیدار و کمالات انسانیّت را نموده، با این همه خود را ملامت بر خواسته‌اش می‌کند که لیاقت قرب او را هر کس نمی‌تواند داشته باشد، با او نشستن، آمادگی و گذشت می‌خواهد و تو آن را به پیشگاهش عرضه نداشته‌ای تا دیدارت نصیب گرداند. می‌گوید:

روزگاری است که ما را نگران می‌داری

مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری

محبوباً! عمری است در انتظار دیدارت به نگرانی بسر می‌برم به دلدادۀ مخلص خویش عنایتی نمی‌فرمایی، و چون دیگرانم مورد لطف قرار نمی‌دهی. «إلهی! إزحَمَ عَبْدُكَ الذَّلِيلَ، ذَا اللِّسَانِ الْكَلِيلِ، وَالْعَمَلِ الْقَلِيلِ، وَآمَنُ عَلَيْهِ بِطَوْلِكَ الْجَزِيلِ، وَكُنْفَةُ تَحْتِ ظِلِّكَ الْفَلَّيْلِ، يَا كَرِيمَ! يَا جَمِيلَ! يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»^(۱): (معبودا! بر این بنده ذلیل و افتاده، صاحب زبان لال، و عمل اندک رحم آر، و با بخشش و عطای فراوانت بر او منت نهاده، و در زیر سایه گسترده و جاودانه [رحمت] خویش قرار ده. ای بزرگوار! ای صاحب جمال و نیکویی! ای مهربانترین مهربانها!)

گوشه چشم رضایی، به منت باز نشد

این چنین، عزت صاحب نظران می‌داری؟

معشوقا! چنانچه به دیده رضا به من می‌نگریستی، اینچنین نگران نبودم، آیا با عاشقان و صاحب نظران و آنان که تنها چشم به عنایت تو دوخته‌اند، این‌گونه رفتار

می‌کنی و عزیزشان می‌داری؟ «إلهی! أَخْرِجْنِي مِنْ ذُلِّ نَفْسِي... وَإِنَّاكَ أَسْأَلُ فَلَا تُخَيِّبْنِي، وَفِي فَضْلِكَ أَرْغَبُ فَلَا تُخْرِمْنِي، وَبِحَنَانِكَ أَنْتَسِبُ فَلَا تُبْعِدْنِي، وَبِبَابِكَ أَقِفُ فَلَا تَطْرُدْنِي، إلهی! تَقَدَّسَ رِضَاكَ أَنْ تَكُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْكَ، فَكَيْفَ يَكُونُ لَهُ عِلَّةٌ مِنِّي؟»^(۱): (بار الها! مرا از خواری نفس خویش خارج نما... و تنها از تو درخواست می‌نمایم پس نومیدم مساز، و فقط به فضل و بخشش تو رغبت و گرایش دارم پس محروم منما و تنها به درگاه و آستانه تو وابسته‌ام پس دورم مفرما، معبودا! پاک و مقدس است رضا و خشنودیت از اینکه از جانب تو علتی برای آن باشد، پس چگونه می‌شود برای آن علتی از من باشد | و من موجب رضای تو گردم. |) و به گفته خواجه در جایی:

به چشم مهر اگر با من، مه‌ام را یک نظر بودی از آن سیمین بدن‌کارم به خوبی خوبتر بودی
 ز شوق افشاند می هر دم، سری در پای جانانم درینا! گر متاع من نه از این مختصر بودی
 همش مهر آمدی بر من ز مهر، آن شاه خوبان را گر از درد دل زارم یکی روزش خبر بودی^(۲)

نه گل از داغ غمت زشت نه بلبل در باغ
 همه را نمره زنان جامه دران می‌داری

دلبر! تنها من نیستم که گرفتار غم عشقت می‌باشم، بلکه گل، داغدار، و بلبل نیز نالان، و همه جهان هستی به داغ محبت تو گرفتارند و هر کس و هر چیز به طریقی به تو، دانسته و ندانسته، اظهار اشتیاق می‌کند: که: «إِنْتَدَعُ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقَ ابْتِدَاعاً، وَاخْتَرَعَهُمْ عَلَى مَشِيئِهِ اخْتِرَاعاً، ثُمَّ سَلَكَ بِهِمْ طَرِيقَ إِرَادَتِهِ، وَبَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ»^(۳): (مخلوقات را با قدرت خویش به گونه خاصی نوآفرینی فرمود، و بر اساس خواست خویش بر شیوه مخصوصی اختراع فرمود. سپس آنها را در طریق اراده خویش روان گردانیده، و در راه محبت و دوستی به خود برانگیخت.) و نیز: «وَمَا مِنْ خَلْقٍ الْخَلْقِ! ثُمَّ جَعَلَ مُنْتَهَاهَا إِلَى

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۸، ص ۴۲۸.

۳. صحیفه سجاده‌یه (ع)، دعای ۱.

مَشِيَّتِهِ، وَمُسْتَقْرَّهَا إِلَيَّ مَحَبَّتِهِ»^(۱): (و ای خدایی که مخلوقات را آفریدی! ... سپس سرانجام تمام امور را به سوی خواست خویش، و جایگاهشان را به سوی محبت و دوستی خود قرار دادی.) و به گفته خواجه در جایی:

غلامِ نرگسِ مستِ تو تاجدارانند خرابِ بادهٔ لعلِ تو هوشیارانند
به زیر زلفِ دوتا، چون گذرکنی بینی که از بمین و بسارت چه بی‌قرارانند
نه من بر آن گلِ عارضِ غزلِ سراپم و بس که عندلیبِ تو از هر طرف هزارانند
خلاصِ حافظ از آن زلفِ تابدار مباد! که بستگانِ کَمَنِدِ تو رستگارانند^(۲)

پدرِ تجربه آخر تو بی ای دل! ز چه روی

طمع مهر و وفا زین پسران می‌داری؟

کنایه از اینکه: ای خواجه! سخن کوتاه کن و تمنای مهر و وفا از نیکو جمالان مدار، زیرا محبوب بی‌همتای در جمالت تا زمانی که از عالم طبع کناره نگرفته‌ای به تو عنایت نخواهد داشت، بخواهد بگوید: زمانی حضرت دوست چهره می‌نماید که از خویش رسته باشی. به گفته خواجه در جایی:

حجابِ چهرهٔ جان می‌شود غبارِ نم خوشا! دمی که از این چهره پرده برفکنم
چگونه طوف کنم در فضایِ عالمِ قدس چو در سراچهٔ ترکیبِ تخته بندِ نم
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار که با وجود تو کس نشنود زمن که منم^(۳)

گرچه رندی و خرابی، گنه ماست همه

عاشقی گفت: که ما را تو بر آن می‌داری

عزیزا! اگر چه صورتاً رندی و بیگانگی از عالم، و خرابی و تنها توجه به تو داشتن و عشقت را اختیار نمودن بی‌آنکه از خویش گسسته باشیم، گناهی از جانب ما

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۵۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۶، ص ۱۸۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷.

است، لکن «عاشقی گفت: که ما را تو بر آن می‌داری.» ما خرابی را به خود نیاموخته ایم؛ که: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»^(۱): (خداوند آنان را به دوستی گرفته و [در نتیجه] ایشان نیز دوستدار او شدند.) اگر «يُحِبُّهُمْ» نبود، کجا «يُحِبُّونَهُ» حاصل می‌شد؟! و اگر ما را بر فطرتِ «فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»^(۲): (سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید، دگرگون شدنی برای آفرینش خدا نیست.) نیافریده بودی، کجا می‌توانستیم تو را بخواهیم؟! در جایی می‌گویند:

در نظر بازی ما بی‌خبران حیرانند من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند
جلوه‌گاه رخ او دیده من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند
عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا ما همه بنده و این قوم خداوندانند^(۳)

و ممکن است مراد از لفظ «عاشقی» در مصرع دوم، سیره عاشقی باشد. بخواهد بگوید: که عاشقی، اقتضایش رندی و خرابی است. در جایی می‌گویند:

مرا مهر سینه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد
سجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم
حدیث بوس و آغوشش چه گویم چون نخواهد شد^(۴)

جوهرِ جامِ بجم از کانِ جهانِ دگر است
تو تمنا ز گیلِ کوزه‌گران می‌داری؟

۱. مائده: ۵۴.

۲. روم: ۳۰.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۲، ص ۱۴۹.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۰، ص ۲۰۲.

ای خواجه! اگر حضرت دوست انسان را مظهر تجلیات و کمالات و اسماء خویش قرار داده؛ که: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^(۱): (و همه نامهای خود را به آدم آموخت.) این گوهر را از «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^(۲): (و از روح خویش در او دمیدم.) و «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»^(۳): (سپس او را به آفرینش دیگری پدید آوردیم.) و خلاصه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۴): (براستی که جانشینی برای خود در زمین قرار می‌دهم.) گرفته، نه از «وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ»^(۵): (و خلقت و آفرینش انسان را از گل آغاز نمود.) و «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ»^(۶): (و براستی که انسان را از چکیده‌ای از گل آفریدیم.) تو می‌خواهی آن را از بدن عنصری بدست آری و با دیده عنصری مشاهده کنی. مگر «بِكَ عَرَفْتُكَ، وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ»^(۷): (به تو شناختمت و تو بودی که مرا به خود رهنمون شده و خواندی و اگر تو نبودی نمی‌دانستم که تو چیستی.) و همچنین: «وَزَايَةُ الْقُلُوبِ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»^(۸): (و دلها با ایمانهای حقیقی شان او را می‌بینند.) را نخوانده‌ای. او را به او، و با دیده دل می‌توان دید، اگر تمنای دیدارش را داری.

کیسه سیم وزرت نیک بیاید پرداخت

زین تمنا تو که از سیم بران می‌داری

باید - ای خواجه! - از داشته‌ها و تعلقات و هستی خویش بکلی بیرون شوی، و

۱. بقره: ۳۱.

۲. حجر: ۲۹.

۳. مؤمنون: ۱۴.

۴. بقره: ۳۰.

۵. سجده: ۷.

۶. مؤمنون: ۱۲.

۷. اقبال الاعمال، ص ۶۷.

۸. بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۶، روایت ۱.

آنچه خیال می‌کنی از توست به پیشش نثار نمایی، تا به تمتای خویش که دیدار
اوست نایل آیی. به گفته خواجه در جایی:

اهل کام آرزو را سوی رندان راه نیست رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی از نو بیابد ساخت، و ز نو آدمی^(۱)
کجا خود بین، خدای بین می‌شود؟! لذا می‌گوید:

ای که در دلتی مُلَمَّعِ طَلَبی ذوقِ حضور!
چشم سیری، عجب از بی‌بصران می‌داری

ای خواجه! وای آن که با هزاران تعلق و بستگی به عالم طبیعت، و یا مشاهدات
و مکاشفات و کرامات، می‌خواهی ذوق حضور و دیدار پروردگار و سیر در ملکوت
عالم را بیابی! ممکن نیست؛ زیرا تو را حجابهای عالم طبیعت نابینا نموده. در جایی
می‌گوید:

به سر جامِ جَمِ آنکه نظر توانی کرد که خاکی میکده کُحلی بصر توانی کرد
گُلِ مراد تو آنکه نقاب بگشاید که خدمتش چو نسیمِ سَحر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد
جمالِ یار ندارد نقاب و پرده ولی غبارِ زه‌نشان تا نظر توانی کرد^(۲)

و ممکن است خطاب خواجه با زاهد باشد. بخواهد بگوید: ای زاهدی که با
لباس پشمینه و ازرق و وصله وصله و عبادات قشری ات گمان می‌کنی که می‌شود با
محبوب انس برقرار نموده و سیر در ملکوت جهان هستی بنمایی! محال است. به
گفته خواجه در جایی:

زاهد ار راه به رندی بُرد معذور است عشق، کاری است که موقوفِ هدایت باشد

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۷، ص ۴۱۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا خود او را ز میان با که عنایت باشد^(۱)

چون تویی نرگس باغ نظر ای چشم و چراغ!

سر چرا بر من دلخسته، گران می داری؟

ای محبوبی که در گلزار تماشا مورد توجه اهل دل و اولیائت قرار گرفته‌ای، و چشم و چراغ آنانی، و همواره از دیدارت بهره‌مندشان می‌نمایی! چرا بر من خسته دل بی عنایتی و نظر لطفی نمی‌نمایی؟ بخواهد بگوید: «إلهی لا تُغْلِقْ عَلَی مُؤَجِّدِکَ أَبْوَابَ رَحْمَتِکَ، وَلَا تُخَجِّبْ مُشْتَاقِکَ عَنِ النَّظَرِ إلی جَمِیلِ زُؤَیْتِکَ»^(۲): (معبودا! درهای رحمت را به روی اهل توحیدت مبنده و مشتاقان خود را از مشاهده جمال نیکویت محجوب مگردان.) و به گفته خواجه در جایی:

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش
وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
خون شد دلم از حسرت آن لعل روانبخش
ای درج محبت! به همان مهر و نشان باش^(۳)
و نیز در جایی می‌گوید:

ای از فروغ رویت، روشن چراغ دیده!
مانند چشم مستت، چشم جهان ندیده
تا کی کبوتر دل، چون مرغ نیم بسمل
باشد زنبغ هجرت، در خاک و خون طپیده؟^(۴)

دل و دین رفت ولی راست نمی‌آرم گفت

که من سوخته دل را تو بر آن می‌داری

هر آنچه از عبادات قشری و عالم خیالی و عنصری و تعلقات داشتم، به خاطر راه یافتن به دیدارت از دست دادم. به راستی نمی‌توانم بگویم: باعث این امر تو بودی؟ زیرا اگر گویم، خواهی گفت: می‌خواستی دل به من ندهی. شاید با این کلام

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۵، ص ۱۹۹.

۲. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۹، ص ۲۵۲.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۰۶، ص ۳۶۴.

بخواهد بگوید:

کارم ز دور چرخ به سامان نمی‌رسد خون شد دلم ز درد و به درمان نمی‌رسد
 سیرم ز جان خود به دل راستان ولی بیچاره را چه چاره که فرمان نمی‌رسد
 در آرزوت گشته دلم زار و ناتوان آوخ! که آرزوی من آسان نمی‌رسد
 یعنوب را دو دیده ز حسرت سفید شد و آوازه‌ای ز مصر به کنعان نمی‌رسد^(۱)

تا صبا بر گل و بلبل ورقِ حُسن تو خواند

همه را شیفته و دلِ نگران می‌داری

محبوب! تنها من نیستم که تو را می‌جویم و در عشق دیدارت سرگردانم و می‌سوزم، بلکه از آن زمان که پاکیزگان عالم (انبیاء و اولیاء علیهم السلام) کتاب حُسن تو را بر بندگانت خواندند، به سرگشتگی و شیفتگی مبتلایشان نمودند.

و با بخواهد بگوید: چون نفحات جانِ فزایت وزیدن گرفت و ورقِ حسن ترا بر هر چه خواند، آنان را شیفته جمالِ مشتاق دیدارت نمود، و در نتیجه می‌خواهد بگوید: همه موجودات، ورقِ حسن تو را در دست دارند و مظهر اسماء و صفات تو اند، و تو را دانسته و ندانسته، می‌جویند، اگر چه گمان کنند به خود عشق می‌ورزند. بخواهد بگوید:

کس نیست که افتاده آن زلفِ دوتا نیست در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست
 از بهر خدا زلف می‌آرای که ما را شب نیست که صد عربده با باد صبانیست
 باز آی که بی‌روی تو ای شمع دلقروز! در بزم حریفان اثرِ نور و ضیا نیست
 تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است جاننا! مگر این قاعده در شهر شما نیست؟
 چون چشم تو دل می‌برد از گوشه نشینان دنبال تو رفتن گنه از جانب ما نیست^(۲)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۱، ص ۱۹۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۱، ص ۱۰۴.

ساعد آن په که نپوشی چو تو از بهر نگار
دست در خون دل پر هُهران می داری

معشوقا! حال که خواسته تو بر آن قرار گرفته که هنرمندان در بسیاری از فنون و علوم را عاشق خودسازی و خونشان بریزی، سزاوار آن است که ساعد خویش نپوشی تا همه خلق بدانند که این تویی که قصد کشتن ایشان را نموده‌ای، در نتیجه با این بیان تقاضای فنا و نایل شدن به وصال خویش را نموده. بخواهد بگوید:

هزار دشمنم ار می‌کنند قصدِ هلاک
عنان نیچم اگر می‌زنی به شمشیرم
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک^(۱)
و نیز بگوید:

اگر به کوی تو باشد مرا مجالِ وصول
من شکسته بد حال، زندگی یابم
رسد ز دولت وصل تو کار من به حصول
در آن زمان که به تیغِ غمت شوم مقتول
چو بر در تو من بینوای بی‌رز و زور
به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول
کجا روم؟ چه کنم؟ حال دل که را گویم؟
که گشته‌ام ز غم و جور روزگار، ملول^(۲)
مگذران روز سلامت به ملامت، حافظ!

چه توقع ز جهان گذران می داری؟

ای خواجه! از جهان گذران، توقع خوبی و راحتی داشتن بی جاست؛ که: «الدُّنْیَا ظِلٌّ زَائِلٌ»^(۳): (دنیا، سایه ناپایدار می‌باشد.) و نیز: «الدُّنْیَا دَارُ الْمَحْنِ»^(۴): (دنیا، خانه و محل سختیها و گرفتاریهاست.) و همچنین: «أَسْبَابُ الدُّنْیَا مَنقَطِعَةٌ، وَعَوَارِیْهَا مُزْتَجِعَةٌ»^(۵): (پیوندهای دنیا جدا شده و امور عاریتی آن بازپس گرفته می‌شود.) روز نندرستی و

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۰، ص ۲۷۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۱، ص ۲۷۸.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الدنيا، ص ۱۰۵.

۴. غرر و درر موضوعی، باب الدنيا، ص ۱۰۶.

۵. غرر و درر موضوعی، باب الدنيا، ص ۱۰۶.

سلامت خود را به بیهوده مگذران؛ که: «الصَّحَّةُ أَفْضَلُ النَّعْمِ»^(۱): (تندرستی، برترین نعمتهاست.) و نیز: «بِالصَّحَّةِ تَسْتَكْمِلُ اللَّذَّةَ»^(۲): (لذت تنها با صحت و تندرستی کامل می شود.) و همچنین: «إِحْفَظْ عُمْرَكَ مِنَ التَّضْيِيعِ لَهُ فِي غَيْرِ الْعِبَادَةِ وَالطَّاعَاتِ»^(۳): (عمر خویش را از تباه ساختن آن در غیر عبادت و طاعتهای [خداوند] نگاه دار.) و خلاصه: «إِنَّ أَوْقَاتَكَ أَجْزَاءُ عُمْرِكَ، فَلَا تَنْفُذْ لَكَ وَقْتًا إِلَّا فِيمَا يُنْجِيكَ»^(۴): (همانا اوقات تو جزء جزء عمرت می باشد. پس مبادا وقتی را جز در آنچه مایه نجاتت می باشد، صرف نمایی.) و به ملامتِ زمان و مقدرات خود را ضایع مکن؛ که: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ، إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا، إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ؛ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ، وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ، وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»^(۵): (هیچ مصیبتی در زمین و در خودتان به شما نمی رسد، مگر پیش از آنکه آن را [در این عالم] بیافرینیم، در کتابی وجود دارد. براستی که این بر خداوند آسان است. [این حقیقت را برای شما گفتیم] تا بر آنچه از دستتان می رود ناراحت نشده، و به آنچه او [خداوند] به شما عطا فرموده، خوشحال و شادمان تشوید، [زیرا] خداوند هیچ خودپسندی به خود بالنده را دوست نمی دارد.) و به گفته خواجه در جایی:

بیا که قصرِ اقل سخت سُست بنیاد است	بیار باده که بنیادِ عمر بر باد است
غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود	ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
غمِ جهان مخور و پند من مبر از باد	که این لطیفه نغم ز رهروی باد است:
رضا به داده بده وز جبین گره بگشای	که بر من و تو در اختیار نگشاده است ^(۶)

۱ و ۲. غرر و درر موضوعی، باب الصَّحَّةِ، ص ۱۹۹.

۳ و ۴. غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۶.

۵. حدید: ۲۲ - ۲۳.

۶. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳، ص ۵۳.

زان می صاف کز او پخته شود هر خامی
روزها رفت که دست من مسکین گرفت
روزه هر چند که همان عزیز است ولا!
مرغ زیرک به در صومعہ اکنون نپرد
کله از زاہد بد خو چه کنم؟ رسم این است
یار من چون بخراشد به تماشای چمن
کو: حریفی که شب و روز می صاف کشد
بود آیا که کند یاد زرد آشامی؟

حافظ! اگر ندیدم داد دست خسر و عمد

کام، دشوار به دست آوری از خود گامی

معلوم می‌شود خواجه این غزل را در ماه صیام سروده، و تقاضای دوام دیدار محبوب را در آن ایام داشته می‌گوید:

ز آن می صاف کز او پخته شود هر خامی
گرچه ماه رمضان است، بیاور جامی

معشوقا! اگرچه ماه رمضان است و باید امساک از طعام و شراب نمود؛ ولی آشامیدن شراب صاف مشاهدات، نه تنها روزه‌داران را از صیام باز نمی‌دارد، که خامان و اهل قشر را هم پخته می‌سازد و دعوت به لب می‌نماید؛ لذا بندگان را دعوت به ضیافت نموده‌ای؛ که: «شَهْرٌ دُعِيتُمْ فِيهِ إِلَى ضِيَافَةِ اللَّهِ، وَجُعِلْتُمْ فِيهِ مِنْ أَهْلِ كَرَامَةِ اللَّهِ»^(۱): ((ماه مبارک رمضان [ماهی است که در آن به میهمانی خداوند خوانده شده، و از کسانی که مورد کرامت الهی قرار می‌گیرند، گردیده‌اید.) و می‌خواهی آنان را از تجلیات برخوردار نمایی، که فرموده‌ای: «ثِيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرِ»^(۲): (شب قدر، از هزار ماه بهتر است.) و نظر داری که بی‌حجاب ببینند، که «سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ»^(۳): (آن شب تا دمیدن سپیده دم، سلامتی است.) مرا هم از آن عنایات بهره‌مند ساز و مگذار به هجران و ناکامی بسر برم. به گفته خواجه در جایی:

باز آی ساقیا! که هواخواه خدمتم
شفاقِ بسندگی و دعاگوی دولتتم

۱. اقبال الاعمال، ص ۲.

۲. قدر: ۳.

۳. قدر: ۵.

زانجا که فیضِ جامِ سعادت فروغِ توست بیرون شد نمایِ زِ ظلماتِ حیرتم
 دریا و کوه در زه و من خسته و ضعیف ای خضرِ پی خجسته! مدد کن به همتم
 دورم به صورت از دَرِ دولتسرایِ دوست لیکن به جان و دل، زمقیمانِ حضرتم^(۱)

روزها رفت که دست من مسکین نگرفت

ساقِ شمشادِ قدی، ساعدِ سیمِ اندامی

روزهایی از عمرم سپری گشته که حضرت محبوب مرا محروم از عنایات و تجلیات اسمایی و صفاتی اش داشته و نظر عنایتی به من نفرموده و از این مسکین و همه چیز از دست داده و چشم دوخته به خود دستگیری ننموده. در جایی می‌گوید:

روزگاری است که ما را نگران می‌داری مُخْلِصان را نه به وضعِ دگران می‌داری
 گوشه چشمِ رضایی به سَنَتِ باز نشد این چنین عَزَبِ صاحبِ نظران می‌داری؟
 چون تویی نرگسِ باغِ نظرِ ای چشم و چراغ! سر چرا بر من دلخسته، گران می‌داری؟^(۲)

روزه هرچند که مهمانِ عزیز است دلا!

رفتنش موهبتی دان و شدن^(۳) انعامی

آری، به یک نظر بندگان الهی مهمان روزه می‌باشند؛ و به نظر دیگر، روزه مهمان آنان است. چنانچه ایشان از روزه پذیرایی کامل نمایند، و به وظائف آن عمل کنند، روزه آنها را مهمان ضیافت‌های خود و انعام‌هایش خواهد کرد؛ که: «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي... سَبَّلْنَا فِي سَبَلِ إِخْسَانِهِ، لِنَسْلُكَهَا بِمَنْهِ إِلَيَّ رِضْوَانِهِ... وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنْ بَلَدِكَ السُّبُلَ شَهْرَهُ شَهْرَ الصِّيَامِ شَهْرَ رَمَضَانَ وَشَهْرَ الطَّهْوَرِ وَشَهْرَ الْإِسْلَامِ وَشَهْرَ التَّمْحِيصِ... وَأَعِنَّا عَلَى صِيَامِهِ بِكَفِّ الْجَوَارِحِ عَنِ مَعَاصِيكَ وَاسْتِغْمَالِهَا فِيهِ بِمَا يُرْضِيكَ... أَللَّهُمَّ! أَهْلُنَا فِيهِ لِمَا وَعَدْتَ أَوْلِيَانِكَ مِنْ

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۵، ص ۲۸۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۲، ص ۴۰۳.

۳. «شدن» در اینجا به معنی «آمدن» است.

كِرَامَتِكَ، وَأَوْجِبْ لَنَا مَا تُوجِبُ لِأَهْلِ الْإِسْتِقْصَاءِ لِبَطَاعَتِكَ، وَاجْعَلْنَا فِي نَظْمٍ مَنِ اسْتَحَقَّ الدَّرَجَةَ الْعُلْيَا
 [الرَّفِيعَ الْأَعْلَى | مِنْ جَنَّتِكَ | بِرَحْمَتِكَ |، وَاسْتَوْجِبْ مُرَافَقَةَ الرَّفِيعِ الْأَعْلَى مِنْ أَهْلِ كِرَامَتِكَ،
 بِفَضْلِكَ وَجُودِكَ وَزَأْفَتِكَ،^(۱): (و حمد و سپاس خدایی را که... ما را در راههای احسان و
 نیکوکاری خویش روانه ساخته، تا به نیکی و نوازش او آن راهها را به رضا و
 خشنودی اش بیماییم... و سپاس خدایی را که ماه خویش، ماه روزه، ماه رمضان و ماه
 پاک کننده، و ماه اسلام و تسلیم شدن، و ماه آزمایش را از این راهها قرار داد... و ما را با
 بازداشتن اعضا و جوارح از نافرمانیها و بکار زدن آنها در آنچه تو را خشنود می نماید، بر
 روزه گرفتن در این ماه یاری فرما... بار خدایا! ما را در این ماه سزاوار آنچه که از کرامت و
 بزرگواریات به اولیا و دوستان خویش وعده دادی، بفرما، و ما را مستوجب و برآورنده
 آنچه که به آنان که تمام کوشش خود را در طاعت و عبادتت بکار می بندند [و یا: ریز ریز
 عبادتها را بجا می آورند] عنایت می فرمایی، بگردان، و در رشته ورده کسانیکه [به مهر
 و رحمت تو] زبینه پایه بلند از بهشتت گشته، و به فضل و بخشش و رأفتت شایسته
 همدمی با بلندپایگان از اهل کرامت و بزرگواریات شده اند، قرار ده.) خواهجه هم
 می خواهد با این بیان تقاضای وارد شدن به ضیافت الهی و عمل صالح نمودن را
 نموده باشد؛ لذا می گوید:

مرغ زیرک به در صومعه اکنون نپزد

که نهاده است به هر مجلس و عظمی دامی

ماه صیامی که حضرت معشوق می صاف به بندگانش می دهد، به در صومعه
 عابد و زاهد رفتن و به سخن ایشان که به قشر دعوت می کنند گوش دادن، خطاست.
 باید نظر به اعمال خالصانه داشت، و توجه به صاحب خانه را اختیار نمود، و از
 نعمتهای معنوی آن برخوردار گردید. در جایی می گوید:

ساقی بیار باده که ماهِ صیام رفت
 در دِه قَدَح که موسمِ ناموس و نام رفت
 وقتِ عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
 عمری که بی حضورِ صراحی و جام رفت
 مستم کن آنچنان که ندانم زبی خودی
 در عرصه خیال، که آمد کدام رفت
 زاهد غرور داشت، سلامت نبرد راه
 رند از ره نیاز، به دار السلام رفت^(۱)
 با این همه:

گله از زاهد بدخو چه کنم؟ رسم این است

که چو صبحی بدمد، در پی اش افتد شامی

چنانچه به طریقه فطرتم آشنا سازی و از مجالست با زاهد دست کشم و از من
 رنجیده گردد، با او خواهم ساخت، اگر چه آزارم نماید. چرا چنین نکنم؟ که رسم
 دنیا بر این بوده که با اضداد آمیخته، و نور و ظلمت، و شب و روز، هر دو را داشته؛
 لذا سخن من با او این است که:

زاهد! تو دان و خلوتِ تنهایی و نیاز عشاق را حواله به عیشِ مدام رفت
 نقدِ دلی که بود مرا، صرفِ باده شد قنطِ سیاه بود و از آن در حرام رفت
 دیگر مکن نصیحتِ حافظ که زه نیاقت گم گشته‌ای که باده عشقش به کام رفت^(۲)

یارِ من چون بخرامد به تماشای چمن

برسانش زمن ای پیک صبا! پیغامی

گو: حریفی که شب و روز می صاف کشد

بود آیا که کند یاد ز دُردِ آشامی؟

سر سخن خواجه در این دو بیت با استاد و مرشد طریق است. بخواهد بگوید:
 ای باد صبا! چون سحرگهان راهنمای مرا در تماشاخانه مظاهر به مشاهده حضرت

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۳، ص ۸۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۳، ص ۸۶.

محبوب ملاقات نمودی، بگویش: ای آن‌که همواره از دیدار پر شور او در مستی
به سر می‌بری! یادی از خواجه و تلمیذت، که گاهگاهی او را بهره‌مند از جرعه‌ای از
شراب صاف و ته نشین خود می‌نمودی، بنما، و باز هم به وی عنایت داشته باش.
به گفته خواجه در جایی:

ای صبا! نکستی از خاکِ درِ یارِ بیار بسبر اندوهِ دل و مسزده دلدارِ بیار
نکسته روح فزا از دهنِ یارِ بگسوی نفاه خوش خبر از عالم اسرارِ بیار
تا معطر کنم از لطفِ نسیمِ تو مشام شمّه‌ای از نفحاتِ نَفَسِ یارِ بیار
شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغِ چمن! به اسیرانِ نَفَسِ، مسزده گلزارِ بیار^(۱)

حافظا! گر ندهد دادِ دلت خسروِ عهد

کام، دشوار به دست آوری از خودِ کامی

ای خواجه! تو را خود کامی به هجران مبتلا ساخته، اگر استاد و مرشد طریقت
نزد دوست دادخواهی ننماید و دستگیری ات نکند، مشکل است که کام از
مشاهدات او برگیری. در جایی می‌گوید:

مدد از خاطرِ رندان طلب ای دل! ورنه کارِ صعبی است مبادا که خطایی بکنیم
سایه طایرِ گم حوصله کاری نکند طلبِ سایه میمونِ همایی بکنیم^(۲)
و در جایی نیز می‌گوید:

کار از تو می‌رود مددی ای دلیلِ راه! انصاف می‌دهیم که از ره فتاده‌ایم^(۳)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۲، ص ۲۲۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۸، ص ۳۲۲.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۹، ص ۳۲۲.

زد لبم که رساند نوازش قلمی؟
 دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر کلیم
 کجاست پیکت صبا؟ کو: بیا بکن گرمی
 خوشامی! که به میخانه برکنم غلمی
 پیاله گیر و بیا سا به عمر خویش دی
 برو دست کن ای مرده دل! سیج دی
 چو شبنمی است که در حسرمی کشد رقی
 پیکت پیاله می صاف و صحبت ضنمی
 اگر معاشر بایی، نبوش نیش غمی
 بیایم که وقت شناسان دو کون بفروشند
 دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است
 نمی کنم کله اما صاحب رحمت دوست
 بیا که خرقة من کرچه وقف میکند هاست
 چرا بیکت نی قندش نی خرنده آن کس
 که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی

سرای قدر تو شاهانه به دست حافظ نیست

بجز نیاز شبی و دعای صبحدی

خواجه در این غزل، در مقام تقاضا و تمنای دیدار حضرت دوست بوده و می‌گوید:

ز دلبرم که رساند نوازشِ قلمی؟

کجاست پیکِ صبا؟ گو: بیا بکن کز می

کیست تا از یار مهربانم پیامی دلنواز آورد؟ و کجاست نفعاتِ راحتی بخش و روح افزایش؟ تا از دوری و هجرانم برهاند و به وعدهٔ وصالم دلخوش نماید؛ که: «إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامِ ذَهْرِكُمْ نَفَعَاتٍ أَلَا فَتَرَضُّوْا لَهَا»^(۱): (براستی که برای خداوند در روزهای روزگار و عمر شما نسیمهایی است، هان! آماده و چشم به راه آنها باشید.) و به گفتهٔ خواجه در جایی:

مرحبا! ای پیکِ مشتاقان! بگو پیغامِ دوست

تا کنم جان از سِرِ رغبت، فدایِ نامِ دوست

من نوشتم نامه‌ای از شرحِ حالِ خود ولی

در دسر باشد نمودنِ بیش از این، ابرامِ دوست^(۲)

و نیز در جایی می‌گوید:

صبا! اگر گذری افتدت به کشورِ دوست بسیار نفعه‌ای از گیسویِ مُعْتَبِرِ دوست

۱. بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۱۶۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸، ص ۶۳.

به جان او که به شکرانه جان برافشانم اگر به سوی من آری، پیامی از بر دوست
وگر چنانچه در آن حضرتت نباشد بار برای دیده بیاور غباری از در دوست
من گدا و تمنای وصل او هیهات! مگر به خواب ببینم جمال و منظر دوست^(۱)

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
خوشا دمی! که به میخانه برگنم علمی

تا به کی سرّ خویش از بیگانگان و زهاد قشری مخفی بدارم، و شور باطنی ام را در
عشق دیدار محبوب آشکار نسازم، و طبل عاشقی خویش را به گلیم زهد ببوشانم؟
خوشا دمی که پرچم و علم می پرستی و مراقبه خود را به جمال او برپا کنم! تا همه
خلق بدانند که شاهد بازم. کنایه از اینکه: محبوبا! از دیدارت برخوردارم بفرما و در
انتظارم مگذار. به گفته خواجه در جایی:

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود؟ پیش پایی به چراغ تو ببینم چه شود؟
یا رب! اندر کف سایه آن سرو بلند گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود؟
زاهد شهر، چو مِهْرِ مَلِک و شحنه گزید من اگر مِهْرِ نگاری بگزینم چه شود؟^(۲)
و نیز در جایی:

روزگاری است که ما را نگران می داری مُخْلِصان را نه به وضع دگران می داری
گوشه چشم رضایی به منت باز نشد این چنین عزت صاحب نظران می داری؟
نه گل از داغ غمت رست نه بلبل در باغ همه را نعره زنان جامه دران می داری^(۳)

حدیث چون و چرا، درد سر دهد ساقی!
پیاله گیر و بیاسا به عمر خویش دمی

محبوبا! اگر بخواهی به جهل ما نظر کنی و از عیوبمان سخن گویی، هیچ گاه

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۴، ص ۸۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۲، ص ۱۹۱.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۴، ص ۴۰۳.

بهره‌مند از دیدارت نخواهی نمود، و چون و چراییت به عاشقانت باقی خواهد بود، و همواره محرومیت ما از مشاهده‌ات برقرار؛ پس پیاله گیر و به شراب دیدارت نایل ساز و فانی در خود کن، و تا ابد آسوده خاطر باش، خلاصه بخواهد بگوید: «سُبْحَانَكَ! مَا أَضْيَقُ الطَّرِيقَ عَلَيَّ مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ! وَمَا أَوْضَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ! إِلَهِي! فَاسْلُكْ بِنَا سَبِيلَ الْوُضُوعِ إِلَيْكَ، وَسَيِّرْنَا فِي أَقْرَبِ الطَّرِيقِ لِلْوُقُودِ عَلَيْكَ، قَرَّبْ عَلَيْنَا الْبَعِيدَ، وَسَهِّلْ عَلَيْنَا الْعَسِيرَ الشَّدِيدَ.»^(۱) (پاک و منزهی تو! چقدر راهها برای کسی که تو راهنمایش نباشی، تنگ است! و چه اندازه حق نزد کسی که به راه حق هدایتش نموده باشی، روشن و واضح است. معبودا! پس ما را در راههای وصول و رسیدن به درگاهت رهسپار ساز و در بهترین راههای بار یافتن بر خویش راهی گردان. دور را بر ما نزدیک و [کار] دشوار و سخت را بر ما آسان گردان.) و به گفته خواجه در جایی:

باز آی و دلِ تنگ مرا مونس جان باش وین سوخته را، محرم اسرار نهران باش
 خون شد دلم از حسرت آن لعلِ روان بخش ای دُرّج محبت! به همان مهر و نشان باش
 تا بر دلش از غصّه غباری ننشیند ای سبیل سرشک! از عقب نامه روان باش^(۲)
 و ممکن است مراد خواجه از «ساقی» استاد باشد.

طبییب راه نشین دردِ عشق نشناسد

برو بدست کن ای مرده دل! مسیح دمی

ای خواجه! طبییهای ظاهری و آنان که جز به درد عالم طبیعی تو آگاه نیستند، و یا زهاد فشری که آنان را به مشکلات معنوی اطلاعی نیست، مداوایت نتوانند کردن؛ زیرا درد عشق، نه دردی است که هرکس را بر آن بینایی باشد، مرشد کامل و مسیح دمی باید تا با راهنماییها و نفس ملکوتی اش معالجه‌ات کند. به گفته خواجه در جایی:

۱. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۹، ص ۲۵۲.

دلِ بیمار شد از دست، رفیقان! مددی
 خشک شد بیخ طَرَب، راهِ خرابات کجاست؟
 و در جایی نیز می‌گوید:

دردِ مرا طبیب نداند دوا، که من
 گفتم: بیار رَحْتِ اقامت، به کوی ما
 و ممکن است منظور خواجه از «طبیبِ راه‌نشین» عقل باشد؛ لذا می‌گوید:

قیاس کردم تدبیرِ عقل در رَهِ عشق

چو شبنمی است که در بحر می‌کشد رقی

تدبیرهای عقل را در مقابل روشنگریهای عشق همانند شبنمی در مقابل دریا دیدم، دانستم عقل مشکل مرا حل نخواهد کرد؛ زیرا او خود عاجز و محتاج به حضرت دوست می‌باشد، و راهنمای عاقلان و کسانی است که به خود اعتماد نموده‌اند، نه آنان که تدبیر خویش از کف داده و به جنون عاشقی مبتلایند. درد ایشان را جز دوست و معشوق حقیقی مداوا نخواهد کرد؛ به گفته خواجه در جایی:

در نظرِ بازيِ ما، بی‌خبران حیرانند
 عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی
 وصفِ رخسارهٔ خورشید ز خفاش مه‌رس
 گر به نُهنگهٔ ارواح بَرَد بُوی تو، باد
 من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند
 عشق داند که در این دایرهٔ سرگردانند
 که در این آینهٔ صاحبِ نظران حیرانند
 عقل و جان، گوهر هستی به نثار افشانند^(۳)

بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند

به یک پیالهٔ می صاف و صحبتِ صنمی

ای خواجه! چنانچه عاشق حضرت محبوب می‌باشی، و در فکر رسیدن به

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۸، ص ۳۲۱.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۵، ص ۲۹۴.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۲، ص ۱۲۹.

کمالات نفسانی و انسانی هستی، باید چشم از دو عالم بپوشی و سراتب و ذاکر او بوده، و جزوی را نخواهی، تا از شراب زلال دیدار و انشش بهره مند گردی؛ که: «إلهی! مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ خِلَافَةَ مَحَبَّتِكَ، فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا؟ وَمَنْ [ذَا] الَّذِي أُنِسَ بِقُرْبِكَ، فَابْتَغَى عَنْكَ جَوْلًا؟»^(۱): (معبودا! کیست که شیرینی محبت تو را چشید و جز تو را خواست؟! و کیست که با مقام قرب تو انس گرفت و از تو روی گردان شد؟)

بخواهد با این بیان بگوید: «إلهی! إِنْ مِنْ أَنْتَهَجَ بِكَ لُصْنَتَيْنِ، وَإِنْ مِنْ اِعْتَصَمَ بِكَ لُمُسْتَجِيرًا، وَقَدْ لُدْتُ بِكَ يَا إلهی! [سیدی!] فَلَا تُخَيِّبْ ظَنِّي مِنْ رَحْمَتِكَ، وَلَا تَخْجِبْنِي عَنْ رَأْفَتِكَ. إلهی! أَقِمْنِي فِي أَهْلِ وِلَايَتِكَ مَقَامَ مَنْ رَجَا الزِّيَادَةَ مِنْ مَحَبَّتِكَ. إلهی! وَالْهَمْنِي وَلَهَا بِذِكْرِكَ إِلِي ذِكْرِكَ، وَ[اجْعَلْ] هِمَّتِي فِي رُوحِ نَجَاحِ أَسْمَائِكَ وَمَحَلِّ قُدْسِكَ.»^(۲): (معبودا! هر که به تو راه یافت، روشن شد، و هر کس به تو پناه آورد، پناه داده شد. بار الها! [سرور من!] پس گمان نیکم از رحمتت را نومید مگردان، و از رأفت و مهربانی ات مپوشان. معبودا! مرا در میان اهل ولایت و محبتت در جایگاه و مقام کسانی که همواره امید فزونی محبتت را دارند، قرار ده. بار الها! و سرگشتگی به یادت به سوی ذکر و یاد خویش را الهام فرما، و همتم را در [معرض] نسیم [یا: رحمت] کامیابی به اسماء، و جایگاه پاک و مقدس [مقام ذات] خویش قرار ده.) و بگوید:

ای پادشاه خوبان! داد از غم تنهایی	دل بی تو به جان آمد، وقت است که باز آیی
ای درد توام درمان، در بستر ناکامی!	وی یاد توام مونس، در گوشه ننهایی!
مشتاقی و مهجوری، دور از تو چنانم کرد	کز دست بخواهد شد، پایان شکیبایی
زین دایره مینا، خونین جگرم می ده	تا حل کنم این مشکل، در ساغر مینایی ^(۳)

۱. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲. اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۵، ص ۳۷۷.

دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است

اگر معاشر مایی، بنوش نیش غمی

آری، دوام عیش و تنعم با دوست، کسی را محقق است که به کلی از خویش رسته، و فنا، مقام وی گشته باشد، و موجبات غم هجران را پشت سر گذاشته باشد، نه آن کس که هنوز بقایایی از خود در میان دارد، و دوگانگی و عاشق و معشوقی می‌نگرد. خواجه هم می‌گوید: «دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است...» در جایی نیز می‌گوید:

سَمْنُ بویانِ غبارِ غم، چو بنشینند، بنشانند

بری رویانِ فرار از دل، چو بستیزند، بستانند

به فتراکِ جفا جانها، چو بریندند، بریندند

ز زلفِ عنبرینِ جانها، چو بفشانند، بفشانند

به عمری یک نفس با ما چو بنشینند، برخیزند

نهالی شوق در خاطر، چو برخیزند، بنشانند

چو منصور از مراد، آنان که بردارند، بردارند

که با این درد اگر دریند، درمانند، در مانند^(۱)

و در جایی دیگر می‌گوید:

سرم چون زلف او سودا گرفته است

غمش تا در دلم مأوی گرفته است

هوای آن قد و بالا گرفته است

همای همتم عمری است کز جان

که کارِ عاشقان بالا گرفته است

شدم عاشق به بالای بلندش

چرا او سایه از ما وا گرفته است^(۲)

چو ما در سایه الطاف اویم

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۹، ص ۱۷۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۵، ص ۸۷.

با این همه:

نمی‌کنم گله اما سحابِ رحمتِ دوست
به کِشتزارِ چگر تشنگان نداد نمی

ای دوست! غرضم از گفتار فوق تمنّایی است عاشقانه، نه گله و نارضایتی از آنچه برای من خواسته‌ای. می‌خواهم بدانم چه شده که چون ابر رحمتت سایه افکن می‌شود همه عاشقانت را بهره‌مند از باران عنایات و نفعاتت می‌نمایی، به لب تشنگان دیدارت قطره‌ای نمی‌باری، و همواره باید از مشاهده‌ات مهجور باشند؟ به گفته‌ی خواجه در جایی:

ما زیاران چشمِ باری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
تا درختِ دوستی کیّ بُر دهد؟ حالبا رفتیم و نخمی کاشتیم
گفتگو، آبین درویشی نبود ورنه با تو ماجراها داشتیم؟^(۱)
و یا در جایی دیگر:

عمری است تا به راه غمت زو نهاده‌ایم روی و ریایِ خلق به یک سو نهاده‌ایم
در گوشه‌امبد چو نظارگانِ ماه چشمِ طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم^(۲)
لذا باز می‌گوید:

بیا که خرقة من گرچه وقف می‌کده‌هاست
ز مالِ وقف نبینی به نام من درمی

محبوب! چه شده عنایتی به من نداری، با آنکه هستی و خرقة عالم بشریت خویش را با عبادات و اخلاص و توجه به تو مزین و به فقر ظاهری قناعت نموده‌ام، از مال وقف بهره‌ای ندارم. جلوه بنما و از هجرانم خلاصی بخش. در جایی می‌گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۲، ص ۳۲۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۷، ص ۳۱۴.

خوشا دمی! که در آیی و گویمت به سلامت: قَدِمْتُ خَيْرَ قُدُومٍ نَزَلْتُ خَيْرَ مَقَامٍ
 من ار چه هیچ ندارم سزای خدمت شاهان ز بَهِرِ كَارِ صَوَابِمِ قَبُولِ كُنْ بِه غلامی
 امید هست که زودت به کام خویش ببینم تو شاد گشته به فرمان دهی و من به غلامی^(۱)

چرا به یک نبی قندش نمی خرنند آن کس

که کرد صد شکر افشانی از نبی قلمی

کنایه از اینکه: دلبر! مدیحه سرای خویش را که همواره با شیرینی بیان و قلمش
 تو را می ستاید، چه شده با گفتار شکرینت از او یاد نمی کنی؟ در جایی می گوید:

کَلُّكَ مَشْكِينٌ تُو رُوْزِي كِه ز مَا يَاد كِنْد بَسْرِد اَجْرِ دُو صَد بِنْدِه كِه آزَاد كِنْد
 قاصدِ حَضْرَتِ سَلْمِي كِه سَلَامَت بَادَا! چه شود گر به سلامی دلِ ما شاد کند؟
 يَا رَبِّ! اَنْدَر دَلِ اَنْ خَسْرُو شَيْرِيْن اَنْدَاز كِه بِه رَحْمَتِ كَذْرِي بِر سَرِ فَرْهَاد كِنْد
 امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند^(۲)

سزای قدر تو شاهان! به دست حافظ نیست

بجز نیاز شبی و دعای صبحدمی

محبوبان! در پیشگاهت جز اظهار بندگی و عجز و خضوع نتوانم و زبانم، یارای
 آنکه مدح و ثنایت را بنماید ندارد؛ که: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»^(۳): (و خداوند را به
 حقیقتِ ارج و قدر او، ارزش ننهادند و [نشناخته] اند). آنچه مرا سزااست آن است که
 (چون بفرمودی ام)، شبانگهانان به پیشگاهت آیم، و ابراز نیاز نمایم، و صبحدم از
 خواندن و اظهار عبودیت به درگاهت کوتاهی ننمایم؛ که: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً
 لَكَ»^(۴): (پس پاسی از شب را بیدار باش، در حالی که [این وظیفه] مخصوص توست.) و

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۱، ص ۲۷۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۹، ص ۱۸۹.

۳. زمر: ۶۷.

۴. اسراء: ۷۹.

نیز: « وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبَّحَهُ وَأَذْبَارَ السُّجُودِ »^(۱): (پس پاسی از شب و در پی سجده، او را تسبیح گوی.) و همچنین: « وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبَّحَهُ وَأَذْبَارَ النُّجُومِ »^(۲): (پس پاسی از شب و نیز هنگام پست کردن و غروب ستارگان، او را تسبیح گوی.) و همچنین: « إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً »^(۳): (براستی که پدیده شب یا نماز خواندن در شب، [برای صفای نفس] استوارتر، و [برای حضور قلب] درست‌تر [از دیگر اوقات] می‌باشد. و نیز: « أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنِ الْفَجْرِ، إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً »^(۴): (نماز را از هنگام زوال آفتاب [ظهر] تا تاریکی کامل [نصف] شب، و قرائت صبحگاهی [نماز صبح] برپا دار. براستی که قرائت صبحگاهی [و نماز صبح] را [فرشتگان شب و فرشتگان روز] مشاهده می‌کنند.)



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

۱. ق: ۴۰.

۲. طور: ۴۹.

۳. مزمل: ۶.

۴. اسراء: ۷۸.

زین خوش زخم که بر گل رخسار می کشی خط بر صحیفه گل گلزار می کشی
 اشک حسرم نشین نمانخسانه مرا ز آن سوی هفت پرده به بازار می کشی
 مردم به یاد آن لب میگون و چشم مست از خلوتم به خانه خنجر می کشی
 گفتی: سر توست به فتراک ماسند سل است اگر تو زحمت این بار می کشی
 با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم و زین کسان که بر سر بیمار می کشی
 باز آ که چشم بند ز زحمت دور می کنم ای تازه گل! که دامن از این خار می کشی
 کابل زوی چو باد صبارا به بوی زلف شیرین به قید سلسله در کار می کشی

حافظ! در چه می طلبی از نعیم و نسر؟

بنی می چشی؟ و طسره دلدار می کشی

از این غزل ظاهر می‌شود که خواجه را مشاهدات جمالیه و اسماء و صفاتیّه و مقام جمع رُخ داده (به قرینۀ بیت ختم) با این بیانات حکایت آن حال را نموده، می‌گوید:

زین خوش زَقَم که بر گُلِ رخسار می‌کشی

خط بر صحیفهٔ گُلِ گلزار می‌کشی

محبوب! جمال خویش را چنان زیبا و با طراوت جلوه داده‌ای، که دیگر مظاهر نمی‌توانند از من دلربایی کنند. در جایی می‌گوید:

ای در چمنِ خوبی، رُویت چو گُلِ خود رُو

چین شکن زلفت، چون نامهٔ چین، خوشبو

ماه است رُخت با روز؟ مُشک است خطت یا شب؟

سیم است بَرَت با عاج؟ سنگ است دلت یا رُو؟

لعلت به دُرِ دندان، بشکست لبِ پسته

زلفت به خَمِ چوگان، بر بود دلم چون گُو

آن رایحهٔ زلف است، یا لخلخهٔ عنبر؟

یا غالبه می‌ساید، در باغچهٔ حُسن او؟^(۱)

و نیز می‌گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۰۲، ص ۳۶۲.

ای که بر ماه از خطت مشکین نقاب انداختی! لطف کردی سابه‌ای بر آفتاب انداختی
تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت حالیا نیرنگِ نقش خود در آب انداختی^(۱)

اشکِ حرم نشین نهانخانه مرا

ز آن سوی هفت پرده به بازار می‌کشی

معشوقا! این‌گونه که در جلوه‌گری به تمامت می‌بینم، نه تنها مهلت دیدار
جمالهای ظاهری‌ام را نمی‌دهی، اشک اشتیاقم را هم از هفت پرده دیده‌ام آشکار
می‌سازی. در جایی می‌گوید:

به حُسن خُلق و وفا کس به یار ما نرسد تو را در این سخن انکارِ کارِ ما نرسد
اگر چه حُسن فروشان به جلوه آمده‌اند کسی به حُسن و ملاحظت به یار ما نرسد
به حقّ صُحبت دیرین که هیچ محرمِ راز به یار یک جهتِ حقّ گذار ما نرسد
هزار نقد به بازار کابینات آرند یکی به سکه صاحبِ عیارِ ما نرسد^(۲)
و نیز می‌گوید:

چو رُوبت، مِهر و مَه تابان نباشد چو قندت، سَر و در بستان نباشد
چو لعلی و لؤلؤت در دلفروزی دُرِ دریا و لعلی کان نباشد
چو قندت پسته و ش خندد به حال چو بادام من گریان نباشد^(۳)

هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست

از خلوتم بسه خانه خمار می‌کشی

دلبر! نه تنها با جلوه نمودنت اشک اشتیاقم را از هفت پرده چشم به بازار
می‌کشی، که یاد لب حیات بخش و چشم و جمال جذابت، مرا از انزوا و خلوت‌گه
عبادات قشری، به توجهات و مشاهدات و عبادات لبی‌ام دعوت می‌کند. به گفته

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۲، ص ۳۸۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۹، ص ۱۲۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۵، ص ۱۳۸.

خواجه در جایی:

لبت می بوسم و در می کشم می
نه رازش می توانم گفت با کس
نجوید جان از آن قالب جدایی
لبش می بوسم و خون می خورد جام
بسه آب زندگانی برده ام پی
نه کس را می توانم دید با وی
که باشد خون جامش در رگ و پی
زخمش می بینم و گل می کند خوی^(۱)

گفتی: سر تو بسته به فتراک ما سزد

سهل است اگر تو زحمت این بار می کشی

معشوقا! مرا قابل صید خود دیدی، به دامم افکندی تا به کشتنم دست زنی و فانی ام سازی و به فتراکم بندی و به خود رهنمون شوی. باکی نیست! اگر توام قابل آن دانسته ای. در جایی در تقاضای این معنی می گوید:

به فتراک از همی بندی، خدا را زود صیدم کن

که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد

ز سر و قد دلجویت، مکن محروم چشمم را

بدین سرچشمه اش نشان که خوش آب روان دارد^(۲)

و نیز می گوید:

به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
گرت ز دست برآید مراد خاطر ما
به جانت ای بُت شیرین من! که همچون شمع
بسوخت حافظ و در شرط عشق و جانبازی
بگش به غمزه که اینش سزای خویشتن است
ببخش زود که خبری برای خویشتن است
شبان تیره، مرادم فنای خویشتن است
هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است^(۳)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۸، ص ۴۱۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۸، ص ۱۲۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۱، ص ۹۱.

با چشم و ابروی تو چه تدبیرِ دل کنم

وۀ زین کمان! که بر سرِ بیمار می‌کشی

عزیزا! با چشمان و جمال جذابت مرا از من ستاینده و از من دلربایی نموده و با شمشیر ابروانت می‌کشی؛ با این وجود، «با چشم و ابروی تو چه تدبیرِ دل کنم؟» به گفته خواجه در جایی:

مرا چشمی است خون افشان، ز چشمِ آن کمان ابرو

جهان پر فتنه می‌بینم، از آن چشم و از آن ابرو

همیشه چشمِ مستش را کمانِ حُسن در زۀ باد

که از پشتی تیر او، کشد بر مه کمان، ابرو

اگر چه مرغِ زبرک بود حافظ در هواداری

به تیرِ غمزه صیدش کرد، چشمِ آن کمان ابرو^(۱)

بخواهد بگوید:

به تیغم گر کشد، دستش نگیرم و گر تیرم زند، منت پذیرم

کمانِ ابروی ما را گو: مزن تیر که پیش چشمِ بیمارِ بمیرم

بسوز این خرقة نفوی چو حافظ که اگر آتش شوم، در وی نگیرم^(۲)

و بگوید:

باز آ که چشمِ یذ ز رُخت دور می‌کنم

ای تازه گل! که دامن از این خار می‌کشی

ای دوست! دانسته‌ام که من خارم و تو گلی، و نمی‌خواهی تا به کلی از خود فانی نگشته‌ام، از دیدارت برخوردار باشم، جلوه‌ات را دوام بخش و از چشم زخم

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۰۰، ص ۳۶۱.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۱، ص ۲۹۱.

مترس، چشم بد از رخت دور می‌سازم و خود را رها کرده و از خویش دیده می‌پوشم تا آن سبب نشود از من دور گردی. بخواهد بگوید:

باز آی و دلِ تنگ مرا مونس جان باش
خون شد دلم از حسرت آن لعلِ روان بخش
و بگوید:

همایِ اوجِ سعادت به دام ما افتد
اگر تو را گذری بر مقام ما افتد
حباب وار براندازم از نشاط، کلاه
اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد
شبی که ماهِ مراد از افق طلوع کند
بُود که پرتو نوری به بام ما افتد؟^(۱)

کاملِ زویِ چو بادِ صبا را به بویِ زلف

شیرین به قیدِ سلسله در کار می‌کشی

ممکن است مراد خواجه از «کاملِ زوی»، چو بادِ صبا، انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام و یا اساتید، که در ظرافت روحی چون نسیم گشته و همواره اش با محبوب دارند، باشد. بخواهد بگوید: محبوبا! تو آن معشوقی می‌باشی، که آن بزرگواران را به ملکوتشان آشنا ساخته، و در سلسله زلفت کشیده‌ای؛ مرا هم به دام خود کش و باز آ، که چشم بد از رخت دور می‌سازم.

در جایی می‌گوید:

یا رب! اندر دلِ آن خسرو شیرین انداز
امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند
و نیز در جایی می‌گوید:

سر سودایِ تو اندر سرِ ما می‌گردد
که به رحمتِ گذری بر سرِ فرهاد کند
گر خرابی چو مرا لطفِ تو آباد کند^(۲)
تو ببین در سرِ شوریده، چه‌ها می‌گردد

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۹، ص ۲۵۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۶، ص ۲۱۲.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۹، ص ۱۸۹.

دلِ حافظ چو صبا بر سرِ کوی تو مقیم دردمندی است، به امیدِ دوا می‌گردد^(۱)

حافظ! دگر چه می‌طلبی از نعیمِ دهر؟

می می‌چشی؟ و طُزّه دلدار می‌کشی

ای خواجه! مقصد تو از این همه گفتار، این است که از نعیمِ دهر که ملکوت و نعمتهای باطنی آن است، بهره‌مند گردی و به مقام جمع نایل شوی و در کثرت وحدت را هم از دست ندهی؛ حال که به این کمال رسیدی، چه می‌خواهی؟ که: «إلهی! واجعلنی بمن نادیتة فأجابک، ولا حظتة فصیق لجلالک، فناجینتہ سراً وعمیلک جهراً»^(۲)؛ (بارالها! مرا از آنانی قرار ده که ندایشان کردی و اجابت نمودند و به آنها نظر افکندی و در برابر جلال و عظمت مدهوش گشتند سپس در باطن با آنها مناجات کردی و آشکارا و در ظاهر برای تو عمل نمودند).

آری، آنچه او در این ابیات خواسته، دوام آن حالات و کمالات است، که اگر لحظه‌ای به خود واگذار گردد، همه را از دست خواهد داد و آن با دوام مراقبه باقی خواهد ماند. به گفته خواجه در جایی:

هر آن‌که جانبِ اهلِ وفا نگهدارد خدش در همه حال از بلا نگهدارد
گرت هواست که معشوق ننگلند پیوند نگاهدار سر رشته نا نگهدارد
دلا! معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات به دو دست دعا نگهدارد^(۳)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۱، ص ۲۲۱.

۲. اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۵، ص ۲۱۲.

ساقیا! سایه ابراست و بهار و لب جوی
 بوی یگرنگی از این قوم نیاید، برخیز
 نطفه طبع است جهان بر گزمش تکلیه مکن
 کوشش بکشای که بلبل به قغان می گوید:
 دو صیحت گنفت بشو و صد کنج ببر:
 شکر آن را که دگر باز رسیدی به بهار
 روی جانان طلبی، آینه را قابل ساز
 پیشتر ز آنکه شوی خاک در میگذره
 دور نه بر گزگل و نسیرین نمد ز آهن و روی

من نکویم چه کن، ارا اهل دلی خود تو بکوی
 دلق آلوده صوفی به می ناسب بشوی
 ای جهان دیده اثبات قدم از نطفه مجوی
 خواجه! تقصیر مفرما گل توفیق بهوی
 از ره عیش در آو به ره عیب مپوی
 بیج نیکی نشان و ره تحت سیق بجوی
 دور نه بر گزگل و نسیرین نمد ز آهن و روی
 پیشتر ز آنکه شوی خاک در میگذره
 دور نه بر گزگل و نسیرین نمد ز آهن و روی

کفتی: از حافظ ما بوی ریامی آید

آفرین بر نفست باد! که خوش بر روی بوی

خطاب خواجه در ابیات این غزل به خود و یا سالکین بوده، و به بهره‌مندی از ایام بهار و رحمت‌های آن، و یا جوانی و نشاط، و یا نفحات الهی در این ایام برای مشاهدات حضرت دوست سفارش می‌کند. مراد از «ساقی» در این غزل، سالک و یا خواجه می‌باشد که باید با عبادات و ذکر و مراقبه و یاد دوست از طریق دیدن مظاهر و طراوت ایام بهار، و یا نشاط و نفحات الهی، روح خود را سقایت نماید. هرچند در سایر غزلها مراد خواجه از «ساقی» حضرت محبوب و یا استاد می‌باشد. می‌گوید:

ساقیا! سایه ابراست و بهار و لب جوی
من نگویم چه کن، از اهل دلی خود تو بگوی

ای خواجه! و یا ای سالک طریق! حال که وسائل مراقبه و ذکر و صفا دادن دلت از هر جهت فراهم است، و نفحات الهی وزیدن گرفته و بهار زندگی و جوانی ات در دست است، اگر حضرت دوست را می‌طلبی و اهل دلی، توشه‌ای از طراوت و نشاطت بردار. در جایی می‌گوید:

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی	که بسی گل بدمد باز و نو در گیل باشی
چنگ در پرده‌همی می‌دهد پند و لبک	و عظمت آنگاه دهد سود که قابل باشی
من نگویم: که کنون با که نشین و چه بنوش	که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
در چمن هر و زرقی دفترِ حالی دگر است	حیف باشد که ز حال همه غافل باشی ^(۱)

بوی یکرنگی از این قوم نیاید، برخیز

دل‌ی آلوده صوفی به می ناب بشوی

ای خواجه! و یا ای سالک! اهل دنیا، و یا زهاد خشک در نفاق بسر می‌برند و بوی یکرنگی و توحید و یکتاپرستی از ایشان نمی‌آید، از خدا دم می‌زنند اما به شرک خفی مبتلایند؛ که: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ، إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»^(۱): (و بیشتر آنان به خداوند ایمان نمی‌آورند، مگر اینکه شرک می‌ورزند.) و نیز: «وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ»^(۲): (و بیشتر مردم هر چند دوستدار و مایل [به ایمان آنان] باشی، ایمان نمی‌آورند.) و همچنین: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ، وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^(۳): (پس استوار و مستقیم روی [و تمام وجود] خویش را به سوی دین نما، همان سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید، دگرگون شدنی برای آفرینش خدا نیست این همان دین استوار است ولی اکثر مردم [از این حقیقت] آگاه نیستند) بیا و با مراقبه و ذکر خالص، آثاری که از تبعیت ایشان در وجودت بجا مانده پاک نما. به گفته خواجه در جایی:

من و صلاح و سلامت؟! کس این گمان نبرد که کس به رند خرابات، ظن آن نبرد
من این مرقع پشمینه بهر آن دارم که زیر خرقه کشم می، کس این گمان نبرد
مشو فریفته رنگ و بو، قدح درکش که زنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد^(۴)

سُفْلَهُ طَبِيعُ اسْتِ جِهَانِ بِرِ كَرْمَشِ تَكِيهِ مَكْنِ

ای جهان دیده! ثبات قدم از سُفْلَهُ مَجْوِي

ای خواجه! و یا ای سالک! اگر گاهگای نعمتی از دنیا رسد، مبادا بر آن تکیه

۱. یوسف: ۱۰۶.

۲. یوسف: ۱۰۳.

۳. روم: ۳۰.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۸، ص ۲۰۱.

نمایی و فریفته‌اش گردی، زیرا در نوش آن نیش است؛ که: «الدُّنْيَا تَغْرُّ وَتَنْصُرُ وَتَمُرُّ»^(۱)؛ (دنیا، فریب داده و آسیب رساننده و می‌گذرد.) و نیز: «الْمَوَاصِلُ لِلدُّنْيَا مَقْطُوعٌ»^(۲)؛ (هرکس با دنیا وصلت نمود، [پیوندش] جدا شده است.) و همچنین: «الدُّنْيَا لَا تَصْفُو لِشَارِبٍ، وَلَا تَفِي لِصَاحِبٍ»^(۳)؛ (دنیا، برای هیچ نوشنده‌ای زلال نبوده، و به هیچ همراهی وفا نمی‌کند.) و از دوست و فطرت دورت نگاه می‌دارد؛ که: «إِيَّاكَ أَنْ تَبِيعَ خَطِّكَ مِنْ رَبِّكَ وَزُلْفَتَكَ لَدَيْهِ بِخَقِيرٍ مِنْ خَطَامِ الدُّنْيَا»^(۴)؛ (مبادا بهره‌ خویش از پروردگارت و قرب و منزلت در پیشگاهش را به کالای ناچیز و بی‌ارزش دنیا بفروشی). تکیه بر جهان فرومایه از پستی است؛ که: «الْفَرَحُ بِالدُّنْيَا حُفَقٌ»^(۵)؛ (شادمانی به دنیا، حماقت و نادانی است.) و نیز: «الدُّنْيَا مُنِيَّةُ الْأَشْقِيَاءِ»^(۶)؛ (دنیا، آرزوی بدبختان می‌باشد) مبادا فریب آن را بخوری و گمان کنی در کرامتش به تو ثباتی است. در جایی می‌گوید:

نقدِ عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف  گرشب و روز در این قصه باطل باشی^(۷)
می‌دانی چه کن؟

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

گوش بگشای که بلبل به فغان می‌گوید:

خواجه! تقصیر مفرما گلِ توفیق بسوی

گوش خود بازکن، ببین بلبل عاشق با زبان بی‌زبانی در ایام گل با تو چه می‌گوید؟ سخنش این است که در ایام جوانی، و یا در روزگاری که نفحات الهی وزیدن گرفته و حضرت معشوق می‌خواهد از خویش بهره‌مندت نماید، به مراقبه و یاد او پرداز، شاید گل توفیق را با دیدارش ببویی، به گفته‌ خواجه در جایی:

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا، سخن آشنا شنید

۱ و ۲ و ۳ و ۵ و ۶. غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۶.

۴. غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۷.

۷. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۰، ص ۴۲۳.

ای شاه حُسن! چشم به حال گدا فکن کاین گوش پس حکایت شاه و گدا شنید^(۱)
 دو نصیحت گنمت بشنو و صد گنج ببر!
 از ره عیش در آ و به ره عیب مپوی

ای خواجه! و یا ای سالک! اگر می خواهی به گنج اسماء و صفات و مشاهدات و تجلیات حضرت دوست راه بری و به سر عالم آگاه شوی، همواره مراقبه و توجه و ذکر او را پیشه خود سازد و طریق دنیا و یا توجه به غیر دوست را که بدترین عیب است، مپوی؛ که: «وَاعْبُدُوا اللَّهَ، وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا»^(۲): (و خدا را بپرستید و چیزی را شریک و انباز او قرار ندهید.) و نیز: «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ، فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ، فَتَخَطَّفَهُ الطَّيْرُ»^(۳): (و هر کس به خداوند شرک بورزد، گویی [و مانند کسی است که] از آسمان افتاده، پس پرندۀ [= شیطان] او را با شتاب برگرفته...)

و ممکن است مراد خواجه از «ره عیش در آ» همه جهان را به نظر وحدت نگریستن باشد، و مراد از «ره عیب مپوی» به دیده عیب به مظاهر نگاه نکردن؛ زیرا این دو امر از اموری است که سالک را زودتر به ملکوت آنها توجه می دهد و به گنج های معارف الهی آشنا می سازد، و به سر «وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ»^(۴): (و هیچ چیزی نیست مگر اینکه گنجینه هایش نزد ماست.) آگاه می نماید، در جایی می گوید:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن
 مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست؟ به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
 ز خط بار بساموز مهر با رخ خوب که گردد عارض خوبان خوش است گردیدن^(۵)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۵، ص ۱۳۱.

۲. نساء: ۳۶.

۳. حج: ۳۱.

۴. حجر: ۲۱.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۲، ص ۲۵۰.

و نیز در جایی می‌گوید:

در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر از دوست کس
هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست پس
خاطرم وقتی هوس کردی که بینم چیزها
تا تو را دیدم نکردم جز به دیدارت هوس^(۱)
لذا باز می‌گوید:

شکر آن را که دگر باز رسیدی به بهار
بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی

ای خواجه! و یا ای سالک! چون الطاف دوست باز شامل حالت شد و حضرتش دیگر بار بهار مشاهدات عنایت فرمود، به شکرانه این نعمت به شدت مراقبه و توجه مشغول باش و به دیده نیکی به عالم بنگر، تا به منزل مقصود راه یابی و حالاتت مقام گردد. و بگو: «إلهی! واجعلنی بمن نادینة فأجابک، ولاحظته فضعق لجلالک، فناجینته سراً وضمیل لک جهراً»^(۲): (بار الها! مرا از آنانی قرار ده که ندایشان کردی و اجابت نمودند و به آنها نظر افکندی و در برابر جلال و عظمتت مدهوش گشتند سپس در باطن با آنها مناجات کردی و آشکارا و در ظاهر برای تو عمل نمودند.) در جایی پس از رسیدن به چنین حال و مقامی می‌گوید:

ساقی اندر قدحم باز می‌گلگون کرد
در می کهنه دیرینه ما افسیون کرد
دیگران را می دیرینه برابر می داد
چون به این دلشده خسته رسید افزون کرد
این قدح هوش مرا جمله به یکبار ببرد
این می این بار مرا پاک زخود بیرون کرد^(۳)

روی جانان طلبی، آینه را قابل ساز
ورنه هرگز گل و نسرين تدمد ز آهن و روی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۴، ص ۲۴۹.

۲. اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۰، ص ۲۲۱.

ای خواجه! و ای سالک! اگر تو را آرزوی مشاهدات اسماء و صفاتی، و یا دوام مشاهدات حضرت محبوب می باشد، آینه دل خود را از غیر دوست پاک کن، تا همواره اش در کنار خود جلوه گر بینی و دلت جایگاه تجلیات معشوق گردد. بخواهد بگوید:

ای بی خبر! بکوش که صاحب خبر شوی
دست از مین وجود چو مردان ره بشوی
تا راه بین نباشی، کی راهبر شوی
ناکبمیای عشق بیایی و زر شوی
آن دم رسی به دوست که بی خواب و خور شوی
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
در راه ذوالجلال، چوبی پا و سر شوی^(۱)
از پای تا سرت همه نور خدا شود
و بگوید:

چشم آلوده نظر از رُخ جانان دور است
چون گل از نکهت او جامه قباکن حافظ!
بسرُخ او نظر از آینه پاک انداز
وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز^(۲)

پیشتر ز آنکه شوی خای در میکده‌ها

یک دو روزی به سر اندر زه میخانه پیوی

ای خواجه و ای سالک! پیش از آنکه از گل تو کوزه و سبو سازند، و در میکده‌ها با آن شراب به میخواران دهند، دو روزی مراقبه و یاد دوست، و یا طریقه انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام که میخانه حضرت دوست و مظهر تجلیات اویند را پیشه خود ساز، و مگذار عمر گرانمایه‌ات به بطالت بگذرد. بخواهد بگوید:

نخیز و در کاسه زر آب طریناک انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
پیش از آنی که شود کاسه سر، خاک انداز
حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

۱ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۴، ص ۳۷۶.

۲ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۵، ص ۲۴۴.

مُلک این مزرعه دانی که نباتی نکند
و بگوید: آتشی از جگرِ جام در املاک انداز^(۱)

آخر الامر گلِ کوزه گران خواهی شد
جهد بنما که در ایام گل و عهد شباب
خاطرت کی رقم فیض پذیرد؟ هیئات!
حالیبا فکر سبو کن که پُر از باده کنی
عیش با آدمیی چند پریزاده کنی
مگر از نقشِ پراکندهٔ وَرَقِ ساده کنی^(۲)

گفتی: از حافظِ ما بویِ ریا می آید
آفرین بر نَفَسِ باد! که خوش بُردی بوی

آری، سالک عاشق را تا فنای کلی دست ندهد، شائبه ریا در او باقی است و به کمال عبودیت نائل نگشته و توجه به مقامات و منازل و کرامات، گاهی خود از شواهد باقی بودن شرک می باشد که: «تَسِيرُ الرِّيَاءِ شِرْكٌ»^(۳): (ریای اندک [نیز] شرک است.) و همچنین: «إِنَّ أَدْنَى الرِّيَاءِ شِرْكٌ»^(۴): (همانا کمترین ریا [نیز] شرک است.)
خواجه هم می گوید: «گفتی از حافظِ ما بویِ ریا می آید...» بخواند با این بیان بگوید: محبوبا! اگر مرا به قرب و انس با خود نمی پذیری، علت آن است که قابل دیدارت نمی بینی ام یاری ام نما تا از ریا و شرک بیرون آیم. در جایی می گوید:

مرا کاری است مشکل با دلِ خویش
زواپس ماندگان یادی کن آخر
چه فرصتها که گم کردم در این راه
بکن جَوْلانی آخر در ره ما
که گفتن می نیارم مشکلی خویش
چه رانی تند جانان! محملِ خویش؟
ز بختِ خوابناکی غافلِ خویش
چو حافظِ خاک کرد آبِ و گِلِ خویش^(۵)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۵، ص ۲۴۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۳، ص ۳۸۹.

۳ و ۴. غرر و درر موضوعی، باب الرِّیاء، ص ۱۳۱.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۷، ص ۲۶۳.

صوفی! بیا که شد قیوح لاله پر ز منی
 طامات تا به چند و خرافات تا به کی؟
 بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار
 چین قبای قیصر و طرف کلاه کنی
 بشیار شو که مرغ سحر کشت مست، مان!
 بیدار شو که خواب عدم در پی است، بی!
 خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبهار!
 کاشفتگی مبادت از آشوب بادوی!
 بر مغز چسب و عثوه او، اعتماد نیست
 ای وای بر کسی که شد این ز مکر روی!
 فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
 و امروز نیز دلبر منده روی و جام منی
 باد صبا ز عهد صبی یاد مدهد
 جان دارویی که غم ببرد در دفا ای نبی!
 حشمت بین و سلطنت کل که گزید
 فزانش باد، هر وزقی را به زیر پی
 در دفا به یاد حاتم طی جام یک منی
 تا نامه سیاه بخیلان کنسیم طنی
 ز آن منی که داد رنگ طبعی به ارغوان
 بیرون کند لطف مزاج از رخس به خوی
 بشو که مطربان چمن راست کرده اند
 آهنگ چنگ و بربط و ظنهور و نای و نی
 سنده به باغ بز که به خدمت چو بندگان
 استاده است سز و مکر بسته است نی
 اشیا روزگار به منی ساز در گزود
 کز مرد راه، باز نماده است پیچ شی

حافظ! حدیث سحر فریب خوشتر رسید

تا حد چین و شام و به اقصای روم و برنی

خطاب خواجه در بیشتر ابیات این غزل با زاهد پشمینه پوش بوده، و خواسته وی را دعوت به فطرت نماید و از قشر به لب راهنما گردد. می گوید:

صوفی! بیا که شد قدح لاله پُر ز می
طامات تا به چند و خرافات تا به کی؟
بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار
چین قسبای قیصر و طَرْفِ کلاهِ کی
هشیار شو که مرغ سحر گشت مست، هان!
بیدار شو که خوابِ عدم در پی است هی!

ای زاهد و پشمینه پوشی که خود را سرگرم لاطائلات و خرافات نموده و خویش را به عبادات قشری برای رسیدن به نعمتهای بهشتی مشغول ساخته و از حضرت محبوب غافل گشته و به خود مغروری! قدری به خود آی و ببین چگونه مظاهر جهان طبیعت تو را دعوت به مشاهده جمال بی نظیر او می نمایند و می گویند: بیا از عالم ملک ما به ملکوتمان راه یاب، و قدح گل لاله را که یکی از موجودات است، پر ز می ببین که: «وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ، إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ»^(۱): (هیچ چیزی نیست مگر اینکه گنجینه هایش نزد ماست.)، تا از کبر و خودبینی و عبادات قشری ات چشم پوشی و به عبادات لئی پردازی. روزگار چون تو خودخواه و خودبین زیاد دیده، ببین مرغ سحر را که از دیدن گل چگونه مست گردید، کنایه از اینکه مردان خدا را که از خود تهی

گشته‌اند ببین چگونه از مشاهدات و تجلیات نیمه‌شب حضرتش مست گردیده‌اند، تو هم زاهد! بیا از خواب غفلت بیدار و هشیار شو تا از دیدار او بهره‌مند گردی و منزلتی معنوی بدست آوری. به گفته‌ی خواجه در جایی:

ای دل! بیا که ما به پناه خدا رویم ز آنچ آستینِ کُوته و دستِ دراز کرد
 صنعت‌مکن که هر که محبت‌نه راست باخت عشقش به روی دل در محنت فراز کرد
 ای کبک خوش خرام! که خوش می‌روی به ناز غره‌ مشو که گربه‌ عابد نماز کرد
 فردا که پیشگاهِ حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد^(۱)
 زیرا پس از این جهان‌ت کمالی حاصل نخواهد شد و به خواب عدم گرفتار خواهیم شد.

خوش نازکانه می‌چمی ای شاخِ نوبهار!
 کاشفتگی مبادت از آشوبِ بادِ دی!
 بر مهرِ چرخ و عشوه‌ او، اعتماد نیست
 ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکرِ وی!

ای شاخه‌ سبز و خرم بهاری! در میان چمنزار خوش می‌چمی و بر خود می‌بالی، و غافل از باد دی می‌باشی. کنایه از اینکه: زاهد! بر نشاط جوانی و ابن جهان فانی نمی‌توان اعتماد کرد، بسیار به خود و عبادات قشری و اعمال ظاهری ات مبال؛ زیرا تهی‌دستی هر کس پس از مرگ ظاهر خواهد شد بیا و امروز از اعمال لُبی توشه‌ای بردار، از مهر چرخ و مکر زمانه نمی‌توان ایمن شد. ناگهان بانگی برآید خواجه مرد و سپس می‌نگری سرمایه‌ عمرت را به گاهی معامله نموده‌ای؛ که: «إِحْفَظْ عَمْرَكَ مِنَ التَّضْيِيعِ لَهُ فِي غَيْرِ الْعِبَادَةِ وَالطَّاعَاتِ»^(۲): (عمر خویش را، از تباه ساختن آن در غیر عبادت و طاعت‌های

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۹، ص ۱۸۲.

۲. غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۶.

[خداوند]، نگاه دار.) و نیز: «إِنَّ أَنْفَاسَكَ أَجْزَاءُ عُمْرِكَ، فَلَاتُفْنِيهَا إِلَّا فِي طَاعَةٍ تُزِيلُكَ»^(۱):
 (براستی که نفسها و دمه‌های تو، جزء جزء عمر توست پس آنها را جز در طاعت و عبادتی
 که [به خدا] نزدیکت سازد، از بین مبر) و همچنین: «مَنْ أُنْفِيَ عُمْرَهُ فِي غَيْرِ مَا يُنْجِيهِ، فَقَدْ
 أَضَاعَ مَطْلَبَهُ»^(۲): (هرکس عمر خویش را در غیر آنچه مایه نجات و رهایی اوست از بین
 برد، بی‌گمان مقصودش را گم کرده است.) و به گفته خواجه در جایی:

ایمن مشو ز عشوه دنیا که این عجز مگاره می‌نشیند و محتاله می‌رود
 چون سامری مباش که زر دید و از خری موسی بهشت و از پی گوساله می‌رود^(۳)

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست

و امروز نیز دلیر مے روی و جام می

زاهدا! هرکس در این عالم با عبادات خالصانه به فطرت خود باز گردد؛ که:
 «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ذَلِكَ الدِّينُ
 الْقَيِّمُ، وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^(۴): (پس استوار و مستقیم، روی [و تمام وجود] خویش
 را به سوی دین نما، همان سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید، دگرگون شدنی برای
 آفرینش خدا نیست، این همان دین استوار است ولی اکثر مردم [از این حقیقت] آگاه
 نیستند.) و توجه از حور و قصور برداشته و به صاحب و خالق آنها نظر نماید، نه تنها
 امروزش با حضرت دوست و جمال دلآرایش در عیش است، که فردا هم به دیدار او
 و به شراب کوثر و حور متنعم خواهد بود؛ که: «لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا، وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ»^(۵):
 (برای آنان هرچه بخواهند، در آنجا [= بهشت] فراهم است، و نزد ما

۱. غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۶.

۲. غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۶.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۷، ص ۱۷۳.

۴. روم: ۳۰.

۵. ق: ۳۵.

افزون بر آن وجود دارد.) و: «الْعَمَلُ الصَّالِحُ أَفْضَلُ الزَّادِينِ»^(۱): (عمل صالح، برترین [توشه از میان] دو توشه [دنیوی و آخروی] است.) و نیز: «الْمَرْءُ لَا يَضْحَبُهُ إِلَّا الْعَمَلُ»^(۲): ([در آخرت] جز عمل و کردار با انسان همراه نخواهد بود.) و همچنین: «الْقَرِينُ النَّاصِحُ هُوَ الْعَقْلُ الصَّالِحُ»^(۳): (تنها یار و همتای اندرزگو و خیرخواه [انسان] عمل صالح و شایسته می باشد.) و نیز: «أَقْرَبُ النَّاسِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ [ﷺ] أَعْمَلُهُمْ بِمَا أَمَرُوا بِهِ»^(۴): (تزدیکترین مردم به پیامبران [ﷺ] عاملترین ایشان به دستورات و فرامین ایشان می باشند.) و یا اینکه: «بَرَكَهَ الْعَمْرِ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ»^(۵): (برکت و فزونی عمر در نیکویی عمل است.) و به گفته خواجه در جایی:

ز مشکلاتِ طریقتِ عنانِ متابِ ای دل! که مرد راه نیاندیشد از نشیب و فراز
در این مقامِ مجازی بجز پیاله مگیر در این سراچه بازبچه غیرِ عشقِ مبارز^(۶)
ولی آنکس که در این عالم، عباداتِ خود را برای رسیدن به حور و قصور انجام
دهد، و توجه به فطرت نداشته باشد، و حضرت دوست را مورد نظر خود قرار
نهدد، فردا جز صورتی از نتایج اعمالش نخواهد داشت.

بادِ صبا ز عهدِ صبی یاد می دهد

جانِ دارویی که غم ببرد در ده ای بُنی!

زاهدا! چون نسیمهای قدسی دوست و نفحات جانفراش وزیدن گیرد، عهد
عشق ازلی ات را یادآور می شود. ای فرزند بیا و جان خود را با اعمال صالحه زنده
دار، تا نسیم باد صبا و نفحات الهی چراغ وجودت را باز روشن به عشق فطری و
ازلی گرداند و چون ازل از «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»^(۷): (آیا من پروردگار شما نیستم!) «بَلَى،

۱ و ۲. غرر و درر موضوعی، باب العمل، ص ۲۷۷.

۳ و ۴. غرر و درر موضوعی، باب العمل، ص ۲۷۸.

۵. غرر و درر موضوعی، باب العمل، ص ۲۷۹.

۶. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۱، ص ۲۴۱.

۷. اعراف: ۱۷۲.

شَهْدَانَا»^(۱): (آری، گواهی می‌دهیم.) گویی که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»^(۲): (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که خدا و رسولش برای آنچه مایه حیات و زندگانی‌تان است شما را می‌خوانند، بپذیرید.) و نیز: «الْمُسْتَعِدَّ لِلِقَاءِ رَبِّهِ قَبْلَ زُهُوقِ نَفْسِهِ؟»^(۳): (آیا کسی نیست که پیش از بیرون آمدن جاننش [از بدن]، برای ملاقات پروردگارش آماده شود؟) اینجاست که غم جهان فانی و مشکلات بعد از این جهان از دلت خواهد ریخت. در جایی می‌گوید:

ما آزموده‌ایم در این شهر بختِ خویش

باید برون کشید از این ورطه رختِ خویش

گر موج خیز حادّه سر بر فلک زند

عارف به آب تر نکند رختِ پختِ خویش

خواهی که سخت و سستِ جهان بر تو بگذرد

بگذر ز عهدِ سست و سخنهای سختِ خویش^(۴)

حشمتِ بین و سلطنتِ گل که گسترید

فزایش باد، هر وزقی را به زیرِ پی

زاهدا! ملاحظه کن نسیم صبح و فزایش باد صبا را که با وزیدنش ورقهای گل را از غنچگی و پوشیدگی برملا می‌کند. تو هم اگر می‌خواهی مظاهر عالم از غنچه بودن بیرون آیند و حقیقت خود را بر تو مکشوف سازند، به انتظار آن نسیمها و نفحات سحرگاهان باش تا چون وزیدن گیرد از آن بهره‌مند گردی و حضرت محبوب را در مظاهر و با مظاهر و از ملکوتشان جلوه‌گر بینی. در جایی می‌گوید:

۱. اعراف: ۱۷۲.

۲. انفال: ۲۴.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الله تعالی، ص ۱۶.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۵، ص ۲۶۲.

بیدار شو ای دیده! که ایمن نتوان بود
 معشوق عیان می‌گذرد بر تو و لیکن
 زین سیل دمام که در این منزل خواب است
 در بزم دل از روی تو صد شمع برافروخت
 اغیار همی ببند از آن بسته نقاب است
 سبز است دَر و دشت بیا تا نگذاریم
 وین طُرفه که بر روی تو صد گونه حجاب است
 دست از سرآبی که جهان جمله سراب است^(۱)

در دِه به یاد حاتمِ طِئِ جامِ یک منی
 تا نامه سیاهِ بخیلان کنیم طِئِ
 ز آن می که داد رنگِ طبیعی به ارغوان
 بیرون فکند لطفِ مزاج از رُخش به خوی

گمان می‌شود این دو بیت باید پیش از بیت ختم واقع شود، زیرا می‌نماید که
 خواجه از نصایح خود به زاهد نادم گردیده و طلب جام یک منی و دو آتشف را برای
 خویش می‌نماید و می‌گوید: «تا نامه سیاه بخیلان کنیم طِئِ». خلاصه می‌خواهد
 بگوید: ای دوست! ما را چه کار به نصیحت و راهنمایی نمودن آنان که نمی‌خواهند
 دُردی آشام باشیم. تجلیات اسماء و صفاتی ات را که مظاهرت را به آن آراسته‌ای به
 من عطا کن تا چشم از جمالهای ظاهری این جمال و عالم دیگر بپوشم و مستی آنم
 از توجه به مظهریتشان باز دارد که: «إِذَا كَرَّمَ اللَّهُ غَبْدًا، شَقَلَهُ بِمَخْبِيَّتِهِ»^(۲): (هرگاه خداوند
 بنده‌ای را گرامی بدارد، او را به دوستی خویش سرگرم می‌فرماید.) و نیز: «ضَاغَ مَنْ كَانَ
 مَقْصُودَهُ غَيْرَ اللَّهِ»^(۳): (نابود و گمراه گشت کسی که مقصدش غیر خدا باشد.) و باز: «مَنْ
 انْقَطَعَ إِلَيَّ غَيْرَ اللَّهِ شِقِيٌّ وَتَعْنِي»^(۴): (هرکس [از خدا] گسسته و به غیر خدا پیوندد، به
 بدبختی و گرفتاری و رنج دچار می‌گردد.) به گفته خواجه در جایی:

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی
 پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸، ص ۷۶.

۲ و ۳. غرر و درر موضوعی، باب الله تعالی، ص ۱۶.

۴. غرر و درر موضوعی، باب الله تعالی، ص ۱۷.

عشق رخ چو ماهش در پرده راست ناید مطرب به زن نوائی ساقی بده شرابی
در انتظار رویت ما و امیدواری وز عشوه لبانت ما و خیال و خوابی^(۱)

بشنو که مطربانِ چمن راست کرده‌اند
آهنگِ چنگ و بربط و طنبور و نای و نی
مسند به باغِ بَر که به خدمت چو بندگان
استاده است سَر و کمر بسته است نی
اشیاءِ روزگار به می ساز در گِرُو
کز مرد راه، باز نمانده است هیچ شی

زاهد! گوش هوش خود باز کن و مسند خویش به باغ بر و ببین بلبلان و سایر
پرنندگان خواننده چگونه در وجد و حالند و چگونه در مقابل معشوق خویش، گل و
سبزه، در شورند، و ببین سرو را چگونه چون بندگان در مقابل چمنزار مظاهر زیبای
جهان طبیعت ایستاده و بنگر «نی» را چسان کمر عبودیت و خضوع در میان بسته. تو
هم چنین باش و عاشقانه و عارفانه به آنها نظر کن، تا به ملکوتشان راه یابی و هیچ
چیز بر تو مخفی نماند؛ که: «سُرِّیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ، حَتَّى یَسْتَبِینَ لَهُمْ أَنَّهُ
الْحَقُّ. أَوَلَمْ یَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلِمَ كُلَّ شَیْءٍ شَهِدًا؟ أَلَا إِنَّهُمْ فِی مِزَیةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ، أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَیْءٍ
مُحِیطٌ»

فصلت: ۵۳ - ۵۴.

: (بزودی نشانه‌های روشن خویش در آفاق [جهان] و در وجود خودشان را به
آنها نشان خواهیم داد، تا برای ایشان روشن گردد که تنها خداوند حق است. آیا برای
[حق بودن] پروردگارت همین بس نیست که او بر هر چیزی مشهود است؟! آگاه باش! که
همانا آنان از ملاقات پروردگارشان در شکند، هان! بدرستی که او بر هر چیزی احاطه

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۷، ص ۴۲۱.

دارد.) و نیز: «وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَزَانَتْكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ بِكُلِّ شَيْءٍ»^(۱): (و تویی که خویش را در همه چیزها به من شناساندی پس تو را آشکار و هویدای در هر چیز دیدم و تویی آشکار برای هر چیز.)

حافظ! حدیثِ سحرِ فریبِ خوشت رسید

تا حدّ چین و شام و به اقصای روم و ری

مراد خواجه از «سحر فریب»، گفتار شیرین و توحیدی اوست که گفتار دیگران را تحت الشعاع خود قرار داده. و الحق چنین است اگر کسی را آگاهی بر ظرافت شعری و ادبی و معارف الهی باشد. به قول خود خواجه در جایی:

زبان کلکِ تو حافظ! چه شکر آن گوید که تحفه سخنش می برند دست به دست^(۲)

و نیز در جایی می گوید:

حافظ! بپر تو گوی فصاحت که مدعی هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت^(۳)

و همچنین می گوید:

حافظ! تو این دعا ز که آموختی که بار تعویذ کرد شعر تو را و به زر گرفت^(۴)

و نیز می گوید:

خزینة دل حافظ ز گوهر اسرار به یمن عشقِ تو سرمایه جهانی داد^(۵)

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵، ص ۶۸.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۳، ص ۹۹.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۳، ص ۱۰۶.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۱، ص ۱۲۹.

حسر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
 قلم را آن زبان نبود که سبب عشق کوید باز
 دل اندر زلف لیلی بند و کار عشق مجنون کن
 الا ای یوسف مصری! که کردت سلطنت مغرور
 به سحر غمزه فشان، دوا بخش و درد انگیز
 جهان پیر عمارا مروت در جنت نیست
 بهایی چون تو عالیقدر و هنر استخوان تا کی؟
 در این بازار اگر سود است^(۱) بادوش خرسند است
 دعای صبح و شام تو کلید کنج مقصود است
 به این راه و روش می‌رو که بادلداز پیوندی

ز شعر حافظ شیراز، می‌گویند می‌رقصند
 بسینه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

خواجه در این غزل با بیانات عاشقانه خود، در مقام دیدار حضرت دوست بوده، می‌گوید:

سحر با باد می‌گفتم حدیثِ آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی

سحرگاهان (که هنگام نزول الطاف الهی است) با نسیمهای حیات بخش کوی جانان شرح آرزومندی خویش را به دیدار او و اشتیاق و عشق خود را به وصالش بیان نمودم. با گوش دل شنیدم مرا دل‌داری می‌داد و می‌گفت: عاشق را چاره‌ای جز وثوق و اعتماد به عنایات معشوق نباید باشد تا روزی الطافش شامل حال گردد؛ که: «الثَّقَّةُ بِاللَّهِ أَفْضَلُ عَمَلٍ»^(۱): (دل آسودگی و اطمینان به خداوند، برترین عمل می‌باشد.) و نیز: «مَنْ وَثِقَ بِاللَّهِ، صَانَ يَقِينَتَهُ»^(۲): (هر کس به خداوند اطمینان داشته باشد، یقینش را حفظ می‌کند) و همچنین: «مَنْ وَثِقَ بِأَنْ مَا قَدَّرَ اللَّهُ لَهُ لَنْ يَقْوَتَهُ، إِسْتِرَاحَ قَلْبُهُ»^(۳): (هر کس اطمینان داشته باشد که آنچه خداوند برای او مقدر ساخته از دستش نخواهد شد، دلش آسوده می‌گردد.) و به گفته خواجه در جایی:

هر آن که جانبِ اهلِ وفا نگهدارد خدایش در همه حال از بلا نگهدارد
گرت هواست که معشوق ننگسند پیوند نگاهدار سر رشته تا نگهدارد

۱. غرر و درر موضوعی، باب الوثوق، ص ۳۹۹.

۲ و ۳. غرر و درر موضوعی، باب الوثوق، ص ۳۴۰.

سرو زَر و دل و جانم فدایِ آن محبوب که حقِّ صحبت مهر و وفا نگهدارد
نگه نداشت دل ما و جایِ رنجش نیست زدست بنده چه خیزد؟ خدا نگهدارد^(۱)

قلم را آن زبان نبود که سِرِ عشق گوید باز
ورای حدِّ تقریر است شرح آرزومندی

قلم را کجا توان آن باشد که اسرار محبتِ عاشق را به معشوق بازگو نماید؟ زیرا
این امری است درونی، که تقریر آن با گفتار و بیان ممکن نیست.

آنجا که «يُحِبُّهُمْ»^(۲): (خداوند آنها را دوست دارد.) از جانب معشوق، بی انتها
باشد، «يُحِبُّونَهُ»^(۳): (ایشان نیز خدا را دوست دارند.) مخلوق را کجا می توان به قلم
آورد؟ «ورای حدِّ تقریر است شرح آرزومندی.» «اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ ذَابِبِهِمُ الْإِزْتِيَاخِ إِلَيْكَ
وَالْحَنِينِ... وَقُلُوبُهُمْ مُتَعَلِّقَةٌ [مُتَعَلِّقَةٌ] بِمَحَبَّتِكَ. وَأَفْئِدَتُهُمْ مُنْخَلِجَةٌ مِنْ مَهَابَتِكَ، يَا مَنْ أَنْوَارُ قُدْسِهِ
لِبُصَيْرِ مُجِيبِهِ رَائِقَةٌ، وَسُبْحَاتُ وَجْهِهِ لِقُلُوبِ عَارِفِيهِ شَائِقَةٌ! يَا مَنْ قُلُوبِ الْمُشْتَاقِينَ! وَيَا غَايَةَ آمَالِ
الْمُحِبِّينَ!»^(۴): (خداوندا! ما را از آنانی بگردان که شیوه آنها [اظهار] شادمانی، و اشتیاق
[و یا: گریه شدید] به درگاه توست... و [آنان که] قلبهایشان به محبت و دوستی تو
آویخته، و دلهایشان از بیم و هراس تو [از جای خود] برکنده شده. ای خدایی که انوار
قدسش به چشم دوستانش در کمال روشنی، و انوار روی [= اسماء و صفات] اش بر
قلوب عارفان او، شوق آور و نشاط انگیز است! ای آرزوی دل مشتاقان! و ای نهایت آمال
دوستان!)

دل اندر زلفِ لیلی بند و کارِ عشقِ مجنون کن
که عاشق را زیان دارد مقالاتِ خردمندی

آری، دوست و معشوق حقیقی را همه جا و با همه کس و همه چیز می توان

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۵، ص ۲۱۲.

۲ و ۳. ماده: ۵۴.

۴. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸ - ۱۴۹.

دید، نه برکنار از موجودات؛ اما با گفتار و طریق عقل نمی توان شناسای او شد و در وادی عشقش قدم گذاشت. این عشق و جنون عاشقی است که در معرفت و شناسایی را به روی سالک طریق می گشاید و حضرتش را بی حجاب مشاهده می نماید. خواجه هم به خود خطاب کرده و می گوید: باید دیوانه وار و عاشقانه، به خود و کثرات چون مجنون نظر کنی تا در هر کجا به هر خار و خسی و در و دیواری که می نگری، بوی لیلی و محبوب حقیقی را از آن استشمام کنی، و گویا به سخن سید الشهداء علیه السلام گردی که: «أَيُّكُونُ لِعَبْدِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ، حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظَهَّرُ لَكَ؟! مَتَى غَبِثَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَيَّ دَلِيلٌ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟! وَمَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تُكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ؟!...»^(۱): (آیا برای غیر تو آنچنان ظهوری است که برای تو نیست. تا آن آشکار کننده تو باشد؟! چه هنگام غایب بوده ای تا محتاج آن باشی که راهنمایی بر تو رهنمون شود؟ و کی دور بوده ای تا آثار و مظاهر مرا به تو واصل سازد؟! و به گفته خواجه در جایی:

خیال روی تو در هر طریق همزه ماست	نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
به رغم مدعیانی که منع عشق کنند	جمال چهره تو حجت موجه ماست
اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد	گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست
به صورت از نظر ما اگر چه محجوب است	همیشه در نظر خاطر مرقه ماست ^(۲)

آلای یوسف مصری! که کردت سلطنت مفرور

پدر را باز پرس آخر، کجا شد مهر فرزندی؟

کنایه از اینکه: محبوبا! درست است که تو حاکم علی الاطلاق بر عالمی و باید باشی و هر لحظه «يَمْنِ الْمَلِكُ؟»^(۳): (سلطنت و پادشاهی از آن کیست؟) گفته، «لِيَلِيهِ

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۸، ص ۸۳.

۳. مؤمن: ۱۶.

الواجِدِ الْقَهَّارِ^(۱): (از آن خدای یکتای چیره). می‌گویی. و نمی‌خواهی جز تو در عالم کسی اظهار وجود کند؛ اما مهری که در ازل با ما داشتی باز هم داشته باش و به مشاهده خود متنعم ساز، تا باز «بَلَى، شَهْدَانَا»^(۲): (آری، گواهی می‌دهیم). به: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟!»^(۳): (آیا من پروردگار شما نیستم). ات‌گوییم. در جایی می‌گوید:

گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم همچنان چشم گشاد از گرمش می‌دارم
به صد امید نهادیم در این مرحله پای ای دلیل دل‌گمگشته؛ فرو مگذارم
دیده بحث، به افسانه او شد در خواب کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم؟^(۴)
و ممکن است خطاب خواجه با دوستان و همسفران سلوکی اش باشد که به مقصد رسیده‌اند. اشاره به حضرت یوسف و پدرش حضرت یعقوب علیه السلام در این شعر تنها برای تمثیل است، زیرا صفات نفسانی همچن غرور با مقام عصمت انبیاء علیهم السلام سازش ندارد.

به سحرِ غمزه فتنان، دوا بخشی و درد انگیز
به چین زلف مشک افشان، دلاویزی و دلبندی

معشوقا! چشمان و تجلیات جذّاب و سحر آفرینت برای عاشقانت فتنه به پا کرده و در عین شفا بخشی و فرونشاندن آتش درونی و غم هجرانت، درد انگیز است؛ زیرا فریفتگی ایشان را زیاده می‌نماید و عشقشان را فراوانتر و پیچش کثرات در عین اینکه شیفتگان را با پرتوی از کمالات که در آنها به ودیعه گذاشته‌ای، به خود توجه می‌دهند، بوی تو را از راه ملکوتشان پخش نموده و آنها را به دام تو گرفتار می‌نمایند. در جایی می‌گوید:

مدام هست می‌دارد، نسیم جَعْدِ گیسویت خرابم می‌کندهر دم، فریب چشم جادویت

۱. مؤمن: ۱۶.

۲ و ۳. اعراف: ۱۷۲.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۳، ص ۳۱۸.

تو گر خواهی که جاویدان، جهان یکسر بیارایی
وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی
صبا را گو که بردارد، زمانی بُرَقِع از روی
بیفشان زلف تا ریزد هزاران جان زهر مویت^(۱)
بخواهد با این بیان بگوید:

ز دَرِّ درآ و شِسْتانِ ما مَنوَر کن
به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل جان
دماغِ مَجْلِسِ روحانیان معطر کن
ستارهٔ شبِ هجران نمی‌فشاند نور
ز دَرِّ درآ و تماشایِ باغ و منظر کن
فضول نفس حکایت بسی کند ساقی!
به بامِ قصرِ برآ و چراغِ مَهْ بر کن
تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن^(۲)

جهانِ پیرِ رعنا را مروّت در جَبَلت نیست

زمهر او چه می خواهی؟ در او همت چه می بندی؟

ای خواجه! و یا ای سالک عاشق! جهان طبیعت را عمری است بس دراز، و در باطن او مروّت و جوانمردی دیده نمی‌شود، با هر نوشش صدها نیش است؛ که: «أَوْقَاتُ الدُّنْيَا وَإِنْ طَالَتْ قَصِيْرَةً، وَالْمُنْتَعَةُ بِهَا وَإِنْ كَثُرَتْ يَسِيْرَةً»^(۳): (اوقات این دنیا هر چند بلند باشند، کوتاه، و برخورداری از آن اگر چه فراوان باشد، اندک است.) و نیز: «أَهْلُ الدُّنْيَا غَرَضُ النَّوَابِ، وَذَرِيَةُ الْمَصَائِبِ، وَنَهَبُ الرِّزَايَا»^(۴): (اهل دنیا، آماج گرفتاریها و رنجها، و پراکنده شده [به واسطه] مصایب و سختیها، و تاراج شده [به وسیله] بلا یا هستند.) پس «زمهر او چه می خواهی؟ در او همت چه می بندی؟» محبت به معشوقی ورز و دل در گرو کسی بند که در جمال و کمال بی نظیر است؛ که: «أَوْلَى مَنْ أَحْبَبْتِ، مَنْ لَا يَفْلَاحُ»^(۵): (سزاوارترین دوست، کسی است که کینه و دشمنی با تو نداشته باشد.) و

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۵، ص ۱۰۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۴، ص ۳۴۵.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الدنيا، ص ۱۰۷.

۴. غرر و درر موضوعی، باب الدنيا، ص ۱۰۸.

۵. غرر و درر موضوعی، باب الحب، ص ۵۶.

نیز: «لَا تَمْنَحِنُ وَذَكَ مِنْ لَأَوْفَاءَ لَه»^(۱): (هرگز مهر و دوستی خویش را به کسی که [به عهد و پیمان خویش] وفا نمی‌کند، بذل و بخشش مکن [و او را به دوستی مگیر].) و همچنین: «أَسْأَلُكَ... أَنْ تَجْعَلَكَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا سِوَاكَ، وَأَنْ تَجْعَلَ حُبِّي إِيَّاكَ قَائِدًا إِلَيَّ رِضْوَانِكَ، وَشَوْقِي إِلَيْكَ زَائِدًا عَنْ عِصْيَانِكَ، وَأَمْنُنْ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ عَلَيَّ، وَأَنْظُرْ بِعَيْنِ الْوُدِّ وَالْعَطْفِ إِلَيَّ»^(۲): (از تو خواستارم... که خود را برای من دوست داشتنی و محبوبتر از غیر خود قرار داده، و دوست داشتنم به تو را راهنما و کشاننده‌ام به سوی خشنودیات بنما، و شوقم به تو را بازدارنده از نافرمانی گردان، و با [توفیق] نگرستانم به تو بر من منت نهاده، و با چشم مهر و عطوفت به من بنگر.) خلاصه با این بیان بخواهد بگوید:

زبان خامه ندارد سر بیان فراق وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال بر رسید و نیامد به سر زمان فراق
چگونه باز کنم بال در هوای وصال؟ که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق
فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق بست گردن صبرم به ریمان فراق^(۳)

همایی چون تو عالیقدر و مہر استخوان تا کی؟

دریغ آن سایه دولت که بر نااهل افکندی!

ای خواجه! تو را حضرت دوست شرافت بر همه موجودات داد تا بنده او باشی و عشق به او ورزی؛ که: «عَبَدِي! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ، وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي»^(۴): (بنده من! تمام چیزها را برای تو، و تو را برای خویش آفریدم.) نه آنکه به دنیا و مال و منال و زر و زیور آن مهر ورزی و تبعیت از هواهای خود کنی. از شرافت خود بهره گیر و به لهو و لعب

۱. غرر و درر موضوعی، باب الحب، ص ۵۸.

۲. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۴، ص ۲۷۲.

۴. انجواهر السنیة، ص ۳۶۱.

عالم فانی مشغول مشو؛ که: «أَيْنَ يَغْرُوكُمْ سَرَابُ الْأَمَالِ؟»^(۱): (سراب آرزوها، شما را به کجا و کدام جهت فریب داده [و می کشاند]؟) و نیز: «أَيْنَ تَخْتَدِعُكُمْ كَوَاذِبُ الْأَمَالِ؟»^(۲): (آمال و آرزوهای دروغین شما را به کدامین سو، گول می زند؟) و همچنین: «لَا يَفْلُحُ مَنْ وَلَّهَ بِاللَّعِبِ، وَاسْتَهْزَأَ بِاللَّهْوِ وَالطَّرْبِ.»^(۳): (هرگز رستگار و پیروز نمی گردد کسی که به بازی [و کار بی هدف] سرگشته و فریفته گشته، و شیفته لهو و سرگرمی و خوش گذرانی باشد.) و یا اینکه: «اللَّهُوُ قُوْتُ الْحَمَاقَةِ.»^(۴): (بازی و سرگرمی، قوت و خوراک کودنی و نادانی است.) و به گفته خواجه در جایی:

عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی ای پسر! جام می‌ام ده که به پیری برسی!
چه شکرهاست در این شهر که قانع شده‌اند شاهبازانِ طریقت به مقام مگسی
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش وه! که بس بی خبر از غلغلِ بانگِ جرسی^(۵)

در این بازار اگر سوداست با درویش خرسند است

خدایا! مُنعمم گردان به درویشی و خرسندی

می دانی ای خواجه! چه کسی از این سرا بهره برده و می برد؟ آن بنده بیداری که
به فقر ذاتی خویش پی برده و عبودیت حقیقی حضرت دوست را اختیار نموده و از
غیر او گسسته و به کمال انسانیت خود نایل گشته. «خدایا! منعمم گردان به درویشی
و خرسندی» در جایی می گوید:

با گدایان در می‌کده ای سالک راه! به ادب باش گراز سِرِّ خدا آگاهی
بر در می‌کده رندانِ قلندر باشند که ستاننده و دهند افسرِ شاهنشاهی

۱. غرر و درر موضوعی، باب الامل، ص ۱۸.

۲. غرر و درر موضوعی، باب الامل، ص ۱۸.

۳. غرر و درر موضوعی، باب اللعِب، ص ۳۵۸.

۴. غرر و درر موضوعی، باب اللهو، ص ۳۵۹.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۳، ص ۴۱۸.

خشت زیر سر و بر تارکِ هفت اختر پای دستِ قدرت نگر و منصبِ صاحبِ جاهی
اگر ت سلطنتِ فقر ببخشند ای دل! کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی^(۱)

دعای صبح و شام تو کلیدِ گنجِ مقصود است
به این راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی

آری، نمازهای روز و شب، کلید گنج مقصود است که به آن امرت فرموده‌اند:
« أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكَ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ »^(۲): (از هنگام زوال خورشید
[ظهر] تا تاریکی شدید شب [نصف شب] و نیز هنگام سپیده نماز را بپادار.) و نیز: « أَقِمِ
الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزَلْفًا مِنَ اللَّيْلِ »^(۳): (در دو سوی روز [صبح و عصر] و نزدیکیهای
شب [هنگام نماز مغرب و عشاء]، نماز را بپادار.)

و یا آنکه: عبادات و دعاهاى نیمه شب و تعقیبات و اذکار صبح، کلید گنج
مقصود است؛ که: « وَمِنْ آيَاتِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى »^(۴): (پس در بخشی
از اوقات شب و دو سوی روز به تسبیح مشغول باش، به امید آنکه خشنود گردی.) و نیز:
« وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ، نَافِلَةً لَكَ، عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّخْمُودًا »^(۵): (پس پاسی از شب را
بیدار باش و این دستور اضافه بر دیگران برای توست، باشد که پروردگارت تو را به مقام
محمود و جایگاه پسندیده برساند.) و همچنین: « فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ، وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ
قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ، وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ »^(۶): (پس بر آنچه آنان
می‌گویند، صابر و شکیب باش، و پیش از طلوع خورشید و قبل از غروب آن با حمد و

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۲، ص ۴۱۰.

۲. اسراء: ۷۸.

۳. هود: ۱۱۴.

۴. طه: ۱۳۰.

۵. اسراء: ۷۹.

۶. ق: ۳۹ - ۴۰.

ستایش پروردگارت به تسبیح او مشغول باش، و پاسی از شب و درپی سجده [ها] او را تسبیح گوی.)

خواجه هم به خود و یا سالکین خطاب کرده و می گوید: اگر می خواهی به مقصود و دلدار خویش واصل گردی و از غم هجران خلاصی یابی، کلید گنج مقصودت، به شبخیزی و خواندن حضرت دوست در ساعات خاص، حاصل خواهد شد. «به این راه و روش میرو، که با دلدار پیوندی.» در جایی پس از مرده چنین امری می گوید:

سحرَم دولتِ بیدار به بالین آمد گفت: برخیز که آن خسرو شیرین آمد
 قَدَحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد
 مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای! که ز سحرای ختن، آهوی مشکین آمد
 مرغِ دل باز هوا دارِ کمانِ ابرویی است که کمین صید گهش جان و دل و دین آمد^(۱)
 ز شعر حافظ شیراز، می گویند و می رقصند
 سیئه چشمانِ کشمیری و تُرکانِ سَمَرَقندی

در نتیجه، با بیت ختم می خواهد به زیبایی و پر محتوایی ابیات خود اشاره کند. در جایی می گوید:

ز نظم دلکش حافظ، چکید آب حیات چنان که خوی شده جانا! چکان از آن عارض^(۲)
 و نیز در جایی می گوید:
 آب حیات حافظا! گشته خجل ز نظم تو کس به هوای دلبران، شعر نگفته زین نمط^(۳)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۰، ص ۱۷۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۴، ص ۲۶۸.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۶، ص ۲۶۹.

سحر که رهروی در سرزمینی
همی گفت این مُنت با قرینی:
که ای صوفی! شراب آنکه شود صاف
که در شیشه بماند اربعینی
گر آنکشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش کجینی؟
خدازان خرقه بیزار است صد بار
که صدبت باشد در آستینی
درونا تیره شد، باشد که از غیب
چراغی بر کند خلوت نشینی
مروت کز چه نامی بی نشان است
نیازی عرصه کن بر نازینی
ثوابت باشد ای دارای خرمن!
اگر رستمی کنی بر خوشه چینی
غنی مینم نشاط عیش در کس
نه در میان درسه نه در دینی
اگر چه رسم خوبان، تندخوی است
چه باشد کز بازای باغینی؟
در میخانه بکشا تا پیرسیم
مال حال خود از پیشش بینی
نه همت را امید سر بلندی است
نه دعوت را کلید آسینینی

نه حافظ را حضور در قرآن

نه دانشمند را علم ایتینی

خواجه در این غزل، از استاد و یا سالکی که خود راه حضرت دوست را پیموده و به مقصد نایل آمده، آنچه را هدایت‌گر اهل سیر بوده و یا مانع آنان از طی طریق قرب حضرت حق می‌شود یادآور شده، می‌گوید:

سحرگه رهروی در سرزمینی

همی گفت این مُعَمَّا با قرینی:

که ای صوفی! شراب آنکه شود صاف

که در شیشه بماند اربعینی

سحرگاهان عاشق واصلی در سرزمینی، سالک طالبی را با تمثیلی معماگونه به امر معنوی‌ایی برای وصول به مقصد راهنما شد و گفت: شراب ذکر و مراقبه و توجه به دوست و از غیر او دل برداختن، با مداومت اربعینی، صافی و نتیجه بخش بوده و به وصالت نایل می‌سازد؛ که: «وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ أَزْبَعِينَ لَيْلَةً»^(۱): (و [به یاد آور] هنگامی که چهل شب به موسی [ﷺ] وعده دادیم.) و نیز: «وَوَاَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً، وَاتَّقَفْنَاهَا بِعَشْرِ»^(۲): (و سی شب به موسی [ﷺ] وعده داده، و آن را با ده شب تکمیل نمودیم.) و همچنین: «طُوبَىٰ لِمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ الْعِبَادَةَ وَالِدُعَاءَ وَلَمْ يَشْغَلْ قَلْبُهُ بِمَا تَرَىٰ عَيْنَاهُ، وَلَمْ يَشْغَلْ أذُنَهُ بِمَا تَسْمَعُ أذْناهُ، وَلَمْ يَخْزَنْ ضَرْبَةً بِمَا أُعْطِيَ غَيْرَهُ»^(۳): (خوشا! به حال کسی که عبادت و دعای خویش را برای

۱. بقره: ۵۱.

۲. اعراف: ۱۴۲.

۳. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶، روایت ۳.

خداوند خالص و بی‌آلایش نموده، و قلبش به واسطه هرچه چشمانش می‌بیند، مشغول نشده، و یاد خدا را به خاطر آنچه گوشه‌هایش می‌شنود، فراموش ننموده، و سینه‌اش به جهت آنچه به دیگران عنایت شده، محزون و اندوهگین نباشد.

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش‌نگینی؟

کنایه از اینکه: اگر بخواهی کارهای خلاف عادت و کرامات از تو ظهور یابد، با قرب حضرت محبوب و نوشیدن شراب مشاهداتش آن را می‌توانی بدست آوری؛ وگرنه تنها با عبادات خشک ظاهری، انس با او و امور خارقه حاصل نخواهد شد. حضرت سلیمان علیه السلام اگر مقام معنوی و کمالات انسانی نداشت، از انگشت سلیمانی کاری ساخته نبود؛ که: «مَا عَزَقْنِي عَبْدًا إِلَّا خَشَع لِي وَمَا خَشَع لِي عَبْدٌ إِلَّا خَشَع لَهْ كُلُّ شَيْءٍ»^(۱): (هیچ بنده‌ای مرا نشناخت مگر اینکه در برابر من فروتنی نمود، و هیچ بنده‌ای برای من فروتنی ننمود مگر اینکه تمام اشیا در برابر او فروتنی نمودند)؛ لذا می‌گوید:

خدا ز آن خرقة بیزار است صد بار

که صد بُت باشدش در آستینی

خداوند، از بشری که با صدها شرک و خودبینی، مقامات معنوی را تمنا داشته باشد، بی‌زار است، که: «لَيْنَ أَشْرَكْتَ، لِيَخْبَطَنَّ قَمَلُكَ، وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^(۲): (محققاً اگر شرک بورزی، حتماً عملت از بین رفته، و از زیانکاران خواهی بود.) و نیز: «وَاعْبُدُوا اللَّهَ، وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا»^(۳): (و خدا را پرستید و چیزی را شریک و انباز او قرار ندهید.) و

۱. وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۴۰.

۲. زمر: ۶۵.

۳. نساء: ۳۶.

یا: « مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ »^(۱): (ما را نسزد که هیچ شرکی به خداوند بورزیم.) و نیز: « وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ، فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا »^(۲): (و هر کس به خداوند شرک بورزد، مسلماً گناه بزرگی را بدو بسته است.) و همچنین: « فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ، فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا، وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا »^(۳): (پس هر کس به ملاقات پروردگارش امیدوار است، باید عمل شایسته انجام داده، و هیچ کسی را در عبادت پروردگارش شریک و انباز او قرار ندهد.) و یا اینکه: « وَأَنْ أقيمَ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ »^(۴): (و اینکه استوار و مستقیم، روی و تمام وجود خویش را به سوی دین نما، و هرگز از مشرکان مباش.)
آه! و صد آه! که:

درونها تیره شد، باشد که از غیب

چراغی بر گمشد خلوت نشینی

بتهای نهفته و شرک و دویبی و تعلقات عالم طبیعت، درونها را تیره ساخته، به گونه ای که نمی گذارد کسی به حضرت دوست توجه نماید، کجاست نفحات الهی و یا استاد و طبیب بینایی و یا آه و دعای خلوت نشینی؟ تا دلها را چراغ راه گردد و از تیرگی برهاند. در جایی می گوید:

یاری اندر کس نمی بینیم، یاران را چه شد؟

دوستی کی آخر آمد، دوستان را چه شد؟

آب حیوان تیره گون شد، خضر قریح پی کجاست؟

گل بگشت از رنگ خود، باد بهاران را چه شد؟

۱. یوسف: ۳۸.

۲. نساء: ۴۸.

۳. کهف: ۱۱۰.

۴. یوسف: ۱۰۵.

صد هزاران گُل شکفت و بانگِ مرغی برنخاست

عندلیبان را چه پیش آمد؟ هزاران را چه شد؟

کس نمی گوید: که باری، داشت حق دوستی

حق شناسان را چه حال افتاد و یاران را چه شد؟^(۱)

و نیز می گوید:

مقام آهن و سی بی غش و رفیقِ شفیق گرت مدام میسر شود، زهی توفیق!

کجاست اهل دلی؟ تا کند دلالتِ خیر که ما به دوست نبردیم زه به هیچ طریق^(۲)

مروّت گرچه نای بی نشان است

نیازی عرضه کن بر نازنینی

ای دوستان! روزگاری شده که از مروّت و جوانمردی اثری باقی نمانده و گرفتاران را کسی دستگیری نمی کند، و حال اینکه: «المَرْوَةُ بَثُّ الْمَغْرُوفِ وَقِرَى الضُّيُوفِ»^(۳): (مروّت و جوانمردی، نیکی گستری و مهمان نوازی است.) و نیز: «أَفْضَلُ الْأَدَبِ جَفْظُ الْمَرْوَةِ»^(۴): (برترین ادب، حفظ جوانمردی و مردانگی است.) و همچنین: «أَفْضَلُ الْمَرْوَةِ مُوَاَسَاةُ الْإِخْوَانِ بِالْأَمْوَالِ وَمَسَاوَاتُهُمْ فِي الْأَحْوَالِ»^(۵): (برترین مروّت و مردانگی، یاری برادران به اموال، و برابری با ایشان در احوال [مختلف] می باشد.)؛ ولی معشوق نازنین و حضرت محبوب ما نیازمندان را پذیرا و به خود راه می دهد؛ که: «يَا مَنْ يَزْحَمُ مَنْ لَا يَزْحَمُهُ الْعِبَادُ! وَيَا مَنْ يَقْبَلُ مَنْ لَا تَقْبَلُهُ الْبِلَادُ»^(۶): (ای خدایی که بر هر کس که بندگان مهربانی و دلسوزی نمی کنند، رحم می نمایی! و ای کسی که هر که را که شهرها

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۲، ص ۲۱۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۶، ص ۲۷۵.

۳ و ۴. غرر و درر موضوعی، باب المروّة، ص ۳۶۲.

۵. غرر و درر موضوعی، باب المروّة، ص ۳۶۳.

۶. صحیفه سجادیّه علیّه السلام، دعای ۴۶.

و آبادیها نمی‌پذیرند، می‌پذیری؟! پس نیاز خود را به او عرضه کن، تا ببینی چگونه مورد عنایت قرار می‌دهد و رخسار می‌نماید؛ که: «الْحَيُّ نَفْسَكَ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ؛ فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفٍ خَرِيْبٍ»^(۱): (نفس خود را در همه امور در پناه معبودت درآور، که در این صورت، آن را به غار و پناهگاه مصون و استواری پناه داده‌ای.) و همچنین: «أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ»^(۲): (استوارترین پیوندی که بدان دست می‌آوری، پیوند میان تو و خداوند می‌باشد.) و نیز: «كَيْفَ يَضِيغُ مَنْ اللَّهُ كَافِلُهُ؟»^(۳): (کسی که خداوند ضامن و عهده‌دار اوست، چگونه از بین می‌رود؟!؟) و به گفته خواجه در جایی:

ز مُلکِ نسا ملکوتش حجاب برگیرند هر آن که خدمتِ جامِ جهان‌نما بکند
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند^(۴)
لذا می‌گوید:

ثوابت باشد ای دارای خرمن!

اگر رحمتی کنی بر خوشه‌چینی

ای محبوبی که هر جمال و کمال تو راست، بیا و عنایتی فرما و گوشه‌ای از آن را
به عاشقان و گرفتاران روزگار هجرانت بنما. به گفته خواجه در جایی:
پیش از اینت بیش از این غمخواری عشاق بود مهرورزی تو با ما شیره آفاق بود
یاد باد آن صحبتِ شبها! که با زلف توام بحثِ سر عشق و ذکرِ حلقه عشاق بود
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق، چه شد؟ ما به او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود^(۵)
و ممکن است خطاب خواجه در این بیت به استاد باشد و بخواهد بگوید: ای

۱ و ۲. غرر و درر موضوعی، باب الله تعالی، ص ۱۶.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الله تعالی، ص ۱۷.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۸، ص ۱۴۶.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۷، ص ۱۳۳.

استاد طریق و ای آن‌که تو را همه چیز ارزانی داشته‌اند! اجرت باشد اگر ذره‌ای از
خرمن معرفت خود را به زیر دستانت عنایت کنی.

نمی‌بینم نشاطِ عیش در کس

نه درمانِ دلی نه دردِ دینی

معشوقا! زمانه‌ای شده است که راهنمای دلباخته و عاشقی را به تو نمی‌یابم، تا
بتواند درمان دل هجران کشیده‌ام را بنماید، و درد دین و توجه به فطرت را اختیار
نموده باشد، تا دیگران را هم به آن طریق راه‌نما گردد؛ که: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا،
فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»^(۱): (پس استوار و
مستقیم، روی [و تمام وجود] خویش سوی دین نما، همان سرشت خدایی که مردم را بر
آن آفرید، دگرگون شدنی برای آفرینش خدا نیست این همان دین استوار است.) کنایه از
اینکه: محبوبا! توام به خود راه‌نما باش و دستگیری‌ام فرما. در جایی نیز می‌گوید:
اگر ز کوی تو بویی به من رساند باد به مزده جان جهان را به باد خواهم داد
تو تا به روی من ای نور دیده! دُرُ بستنی دگر جهان در شادی به روی من نگشاد
خیال روی توام دیده می‌کند پر خون هوای زلف توام عمر می‌دهد بر باد
نه در برابر چشمی، نه غایب از نظری نه یاد می‌کنی از من، نه می‌روی از یاد^(۲)
لذا می‌گوید:

اگرچه رسم خوبان، تندخویی است

چه باشد گر بسازی با غمینی؟

دلبرا! درست است خوبان به جمال و کمالات خویش می‌بالند، و با بی‌چیزان و
زیردستان خودکاری ندارند و آنان را از خود می‌رانند؛ ولی تو آن‌گونه نیستی. چه

۱. روم: ۳۰.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۰، ص ۱۲۲.

می شود شکسته‌ای و به غم عشقت مبتلایی را بپذیری و به چشم عنایت به وی نظر نمایی؟ در جایی می‌گوید:

من خرابم ز غمِ بار خراباتی خویش می‌زند غمزه او ناوکِ غم بر دلِ ریش
 با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم آشنای تو ندارد سرِ بیگانه و خویش
 به عنایت نظری کن که من دلشده را نروود بی‌مددِ لطفِ تو کاری از پیش
 آخرای پادشه حُسن و ملاححت! چه شود گر لبِ لعلی تو ریزد نمکی بر دلِ ریش
 پرسشِ حالِ دلِ سوخته کن بهر خدا نیست از شاه عجب گر بنوازد درویش^(۱)

دَرِ میخانه بگشا تا پرسیم

مَالِ حالِ خود از پیش بینی

معشوقا! گشایشی به کار من عطا فرما و دری از دیدارت به روی ام بگشا، تا به
 بندگان خاصّت رهنمون گشته و از مجالست با ایشان بدانم که چه باید بکنم و چه
 نتیجه‌ای بدست خواهم آورد. به گفته خواهجه در جایی:

کجاست هَمْنَفْسِ؟ تا که شرحِ غُصّه دهم که دل چه می‌کشد از روزگارِ هجرانش
 بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید تَبَارَكَ اللهُ از این ره! که نیست پایانش
 جمالِ کعبه مگر عُدِرِ رهروان خواهد که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
 بدین شکسته بیتِ الحَزْنِ که می‌آرد نشانِ یوسفِ دل از چه زَنَحْدَانِش؟^(۲)
 و گرنه:

نه هَمّت را امیدِ سربلندی است

نه دعوت را کلیدِ آهنینی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۴، ص ۲۵۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۵، ص ۲۵۶.

نه حافظ را حضورِ درسِ قرآن
نه دانشمند را علمُ الیقینی

محبوباً! مرا همّتی آنچنان نیست که قربت را جویا شوم و سربلند گردم؛ که: «أَحْسَنُ الشَّيْمِ شَرَفُ الْهِمَمِ»^(۱): (بهترین خوبیها و شیوه‌ها، همتهای والاست.) و نیز: «خَيْرُ الْهِمَمِ أَغْلَاهَا»^(۲): (بهترین همتها، بلندترین آنهاست.) و همچنین: «مَنْ ضَعُفَتْ هِمَّتُهُ، بَطَلَتْ قَضِيئَتُهُ»^(۳): (هر کس همتش کوچک باشد، شایستگی‌اش از بین می‌رود.) و دعاها هم با حالت اضطرار نمی‌باشد که کلیدی برای گشایش من شود؛ زیرا فرموده‌ای: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ»^(۴): (یا کسی که بیچاره را هنگامی که او را می‌خواند، اجابت می‌کند و بدی و گرفتاری را [از او] برطرف می‌سازد؟! و از راهنمایی‌هایی قرآن هم بهره‌ای نمی‌گیرم تا به تو هدایتیم نماید و دواي درد خود را از آن بیابم؛ که: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِذَا جَاءَ نَكْمٌ مِّنْ عِظْمَةٍ مِنْ رَبِّكَمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهَدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ»^(۵): (ای مردم! بی‌گمان موعظه و پندی از جانب پروردگارتان، و درمان و بهبود آنچه [بیماریهای] که در دلهایتان است، و هدایت و راهنمایی و رحمت برای مؤمنان، به سوی شما آمده است.) و نیز: «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ، فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا، لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»^(۶): (و هرگاه قرآن خوانده می‌شود، بدان گوش فرا داده و ساکت و خاموش باشید، امید آنکه مورد رحمت [خداوند] قرار گیرید.) و نیز: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ، وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ»^(۷): (براستی که این قرآن، به آن [راهی و روشی] که استوارتر است راهنمایی

۱ و ۲. غرر و درر موضوعی، باب الهمّة، ص ۴۲۳.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الهمّة، ص ۴۲۴.

۴. نمل: ۶۲.

۵. یونس: ۵۷.

۶. اعراف: ۲۰۴.

۷. اسراء: ۹.

مَذْكُورٍ»^(۱): (و مسلماً ما قرآن را برای یادآوری آسان ساخته‌ایم، پس آیا یادآورنده‌ای وجود دارد؟) و دانشمندان را هم علم الیقینی که به حضرتت راهنمایم شوند نمی‌باشد تا از این طریق به عین الیقین و حق الیقین راه یابیم.

پس چاره ساز من همان گشودن در میخانه است تا مآل کار خود را از پیش بینی سوال نمایم؛ که: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ؛ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ -»^(۲): (از زیرکی و هوشیاری و پیش‌گویی مؤمن بپرهیزید؛ زیرا او به نور خداوند - عز و جل - می‌نگرد.) و به گفته خواجه در جایی:

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم بر در دوست نشینم و مرادی طلبیم
زاد راه حَرَمِ دوست نداریم مگر به گدایی ز در میکده زادی طلبیم
بر در مدرسه تا چند نشینی؟ حافظ! خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم^(۳)

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱. قمر: ۱۷.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۸، روایت ۳.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۵، ص ۳۰۰.

سهرم با تفت میخانه به دو تنخواهی
بچو بچم، جسد عذیبی کش که زیر سلوکوت
با کدایان، در میکرده ای ساکت راه!
بر در میکرده رندان قلندر باشد
خشت، زیر سرو بر آژنگ، هفت اختر پای
اگر ت سلطنت فقر بخشند ای دل!
قطع این مرحله بی همی ز خضر مکن
سرمه و در میخانه که طرف با من تحت کعبه
تو در فقر ندانی زدن، از دست ده
ای سکندر! بنشین و غم پیوده مخور
کفت: باز آئی که دیرینه این درگاہی
پر تو جام جهان مین، دہ دست آگاہی
به ادب باش، گر از سر خدا آگاہی
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
دست قدرت نگر و منصب صاحبجایی
کترین فلک تو از ماه بود تا ماهی
ظلمات است؛ بترس از خطر کمرای
منه خواجگی و مجلس توران شاهی
که بخشند تو را آب حیات از شاهی

حافظ خام طمع! شرمی از این قصه بدار

علت چیست؟ که مزوش دو جهان می خواهی

خواجه در این غزل، سخنانی را از «هاتفِ میخانه» به خود یادآور شده. اما اینکه «هاتف» کیست؟ و «میخانه» چیست؟ ممکن است مراد از «هاتف»، حضرت محبوب، و مراد از «میخانه»، تجلیات اسماء و صفاتی و ذاتی او باشد که میخوران و عشاقش را دعوت به استفاده از آن تجلیاتش می نماید.

و ممکن است مراد از «هاتف» رسول الله ﷺ و یا اوصیاء او ﷺ بوده که میخانه حضرت محبوب گردیده اند باشد.

و یا منظور استاد کاملی که میخانه او گشته باشد، ولی معنای اوّل با تمام ابیات سازش بیشتر است. گویا شهودی در وقت سحر به او دست داده، با گوش دل سخنانی را از محبوب خود شنیده و آن را به صورت شعر در آورده، می گوید:

سحرم هاتفِ میخانه به دولتخواهی

گفت: باز آی که دیرینه این درگاهی

سحرگاهان که حضرت دوست را با بندگان لطفی دیگر است، با گوش دل شنیدم
مرا می خواند و می فرمود: گر چه عمری محروم از دیدارم بودی، باز آی که تو را در
درگاه ما سابقه ازلی و دیرینه است، و پذیرایت هستیم.

همچو جَم، جرعه می کش که سر ملکوت

پرتو جام جهان بین، هدت آگاهی

و می فرمود: بیا تا از تماشای عالم ملک و مظاهر هستی، به سر ملکوت چون
حضرت ابراهیم ﷺ آگاهی سازم؛ که: «وَكَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيْمَ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ،

وَلْيَكُونَنَّ مِنَ الْمُوقِنِينَ»^(۱): (و اینچنین، ملکوت [و جنبه باطنی] آسمانها و زمین را به ابراهیم علیه السلام می نمایانیم، تا [او به مقامات معنوی بلند ناید آمده] و از اهل یقین و باور کنندگان گردد.)؛ اینجا بود که پس از دیدن ستاره و ماه و خورشید و افول نمودن آنها «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا، وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^(۲): (همانا من روی [و تمام وجود] را به سوی کسی نمودم که آسمانها و زمین را نوآفرینی فرمود و من هرگز از مشرکان نیستم.) فرمود.

با گدایان، دَرِ میکنده ای سالکِ راه!

به ادب باش، گر از سِرِّ خدا آگاهی

و می فرمود: مبدا بندگان و فقیران (انبیاء و اوصیاء علیهم السلام) و خواص درگاه ما را، کوچک شماری و ادب را نسبت به آنان مراعات نمایی، اینان برجستگان و خلفای من می باشند اگر از اسرار الهی آگاهی باشند؛ که: «الْأَدَبُ أَفْضَلُ حَسَبٍ»^(۳): (ادب، برترین گوهر و نژاد می باشد.) و نیز: «الْحَزْمُ حَسَبُ حُسْنِ الْأَدَبِ»^(۴): (ادب نیکو، بزرگواریترین گوهر و نژاد می باشد.) اینان همه چیز جز حضرت دوست را فراموش نموده اند؛ که: «رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»^(۵): (مردانی که تجارت و فروش آنان را از یاد خدا مشغول و سرگرم نمی کند.)؛ زیرا:

بر دَرِ میکنده رندانِ قلندر باشند

که ستانند و دهند افسرِ شاهنشاهی

اینان از خودگذشتگان و از تعلقات گسستگانی می باشند که در منزلت خلافت و

۱. انعام : ۷۵.

۲. انعام : ۷۹.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الادب، ص ۱۰.

۴. غرر و درر موضوعی، باب الادب، ص ۱۱.

۵. نور : ۳۷.

ولایتشان یدُ الله و عینُ الله و سَمِعُ الله و... شده‌اند، و باذن الله می دهند و می ستانند. شاهد بر این امر حدیثِ قرب نوافل است که: «وَأِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُجِيبَهُ، فَإِذَا أُخْبِنْتُهُ، كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا»^(۱): (و براستی که او [= بنده] با [بجا آوردن] نافله [و اعمال مستحبی] به من نزدیکی می جوید، تا اینکه او را به دوستی می گیرم؛ پس هنگامی که او را به دوستی گرفتم، گوش او می شوم که بدان می شنود، و چشم او که بدان می بیند، و زبانش که به وسیله آن سخن می گوید، و دستش که بدان می گیرد.)

و ممکن است مراد از «که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی» این باشد که: جهل را می ستانند و علم می دهند، پستی را می ستانند و عظمت می دهند، و هكذا؛ لذا می گوید:

خشت، زیر سر و بر تازک هفت اختر پای

دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

اینان در مقام عبودیت به جایی رسیده‌اند، که با بی چیزی، تصرف در افلاک می نمایند؛ که: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي؛ فَانِّي بِطَرْقِ السَّمَاءِ أُخْبِرُ بِكُمْ بِطَرْقِ الْأَرْضِ»^(۲): (پیش از اینکه مرا از دست بدهید، از من بپرسید؛ زیرا من به راههای آسمان آگاهتر از شما نسبت به راههای زمین هستم.) و نیز: «عَبْدِي! أَطِغْنِي أَجْعَلْكَ مَثَلِي، أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ أَجْعَلْكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ، أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ أَجْعَلْكَ غَنِيًّا لَا تَفْقِرُ، أَنَا مَهْمَا أَشَاءَ يَكُونُ أَجْعَلْكَ مَهْمَا تَشَاءُ يَكُونُ»^(۳): ([ای] بنده‌ام! طاعت و بندگی مرا بنما تا تو را نمونه خویش گردانم، من زنده‌ای هستم که مرگ را به من راهی نیست، تو را نیز حیاتی می بخشم که مرگی در پی نداشته باشد، من بی نیازی هستم که هرگز نیازمند نمی شوم، تو را نیز آنچنان بی نیاز

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۲، روایت ۷.

۲. غرر و درر موضوعی، باب علیّ رضی الله عنه، ص ۲۷۴.

۳. الجواهر السنیه، ۳۶۱.

گردانم که هرگز فقیر نمی شوی، من هرچه بخواهم موجود می شود، تو را نیز چنان می گردانم که هرچه بخواهی موجود شود.) اینان این منصب را از پی بردن به فقر ذاتی خود و مخلص (به فتح لام) شدنشان به دست آورده اند؛ لذا می گوید:

اگر ت سلطنت، فقر ببخشند ای دل!

کمترین مُلکِ تو از ماه بود تا ماهی

و می فرمود: تو هم ای خواجه! اگر مقام «یا ایها الناس! انتم الفقراء ائلی الله»^(۱): (ای مردم! همه شما نیازمندان به درگاه خداوند هستید.) مشهودت گردد، و مزین به فناء مطلقه در مقابل حضرت دوست گردی، و از غنای «وَاللهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْخَمِيدُ»^(۲): (و تنها خداوند بی نیاز ستوده است.) جامی دهندت، «کمترین مُلکِ تو از ماه بود تا ماهی» چنانکه حدیث قدسی گذشته به این معنی اشاره می کند و به گفته خواجه در جایی:

گرچه ما بندگانِ پادشهم پادشاهان مُلکِ صبحگهیم
گنج، در آستین و کیسه، نهی جامِ گیتی نما و خاکِ رهیم
هوشیارِ حضور و مستِ غرور بحرِ توحید و غرقه گنهم
شاهدِ بخت چون کرشمه کند ماشِ آئینه رُخِ چو مه ایم^(۳)

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن

ظلمات است؛ بترس از خطرِ گمراهی

و می فرمود: ای خواجه! این مرحله و رسیدن به کمال فقر ذاتی، را، خودبه خود نمی توان نمود. استادی بینا و طبیبی حاذق لازم است، تا چند صباحی او را همراهی کنی، تا راهنمایت گردد و از خطرات و ظلمات برهاندت. «ظلمات است،

۱. فاطر: ۱۵.

۲. فاطر: ۱۵.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۴، ص ۳۱۹.

بترس از خطر گمراهی.» به گفته خواجه در جایی:

حافظ! از دست مده صحبت آنکشتی نوح

ورنه طوفانِ حوادث، ببرد بنیادت^(۱)

و در جایی می گوید:

کیمبایی است عجب بندگی پیرِ مغان خاک او گشتم و چندین درجامم دادند
همّت پیرِ مغان و نفس رندان بود که ز بندِ غم ایام نجاتم دادند^(۲)

و نیز می گوید:

به کوی عشق منه بی دلیل راه، قدم

که گم شد آنکه در این ره، به رهبری نرسید^(۳)

حال که فرموده محبوب چنین است:

سرِ ما و درِ میخانه که طَرَفِ بامش
به فلک بَر شده دیوارِ بدین کوتاهی

سرِ ما به پیشگاه آستانه رسول الله ﷺ و یا علی و اولادش علیهم السلام که میخانه و محل تجلی پروردگاران و در عین حال که «أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ»^(۴): (من بشری همانند شمایم.) می گویند، مقام «يُوحِي إِلَيَّ»^(۵): (به من وحی می شود.) و رابطه نوری و ولایتی را هم دائماً دارند.

و ممکن است مراد از میخانه استاد کامل باشد. چنانکه در جایی می گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۲، ص ۸۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۳، ص ۱۵۰.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۱، ص ۱۶۹.

۴ و ۵. کشف: ۱۱۰.

تو دستگیر شو ای خِضِرِ پِیِ خجسته! که من

پیاده می‌روم و هم‌رهان سوارانند^(۱)

و در جایی می‌گوید:

مدد از خاطرِ رندانِ طلبِ ای دل! ورنه کارِ صعبی است، مبادا که خطایی بکنیم

سایه طایرکم حوصله کاری نکند طلبِ سایه مېمونِ همایی بکنیم^(۲)

تو دَرِ فقرِ ندانی زدن، از دست مده

مسندِ خواجگی و مجلسِ تورانِ شاهی

ای سکندرا بنشین و غمِ پیهوده مخور

که نبخشند تو را آبِ حیات از شاهی

محبوب سخنی هم با آنان که گرفتار تعلقات عالم طبیعتند داشت. می‌فرمودشان: ای آنان که به جاه و مال و منال و غیره دل بسته‌اید، شما جاه و مقام و منزلتِ فقیران و اولیاء مرا اختیار نخواهید نمود و در فکر این مباشید و تمنای آن را هم مکنید.

و ممکن است بیانات خواجه از بیت سوّم تا اینجا، نصایح و گفتاری باشد که وی به سالک راه نموده.

حافظِ خامِ طمع! شرمی از این قصّه بدار

عملت چیست؟ که مزدش دو جهان می‌خواهی

در آخر مشعوق سخنی هم با من داشت و می‌فرمود: ای خواجه! به سلطنت فقر دست یافتن بدون عمل، از خامی است؛ زیرا اجر دو جهان (دنیا و آخرت) با توجه

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۶، ص ۱۸۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۸، ص ۳۲۲.

به فقر و عمل حاصل می شود. آنکه عمل ندارد، چه مزدی در دو جهان می خواهد؟ که «العَمَلُ الصَّالِحُ أَفْضَلُ الرَّادِّينَ». (عمل صالح و شایسته برترین دو توشه [توشه دنیا و توشه آخرت] است.) و همچنین: «العَمَلُ اكْمَلُ خَلْفٍ»^(۱): (عمل کاملترین جانشین می باشد.) و نیز: «الْمَرْءُ لَا يَضْحَبُهُ إِلَّا الْعَمَلُ»^(۲): (با هرکس جز عمل اوی ا مصاحبت نمی کند.) و یا: «الأعمالُ في الدنيا تجازة الآخرة»^(۳): (اعمال دنیا، تجارت آخرت می باشد.)



مرکز تحقیقات کتب و پژوهش‌های اسلامی

سلام الله ما كره اللبالي و جاؤست المشاني و المشالي
 على وادي الازراك و من عليها و ذور باللوى فوق الرمالى
 دعا كوى عسريان جهنم و اذغو بالتواثر و التوالى
 منال اى دل اكه در زنجير زلفش همه جمعيت است آشفته حالى
 انوش صبا بيا نيت شغرى! منى نطق البشير عن الوصال؟
 فحبت راحتي فى كل حين و ذكرتك منسى فى كل حال
 نويد اى دل من تا قيامت مباد از سر سوداى تو خالى!
 كجا يابم وصال چون تو شامى؟ من عدو نام و رنبر لا ابالى
 ز خلقت صد جمال ديگر افزود كه عمرت باد صد سال جلالى!
 بر آن نقاش قدرت آفرين باد! كه كرد من كشد خط هلالى
 بهر منزل كه رو آرد خدايا! نكهد ارشس به حفظ لايزالى
 تومى بايد كه باشى ورنه سهل است زيان جاني و نقصان مالى

خدا داند كه حافظ را غرض چیست

و علم الله حسبي من سوالى

ظاهر این است که خواجه در این غزل، اظهار اشتیاق به زیارت خانه خدا و رسول الله ﷺ و ائمه بقیع علیهم السلام نموده باشد، و سپس اظهار اشتیاق و تمنای دیدار حضرت محبوب را.

و ممکن است سه بیت اول را در اظهار محبت نسبت به استاد طریق خود که مشرف برای حج و خانه خدا شده و به مکه و مدینه و عرفات اقامت گزیده گفته باشد، و پس از آن به وضع حال خویش پرداخته باشد. با این همه نویسنده برای حل این دو بیت از دیوان تفال زدم، این بیت آمد:

برو ای زاهدِ خودبین! که ز چشم من و تو را از این پرده، نهان است و نهان خواهد بود (۱)

فهمیدم که این سه بیت مطلبی است که میان خود و معشوق داشته، با این بیان ذکر نموده، خواستم گوشه‌ای از این سر را بدانم، از او بازجو شدم، این دو بیت آمد:

ای نسیمِ سحر! آرامگه یار کجاست منزل آن ته عاشق کُش عیار کجاست؟
شب تار است و زه وادی ایمن در پیش آتش طور کجا؟ وعده دیدار کجاست؟ (۲)

معلوم شد مرادش مطلبی معنوی است. خلاصه می‌گوید:

سَلَامٌ اللهُ مَا كَرَّ اللَّيَالِي

وَجَاوَبَتِ الْمَثَانِي وَالْمَثَالِي

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۸، ص ۱۳۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۵، ص ۱۰۰.

عَلَىٰ وَادِي الْأَرَاكِ وَمَنْ عَلَيْهَا
 وَدُورٍ بِاللَّوِي قَوْقُ الرَّمَالِي ^(۱)
 دعا گویِ غریبانِ جهانم
 وَأَدْعُو بِالتَّوَاتُرِ وَالتَّوَالِي ^(۲)

سلام دائم حق بر مکه و مدینه و آنان که در آن مدفونند (رسول الله ﷺ و فاطمه زهرا علیها السلام) و ائمه بقیع علیهم السلام و یا بر استاد و کسی که در آن سرزمین سکونت گزیده! و سلام بر خانه‌ها و خیمه‌هایی که در آنجا بر روی رمل زده می‌شود!

ممکن است مراد از «غریبان جهان» بندگان خاص الهی (رسول الله ﷺ و ائمه بقیع علیهم السلام) و یا استاد) باشد. در دعای ابو حمزه می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ! فَازِحْمِ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غُرَبَاتِي» ^(۳): (بار الها! پس بر غربتم در دنیا رحم آر.) و نیز: «الْمُؤْمِنُ غَرِيبٌ» ^(۴): (مؤمن در دنیا | غریب و بی‌کس است.) خواجه نیز در جایی می‌گوید:

مسنم غریب دیار و نویی غریب نواز
 دمی به حالِ غریبِ دیارِ خود پرداز ^(۵)
 و ممکن است مراد از غریبان جهان در بیت سوم استادش باشد که به سفر رفته، می‌گوید: ای استاد! من تو را که به غربت سفر کرده‌ای، همواره دعا گویم.

منال ای دل! که در زنجیر زلفش
 همه جمعیت است آشفته حالی

آری، آشفستگی عاشق و سرگردانی او و به هجران مبتلا شدنش، اگرچه از ناحیه

۱. درود و سلام خداوند مادام که شبها باز می‌گردد و [نارهای] دوگانه و سه گانه یکدیگر را جواب می‌گویند بر سرزمین آراک و کسانی که در آنجا ساکنند، و [بر] خانه‌هایی که در یونی بالای شنزارها می‌باشد.

۲. و پیایی و پیوسته دعا می‌کنم.

۳. اقبال الاعمال، ص ۷۳.

۴. بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۰۴، از روایت ۸۴.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۰، ص ۲۴۰.

کثرات و عالم طبیعت می باشد. همان هم وی را به سامان می رساند و به فنای خویش آشنا و جمعیت خاطر می بخشد. خواجه هم به خود خطاب کرده و می گوید: از فراق و گرفتاریهای عالم طبیعت و کثرات آن منال و فریاد بر میاور، زیرا راهنمایت به وحدت و ملکوت جهان همین خود و کثرات می باشد، معشوقی خود را در کنار از موجودات نمی توانی بیابی؛ چون حجاب کثرت را با اخلاص اعمال برکنار نمایی، محبوب خویش را با دیده دل و حقیقت ایمان، با خویش و آنها خواهی دید؛ که: «كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا [خَفِيًّا]، فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكُنِّي أُعْرَفَ»^(۱)؛ (من گنجی پنهان بودم، خواستم که شناخته شوم، پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم). و نیز: «أَنَّ الرَّاجِلَ إِلَيْكَ قَرِيبَ الْمَسَائَةِ، وَأَنَّكَ لَا تَخْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ [لِيَكُنْ] تَخْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ السَّيِّئَةُ [الْأَمَالَ] دُونَكَ»^(۲)؛ (براستی که مسافت کسی که به سوی تو کوچ می کند، نزدیک است، و تو از مخلوقات محبوب نیستی، مگر اینکه [و یا: لیکن] اعمال و کردارهای ناپسند و بد [و یا آمال و آرزوها] ایشان را از تو محبوب سازد.) و به گفته خواجه در جایی:

گرچه آشفنگی حال من از زُلفِ تو بود خَلِّ این عقده، هم از زُلفِ نگار آخر شد^(۳)
و نیز در جایی در تقاضای آن معنی می گوید:

گر دست دهد در خَمِ زلفین تو بازم چون گوی، چه سرها که به چوگان تو بازم
زُلفِ تو مرا عمرِ دراز است ولی نیست در دست، سرِ مویی از آن عمرِ درازم^(۴)

أَمْوْتُ صَبَابَةٌ يَا لَيْتَ شِعْرِي!

مَتَى نَطَقَ الْبَشِيرُ عَنِ الْوِصَالِ؟

۱. بهار الانوار، ج ۸۷، ص ۳۴۴.

۲. اقبال الاعمال، ص ۶۸.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۲، ص ۱۷۰.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۶، ص ۳۲۰.

فَحُبُّكَ رَاخَتِي فِي كُلِّ حِينٍ
وَذِكْرُكَ مُؤْنِسِي فِي كُلِّ حَالٍ^(۱)

محبوبها! در شدت عشق و محبت تو جان می سپارم، نمی دانم مزده وصالم کی می رسد؟ آن چیزی که همواره آرامشم می دهد، محبت و ذکر و یادت می باشد؛ وگرنه در غم عشقت سوخته بودم؛ که: نَعِيمُهُمْ فِي الدُّنْيَا ذِكْرِي وَمَحَبَّتِي وَرِضَائِي عَنْهُمْ^(۲): (نعمت و خوشی آنان در دنیا، یاد و دوستی و خشنودی من از ایشان می باشد.) و نیز: «لَا أَرَى فِي قَلْبِي شُغْلًا بِمَخْلُوقٍ»^(۳): (در قلب وی هیچ دل مشغولی به هیچ مخلوقی را نمی بینم.) و همچنین: «فَمَنْ عَمِلَ بِرِضَائِي، أَلْزِمَهُ ثَلَاثَ خِصَالٍ: أُعْرِفُهُ شُكْرًا لَا يَخَالِطُهُ الْجَهْلُ؛ وَذِكْرًا لَا يَخَالِطُهُ النِّسْيَانُ؛ وَمَحَبَّةً لَا يُؤْتِرُ عَلَيَّ مَحَبَّتِي حُبَّ الْمَخْلُوقِينَ»^(۴): (پس هرکس به رضا و خشنودی من عمل نماید، سه خصلت را ملازم و همراه او می گردانم؛ شکر و سپاسگزاری به او می شناسانم که نادانی با آن آمیخته نشده باشد؛ و ذکر که نسیان و فراموشی با آن در نیامیزد، و محبت و دوستی ای که محبت آفریدگان و مردمان را بر محبت و دوستی من برنگزیند.) و یا: «أَمَّا الْعَيْشُ الْهَيْئِيُّ، فَهُوَ الَّذِي لَا يَفْتَرُ صَاحِبَهُ عَنْ ذِكْرِي»^(۵): (اما زندگانی گوارا، همان زندگانی است که دارنده آن از یاد من سست و خسته نمی گردد.)؛ لذا می گوید:

سُویدایِ دلِ من تا قیامت
مباد از سِرِّ سودایِ تو خالی!

۱. از شوق و شیفتگی جان می سپارم. ای کاش می دانستم که چه هنگام بشارت دهنده از وصال و پیوستگی سخن خواهد گفت. پس مهر و دوستی در هر هنگام آرام و آسایش من، و یاد تو در هر حال مؤنس و همدم من می باشد.

۲. وافی، ج ۳، باب مواظظ الله سبحانه، ص ۳۸.

۳. وافی، ج ۳، باب مواظظ الله سبحانه، ص ۳۹.

۴. وافی، ج ۳، باب مواظظ الله سبحانه، ص ۴۰.

۵. وافی، ج ۳، باب مواظظ الله سبحانه، ص ۴۱.

معشوقا! الهی که این محبت و عشق و ملامت بودن وجودم به تو، تا قیامت برقرار باشد، تا هیچگاه و در هیچ مرحله‌ای از مراحل این عالم و عقبات بعد از آن، ابتلائات آن مرا ناراحت ندارد. در جایی می‌گوید:

هر که را با خطِ سبزت سر سودا باشد پای از این دایره بیرون نهد تا باشد
در قیامت که سر از خاکِ لحد بگیرم داغِ سودای توام سر سویدا باشد
ظلی ممدود خیم زلف توام بر سر باد کاندرا این سایه قرار دل شیدا باشد^(۱)
و در جایی نیز می‌گوید:

هرگز مِسْهَرِ تو از لوحِ دل و جان نرود هرگز از یاد من آن سر و خرامان نرود
آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت که گزم سر برود، مهر تو از جان نرود
از دماغ من سرگشته، خیالِ رُخ دوست به جفایِ فلک و غصه دوران نرود^(۲)

کجا یابم وصالِ چون تو شاهی؟

من بدنام رنم لا ابالی

دلبر! نمی‌دانم کجا و چه زمان وصال مرا دست خواهد داد؟ تو والایی و من پست، تو همه علمی و من همه جهل، تو همه جمالی و کمال من همه زشتی و نقص، بخواهد با این بیان تقاضای دیدار حضرتش را نموده و بگوید: «إلهی! مَنِ الَّذِي نَزَلَ بِكَ مُلْتَمِسًا قِرَاكَ، فَمَا قَرَيْتَهُ؟! وَمَنِ الَّذِي أَنَا بِبَابِكَ مُرْتَجِيًا نَدَاكَ، فَمَا أَوْلَيْتَهُ؟! أَيْخُسْنُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ بَابِكَ بِالْغَيْبَةِ مَضْرُوفًا وَنَسْتُ أَعْرِفُ بِسِوَاكَ مَوْلَى بِالْإِحْسَانِ مَوْضُوفًا.»^(۳) (معبودا! کیست که به التماس پذیرایی ات بر تو فرود آمد و میهمانی اش ننمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان ننمودی؟! آیا سزاوار است به ناامیدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو مولایی که موصوف به احسان باشد نمی‌شناسم.) و

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۷، ص ۲۱۳.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۳.

۳. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۲۴.

بگوید:

منم غریبِ دیار و تویی غریبِ نواز دمی به حال غریبِ دیارِ خود پرداز
به هر کمند که خواهی بگیر و بازم بند به شرط آنکه ز کارم نظر نگیری باز
گرم چو خاکِ زمین خوار می‌کنی سهل است خرام می‌کن و بر خاک سایه می‌انداز^(۱)

ز خَطَّتِ صِدِّ جمالِ دیگر افزود

که عمرت باد صد سالِ جلالی!

بر آن نقاشِ قدرت آفرین باد!

که گردِ مَهْ کشد خطِ هلالی

کنایه از اینکه: نازنینا! عاشقانت را با تجلیاتِ جلالی و جمالی ات نیکو به دام می‌افکنی: «بر آن نقاشِ قدرت آفرین باد!»
در جایی هم می‌گوید:

زُلفِ سَبَّه، خم به خم اندر زده‌ای باز وقتِ من شوریده، به هم بر زده‌ای باز
ز آن رویِ نکو، چشم بدان دور! که امروز بر مه زده‌ای طعنه و بر خور زده‌ای باز
از غالیه برهم زده‌ای خوش شکر و گل امروز همه بر گل و شکر زده‌ای باز
شهبازِ غمت راست کبوتر، دلِ حافظ هُمدارا که بر صیدِ کبوتر زده‌ای باز^(۲)

به هر منزل که رو آرد خدایا!

نگهدارش به حفظِ لایزالِ

خدایا! معشوق مرا از خطرات حفظ فرما و برایم همواره نگاه دار. در واقع می‌خواهد بگوید: خدا مرا از آمال و گناهان و غفلت محفوظ دارد، تا همواره اش مشاهده نمایم و مهجور از دیدارش نمانم.

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۰، ص ۲۴۰.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۸، ص ۲۴۵.

به گفته خواجه در جایی:

فکل بلبل همه آن است که گُل شد یارش
آن سفر کرده که صد قافله دل همزه اوست
اگر از وسوسه نفس و هوا دور شوی
لذا می گوید:

تو می باید که باشی ورنه سهل است

زیانِ جانی و نقصانِ مالی

محبوب! غرض از دنیا و آنچه در آن است، برای رسیدن به وصال و انس و یاد توست، نه دل بستن به آن، الهی! که تو باشی و هیچ نباشد؛ که: «إِنَّ لِلذَّكْرِ أَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا، فَلَا تَشْغَلُهُمْ تِجَارَتُهُ...»^(۲): (براستی که ذکر و یاد [خداوند] را، اهلی است، که آن را به جای دنیا گرفته اند، پس هیچ داد و ستدی آنها را مشغول نساخته...) و نیز: «إِذَا زَأَيْتَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُونُسُكَ بِذِكْرِهِ، فَقَدْ أَحْبَبَكَ»^(۳): (هرگاه دیدی خداوند سبحان تو را به ذکر و یاد خویش مانوس می نماید، [بدان که] او تو را به دوستی گرفته.) و به گفته خواجه در جایی:

دل، سرآوردۀ محبت اوست
من که سر در نیاورم به دوگون
من و دل گر فنا شویم چه باک!
بی خیالش مباد منظر چشم
دیده، آئینه دار طلعت اوست
گردنم زیر بار منت اوست
غرض اندر میان سلامت اوست
زانکه این گوشه، خاص خلوت اوست.^(۴)

خدا داند که حافظ را غرض چیست

وَعِلْمُ اللَّهِ حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۳، ص ۲۶۱.
۲. غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۴.
۳. غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۴.
۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰، ص ۵۸.

خدا آگاه است که مراد من از این گفتار چه می باشد. حقیقت بیانم برای کسی جز محبوب آشکار نیست. «وَعَلَّمَ اللَّهُ حَسْبِي مِنْ سَوَالِي» (دانستن و آگاهی خداوند [از حال من] از خواستن و مسئلت من کفایت می کند.) او می داند که مرادم از این درخواستها چیست که: «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُغْلِبُونَ»^(۱): (بدرستی که خداوند به [تمام] آنچه که پنهان و [یا] آشکار می نمایند، آگاه است.) و نیز: «وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ»^(۲): (و خداوند به [تمام] آنچه آشکار و [یا] پنهان می نماید، آگاه است.) و همچنین: «وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُغْلِبُونَ»^(۳): (و به [تمام] آنچه پنهان و [یا] آشکار می کنید، آگاه است.) و یا: «قُلْ: إِنْ تُخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ، أَوْ تُبْدُوهُ، يَعْلَمَهُ اللَّهُ»^(۴): (بگو: اگر آنچه را که در سینه ها و دلهایتان است، پنهان یا آشکار کنید، خداوند بدان آگاه است.)



مرکز تحقیقات کپی‌رایت و علوم اسلامی

۱. بقره: ۷۷.

۲. نور: ۲۹.

۳. نمل: ۲۵.

۴. آل عمران: ۲۹.

سلامی چو بوی خوش آشنایی
بر آن مزوم دیده روشنایی!
دردی چو نور دل پارسایان
بر آن شمع خلوتگه پارسایی!
نی بنیم از بسدمان هیچ برجا
دلم خون شد از غصه ساقی! کجایی؟
ز کوی مغان روگردان که آنجا
فروشنند مفتاح شکل کشایی
عروس جهان کرچه در حدیسن است
ز حدی می برد شیوه بی وفایی
می صوفی افکن، کجایی فروشنده؟
که در تاجم از دست زهر ریایی
رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
که کوی نبوده است خود آشنایی
دل خسته من گزشت همی هست
تک چو پیر نخواهد ز سنگین دلان موسیایی
مرا که تو بگذاری ای نفس طامع!
بسی پادشاهی کنم در کدایی
بیاموزمت کیسای سعادت
ز مصحبت بد، جدایی جدایی

مکن حافظ! از جور کردن شکایت

چه دانی تو ای بنده! کار خدایی؟

خواجه در این غزل، در مقام گله‌گذاری از اموری که او را سبب هجران شده بوده، و اظهار اخلاص و اشتیاق به استاد و راهنما، و یا رفیقان طریقی که وی را در راه سلوک یار و معین بوده‌اند، می‌کند. می‌گوید:

سلامی چو بویِ خویشِ آشنایی
بر آن مَرْدُمِ دیده‌روشتایی!
درودی چو نورِ دلِ پارسایان
بر آن شمعِ خلوتگه پارسایی!

سلام من بر آن مرشد طریقی که دیده‌ام به دیدار و مصاحبتش روشن شده و از انس و ارتباط با وی استشمام روح و راحتی می‌نمایم! و باز درود و سلام بی‌شائبه من بر آن که در خلوتم، یادش مرا شادمان نموده و از انوارش اشتضائه می‌نمایم! در جایی می‌گوید:

بندۀ پیر مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هرچه کند، عینِ رعایت باشد^(۱)
و نیز در جایی می‌گوید:
در آن غوغا که کس، کس را نپرسد من از پیرِ مغان منت پذیرم^(۲)
و نیز در جایی می‌گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۵، ص ۱۹۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۷، ص ۳۲۷.

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است ورنه لطف شیخ و زاهد، گاه هست و گاه نیست^(۱)
و ممکن است بخواهد با این بیان، اظهار اشتیاق به معشوق و تجلیات
گذشته اش نموده و بگوید:

برو ای طبیب! از سر، که خبر ز سر ندارم به خدا رها کنم جان، که ز جان خبر ندارم
به عیادت قدم نه که ز بی خودی شوم به می ناب نوش و هم ده، که غم دگر ندارم
غمم از خوری از این پس، نکنم ز غم خوری بس نظری به جز تو با کس، به کسی دگر ندارم
دگر مگو که خواهم، که ز درگهت برانم تو بر این و من بر آنم، که دل از تو بر ندارم^(۲)

نمی بینم از همدمان هیچ برجا

دلم خون شد از غصه، ساقی! کجایی؟

دوستان و همدمان رفتند و تنهایم گذاشتند. ای استاد طریق! کجایی تا انس با
توام تجلیات محبوب را دوباره نصیب گردانند؟ در جایی می گوید:

از آستان پیر مغان سر چرا کشم؟ دولت در این سرا و گشایش در این دُر است^(۳)
و نیز در جایی می گوید:

به سِر جامِ جَم آنکه نظر توانی کرد که خاکِ میکده کُحلِ بَصَر توانی کرد
گداییِ دَرِ میخانه، طُرْفه اکسیری است گر این عمل بکنی، خاک، زَر توانی کرد
بیا که چاره ذوقِ حضور و نظمِ امور به فیضِ بخشی اهلِ نظر توانی کرد^(۴)

و ممکن است منظور خواجه از «همدمان»، تجلیات اسماء و صفاتی، و مراد از
«ساقی»، حضرت دوست باشد. بخواهد بگوید: محبوبا! از دیدارت محروم
داستی، کجایی؟ تا باز از مشاهدات بهره مند گردانی. به گفته خواجه در جایی:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵، ص ۶۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۰، ص ۳۳۶.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴، ص ۶۷.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

رنج ما را، که توان بُرد به یک گوشه چشم شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی
نقلی هر جور که از خُلق کریمت گویند قولِ صاحبِ غرضان است، تو اینها نکنی^(۱)

ز کویِ مغان رو مگردان که آنجا

فروشنند مفتاحِ مُشکلِ گشایی

ای خواجه! محرومیت دیدار معشوق، تو را بر آن ندارد که از مغان و اهل الله و
آنان که نظر جز به معشوقشان نیست و از اساتید و یا دوستان طریق دست برداری؛
زیرا مصاحبت با آنان و گفتارشان، بازت به مقصود راهنما خواهد شد. به گفته
خواجه در جایی:

یارِ مردانِ خدا باش که در کِشتیِ نوح هست خاکی که به آبیِ نخوردِ طوفان را^(۲)
و نیز در جایی می گوید:

روضه خُلدِ برین، خلوتِ درویشان است مایهٔ محتشمی، خدمتِ درویشان است
گنجِ عزلت که طلسماتِ عجائب دارد فتح آن در نظرِ همّتِ درویشان است
آنچه زَرّ می شود از پرتوِ آن قلبِ سیاه کیمیایی است که در صحبتِ درویشان است^(۳)

و ممکن است مراد خواجه از «مغان»، تجلیات اسماء و صفاتی حضرت محبوب
باشد و بخواهد بگوید: باز هم در انتظار مشاهدات اسماء و صفاتی محبوب باش و
از آن رو مگردان؛ زیرا تو را راهنما و مشکل گشای به تجلیات ذاتی خواهند بود. در
جایی می گوید:

ای بی خبر! بکوش که صاحبِ خبر شوی تا راهِ بین نباشی، کی راهبر شوی؟
دست از میس وجودِ چو مردانِ ره بشوی تا کیمیایِ عشق بیایی و زَرّ شوی
گر نورِ عشقیِ حق به دل و جانِ او فتد بالله کز آفتابِ قَلکِ خوبتر شوی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۴، ص ۳۸۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰، ص ۴۵.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷، ص ۵۵.

از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی^(۱)

عروس جهان گرچه در حدِ حُسن است

ز حد می برد شیوه بی وفایی

ای خواجه! به کار خود مشغول باش و به مراقبه دیدار حضرت معشوق بنشین، و از دنیا و فریبندگی هایش چشم پوش؛ زیرا همان گونه که او دل می رباید، در بی وفایی هم بی نظیر است. به گونه ای که می توان گفت در هر کرشمه اش، صدها بی وفایی است؛ که: «الدُّنْيَا لَا تَضْفُو لِشَارِبٍ، وَلَا تَقِي لِصَاحِبٍ»^(۲): (دنیا برای هیچ نوشنده ای زلال نمی گردد، و به هیچ همراهی وفا نمی کند). و نیز: «إِيَّاكَ أَنْ تَبِيعَ حَفْلَكَ مِنْ رَبِّكَ وَزُلْفَتَكَ لَدَيْهِ بِخَقِيرٍ مِنْ حُطَامِ الدُّنْيَا»^(۳): (مبادا بهره ات را از پروردگارت و قرب و منزلت در پیشگاهش را به کالای ناچیز و بی ارزش دنیا بفروشی). و یا: «أَلَا خَرَّ يَدَعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا»^(۴): (آیا آزاده ای نیست که این ته مانده [دنیا] را برای اهل آن واگذارد؟) و همچنین: «إِنَّ الدُّنْيَا لَمُفْسِدَةٌ الدِّينِ، مُسَلِّبَةٌ النِّقَمِ، وَإِنَّهَا رَأْسُ الْفِتَنِ وَأَضَلُّ الْمَخْنِ»^(۵): (بدرستی که دنیا تباه کننده دین و رباینده یقین و سرمنشأ تمام فتنه ها، و ریشه تمام گرفتاریهاست).

می صوفی افکن، کجا می فروشند؟

که در تا بم از دست زهد ریایی

زهد ریایی در رنجم داشته، کجاست شراب تجلیات دو آتشفشان تا آن را از من بستاند و از پوست به مغز راهنمایم گردد. (معلوم می شود در خواجه هنوز آثاری از زهد گذشته وجود داشته).

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۴، ص ۲۷۶.

۲. غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۶.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۷.

۴. غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۷.

۵. غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۸.

و ممکن است خواجه با این بیان از دوست تقاضای شراب مشاهدات را برای زاهد پشمینه پوش می نموده تا شاید او هم به راه آید و از عداوت با وی و هم طریقتانش دست کشد. در جایی می گوید:

صوفی! بیا که خرقه سالوس برکشیم و بن نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم
نذر فتوح صومعه در وجه می نهیم دلّی ریا به آب خرابات برکشیم
بیرون جهیم سر خوش و از بزم مدعی غارت کنیم باده و دلبر به برکشیم^(۱)

رفیقان چنان عهد صحبت شکستند

که گویی نبوده است خود آشنایی

دوستان هم مرام، چنان عهده صحبت با محبوب را شکستند و مرا هم رها کرده و رفتند، که گویا سابقه آشنایی با معشوق و من نداشتند. به گفته خواجه در جایی:

یاری اندر کس نمی بینم، یاران را چه شد؟

دوستی کی آخر آمد؟ دوستان را چه شد؟

آب حیوان تیره گون شد، خضر فرخ پی کجاست؟

گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد؟

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست

عندلیبان را چه پیش آمد؟ هزاران را چه شد؟

کس نمی گوید: که یاری داشت حق دوستی

حق شناسان را چه حال افتاد و یاران را چه شد؟

گوی توفیق و کرامت، در میان افکنده اند

کس به میدان رو نمی آرد، سواران را چه شد؟^(۲)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۴، ص ۳۱۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۲، ص ۲۱۶.

و ممکن است مراد خواجه از «رفیقان»، تجلیات اسماء و صفاتی حضرتش باشد. بخواهد بگوید: چنان از دیدار و مشاهدات دوست محروم شدم که گویا از آن بهره‌مند نگردیده بودم. به گفته خواجه در جایی:

آن بارکز او خانه ما جای پری بود سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود
دل گفت: فروکش کنم این شهر به بویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود
از چنگِ مَنَشِ اخترِ بدْ مِهْرِ بدر برد آری چه کنم؟ فتنه دَورِ قمری بود
اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود^(۱)

دلِ خسته من گزش همتی هست

نخواهد ز سنگین دلان مومیایی

حال که رفیقان سنگین دل شده‌اند و عهد صحبت با معشوق و یا با من را شکستند، اگر هم همتی برای رسیدن به مقصود داشته باشم، چگونه می‌توانم از ایشان برای مقصود استعانت جویم؟
و ممکن است مرادش از «سنگین دلان»، محبوب باشد که با این کار او را به کلی از خویش می‌ستانند. در جایی می‌گوید:

ما ز باران چشمِ باری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
گفتگو، آیینِ درویشی نبود ورنه با تو ماجراها داشتیم
شیوه چشمت فریبِ جنگ داشت ما ندانستیم و صلح انگاشتیم^(۲)

لذا می‌گوید:

مراگر تو بگذاری ای نفسِ طامع!

بسی پادشاهی کنم در گدایی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۵، ص ۲۱۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۲، ص ۳۲۴.

آری، همه بلاهایی که بسر عاشق سالک می آید و در هجران و یا منازل و مقامات ابتدایی می ماند، علت آن تبعیت از نفس طمعکار می باشد؛ و الا اگر لحظه ای او را آزاد بگذارد، به کار واقعی خود مشغول خواهد شد. اینجا است که مقام خلافة اللّهی «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۱): (براستی که جانشینی برای خود در زمین قرار می دهم.) او ظهور نموده و بر عالم حکومت خواهد کرد؛ که: «أَعْظَمُ مُلْكُكَ النَّفْسِ»^(۲): (بزرگترین سلطنت، فرمانروایی [بر] نفس است.) و یا: «أَقْوَى النَّاسِ أَعْظَمَهُمْ سُلْطَانًا عَلَي نَفْسِهِ»^(۳): (نیرومندترین مردم از جهت تسلط و پیروگی، کسی است که از همه بر نفس خویش چیره تر باشد.) و نیز: «مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ، عَلَا أَمْرُهُ»^(۴): (هرکس مالک نفس خویش باشد، کارش بالا می گیرد.) و همچنین: «مَنْ مَلَكَتْهُ نَفْسُهُ، ذَلَّ قَدْرُهُ»^(۵): (هرکس نفسش مالک او باشد، ارزشش کم و پست می گردد.) خواجه هم می گوید:

مرا گر تو بگذاری ای نفسِ طامع! بسی پادشاهی کنم در گدایی

بسیاموزمت کسیمیای سعادت

ز همصحبیت بد، جدایی جدایی

ای خواجه! این مصاحبت با نفس طمعکار بود که در بوتۀ هجران و نقص نگاه داشتت. از متابعت آن بگریز، و «فَاغْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا»^(۶): (پس از هرکس که از یاد ما پشت نموده، روی گردان.) را به گوش دل بشنو و عمل نما؛ که: «إِنَّ النَّفْسَ لَجَؤُهَا زِينَةٌ، مَنْ صَاتَهَا رَفَعَهَا، وَمَنْ ابْتَدَلَهَا وَضَعَهَا»^(۷): (بدرستی که نفس، گوهر گرانبهایی است که هرکس آن را [از شهوات و خواسته هایش] نگاه دارد، [ارزش] آن را بالا می برد، و

۱. بقره: ۳۰.

۲ و ۳. غرر و درر موضوعی، باب النفس، ص ۳۸۸.

۴ و ۵. غرر و درر موضوعی، باب النفس، ص ۳۸۹.

۶. نجم: ۲۹.

۷. غرر و درر موضوعی، باب النفس، ص ۳۹۱.

هرکس رهایش کند، آن را بی ارزش و پست می نماید.)

مکن حافظ! از جورِ گردون شکایت

چه دانی تو ای بنده! کارِ خدایسی؟

ای خواجه! در عین حال که مصائبِ فراق حضرت دوست بر تو سنگین و مشکل است بر آن صابر باش؛ قدر وصال را کسی می داند که به فراق مبتلا گشته باشد. اگر آتش هجرانت نمی سوخت، از هواها و خودخواهی ها خلاصی نداشتی؛ پس:

مکن حافظ! از جورِ گردون شکایت چه دانی تو ای بنده! کارِ خدایسی؟

که: «الْبَلَاءُ زَدِيفُ الرَّجَاءِ»^(۱): [همواره] در پی فراخی، بلا و گرفتاری وجود دارد. و نیز: «رَبِّ مَزْحُومٍ مِّنْ بَلَاءٍ هُوَ دَوَاءُهَا»^(۲): (چه بسا کسی به واسطه بلا و گرفتاری مورد رحمت واقع می شود، و آن دارو و درمان اوست.) و همچنین: «كَمْ مِنْ مُنْعَمٍ عَلَيْهِ بِالْبَلَاءِ»^(۳): (چه بسیار کسی که با بلا و گرفتاری بدو نعمتی عنایت شده).

شلمی منده خلئت بانعراق
 الای ساربان محل دوست!
 بسزای مطرب خوشگوی خوشخوان!
 بی ساقی! بده رطل کرانم
 جوانی باز سے آرد به یادم
 می با ساقی بده تا بر قشام
 درونم خون شد از ما دیدن دوست
 دی با سیکنا مان متفق باش
 مسیحای محبتد را بر ازد
 عروسی بس خوشی ای دختر زوزا!
 رعینا انیشق فی مزعی جسمکم
 بجز در زنده رود اندازومی نوش
 نهانی الشیب عن وصل الغداری
 الای قے فی هو اما ما الاقی
 الی زکبا کلم طال اشتیاقی
 به شعر پاری صوست عراقی
 سناک الله من کانس و دواق
 صدای چنگ و نوشا نوش ساقی
 به یاران مست و خوشدل عمر باقی
 الای لایام الفسراقی
 غنیمت دان امور اتقاقی
 که با خورشید سازد هم و ثاقی
 ولی که که سزاوار طلاقی
 حناک الله یا عنده الشقاقی!
 به کلبان جوانان عراقی
 بسوی تشیل و خبر و اشتقاقی

وصال دوستان، روزی مانست

بگو حافظ! دعای جان ساقی

خواجه در بیشتر ابیات این غزل، در مقام اظهار اشتیاق به استاد طریق خود، که از وی دور افتاده بوده، می‌باشد. می‌گوید:

سَلِمِي مِّنْهُ حَلَّتْ بِالعِرَاقِ
أَلَاقِي فِي هَوَاهَا مَا أَلَاقِي^(۱)

از آن زمان که آرامش دهنده دل و استاد و مرشد طریقم، در عراق اقامت گزیده، در هوای دیدارش آشفته گشته‌ام. در جایی دیگر چون به فراق استاد مبتلا گشته، می‌گوید:

ای صبا! گر بگذری بر ساحلِ رُودِ اَرَسِ بوسه‌زن بر خاکِ آن وادی و مشکین کن نفس
منزلِ سلمی، که بادش هر دم از ما صد سلام! پر صدای ساریان بینی و آهنگِ جَرَس
محملِ جانان ببوس، آنگه به زاری عرضه دار: کز فراق سوختم، ای مهربان فریادرس!^(۲)
لذا می‌گوید:

أَلَا أَيُّ سَارِيَانٍ مَّحْمَلِ دُوسْتَا
إِلَى رُكْبَانِكُمْ طَالَ اشْتِيَاقِي
بِسَازِ أَيِّ مَطَرٍ خُوشْغُويِ خُوشْخَوَانِ!
بِه شَعْرِ پَارِسی صُوتِ عِرَاقِی

۱. از آن هنگام که سلمی عزیزم در عراق فرود آمد، می‌کشم از عشق و دوستی او آنچه را که می‌کشم.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۰، ص ۲۴۶.

ای ساریانی که مرشد و استاد مرا حمل نموده‌ای! بازش گردان، عمری است در انتظار دیدارش بسر می‌برم، و ای خواننده نیکو حنجره و خوش‌کلام از او شعری پارسی بخوان و به صوت عراقی چاوشی کن؛ زیرا عمری است در اشتیاق آن‌که حاملش می‌باشی، به سر می‌برم و برای خدمتش آماده گشته‌ام.
به گفته خواجه در جایی:

به جانِ پیرِ خرابات و حقِّ صحبتِ او که نیست در سرِ من، جز هوایِ خدمتِ او^(۱)

بیا ساقی! بده رطلِ گرانم

سَقَاكَ اللهُ مِنْ كَأْسِ دِهَاقِ^(۲)

ای استادی که با راهنمایی‌ها و توجهات و الطافت، مرا از ناراحتی‌های هجران دوست می‌رهانیدی! بیا و از باده‌ی دو آتشفشان و یاد پرشور حضرتش مستم کن، تا به کلی از خود بیرون شوم. خدایت از شراب لبریز دیدارش سیراب بفرماید! به گفته خواجه در جایی:

ای صبا! نکه‌تی از کویِ فلانی به من آر زار و بیمارِ غمم، راحت جانی به من آر
قلب بی‌حاصل ما، را بزن اکسیرِ مراد یعنی از خاکِ درِ دوست، نشانی به من آر
در غریبِ فراق و غمِ دل پیر شدم ساغرِ می ز کفِ تازه جوانی به من آر^(۳)
و نیز در جایی می‌گوید:

غلامِ هَمَّتِ آن نازنینم که کارِ خیر، بی‌روی و ریا کرد!

خوشش بادا نسیمِ صبحگاهی! که دردِ شب‌نشینان را دوا کرد^(۴)

و ممکن است مراد خواجه از «ساقی»، حضرت معشوق باشد و بخواهد با این

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۵، ص ۳۵۸.

۲. خداوند تو را از جام پر و لبریز سیراب گرداند!

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۳، ص ۲۲۹.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۴، ص ۱۷۸.

بیان تقاضای مشاهداتش را نموده و بگوید:

شرابِ تلخ می خواهم، که مرد افکن بود زورش
 که تا یک دم بیاسایم، ز دنیا و سُز و شورش
 بیاور می، که نتوان شد ز مکرِ آسمان، ایمن
 به لَعِبِ زُهره چنگی و بهرامِ سلحشورش
 کمندِ صید بهرامی بیفکن، جامِ جَم بردار
 که من پیمودم این صحرا، نه بهرام است و نه گورش^(۱)

جوانی باز می آرد به یادم

صدای چنگ و نوشانوش ساقی

ای استاد و مرشدِ طریق! چنان که بیایی و باز عنایتهای خود را شاملِ حالَم
 گردانی، عهدِ جوانی ام را که همواره ذکر و یادِ معشوق در سر داشتیم، به یاد خواهم
 آورد. در جایی می گوید:

ای صبا! نکهتی از خاکی درِ بارِ بیار بگراندوه دل و مژده دلدار بیار
 نکته روح فزا از دهنِ بارِ بگوی نافع خوش خبر از عالمِ اسرار بیار
 تا معطر کنم از لطفِ نسیمِ نو مشام شمّه‌ای از نفحاتِ قفسِ بارِ بیار
 روزگاری است که دل، چهره مقصود ندید ساقیا! آن قَدَحِ آینه کردار بیار
 شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغِ چمن! به اسیران قفس، مژده گلزار بیار^(۲)

و محتمل است مراد از «ساقی» در اینجا، حضرت دوست باشد و بسخواهد
 بگوید: محبوبا! نفحات و تجلیات را شاملِ حالَم گردان، تا به یاد مشاهداتِ ایام
 جوانی ام آیم. به گفته خواجه در جایی:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۱، ص ۲۶۰.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۲، ص ۲۲۸ - به قرینه تمام این اشعار مراد از «صبا» استاد است.

ساقیا! مایهٔ شبابِ بیار یک دو ساغر شرابِ نابِ بیار
 دارویِ دردِ عشق، یعنی می کوست درمانِ شیخ و شابِ بیار^(۱)
 می باقی بده تا برفشانم
 به یارانِ مست و خوشدل عمرِ باقی

ای استاد! از شراب و مراقبات و توجهاتی که مرا حیات ابد بخشد، عنایت کن، تا سرمست گردم، و یارانِ خویش را هم از آن بهره دهم. در جایی می گوید:

ای نورِ چشمِ من! سخنی هست، گوش کن تا ساغرت پُر است، بنوشان و نوش کن
 با دوستانِ مضایقه در عمر و مال نیست صد جان فدایِ یارِ نصیحتِ نبوش کن
 ساقی! که جامت از میِ صافی تهی مباد! چشمِ عنایتی به منِ دُرِّدِ نوش کن
 سرمست در قبايِ زُرّ افشان چو بگذری یک بوسه نذرِ حافظِ پشمینه پوش کن^(۲)
 باز ممکن است مراد خواجه از بیت، حضرت محبوب باشد و بخواهد بگوید:
 ساقی! بنور بساده بر افروز جام ما مطرب بگو که کارِ جهان شد به کام ما^(۳)
 و بگوید:

ساقیا! برخیز و در ده جام را خاک بر سر کن غم ایام را^(۴)
 درونم خون شد از تادیدنِ دوست
 أَلَا تَعَسَا لِإِيَامِ الْفِرَاقِی^(۵)
 دمی با نیکنامان متفق باش
 غنیمت دان امور اتفافی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۸، ص ۲۳۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۲، ص ۳۳۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴، ص ۴۰.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳، ص ۴۶.

۵. هان! نابود باد روزگار فراق و جدایی!

از بس در فراق مرشد طریق بسر بردم و بر آن صبر نمودم، خونین دل شدم. الهی! که هیچ کس بدان مبتلا نگردد. ای استاد و دوی درد من! چون از سفر بازگشتی، لحظه‌ای با منی که از نیکتایی و زهد خشک دست کشیده، و با شما انس برقرار نموده‌ام، بنشین و شاگردی نمونه چون مرا مورد عنایت قرار ده. زمانه، زمانه‌ای است که کمتر چنین اتفاق می‌افتد که کسی رو به طریقه شما آورد.

و ممکن است خطایش در بیت به خود باشد و بخواهد بگوید: ای خواجه! دمی با استاد طریق که تو را از بند هجران می‌رهاند، متفق باش و از او پیروی کن، که وجود وی از نفعات الهی است و کمتر کسی را چنین اتفاقی پیش می‌آید.

و محتمل است بخواهد بگوید: ای خواجه! اگر تو را عنایات حضرت دوست شامل گردید، که لحظه‌ای به مراقبه بنشینی و از صفات و نامهای نیکوی حضرت حق بهره‌مند شوی، آن را غنیمت دان، زیرا چنین امری کمتر کسی را میسر می‌گردد.

مسیحای مجرّد را برآزد
که با خورشید سازد هم‌وثاقی

ای خواجه! هر کسی را سزاوار نیست که با حضرت محبوب انس برقرار کند. این مجرّدان از عالم طبیعت چون عیسی علیه السلام هستند که می‌توانند با او باشند؛ پس فرصت را از دست مده، و از استاد خود استفاده کن، تا مجرّد گردی و به وصال او نایل آیی.

عروسی بس خوشی ای دختر رزّ!
ولی گه گه سزاوار طلاق

آری، عالم آمیخته با اضداد می‌باشد. اگر عاشق حضرت دوست را وصال می‌باشد، فراق را هم در کنار دارد، تا قدر انس با او را بداند، و بلکه از خود به کلی گرفته شود، تا لیاقت دیدار همیشگی جانان را بیابد. خواجه هم می‌خواهد بگوید: دختر رزّ و شراب خوشگوار تجلیات محبوب، وقتی لذت بخش است که

محرومیت را هم در پی داشته باشد. کنایه از اینکه: اگر به هجران مبتلا گشته‌ای و در پی استاد می‌گرددی که باز راهنمایت به وصال گردد، نگران مباش، که دیگر بار معشوقت به خود راه خواهد داد. در جایی پس از راه یافتن بدین امر در مقام توصیف او برآمده و می‌گوید:

ای روی ماه منظر تو نوبهارِ حُسن خال و خط تو مرکزِ لطف و مدارِ حُسن
در چشم پر خمار تو پنهان فنونِ سحر در زلف بی‌قرار تو پیدا فرارِ حُسن
خرم شد از ملاحظتِ تو عهدِ دلبری فرخ شد از لطافت تو روزگارِ حُسن^(۱)

رَعَيْنَا الْعِشْقَ فِي مَرْعَى جِمَاكُم

حَمَاكَ اللهُ يَا عَهْدَ التَّلَاقِ!^(۲)

ای دوست! عهد و پیمان و عشق و محبتی که با تو بسته بودم و با فطرتم آمیخته بود، بکار بستم؛ که: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ، فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا، وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ: إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^(۳): (براستی که ما امانت [ولایت] را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، پس آنها از حمل آن ابا کردند و از آن هراسیدند و انسان آن را حمل نمود، براستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.) و نیز: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ: أَلَسْتُمْ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَى، شَهِدْنَا»^(۴): (و [به یاد آور] هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ﷺ نسل و ذریه ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟! گفتند: بلی، گواهی می‌دهیم.) الهی! که بر آن مستدامم بداری و از آن سر باز

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۵، ص ۳۳۹.

۲. عشق را در چراگاه فرنگاه شما چرانیدیم. ای عهد و زمان ملاقات! خداوند تو را مورد حمایت خویش قرار دهد!

۳. احزاب: ۷۲.

۴. اعراف: ۱۷۲.

نزنم. در جایی می‌گوید:

هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود هرگز مِهْر تو از لوحِ دل و جان نرود
 که گزم سر برود، مهر تو از جان نرود آن چنان مهر توام در دل و جان جای گرفت
 به جفایِ فلک و عُصَه دوران نرود از دماغ من سرگشته خیالِ رُخ دوست
 تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود^(۱) در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند

خِرَد در زنده رود انداز و می نوش

به گلبانگِ جوانانِ عراقی

ای خواجه! طریق عشق، طریق گذشت است. تا به کلی از خود بیرون نشده و از تعلقات نرهی و فقر و عبودیت تمام به درگاه دوست نبری و حتی عقل خویش را به دور نیفکنی، به او راه نخواهی یافت؛ پس «خِرَد در زنده رود انداز و می نوش» و سپس از گلبانگ جوانان و راهنمای عراقی استادت که اظهار علاقه به او می نمودی بهره مند شو و بگو:

بر سر آنم که گرز دست برآید دست به کاری زنم که عُصَه سرآید
 خلوتِ دل نیست جایِ صُحبِ اغیار دیو چو بیرون رود فرشته درآید
 بر در اربابِ بی مُرُوتِ دنیا چند نشینی؟ که خواجه کی بدر آید
 صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر، نوبتِ ظفر آید^(۲)

اما:

نَهَائِي الشَّيْبُ عَنْ وَصْلِ العُدَائِي

بِسُوِي تَقْبِيلِ وَجْهِ وَاعْتِنَاقِي^(۳)

در جوانی، از وصل سیمین منظران و تجلیات دوست حقیقی خود بهره‌ای

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۳.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۶، ص ۱۳۲.

۳. پیری مرا از وصال دوشیزگان بازداشت، مگر بوسیدن رویی و در آغوش گرفتنی.

نگرفتم، در پیری هم سپیدی مو مرا نهی می‌کند که در پی دیدار دوست شوم.
می‌گویم: این کار، کار جوانان است، نه پیران، تنها می‌توانی از ظواهر جمال‌های
عالم که پرتوی از جمال اویند بهره‌مند گردی، و به خیال او قانع شوی، و یا از انس با
استاد کامل خود بهره‌مند گردی. به گفته‌ی خواجه در جایی:

گل به جوش آمد و از می نزدیکش آبی لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشیم
می‌کشم از سدح لاله شراب موهوم چشم بد دور! که بی مطرب و می مدهوشیم
حافظ! این حال عجب با که توان گفت؟ که ما بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم^(۱)
لذا می‌گوید:

وصال دوستان، روزی ما نیست

بگو حافظ! دعای جان ساقی

ای خواجه! حال که وصال دوست میسر نیست، با مرشد طریق (چون از سفر
باز آید) بنشین و حضور در خدمتش را مغتنم شمار، تا به یاد حضرت دوست
زنده‌ات گرداند، و در غیبتش هم دعاگویش باش و بگو:

آن که یک جرعه می از دست تواند دادن دست با شاهد مقصود در آغوشش باد!^(۲)
و بگو:

دولت پیر مغان باد! که باقی سهل است دیگری گو برو و نام من از یاد ببر!^(۳)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۲، ص ۳۰۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۰، ص ۱۸۲.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۷، ص ۲۳۲.

سَبَّحْتَ سَلْمَى بِصُدْرَيْهَا فَوَادَى وَرُوحَى كُلِّ يَوْمٍ لِي تِنَادَى
خدارا بر من بیدل بجشای وَأَوْصَلْنِي عَلَيَّ رَغْمَ الْأَعَادَى
امن آنگزینی عن حب سَلْمَى! غَرِيقُ الْعِشْقِ فِي بَحْرِ الْوَدَادِ
نکارا! در غم سودای عشقت تَوَكَّلْنَا عَلَيَّ رَبِّ الْعِبَادِ

دل حافظ شد اندر چین زلفت

بیلِ سَلْمَى وَاللَّهُ بِأَدَى



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

خواجه در این غزل، در مقام گزارش از مشاهده گذشته، و اظهار اشتیاق به دیدار دوباره حضرت محبوب بوده. می گوید:

سَبَبْتُ سَلْمَى بِصَدْعَيْهَا فُوَادِي
وَرُوحِي كُلُّ يَوْمٍ لِي يُنَادِي^(۱)

حضرت معشوق، به جمال و جلال و پیچش و زنجیر زلف و کثراتش، مرا از من بگرفت و به دام خویش افکند و به ملکوت عالم طبیعتم توجه داد، به گونه ای که دیگر مرا دلی نماند. و روحم هر روز از طریق عالم خلقی موجودات به وصال او دعوت می نمود، و اشاره می کرد که: «بَيِّدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»^(۲) (ملکوت هر چیزی به دست اوست.) و نیز «أَلَا لَهَ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»^(۳): (آگاه باشید! که [عالم] خلق و امر از آن اوست.) و یا: «أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ»^(۴): (آگاه باش! که همانا او به هر چیزی احاطه دارد.) و به گفته خواجه در جایی:

سالها دل طلب جامِ جَمُّ از ما می کرد
گوهری کز صدف کَوْن و مکان بیرون بود
بی دلی در همه احوال خدا با او بود
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
طلب از گمشدگان لب دریا می کرد
او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

۱. [محبوبه ام] سَلْمَى با گیسوان دو طرف صورتش، دل مرا اسیر خود نمود، و هر روز روحم مرا [به سوی او] می خواند.

۲. پس: ۸۳.

۳. اعراف: ۵۴.

۴. فصلت: ۵۴.

آن‌که چون غنچه دلش رازِ حقیقت بنهفت وَرَقِ خَاطِرٍ اِز اَیْنِ نِکْتِه مَحْسُیْ مِی‌کُرد^(۱)

خدا را، بر من بیدل ببخشای

وَأُوْصِلْنِیْ عَلَی رَغْمِ الْأَعَادِیْ^(۲)

محبوباً! روحم مرا به تو می‌خواند، ولی بدخواهانم چنین امری را نمی‌خواهند.

برای خاطر خدا، به من دل از دست داده ترحم فرما، و به کوری چشم دشمنانم به

وصالت نایل ساز و دماغ ایشان را به خاک بمال. در واقع می‌خواهد بگوید:

وصال او ز عمر جاودان به خداوند! مرا آن دِه که آن به

به خُلدَم زاهد! دعوت مفرمای که این سیب زَنُخ، زان بوستان به

به داغ بندگی مُردن در این در به جان او که از مُلک جهان به^(۳)

و بگوید:

برو زاهد! به امیدی که داری که دارم همچنان امیدواری

بجز ساغر که دارد لاله در دست؟ بیا ساقی! بیاور تا چه داری

مرا در رشته دیوانگان کیش که مستی، خوشتر است از هوشبازی

بپرهیز از من ای صوفی! بپرهیز که کردم توبه از پرهیزکاری^(۴)

لذا باز می‌گوید:

أَمِنْ اُنْكَرْتَنِیْ عَنِ حُبِّ سَلْمِیْ!

غَرِیْقُ الْعِشْقِ فِی بَحْرِ الْوَدَادِ^(۵)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۵، ص ۱۷۱.

۲. علی رغم [نظر] دشمنان مرا به وصال خود نایل گردان.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱۹، ص ۳۷۳.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۲، ص ۳۸۹.

۵. ای کسی که مرا از مهر و دوستی [محبوبه‌ام] سلمیٰ انکار نموده و بد می‌پنداری! غرق شده عشق در

دریای دوستی و مهربانی [از آن رهایی ندارد].

ای آن‌که مرا در محبت دوستم سرزنش می‌نمایی، و فریفتگی‌ام به او را نمی‌پسندی! تو چه می‌دانی که عشق و عاشقی یعنی چه؟ آن کس که در دریای محبت معشوق حقیقی غوطه‌ور است، چه اعتنایی به انکار منکرین خود دارد: «إلهي! مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ خِلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ، فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا؟ وَمَنْ | ذَا | الَّذِي أُنْسَ بِقُرْبِكَ، فَابْتَغَىٰ عَنْكَ جَوْلًا؟»^(۱): (معبودا! کیست که شیرینی محبت تو را چشید و جز تو را خواست؟! و کیست که با مقام قرب تو انس گرفت و از تو روی‌گردان شد؟! و به گفته خواجه در جایی:

بگذار تا به شارعِ مبخانه بگذریم	کز بَهرِ جرعه‌ای همه محتاج آن دریم
روز نخست چون دمِ رندی زدیم و عشق	شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم
واعظ! مکن نصیحتِ شوریدگان که ما	با خاکِ کویِ دوست، به فردوس ننگریم
حافظ! چو ره به کنگره کاخ وصل نیست	با خاکِ آستانه آن در، بسر بریم ^(۲)

نگارا! در غم سودای عشقت

تَوَكَّلْنَا عَلَىٰ رَبِّ الْعِبَادِ

محبوبها! سودای عشقت سراپای وجودم را فرا گرفته و به غم دیدارت مبتلا ساخته، به تو پناهنده می‌گردم، مرا در کنف عنایت پذیرا باش و به دیدارت نایل ساز. در جایی می‌گوید:

غمش تا در دلم مأوی گرفته است	سرم چون زلف او سودا گرفته است
همای همتم عمری است کز جان	هوای آن قد و بالا گرفته است
شدم عاشق به بالای بلندش	که کار عاشقان بالا گرفته است
چو ما در سایه الطاف اوسیم	چرا او سایه از ما وا گرفته است؟ ^(۳)

۱. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۰، ص ۲۹۰.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۵، ص ۸۷.

دل حافظ شد اندر چین زلفت

بِلسَلِيلِ مُسْطَلِمٍ، وَاللَّهِ هَادِي

معشوقا! درست است، دل خواجه را گرفتار پیچش عالم کثرت و زلفت نموده‌ای، و در تاریکی شام هجرانش قرار داده‌ای؛ ولی از طریق همین مظاهر است که می‌خواهی به نورت رهنمایم گردی، و از عالم ملک به ملکوت هدایت نمایی؛ که: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ»^(۱): (بدرستی که در آفرینش آسمانها و زمین و پی در پی آمدن شب و روز، نشانه‌هایی روشن برای خردمندان است.) و نیز: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ... يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ»^(۲): (خداوند نور آسمانها و زمین می‌باشد... خداوند هر که را بخواهد به نور خویش رهنمون می‌شود.) و یا: «يَا مَن أَنْوَارُ قُدْسِهِ لِأَبْصَارِ مُحِبِّهِ رَائِقَةٌ، وَسُبْحَاتُ وَجْهِهِ لِقُلُوبِ عَارِفِيهِ شَائِقَةٌ! يَا مَنِي قُلُوبِ الْمُشْتَاقِينَ! وَيَا غَايَةَ آمَالِ الْمُجْتَبِينَ!»^(۳): (ای خدایی که انوار قدسش به چشم دوستانش در کمال روشنی و انوار روی [= اسماء و صفات] اش بر قلوب عارفان او، شوق‌آور و نشاط‌انگیز است! ای آرزوی دل مشتاقان و ای نهایت آمال دوستان!) و همچنین: «إِلَهِي! أَمَرْتُ بِالرُّجُوعِ إِلَيَّ الْآثَارِ، فَازْجِفْنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَهِدَايَةِ الْإِسْتِئْصَارِ، حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا، مَصُونِ السَّرِّ عَنِ النَّظْرِ إِلَيْهَا وَمَرْفُوعِ الْهَمَّةِ عَنِ الْإِعْتِمَادِ عَلَيْهَا! إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^(۴): (بارالها! [پس از آنکه مرا به مشاهده انوارت مفتخر نمودی] امر فرمودی باز توجه به آثار و مظاهر ت داشته باشم، پس به پوشیدن جامه [مشاهده] انوارت و به رهنمایی که در آن بصیرت را از تو وام گیرم. به سوی خودت بازگردان تا همان‌گونه که از طریق آثار به انوارت راه یافتم، پس از توجه به آثار از این راه به تو بازگردم، در حالی که باطنم از نظر و

۱. آل عمران: ۱۹۰.

۲. نور: ۳۵.

۳. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۴. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

توجه [استقلالی] به مظاهر محفوظ باشد، و همت و اندیشه‌ام از تکیه نمودن و بستگی به آنها برتر باشد.)

با این بیان بخواهد بگوید:

ای بادِ مشکبو! بگذر سوی آن نگار
 بگشاگره ز زلفش و بویی به من بیار
 با او بگو: که ای مه نامهربانِ من!
 باز آکه عاشقانِ تو مُردند از انتظار
 دل داده‌ایم و مهر تو از جان خریدیم
 بر ما جفا و جورِ فراقِ روا مدار^(۱)



مرکز تحقیقات کلامی و پژوهش‌های اسلامی

سینه مالامال درد است، ای درینا! مزهی
 خیز تا خاطر بدان شرک سرقندی دیم
 چشم آسایش که دارد زین سپهر کرم رو؟
 زیرکی را کفتم: این احوال بین خندید و گفت:
 سوختم در چاه صبر از بنر آن شمع چهل
 در طریق عشق بازی امن و آسایش خطاست
 اهل کام آرزو را سوی رندان راه نیست
 آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
 دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را همدی
 کز نیش^(۱) بوسه جوی مولیان آید ہی
 ساقیا! جامه بیاور تا بر آسایم دی
 صعب کاری، بوالعجب دردی، پریشان عالمی
 شاه شرکان غافل است از حال ما، کورستی؟
 ریش باد آن دل! که با درد تو جوید مزهی
 رهروی باید جهمان سوزی نه خامی بی غمی
 عالمی از نو باید ساخت وز نو آدمی

گریه حافظ چه سازد پیش استغای دوست؟

کاندر این طوفان، نماید هفت دریا شبنمی

از بیانات این غزل ظاهر می‌شود، که خواجه به فراق حضرت دوست گرفتار آمده، برای رفع این ابتلاء از راهنمای خویش که از مصاحبتش محروم گشته استمداد نموده، و اظهار اشتیاق دیدار و تمنای حضور وی را نموده، تا بدین وسیله از پریشانی فراق و مشکلات راه خلاصی یابد؛ که: «لَا عَيْشَ لِمَنْ فَازَقَ أَجْبَةً»^(۱): (برای کسی که از دوستانش جدا شده، خوشی و زندگانی وجود ندارد.) می‌گوید:

سینه مالا مال درد است، ای دریغا! مرهمی

دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را همدمی

سینه‌ای پر درد و محنت از روزگار هجران دارم، کجاست آن‌که دردم را مرهم، و مرا مونس در عالم طبیعتم می‌شد و با نشست با او از غم رهایی پیدا می‌کردم؟ در جایی می‌گوید:

حافظ، جناب پیرمغان مامن وفاست من ترکِ خاکبوسی این دَر نمی‌کنم^(۲)

و در جایی نیز می‌گوید:

دل که آئینه شاهی است، غباری دارد از خدا می‌طلبم صحبتِ روشن رای^(۳)
لذا می‌گوید:

۱. غرر و درر موضوعی، باب المتفرقات، ص ۳۰۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۹، ص ۳۲۹.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۰، ص ۴۰۱.

خیز تا خاطر بدان تَزَكِ سمرقندی دهیم
 کز نسیمش^(۱) بوی جویِ مولیان آید همی

ای خواجه! اگر چه از مرشد طریقت دور افتاده‌ای، برخیز و خاطر خویش را بدان ترک سمرقندی شادمان کن، که برای دلجویی و سرکشی به دردمندان می‌خواهد به «شیراز» آید، و بویش از جانب ولایت مولیان به مشام جان می‌رسد، خوشحال باش که از غم هجران می‌رهاندت. در جایی در مقام تقاضای دیدار استاد می‌گوید:

ای صبا! نکستی از کویِ فلانی به من آر زار و بیمارِ غم، راحتِ جانی به من آر
 قلبِ بی‌حاصل ما را بزن اکسیرِ مراد یعنی از خاکِ دَرِ دوست نشانی به من آر
 در غریبیِ فراق و غمِ دل پیر شدم ساغرِ می ز کفِ تازه جوانی به من آر^(۲)

چشمِ آسایش که دارد زین سپهر گرم رو؟
 ساقیا! جامی بیاور تا بر آسایم دمی

ای استاد طریق! می‌دانم تمنای آسایش از این جهان داشتن، آرزویی بس غلط می‌باشد؛ که: «الدُّنْیَا لَا تَضْفُو لِشَارِبٍ، وَلَا تَفِي لِصَاحِبٍ»^(۳): (دنیا برای هیچ نوشنده‌ای ناب و بی‌آلایش نگشته، و به هیچ همراهی وفا نمی‌کند.) و نیز: «الدُّنْیَا مَلِیْنَةٌ بِالْمَصَائِبِ، طَارِقَةُ الْفَجَائِعِ وَالنُّوَابِ»^(۴): (دنیا آکنده از مصیبت‌ها و ناگواریها و گرفتاریها است.) و تنها آسایش در انس و محبت و ذکر و مراقبه‌ی معشوق است، که عَشَاقِش را با هزاران ابتلاء، راحتی بخش می‌باشد، که: «إِذَا كَرَّمَ اللَّهُ عَبْدًا، شَفَعَهُ بِمَحَبَّتِهِ»^(۵): (هرگاه خداوند بنده‌ای را

۱. و در نسخه‌ای: کز لبانش....

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۳، ص ۲۲۹.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۰۶.

۴. غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۰۶.

۵. غرر و درر موضوعی، باب الله تعالی، ص ۱۶.

گرامی داشت، او را به محبت و دوستی خود وامی دارد.) و نیز: «طُوبَى لِمَنْ رَاقَبَ رَبَّهُ وَخَافَ ذَنْبَهُ!»^(۱): (خوشا به حال کسی که پروردگار خود را در نظر داشته و از گناهش بترسد.) و نیز: «مَنْ زَغِبَ فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ، بَلَغَ آمَالَهُ.»^(۲): (هرکس به آنچه در نزد خداست میل و رغبت داشته به آرزوهایش می‌رسد.) و همچنین: «مَنْ يَكُنِ اللَّهُ أُمَّلَهُ، يُدْرِكُ غَايَةَ الْأَمَلِ وَالرَّجَاءِ.»^(۳): (هرکس تنها آرزویش خدا باشد. به نهایت آرزو و امید نائل گشته است.) و یا: «الذُّكْرُ مُجَالَسَةُ الْمُخْبُوبِ.»^(۴): (یاد محبوب، همنشینی با او می‌باشد.) و نیز: «الذُّكْرُ لَذَّةُ الْمُحِبِّينَ.»^(۵): (یاد [خدا]، لذت دوستداران [او] می‌باشد.) ای استاد! بیا و با راهنمایی‌هایت، از شراب مشاهدات اویم بده، و دستگیری‌ام بنما، تا دمی از غم هجران و ایام و خاطراتش بیاسایم. در جایی می‌گوید:

شراب تلخ می‌خواهم که مرد افکن بود زورش
 که تا بکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش
 بیاور می‌که نتوان شد ز مکر آسمان ابمن
 به لعب زهره چنگی و بهرام سلحشورش
 نگه کردن به درویشان، منافی بزرگی نیست
 سلیمان با چنان حشمت، نظرها بود با مورش
 سماط دهر دُون پرور، ندارد شهد آسایش
 مذاق حرص و آز ای دل! بشوی از تلخ و از شورش^(۶)

و در جایی دیگر می‌گوید:

ای صبا! نکهتی از خاکی در یار بیار ببرانندوه دل و مژده دلدار بیار

۱. غرر و درر موضوعی، باب الله تعالی، ص ۱۶.

۲ و ۳. غرر و درر موضوعی، باب الله تعالی، ص ۱۷.

۴ و ۵. غرر و درر موضوعی، باب الذکر، ص ۱۲۳.

۶. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۱، ص ۲۶۰.

نکته روح فزا از دهنِ یار بگوی نسافه خوش خبر از عالمِ اسرار بسیار
تا معطر کنم از لطفِ نسیمِ تو، مشام شمه‌ای از نَفحاتِ نَفَسِ یارِ بسیار
روزگاری است که دلِ چهره مقصود ندید ساقیا! آن قَدَحِ آبِنه کردار بسیار^(۱)

زیرکی را گفتم: این احوال بین، خندید و گفت:

صعب‌کاری، بوالعجب دردی، پریشان عالمی

به یکی از درویشان طریق، گرفتاری و ناراحتی و درد خود را گفتم. خندید و گفت: کار عاشقی و بازگشت به فطرت، کاری است بس مشکل و دردِ فراق حضرت دوست و بوالعجب دردی است و دوایش جز فنای عاشق در معشوق نمی‌باشد، و عالمی پریشان دارد و تنها خیرت نصیب عاشق می‌شود. کنایه از اینکه:

نقدِ صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ای بسا خرقه که مستوجبِ آتش باشد
خوش بود گر می‌حکِ تجربه آید به میان تا پینه روی شود هر که در او غش باشد
ناز پروردِ نَسْنَمِ نَبَرَدِ راه به دوست عاشقی شیوه رندانِ بسلاکش باشد
غمِ دنیایِ دینی چند خوری؟ باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
ذلق و سجاده حافظ بَبَرَدِ باده فروش گر شراب از کفِ آن ساقی مَهوش باشد^(۲)

سوختم در چاهِ صبر از بَهرِ آن شمعِ چگِل

شاهِ تُرکانِ غافل است از حالِ ما، کورستمی؟

کنایه از اینکه: محبوبا! از بس در فراقت صبر کردم و در غم عشقت بسر بردم، تاب و توان و صبرم تمام گشته، و تُرک سَمَرِ قندی هم به حال ما نظر ندارد. کجاست عنایتهای خاص و نَفحاتِ جان‌فزایت که مرا از این ناراحتی برهاند: «أَسْأَلُكَ بِسُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَأَبْتِهْلِ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ زَحْمَتِكَ وَلَطَائِفِ بَرِّكَ، أَنْ تُحَقِّقَ فَلْتِي بِمَا أَوْمَلْتُهُ مِنْ

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۲، ص ۲۲۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۰، ص ۲۰۸.

جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ، فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ وَالتَّمَتُّعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ، وَهَذَا أَنَا مُتَعَرِّضٌ
لِنَفْحَاتِ رَوْحِكَ وَعَطْفِكَ، وَمُنْتَجِعٌ غَيْثِ جُودِكَ وَلُطْفِكَ،^(۱): (به انوار [و یا عظمت] وجه
[= اسما و صفات] و به انوار [ذات] پاک و مقدّست از تو درخواست نموده و به
عواطف مهربانی و لطائف احسانت تضرّع و التماس می نمایم که گمان مرا به آنچه از
بخشش فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت در نزدت و بهره مندی
از مشاهدهات آرزو مندم تحقق بخشی. وهان! اینک من به پیشواز نسیمهای رحمت و
مهربانی ات آمده، و جوایب بخشش و لطف تو می باشم.) و به گفته خواجه در جایی:

سر سودای تو اندر سر ما می گردد تو بین در سر شوریده چه ها می گردد
هر که دل در خم چوگان سر زلف تو بست لاجرم گوئی صفت بی سر و پا می گردد
هر چه بیداد و جفا می کند آن دلبر ما همچنان در پی او دل به وفا می گردد
دل حافظ چو صبا بر سر کوی تو متقیم دردمندی است به امید دوا می گردد^(۲)

در طریق عشق بازی امن و آسایش خطاست

ریش باد آن دل که با درد تو جوید مرهمی^(۳)

خواجه در بیت گذشته و این بیت، خود را دعوت به صبر نموده و می گوید:
سالکی که امن و آسایش در طریق عشق بازی با دوست را می طلبد، از اول نباید
قدم در راه سیر گذارد «ریش باد آن دل که با درد تو جوید مرهمی.» به گفته خواجه
در جایی:

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست گفت: با ما منشین، کز تو سلامت برخاست
که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست؟ که نه در آخر صحبت، به ندامت برخاست

۱. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۱، ص ۲۲۱.

۳. مرهم با هاء دو چشم، طلای نرمی است که با آن جراحت را مداوا می کنند و مشتق از «رهمه» به
معنای «نرمی» است.

حافظ! این خرقه ببنداز، مگر جان ببری کاتش از خرمن سالوس و کرامت برخاست^(۱)
لذا می گوید:

اهلِ کامِ آرزو را سوی رندان راه نیست

رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی

ای خواجه! رندان و از تعلقات گسستگان و تنها توجه به دوست دادگان دیگرند، و کام دل جویان دیگر. اینان را با آنان چه کار؟ راهرو و سالک طریق و جوینده حضرت دوست، می باید چشم از غیر او بپوشد تا دامنش بدست آرد، این عمل نه کار خامان و بی غمان است. در واقع با این بیان چون بیت گذشته و آینده، خود را توجه می دهد که باید صبر را پیشه خود سازی، تا به مرادت نایل گردی؛ که: «الصَّبْرُ مَزْقَعَةٌ، وَالْجَزَعُ مَنْقَصَةٌ»^(۲): (صبر و شکیبایی، بلندپایگی و والایی [و یا: فرازنده و بالا برنده] و ناشکیبایی و بی تابی، کاستی و کمبود [و یا موجب نقص و کاستی] می باشد.) و همچنین: «الصَّبْرُ يَهْوُنُ الْفَجِيعَةَ»^(۳): (صبر و شکیبایی، پیشامد ناگوار را آسان می سازد.) و نیز: «الصَّبْرُ كَفِيلٌ بِالظَّفْرِ»^(۴): (صبر و شکیبایی، ضامن و عهده دار کامیابی و پیروزی است.) و یا: «أَفْضَلُ الصَّبْرِ الصَّبْرُ مِنَ الْمَخْبُوبِ»^(۵): (برترین صبر، شکیبایی بر دوری محبوب می باشد.)

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست

عالمی از نو بیاید ساخت وز نو آدمی

ای خواجه! اگر بخواهی به حقیقت آدمی و مقام خلافة اللّٰهی، که غرض از خلقت بشر بوده؛ که: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۶): (براستی که جانشینی برای خود

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۰، ص ۸۴.

۲ و ۳ و ۴. غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۰.

۵. غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۱.

۶. بقره: ۳۰.

در زمین قرار می‌دهم.) راه‌یابی، با توجه به عالم خاکی و طبیعی، آن را نمی‌توانی بدست آوری. قدمی فراتر نره و توجه خود را از این جهان بردار، تا حیات دیگری دهندت، و به حقیقت آدمیت نایل شوی؛ که: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا! اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...»^(۱): (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که خدا و رسولش برای آنچه مایه حیات و زندگانی‌تان است شما را می‌خوانند، بپذیرید.) و نیز: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ، فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً...»^(۲): (هرکس از مرد و زن، عمل صالح و شایسته انجام دهد، در حالی که مؤمن باشد، بی‌گمان ما او را با زندگی پاکیزه‌ای زنده می‌گردانیم.) و به گفته خواجه در جایی:

آخر الامر گلی کوزه گران خواهی شد حالبا فکر سبو کن که پُر از باده کنی
 جهد بنما که در ایام گل و عهد شباب عبث با آدمی چند پری زاده کنی
 نکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
 خاطرت کی رقم فیض پذیرد؟ هیبات! مگر از نقش پراکنده، و زرق ساده کنی^(۳)
 گریه حافظ چه سازد پیش استغنائی دوست؟
 کاندر این طوفان، نماید هفت دریا شبنمی

کنایه از اینکه: ای خواجه! دوست تو آن قدر مستغنی است، که اعتنایی به اشک تنهایی تو که در فراقش بریزی، نخواهد داشت؛ باید سراپا در مقابل او عجز و زاری و فقر و تهیدستی نشان دهی و وجود خود در پیشگاهش بسوزی، تا مورد عنایتش قرارگیری.

۱. انفال: ۲۴.

۲. نحل: ۹۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۳، ص ۲۸۹.

لبت می بوسم و دزمی کشم می به آب زندگانی برده ام پی
 نه رازش می توانم گفت با کس نه کس را می توانم دید با وی
 گل از خلوت به باغ آورد منند بساط زهد را چون غنچه کن طنی
 بده جام می و از خبم مکن یاد که می دانند که ختم کنی بود و کنی کنی؟
 بزنی بر چنگ چنگ ای ماه مطرب! زکش، بخراش، تا بخروشم از وی
 چو چشمت مست را مخمور مگذار بیاید لعلش ای ساقی! بده می
 بنجید جان از آن قالب جدایی که باشد خون جاش در زک و پی
 لبش می بوسم و خون می خورم جام زخمش می بینم و گل می کند خوی
 چو مرغ بلغ می گوید که هو هو بده از دست، جام باده می می!
 چو محسنون در پی دیدار لیلی بیاید کفش ای دل! اگر دهر می
 تو با سلطان گل خوش باش و می نوش غنیمت دان خلاص بنم از دمی

زبانست درکش ای حافظ! زمانی

حیدر بی زبان را بشو از نی

از این غزل ظاهر می‌شود، خواجه را وصالی دست داده و آب حیات از لب جانان گرفته، حکایت آن حال را نموده و در ضمن از سپری شدن آن دیدار می‌ترسیده، که مبادا باز مبتلا به فراق گردد؛ لذا در قسمتی از ابیات تمنای دوام آن حال را نموده، و در قسمتی خود را به مراقبه و حفظ آن موعظت فرموده، تا نکند با غفلتی وصالش به فراق مبدل گردد، می‌گوید:

لبت می‌بوسم و دَر می‌کشم می

به آب زندگانی برده‌ام پی

محبوباً! لب و مشاهده نوعی از تجلیات آب حیاتم بخشید، و به حیات طیبه
 « وَتُخَيِّئُهُ حَيَاةً طَيِّبَةً »^(۱): (و او را به زندگانی پاکیزه زنده می‌گردانیم.) و فطرت توحیدی
 « فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا »^(۲): (سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید.) آگاهی‌ام
 بخشید، و به آرزوی دیرینه‌ام نایل ساخت. به گفته خواجه در جایی:

دلبِ جانان من، بُرد دل و جان من، دلبِ جانان من	بُرد دل و جان من، دلبِ جانان من
از لب جانان من، زنده شود جان من	زنده شود جان من، از لب جانان من
روضه رضوان من، خاک سرکوی دوست	خاک سرکوی دوست، روضه رضوان من ^(۳)

حال :

۱. نحل : ۹۷.

۲. روم : ۳۰.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۸، ص ۲۵۳.

نه رازش می توانم گفت با کس

نه کس را می توانم دید با وی

کسی را نمی یابم که پرده از آنچه دیده ام از جمال و کمال حضرت دوست بازگو نماید، و از طرفی هم نمی توانم بگویم کسی جز او را می دانم: «إلهي! تَزِدُّني فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ، فَأَجْمَعُنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةِ تَوْصِيئِي إِلَيْكَ، كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرُ إِلَيْكَ أَيْكُونُ بِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرُ لَكَ؟ مَتَى غَبَّتْ حَتَّى نَحْتَاجَ إِلَيْ ذَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟ وَمَتَى بَعْدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصَّلُ إِلَيْكَ؟...»^(۱): (بار الها! تردد و توجه ام در آثار و موجودات، موجب دوری ات می گردد، پس با خدمت و بندگی ای که مرا به تو واصل سازد، [تمام وجود و توجه] مرا به خویش متمرکز گردان. با چیزی که در وجود خویش نیازمند توست، چگونه می توان بر تو رهنمون شد؟! آیا برای غیر تو آن چنان ظهوری است که برای تو نیست تا آن آشکار کننده تو باشد؟! چه هنگام غایب بوده ای تا محتاج راهنمایی باشی که بر تو رهنمون شود؟ و کی دور بوده ای، تا آثار و مظاهر مرا به تو واصل سازد؟! و نیز: «وَأَنْتَ الَّذِي تَعْرِفُتِ إِلَهِي فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَزَأَيْتُكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ بِكُلِّ شَيْءٍ»^(۲): (و تویی که خویش را در همه چیز به من شناساندی پس تو را آشکار و هویدا در هر چیز دیدم و تویی آشکار برای هر چیز).

گل از خلوت به باغ آورد مسند

بساط زهد را چون عنجه کن طیب

ای خواجه! حال که محبوب بسر لطف آمده، و پرده از رخسار برکنار زده، برایت جلوه نموده، جای آن نیست که دیگر زهد اختیار نموده و در پرده نشینی، و به تماشا نیایی و دست از مراقبه قشری خود نکشی؛ اینجاست که باید بگویی: «إلهي! غَلِضْتُ

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۲. اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

بِاخْتِلَافِ الْآثَارِ وَتَنَقُّلِ الْأَطْوَارِ أَنْ مُرَادَكَ مِنِّي، أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ»^(۱): (معبودا! با پی در پی آمدن آثار و مظاهر و تحولات احوال دانستم که مقصود تو این است که خود را در هر چیز به من بشناسانی تا در هیچ چیز به تو جاهل و ناآگاه نباشم.) و بگویی:

من نه آن رندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم

محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

شیوه رندی نه لایق بود طبعم را ولی

چون در افتادم چرا اندیشه دیگر کنم؟

وقتِ گل گویی: که زاهد شو به چشم و جان ولی

می روم تا مشورت با شاهد و ساغر کنم

زهد وقتِ گل چه سودایی است؟ حافظ! هوش دار

تا اَعُوذِي خَوَانِمِ و اندیشه دیگر کنم^(۲)

و بگویی:

بده جامِ می و از جَم مکن یاد

که می داند که جَم کی بود و کی کی؟

بزن بر چنگِ چنگ ای ماهِ مطرب!

ز گش بخراش، تا بسخروشم از وی

چو چشمت مست را مخمور مگذار

به یادِ لعلش ای ساقی! بده می

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲: ص ۳۳۰.

نجوید جان از آن قالب جدایی

که باشد خون جامش در زگ و پی

محبوبها! جام می تجلیات و مشاهدات را پیایی بده و دیگر سخن از «جَم» و از جهان هستی، با من مگو، که جز تو را نمی بینم و نمی خواهم، به نفحات پیایی خود ادامه بده و به شور و خروشم آر، و به خماری ام مسپار، تو هم ای استاد طریق! از عنایتهايت دست مکش و وسائل ادامه میگساری و مشاهداتم را فراهم ساز؛ زیرا در مشاهداتی قرار گرفته ام که نمی خواهم از آن جدایی بگیرم و در انسم با محبوب خللی حاصل شود؛ به گفته خواجه در جایی:

ساقیا! مایه شباب بیار یک دو ساغر، شراب ناب بیار

داروی درد عشق یعنی می کویست درمان شبخ و شاب بیار

غم دوران مخور که رفت و نرفت نغمه بریط و ریاب بیار

بزن این آتش مرا آبی یعنی آن آتش چو آب بیار

گرچه مستم، سه چار جام دگر تا بکلی شوم خراب، بیا^(۱)

لبش می بوسم و خون می خورد جام

رُخش می بینم و گل می کند خوی

من از معشوق، آب حیات و شراب مشاهداتش را می ستانم و مظاهر دیگر که اقتضای این امر را ندارند و یا آنان که محروم از این معنی می باشند، غبطه و حسرت می خورند. من به جمال زیبایش سرگرمم و گل در مقابل حُسن او از خجالت در عرق نشسته. کنایه از اینکه:

ای لب آب حیات و ای قَدَت سَرُو چمن!

ای رُخت خورشیدِ خاور، وی خَطَّت مُشکِ حُتن!

همچو ابرویت به چشم من کم آید ماه نو
 چون لب لعلت نمی باشد عقیق اندر یمن
 تا رخت دیده است گل در باغ، ای سرو روان!
 بر تن خود چاک می سازد ز خجالت، پیرهن^(۱)
 و یا اینکه:

آی آفتاب، آینه دارِ جمالِ نو! مُشکِ سیاه، مَجمَره گردانِ خالی نو!
 مطبوع تر ز روی تو صورت نبسته است طغرا نویس ابروی مشکین، مثال تو^(۲)

چو مرغ باغ می گوید که هوهو

مده از دست، جام باده می می!

ای خواجه! حال که عنایت دوست شامل حالت شده و جام باده و تجلیات آب حیات گرفتن از او برایت میسر است، چون مرغ باغ باش که جز گل را در نظر ندارد، تو هم او را به بی همتایی در جمال و کمال بخوان، و بگو: «هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»^(۳): ((اوست خدای یکتا، خداوند بی نیاز، نه زائیده و نه زاده شده و هرگز احدی همتای او نبوده است.) و دم به دم مراقب او باش و در همه جا و همه حال، با هر چیز و هر کس، به ملکوت آنها نظر داشته باش، تا با همه مظاهر او را با دیده دل ببایی، و: «وَجْهَتُ وَجْهِي لِئَلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۴): (روی و تمام وجود خویش را به سوی خداوندی نمودم که آسمانها و زمین را نوآفرینی فرمود.) گویی، و از اهل یقین شوی. به گفته خواجه در جایی:

ساقی! به نور باده برافروز جام ما مطرب! بگو که کار جهان شد به کام ما

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۰، ص ۳۵۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۱، ص ۳۵۵.

۳. توحید: ۲، ۳ و ۴.

۴. انعام: ۷۹.

ما در پیاله عکس رخِ یار دیده‌ایم ای بسی خبر ز لذتِ شربِ مدام ما!
چندان بُود کرشمه و نازِ سهی قدان کآید به جلوه سَرُو صُنُوبِ حرام ما
هرگز نمی‌رود آن‌که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریدهٔ عالم، دوام ما^(۱)
لذا می‌گوید:

چو مجنون در پی دیدارِ لیلی
بباید گشتن ای دل! گردِ هر حی

ای خواجه! دیوانه وار چون مجنون، برای دیدار محبوب خود گریه همهٔ مظاهرش بگرد، تا او را در کثرات و باکثرات بیابی (زیرا حضرتش را در کنارِ از مظهر نمی‌توان دید). به گفتهٔ باباطاهر:

به صحرا بنگرم، صحرا ته وینم به دریا بنگرم، دریا ته وینم
به هرجا بنگرم، کوه و در و دشت نشان از قامتِ رعنا ته وینم^(۲)

تو با سلطانِ گل خوش باش و می‌نوش
غنیمت دان خلاصِ بهمَن از دئی

ای خواجه! حال که روزگار هجرانت بسر آمده، و جمال دلدار در تجلی است، فرصت را غنیمت دان و به مراقبهٔ جمالش پرداز و غفلت را روا مدار، تا حالات مَلَکه گردد.

و ممکن است بخواهد بگوید: حال که آب حیات می‌دهند و بهترین بهره را از محبوب می‌گیری، خوش باش و از گذشته و ایام فراق و بی‌عنایت‌های حضرت محبوب سخن مگو، و بگو:

منم که دیده به دیدارِ دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کار سازِ بنده نواز!

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل غزل ۴، ص ۴۰.

۲. دیوان باباطاهر، ص ۳۸.

نیازمندِ بلاگو: رُخ از غبارِ مشوی
اگرچه حسن تو از عشقِ غیر مستغنی است
و بگو:

تا سایه مبارکت افتاد بر سرم
شد سالها که از سرِ من رفته بود بخت
من عمر در غم تو به پایان برم ولی
دولت غلام من شد و اقبال چاکرم
از دولتِ وصالِ تو باز آمد از درم
باور مکن که بی تو زمانی بسر برم^(۱)

زبانَت درکش ای حافظ! زمانی

حدیثِ بی زبان را بشنو از نی

تا به حال ای خواجه! همه گفتار بودی و از هر جانب برای دیدارم سخن
می گفتی، حال که از خود تهی گشته ای و به مشاهده ام دست یافتی، ملاحظه کن و
بین در تهی شدن و خواست نداشتن چه عنایتهایی نصیبت می گردد. در جایی
می گوید:

شب از مطرب که دل خوش باد وی را!
چنان در سوز من سازش اثر کرد
چو شوقم دید، در ساغرِ می افزود
چوبی خود گشت حافظِ کی شمارد
شستیدم ناله جسانسوزِ نی را
که بی رقت ندیدم هیچ شیء را
بگفتم سافی فرخنده پی را:
به یک جو، مُلکَتِ کاوسِ کی را؟^(۲)

و یا منظور از بیت این باشد که: ای خواجه! چون دیدارت دست داده، عوض
سخن گفتن از گذشته و ایام هجران، از نالیدن به پیشگاهمان دست برمدار، تا لطف
ما همواره شامل حالت گردد، و دگر باره دچار هجران نگردی.

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۱، ص ۲۴۱.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۵، ص ۲۹۴.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸، ص ۴۳.

شهری است پر حریفان^(۱)، از هر طرف تکاری
 چشم فلک ندیده، زین خوبتر حریفی^(۲)
 ای زوی خوبت از گل، صد بار نازنین ترا
 جسمی که دیده باشد، از روح آفریده؟
 یاران! صلاهی عشق^(۳) است، گرمی کنید کاری
 کم غایت تنها، بوی است یا کناری
 در دام کس نیفتد، زین خوبتر شکاری
 چون من شکسته ای را، از پیش خود چه رانی؟
 یارب! که زه نیابد، بردامن تو خاری
 زین خاکدان مبادا، بردامنش غباری
 سال دگر که دارد، امید نوبهاری؟
 در بوستان حریفان، مانند لاله و گل
 هر یک گرفته جای، بر یاد روی یاری
 چون این کره کشایم؟ وین راز و انایم^(۴)
 دردی و صعب دردی، کاری و سخت کاری

هر تار بوی حافظ، در دست ترک شونی است^(۵)

مشکل توان نشستن، در این چنین دیاری

۱. و درسخای پر حریفان.

۲. و درسخای: صلاهی عیش.

۳. و درسخای: تازه تر جوانی.

۴. و درسخای: وین ریش چون نایم؟

۵. و درسخای: زلف شونی است.

گویا خواجه را مشاهده‌ای اسمایی و صفاتی از طریق ملکوت مظاهر رخ داده، و
همراهانی هم در این امر با خود داشته، در این غزل اشاره به آن می‌کند و می‌گوید:

شهری است پر حریفان، از هر طرف نگاری

یاران! صلاّی عشق است، گر می‌کنید کاری

ای یاران! صلاّی عشق می‌دهند، و تجلیات اسماء و صفاتی حضرت دوست از
ملکوت مظاهر شما را دعوت به عاشقی به خود می‌نماید، تا با دیدن رخسارش بر
شور عشق خود بیفزایید، و کاری برای انس و قرب و وصال دایمی او بنمایید. در
جایی می‌گوید:

نصیحتی کُنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
ز وصلِ رویِ جوانان تمتعی بردار که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر
نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی که این متاعِ قلیل است و آن بهایِ حقیر
بنوش باده و عزم وصالِ جانان کن سخن شنو که ز نندت زبامِ عرشِ صفیر^(۱)

چشم فلک ندیده، زین خوبتر حریفی

در دام کس نیفتد، زین خوبتر شکاری

ای یاران طریق! دیدار تجلیات محبوبی که عمری در پی آن بودیم، برایمان تحقق
پیدا نموده، و چنین حریف و مونس و جمال زیبایی را فلک ندیده، و کسی را چنین
شکاری بدین زودی به دست نمی‌آید. بکوشید تا بهره‌ کامل خویش را از او بگیریم.

به گفته خواجه در جایی:

دوستان! وقت گل آن به که به عشرت کوشیم
 نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد
 خوش هوایی است فرح بخش، خدایا! بفرست
 سخن پیر مغان است به جان بنوشیم
 چاره آن است که سجاده به می بنوشیم
 نازنبی که به زویش می گنگون نوشیم^(۱)

ای زوی خوبت از گل، صدبار نازنین ترا!

یا رب! که زه نیابد، بر دامن تو خاری

محبوباً! روی خوب تو را چگونه می توان به گل تشبیه کرد، تو از گل و بلکه از هر
 جمالی زیباتری، بلکه هر جمالی به تو جمیل است، الهی! که خاری به دامن حسنت
 نخلد و ما را عارضه و غفلتی از زیبایی چون تو جدا نسازد. به گفته خواجه در جایی:

ای آفتاب، آینه دار جسمال تو مشک سیاه، مچمره گردان خال تو
 مطبوع تر ز روی تو صورت نبسته است طغرا نویس ابروی مشکین، مثال تو
 در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن! یا رب! مباد تا به قیامت زوال تو^(۲)

جسمی^(۳) که دیده باشد، از روح آفریده؟

زین خاکدان مبادا، بر دامنش غباری

معشوقاً! چگونه ات می توانم توصیف نمود، جز اینکه بگویم: «لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ
 شَيْئًا»^(۴): (چیزی همانند او نیست.) و بگویم: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ، إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ
 الْمُخْلِصِينَ»^(۵): (پاک و منزّه است خداوند از آنچه آنان او را توصیف می کنند مگر
 بندگان مخلص و پاک [به تمام وجود] خداوند.) و بگویم: «الْمُحْتَجِبُ بِنُورِهِ دُونَ خَلْقِهِ، فِي

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۲، ص ۳۰۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۱، ص ۳۵۵.

۳. لفظ «جسم» و «روح» اشاره باشد به شهود حضرت حق سبحانه محیط به مظاهر، و ظهور عالم
 منکشان از ملکوتشان، و فنای ملک در ملکوت دیده شدنشان.

۴. سوری: ۱۱.

۵. صافات: ۱۵۹ و ۱۶۰.

الْأَفْقِ الطَّامِحِ وَالْعِزِّ الشَّامِخِ وَالْمُلْكِ الْبَارِخِ، فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ عِلا، وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ دَنَا؛ فَتَجَلَّى لِخَلْقِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ يُرَى، وَهُوَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى.^(۱): (خداوندی که در آفق و کرانه بالا و دور دست، و عزت و سرافرازی بلندپایه و برآمده، و پادشاهی و سلطنت والا و فرازیده، به نور خویش از [دید] مخلوقاتش نهان بوده، بر فراز هر چیزی بالا آمده و به هر چیزی نزدیک است، پس برای مخلوقات خویش تجلی و آشکار گشته، بی آنکه [به چشم سر] دیده شود، با آنکه در تماشاگاه و چشم انداز بلند قرار دارد.) الهی! که کسی را جرأت آن نباشد که تو را در صفات نیکت به کمالات عالم خاکی مظاهرت تشبیه نماید، و بر دامن پاکت گرد عالم خاکی بنشانند. به گفته خواجه در جایی:

بیانِ وصفِ تو گفتنِ نه حدِّ امکانِ است چرا که وصفِ تو بیرونِ ز حدِّ اوصافِ است
ز چشمِ عشقِ توانِ دیدِ رویِ شاهدِ غیب که نورِ دیده‌ عاشرِ ز قاف تا قافِ است^(۲)

چون من شکسته‌ای را، از پیش خود چه رانی؟

کم غایتِ تمنا، بوسی است یا کناری

ای دوست! چون به خود راهم دادی، دیگر بار مرا هم، شکسته و افسرده‌ای
هستم، و منتهی تمنای من از تو بوسیدن و لذت بردن از قرب یا انس با توست. به گفته خواجه در جایی:

گرچه افتاد ز زلفش گریهی در کارم همچنان چشم گشاد از گرمش می‌دارم
به صد امید نهادیم در این مرحله پای ای دلیل دلِ گمگشته! فرو مگذارم
دیده بخت به افسانه او شد در خواب کو نسیمی ز عنایت؟ که کند بیدارم^(۳)
و در جایی نیز می‌گوید:

گر دست دهد خاکی کفِ پایِ نگارم بسر لوحِ بصرِ خبطِ غباریِ بنگارم

۱. بحارالانوار، ج ۴، ص ۲۸۸، از روایت ۱۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷، ص ۷۶.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۳، ص ۳۱۸.

ای ساقی! از آن باده بکی جرعه بیاور که آن بوی شفا می دهد از رنجِ خمّارم
حافظ! لب لعلش چو مرا جانِ عزیزاست عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم؟^(۱)

می بی غش است بشتاب، وقتِ خوش است در یاب

سالِ دگر که دارد، امسیدِ نوبهاری؟

ممکن است باز خطابِ خواجه در این بیت با محبوب باشد و بخواهد بگوید:
معشوقا! حال که برای ما در تجلی می باشی، باز از دیدارت محرومان مکن، که
دیگر چنین لحظاتی با صفا بر ایمان دست نخواهد داد.

و ممکن است منظور وی از بیت خطاب به سالکین، و یا خود باشد و بخواهد
بگوید: حال که دوست در تجلی است، باید بهره کامل از او گرفت. معلوم نیست
دیگر چنین فرصتی و دیداری میسر گردد؛ لذا می گوید:

در بوستانِ حریفان، مانند لاله و گل

هر یک گرفته جامی، بر یادِ روی یاری

ای دوستان! در این موقعیتی که دوست با تجلیات اسماء و صفاتی خویش در
بوستان عالم و مظاهر، چون لاله و گل که بلبل را دعوت به مشاهده خود می کند،
هر کدام شما را به او می خوانند، غفلت مکنید و از آن بهره برداری نمایید. به گفته
خواجه در جایی:

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود بسنفسه در قدم او نهاد سر به سجود
بنوش جامِ صبحی به ناله دُف و چنگ ببوس غبغبِ ساقی به نغمه نی و عود
به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ که همچو دُور بقا هفته ای بُود معدود^(۲)

اما:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۵، ص ۳۱۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۸، ص ۱۹۴.

چون این گره گشایم؟ وین راز وانمایم؟

دردت و صعبِ دردی، کاری و سخت کاری

از این راز چگونه پرده بردارم و گره گشایی نمایم؟ و بگویم آنچه را به دنبال آن بودیم، در کنار مظاهر نبود، با هر یک از آنان خودنمایی می نمود؛ که: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ، وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»^(۱): (و هیچ چیزی نیست مگر اینکه گنجینه هایش نزد ماست. و ما جز به اندازه معین [به عالم خلق] فرو نمی فرستیم.) و نیز: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»^(۲): (حمد و سپاس خدایی راست که با مخلوقاتش برای مخلوقاتش تجلی نموده) و ما را به طریقی و اسم و صفتی به خود رهنمون بود، زبان و قلم از بیان آن عاجز می باشد، تنها نزدیکان اویند که بر این سر آگاهند و نمی توانند بازگویش نمایند و دلی پر درد از کتمان آن دارند. تنها چیزی که می توان گفت این است که:

هر تار موی حافظ، در دست تَرَکِ شوخی است

مشکل توان نشستن، در این چنین دیاری

هرچه می نگرم، جز جمال و کمال و اسماء و صفات او را در تجلی نمی بینم؛ که: «وَيَأْسَمَانِكَ الَّتِي غَلَبَتْكَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»^(۳): (و [از تو مسئلت دارم] به اسمائت که بر ارکان و شرایش وجود هر چیزی چیره گشته.) و هر سرِ مو و تمام وجود خود را، فریفته و عاشق تجلیاتش می نگرم، که بدویم رهنمونند، حال چگونه می توان در دیاری که جذبه حضرت دوست در همه جای آن متجلی است، آرام بود. و ممکن است خواجه در این بیت نظر به گفتار گذشته نداشته باشد. بخواهد با این بیان اظهار اشتیاق به استادهای ترک خود که از «شیراز» دور بوده اند، بنماید.

۱. حجر: ۲۱.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸.

۳. اقبال الاعمال، ص ۷۰۷.

صبا! تو کجاست آن زلف مشکبو داری
 به یاد کار بانی که بوسے او داری
 دلم که گوهر اسرار عشق دوست در دوست
 توان به دست تو دادن گزیش نکو داری
 در آن شمایل مطبوع، بیچ نتوان گفت
 جسز این قدر که رقیبان تند خو داری
 نوای بلبلت ای گل! کجا پسند افتد
 که کوش بوش به مرغان ہرزہ کو داری
 زجر عد تو سرمست کشت نوشت بادا
 خود از کدام معنی است آن کہ در سو داری؟
 قبای حسن فروشی تو را بر از دو بس
 کہ بچو گل، همه آیین رنگت و بوداری
 زمانہ کریمہ مشکب خوشن دہد بر باد
 فدای تو! کہ خط و حمال مشکبو داری
 دم از مالک خوبی چو آفتاب زون
 تو را پسند کہ غلامان ماہر و داری
 بہ سرکشی خود ای سرو جویبار! مناز
 کہ گریہ اورسی از شرم، سرفرو داری
 دعاش کفتم و خندان بہ زیر لب می گفت:
 کہ کیستی تو و با ما چه کفستگو داری؟

ز کجی در سر حافظ امجی کو حسر عشق

قدم بردن نہ اگر میل جستجو داری

خواجه در این غزل، پس از آنکه نفحاتی از حضرت دوست را به مشام جانس استشمام نموده، دریافته که حضرتش می خواهد او را مورد عنایت قرار دهد، اظهار اشتیاق به دیدارش نموده و می گوید:

صبا! تو نکهت آن زلفِ مشکبو داری

به یادگار بمانی که بوی او داری

ای باد صبا و ای نفحات قدسی! که پیامها از جانب محبوب با وزیدنت از ملکوت کثرات به عاشقانش داری و جان تازه ای با بوی خود به ایشان می دهی، و از نسیمهای خویش بهره مندشان می سازی، از شما بوی دوست را استشمام می کنم. خواجه را هم از عطر خویش محروم مسازید، الهی! که چون بهره مند ساختید، همواره به یادگار نزد من بمانید. درجایی پس از دست یافتن به چنین امری می گوید:

صبا وقتِ سحر بویی ز زلف یار می آورد

دلِ شوریده ما را ز نو در کار می آورد

ز رشکِ تار زلف یار، بر بادِ سحر می داد

صبا هر نافه مشکسی که از تانار می آورد

خوش آن وقت و خوش آن ساعت که آن زلف گره بندش

بدزدیدی چنان دلها که خصم اقرار می آورد

به قولِ مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه

کز آن راه گران فاصد، خبیر دشوار می آورد^(۱)

دلَم که گوهرِ اسرارِ عشقِ دوست در اوست

توان به دست تو دادن گرش نکوداری

ای نفعات جان‌فزای حضرت دوست! دل خویش را که گوهر اسرار عشق او گردیده و تعلیم اسماء به آن شده؛ که: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^(۲): (و همه نامهای خود را به آدم آموخت.) و بر فطرت الهی است؛ که: «فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»^(۳): (سرشت خدایی که همه مردم را بر آن آفرید، دگرگون شدنی برای آفرینش خداوند نیست.) و حرم الهی می باشد؛ که: «الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ، فَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ»^(۴): (قلب، حرم و سراپرده خداوند است، پس در سراپرده خدا، غیر خدا را جای مده.) به تو می سپارش، نکویش دار و به ضیافت‌های خویش همواره برخوردار نما. به گفته خواجه در جایی:

صبا! ز منزل جانان، گذر دریغ مدار

وز او به عاشقِ مسکین، خبیر دریغ مدار

به شکر آنکه شکفتی به کامِ دل ای گل!

نسیم وصل، ز مرغِ سحر، دریغ مدار

جهان و هرچه در او هست، سهل و مختصر است

ز اهل معرفت این مختصر، دریغ مدار^(۵)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۱، ص ۱۸۳.

۲. بقره: ۳۱.

۳. روم: ۳۰.

۴. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۵، روایت ۲۷.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۰، ص ۲۳۳.

در آن شمایلِ مطبوع، هیچ نتوان گفت
جز این قدر که رقیبانِ تندخو داری

محبوبیا! جمالت در کشش عشاق و زیبایی یکتا می باشد، و کسی را نسزد نقصی از آن گیرد؛ اما رقیبان و صفات جلالی و زلف و کثرات و مظاهر نمی گذرانند آنان لحظه ای به دیدارت دل خوش نمایند. میان ایشان و تو حایل می شوند، و حجاب میان تو و مشاهده رخسار ملکوتشان می گردند. در جایی می گوید:

غلامِ نرگسِ مستِ تو تاجدارانند خرابِ باده لعلِ تو هوشیارانند
به زیر زلفِ دوتا چون گذر کنی بینی که از بمین و یسارت چه بی قرارانند
گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بسین که از نطاولِ زلفت چه سوگوارانند
خلاصِ حافظ از آن زلف تابدار مباد که بستگانِ کمندِ تو، رستگارانند^(۱)

و ممکن است منظور خواجه از «رقیبان» شیطان و نفس و اذنباشان باشد، که مانع دیدار و انس حضرت معشوق می گردند؛ که: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّازَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَزَجِمٌ رَبِّي»^(۲): (براستی که نفس بسیار بد فرماست، مگر آنکه پروردگارم رحم آورد.) و نیز: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا، فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»^(۳): (و سوگند به نفس و آنچه که آن را پرداخته، پس پرده درمی و تقوا و پاییدن خدا را به آن الهام نمود.) و یا: «وَمَنْ يَفْشَ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ، نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا، فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»^(۴): (و هر کس از یاد [خداوند] مهربانتر نایبنا و کور باطن گردد، شیطانی را بر او می گماریم، تا قرین و همدم او باشد.) و همچنین: «وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْنَا وَرَحْمَتُهُ، لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا»^(۵): (و اگر فضل و رحمت خداوند بر شما نبود

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۶، ص ۱۸۷.

۲. یوسف: ۵۳.

۳. شمس: ۷ و ۸.

۴. زخرف: ۳۶.

۵. نساء: ۸۳.

مسکماً جز [گروهی] اندک از شیطان تبعیت و پیروی می نمودید.) و نیز: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا، فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»^(۱): (همانا کسانی که تقوا دارند، هنگامی که رهگذری [وسوسه‌ای] از شیطان به آنان می‌رسد، یادآور [خدا] شده، پس بینا می‌گردند.) و یا: «إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»^(۲): (همانا ما شیطانها را دوستان و گردانندگان [امور] کسانی که ایمان نمی‌آورند، قرار داده‌ایم.)

نوای بلبلت ای گل! کجا پسند افتد

که گوش هوش به مرغانِ هرزه گو داری

کنایه از اینکه: ای دوست! در جایی که گوش هوش به «زَبًا فَأَنْفِزْنِي»^(۳): (پروردگار! پس مهلتم ده.) شیطان داده‌ای و مهلتش می‌دهی و می‌فرمایی: «فَأَنْتَ مِنَ الْمُنْتَظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»^(۴): (پس همانا تو تا روز مشخص از مهلت داده شدگان هستی.) با این کارت، چنان او را بر اغوای ما جبری نموده‌ای که نمی‌توانیمت براستی بخوانیم، تا مورد عنایت خاصت قرار گیریم.

ز جرعه تو سزم مست گشت نوشنت باد!

خود از کدام می‌است آنکه در سبو داری؟

دلبر! جرعه‌ای از مشاهده جمالت در ازل، و یا در این عالم، نوشیدم که هنوز در مستی بسر می‌برم، و همواره جو‌بایت می‌باشم. این می‌ی که در سبو داری از کدام شراب است که هنوز در سر مستی‌ام نگاه داشته؟ الهی! که تجلیاتت دائماً برقرار باشد (که هست)، گوارایت باد. تا عاشقانت به جرعه‌ای از آن باز به مستی پس از مستی بگرایند. در واقع می‌خواهد با این بیان تقاضای چنین امری را بنماید و بگوید:

۱. اعراف: ۲۰۱.

۲. اعراف: ۲۷.

۳. حجر: ۳۶.

۴. حجر: ۳۷ و ۳۸.

ساقی! بیار باده که آمد زمانِ گل
تا بشکنیم نوبه دگر در میانِ گل
کوریِ خار، نعره زنان تا چمن رویم
چون بلبلان، نزول کنیم آشیانِ گل
حافظ! وصال گل طلبی، همچو بلبلان
جان کن فدایِ خاکِ ره باغبانِ گل^(۱)
لذا می گوید:

قبایِ حُسنِ فروشی تو را برآزد و بس
که همچو گل، همه آیینِ رنگ و بو داری

معشوقا! تنها تو را زبید، با آن حسن و زیبایی که داری، دلربایی از عاشقانت
بنمایی، نه آنان که حسنشان به عاریت از تو است. کنا به از اینکه: مرا به جمالهای
ظاهری مظاهرت چه کار؟ جلوه‌ای بنما و از من دلربایی کن، تا مظاهرت مرا به
زیبایی های خود توجه ندهند. به گفته خواجه درجایی:

سرِ ارادت ما و آستانِ حضرت دوست
که هر چه بر سر ما می رود، ارادتِ اوست
نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر
نسهادم آینه‌ها در مقابلِ رُخِ دوست
نثار روی تو، هر برگِ گل که در چمن است!
فدایِ قد تو، هر سرو بُن که بر لب جوست!
زبانِ ناطقه در وصفِ حُسن او لال است
چه جای کلک بریده، زبانِ پهبده گوست؟^(۲)
لذا می گوید:

زمانه گر همه مُشکِ خُتن دهد بر باد
فدای تو! که خُط و خالِ مشکبو داری

محبوباً! اگر همه عالم به بوی جمال و کمال خویش بخواهند دلربایی از من
بنمایند، من آن نیتیم که فریب آنان خورم. فدای تو و جمالت باد جانِ خواجه! که در
فریبندگی و کشش، یکتایی و به بویت عاشقان را جان تازه می دهی. در جایی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۲، ص ۲۸۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹، ص ۵۷.

می گوید:

دل، سراپردهٔ مسحبت اوست دیده، آئینهٔ دارِ طلعت اوست
 من که سر در نیاورم به دوگون گردنم، زیر بارِ منت اوست
 من و دل گر فنا شویم، چه باک؟ غرض اندر میان، سلامت اوست
 هر گل نو که شد چمن آرا اثر رنگ و بوی صحبت اوست^(۱)

لذا می گوید:

دم از ممالکِ خوبیِ چو آفتاب زدن

تو را سزد که غلامانِ ماهرو داری

عزیزا! تنها تویی که سزاواری از جمال و کمال و حسن خود دم زنی؛ زیرا این تویی که خط و خال، و یا چشمان سیاه و تجلیات جذاب و کشنده، و یا بندگانی چون انبیاء و اولیاء علیهم السلام داری، به گفتهٔ خواججه در جایی:

ای رویِ ماهِ منظر تو، نو بهارِ حُسن خال و خط تو، مرکزِ لطف و مدارِ حُسن
 در چشمِ پُر خُمار تو پنهان فنونِ سحر در زلفِ بی قرارِ تو پیدا فرارِ حُسن
 ماهی ننافت چون رُخت از بُرج نیکویی سروی نخاست چون قَدت از جویبارِ حُسن
 از دامِ زلف و دانهٔ خال تو در جهان یک مرغِ دل نماند، نگشته شکارِ حُسن^(۲)

به سرکشیِ خود ای سروِ جویبارا مناز

که گر به اورسی از شرم، سر فرو داری

بخواهد با این بیان بگوید: ای آنان که به قد و بالا و جمال خود می نازید! یار بی همتای در جمال و کمال مرا ندیده اید. چنانچه او را ببینید، در مقابلِ قد و قامت و زیبایی اش شرمنده خواهید شد. به گفتهٔ خواججه در جایی:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰، ص ۵۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۵، ص ۳۳۹.

به حُسنِ خُلُق و وفا، کس به یار ما نرسد
 اگر چه حسنِ فروشان به جلوه آمده‌اند
 هزار نقد به بازار کاینات آرند
 دریغ غافله عمر! که آنچنان رفتند
 تو را در این سخن، انکار کار ما نرسد
 کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد
 یکی به سگه صاحب عیار ما نرسد
 که گردشان به هوای دیار ما نرسد^(۱)

دعاش گفتم و خندان به زیر لب می‌گفت:

که کیستی تو و با ما چه گفتگو داری؟

حضرتش را به صفات کمالش خواندم، خندید و فرمود: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ»^(۲): (پاک و منزّه است خداوند از آنچه او را توصیف می‌کنند.) توصیف ما آن به که بندگان مُخْلِصَم کنند؛ که: «إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ»^(۳): (مگر بندگان مُخلص و پاک [به تمام وجود] خداوند.) نه چون تویی: که: «قَصْرَتِ الْأَنْسَانُ عَنْ بُلُوغِ ثَنَائِكَ كَمَا يَلِيْقُ بِجَلَالِكَ، وَعَجَزَتِ الْعُقُولُ عَنِ إِدْرَاكِ كُنْهِ جَمَالِكَ، وَأَنْحَسَرَتِ الْأَبْصَارُ دُونَ النَّظَرِ إِلَى سُبْحَاتِ وَجْهِكَ، وَلَمْ تَجْفَلْ لِلْخُلُقِ طَرِيقًا إِلَى مَعْرِفَتِكَ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنِ مَعْرِفَتِكَ»^(۴): (زبانها از رسیدن به مدح و ثنای تو آن چنانکه زبنده جلال و بزرگی توست کوتاه و نارسا، و عقلها از دریافت حقیقت جمال و زیباییات عاجز و ناتوان، و دیدگان از نگریستن به عظمت و یا انوار روی [و اسماء و صفات] ات خسته و مانده‌اند. و برای مخلوقات راهی به معرفت و شناساییات جز [اظهار] عجز و ناتوانی از شناخت قرار نداده‌ای.) و فرمود:

ز گنج مدرسه حافظ! مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل جستجو داری

آن‌که مرا می‌جوید و می‌خواهد به آن‌گونه که هستم بخواندم، از عمل و اخلاص

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۹، ص ۱۲۷.

۲. صافات: ۱۵۹.

۳. صافات: ۱۶۰.

۴. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰.

در بندگی باید در جستجوییم باشد؛ که: «الشَّرَفُ عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ بِخَيْرِ الْأَعْمَالِ لَا بِخَيْرِ الْأَقْوَالِ»^(۱): (شرافت و برتری در نزد خداوند سبحان به اعمال نیکوست، نه گفته‌های زیبا.) و نیز: «الْفَعْلُ الذَّخَائِرُ صَالِحِ الْأَعْمَالِ»^(۲): (سودمندترین اندوخته‌ها، اعمال صالح و شایسته است.) و همچنین: «بِالْأَعْمَالِ الصَّالِحَاتِ تُزْفَعُ الدَّرَجَاتُ»^(۳): (تنها با اعمال شایسته، درجات [انسان] بالا می‌رود.) گوهر عشق را نمی‌توان از کتاب و درس و بحث و مدرسه به دست آورد. به گفته‌ی خواجه در جایی:

حاشا که من به موسم گل ترکِ می کنم من لافِ عقل می‌زنم این کار کی کنم؟
 مطرب کجاست؟ تا همه محصول زهد و علم در کار بانگ بریط و آواز نی کنم
 از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم^(۴)
 و در جایی دیگر می‌گوید:

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم
 زاد راه حرم دوست نداریم مگر به گدایی ز در می‌کده زادی طلبیم
 بر در مدرسه تا چند نشینی؟ حافظ! خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم^(۵)

۱. غرر و درر موضوعی، باب العمل، ص ۲۷۸.

۲. همان

۳. غرر و درر موضوعی، باب العمل، ص ۲۷۹.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۰، ص ۲۹۶.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۵، ص ۳۰۰.

صبح است و ژالمی چکد از ابر بهمنی
 در بحر مایی و منی افتاده ام بسیار
 خون پیاله خور که حلال است خون او
 کر صبحدم خماز تو را در دسردهد
 ساقی! به بوش باش که غم در کین ماست
 می ده که سر کوش من آورد چنک و کفت:
 ساقی! بربی نیازی یزدان که سبب یار
 برک صبح ساز و بده جام یک منی
 می تا خصلاص بخشم از مایی و منی
 در کار یار کوش که کاری است کردنی
 پیشانی خمار همان به که بشکنی
 مطرب! نگاهدار بهمن زه که می زنی
 خوش باش و پند بشو از این پیغمبری
 تا بشنوی ز صوت مغنی هوا لغنی

حافظ! نسکال قده تو در جو یار دل روی

خون خورد و بر نشاند، تو خواهی که برگنی؟

خواجه در این غزل، در مقام تقاضای دیدار و مشاهده از دست شده‌اش بوده، و می‌گوید:

صبح است و ژاله می‌چکد از آبرِ بهمنی
برگی صبوح ساز و بده جام یک منی

کنایه از اینکه: محبوبا! شب گذشته، به امید دیدارت در میان تب و تاب عشق، تا به صبح سوختم، به گونه‌ای که نزدیک بود از دیدگانم سرشک فرو ریزم، بیا و سفری در هنگام صبح بنما و مرا به دیدار پرشورت مست ساز، و از خماریهای ایام و لیالی فراق برهان، و از غم و اندوه فراوانم خلاصی ده؛ که: «إِلَهِي مَنِ الَّذِي نَزَلَ بِكَ مُلْتَمِسًا فِرَاكَ فَمَا قَرْنَتُهُ؟ وَمَنِ الَّذِي أَنَا بِبَابِكَ مُزْتَجِيًا نَدَاكَ فَمَا أَوْلِيَّتُهُ؟ أَيَحْسُنُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ بَابِكَ بِالْخَيْبَةِ مَضْرُوفًا، وَلَسْتُ أَعْرِفُ سِوَاكَ مَوْلَى بِالْإِحْسَانِ مَوْصُوفًا.»^(۱) (معبودا! کیست که به التماس پذیرایی ات بر تو فرود آمد و میهمانی اش نمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان نمودی؟! آیا سزاوار است به ناامیدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو مولایی که موصوف به احسان باشد نمی‌شناسم.) و به گفته خواجه در جایی:

من از رندی نخواهم کرد نوبه
دلم رفت و نسدیدم روی دلدار
وَأَلُوْا أَذْيَتِنِي بِالْهَجْرِ وَالْحَجْرِ
فغان از این تطاول! آه از این زجر!

برآ ای صبح روشن دل! خدا را که بس تاریک می بینم، شبِ هجر^(۱)
 در بحرِ مایی و منی افتاده ام بیار
 می تا خلاص بخشدم از مایی و منی

معشوقا! می دانم مرا از تو، مایی و منی و خودبینی و خودستایی دور ساخته، با
 می مشاهده ات از این گرفتاری ام برهان، و نهی از خویشم کن؛ که: «إِنهَى!... وَأَفْشَغَ عَنْ
 بَصَائِرِنَا سَحَابَ الْأَزْيَابِ، وَانْكَشَفَ عَنْ قُلُوبِنَا أَعْشِيَةَ الْمِرْيَةِ وَالْحِجَابِ، وَأَزْهَقِ الْبَاطِلَ عَنْ ضَمَائِرِنَا،
 وَأَثْبِتِ الْحَقَّ فِي سَرَائِرِنَا؛ فَإِنَّ الشُّكُوكَ وَالظُّنُونِ نَوَاقِحَ الْفِتَنِ، وَمُكَدَّرَةَ لِصْفِ الْمَنَاجِحِ وَالْمِئِنِ»^(۲)؛
 (معبودا!... و ابرشک و تردید را از [جلو] دیدگان [دل] ما برکنار، و پرده های دو دلی و
 حجاب را از [برابر] دلهایمان برطرف فرما، و باطل را از دورنهایمان بیرون و نابود، و حق
 را در نهادمان پا برجا نما؛ زیرا براستی که شکها و گمانها آبستن فتنه ها و آشوبها گشته، و
 بخششها و عطایای [تو] را می آیند.) و به گفته خواجه در جایی:

نقش خودی ز لوح دل، پاک کنی تو در زمان
 گر ببری به جان و دل، راه به کوی بخردی^(۳)
 و در جای دیگر می گوید:

چون ز جام بی خودی رطلی کشی
 کم زنی از خویشتن لافِ منی^(۴)
 و نیز می گوید:

طریقِ کامِ جستن چیست؟ ترکِ کامِ خود گفتن
 کلاه سروری این است، گر این ترک بردوزی^(۵)
 و همچنین می گوید:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
 تو خود حجاب خودی حافظ! از میان برخیز^(۶)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۹، ص ۲۳۳.

۲. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۲۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۱، ص ۴۲۴.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۲، ص ۴۲۴.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۷، ص ۴۲۸.

۶. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۶، ص ۲۴۵.

لدا می‌گوید:

خونِ پیاله خور که حلال است خون او
در کارِ یار کوش که کاری است کردنی

ای خواجه! اگر می‌خواهی از ما و منی برهی و دیدارت حاصل شود، به مراقبهٔ جمال یار پرداز و خوراک خود را ذکر او گردان، و او را طلب بنما، که کاری است شایسته؛ که: «الذِّكْرُ نُورٌ وَرَشْدٌ»^(۱): (ذکر و یاد [خدا] نور و روشنایی و رشد و هدایت می‌باشد.) و نیز: «تَصْرَةُ الذِّكْرِ اسْتِنَاةُ الْقُلُوبِ»^(۲): (ثمره و میوهٔ ذکر، روشنایی و نور گرفتن دلهاست.) و همچنین: «مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ، اسْتَبْصَرَ»^(۳): (هرکس خدا را یاد کند، [دلش] بینا و روشن می‌گردد.) و نیز: «لَاهِدَايَةَ كَالذِّكْرِ»^(۴): (هدایتی همانند ذکر و یاد [خداوند] نیست.)

گر صبحدم خماز تو را دردِ سر دهد
پیشانیِ خماز همان به که بشکنی

و چنانچه ای خواجه! شب هنگام، به مراقبه و ذکر دوست پرداختی، و تو را مشاهدهٔ جمال او حاصل شد، و باز به خماری و محرومیت دیدارش گرفتار آمدی، همان به که آن را با مراقبه و یاد دوست بشکنی و از میان برداری، تا ملاقات حاصل آید. در نتیجه بخواند با این بیان خود را به دوام ذکر و مراقبهٔ حضرت معشوق و ادار نماید. در جایی می‌گوید:

حاصلِ کارگه کون و مکان این همه نیست

باده پیش آر که اسبابِ جهان این همه نیست

۱. غرر و درر موضوعی، باب الذکر، ص ۱۲۳.

۲. غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۴.

۳ و ۴. غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۵.

از دل و جان، شرفِ صحبتِ جانانِ غرض است

همه آن است و گرنه، دل و جان این همه نیست^(۱)

ساقی! به هوش باش که غم در کمین ماست

مطرب! نگاهدار همین رَۀ که می‌زنی

ای مرشد طریق! بهوش باش و عنایت خود را از ما قطع مکن، که اگر تو ما را مورد توجه قرار ندهی، هجران در کمین ماست و دوام پیدا خواهد کرد؛ و ای نفحات به طرب آورنده! به هر طریق که ممکن است شور عشقش را در ما زیاده نماید، که سخت محتاج آنیم. به گفته خواجه در جایی:

ساقی! مایه شباب بیار یک دو ساغر شرابِ ناب بیار

داروی دردِ عشق یعنی می کویست درمانِ شیخ و شاب بیار

غم دورانِ مخور که رفت و نرفت نغمه بریط و رباب بیار

بزن این آتش مرا آبی یعنی آن آتش چو آب بیار^(۲)

و نیز می‌گوید:

ای صبا! نکستی از کویِ فلانی به من آر زار و بیمارِ غمم، راحتِ جانی به من آر

در کمینگاهِ نظر، با دلِ خویشم جنگ است ز ابرو و غمزه او، تیر و کمانی به من آر^(۳)

می‌ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت:

خوش باش و پند بشنو از این پیرِ مُنحَنی

و ای مرشد طریق! می‌ام ده و از راهنمایی‌های خود به دوستم مضایقه مفرما؛

زیرا نفحات حضرت محبوب هم مرا موعظت به بهره گرفتن از جنابت نمود و گفت:

«خوش باش و پند بشنو از این پیرِ مُنحَنی»

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۳، ص ۹۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۸، ص ۲۳۲.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۳، ص ۲۲۹.

و به گفته خواجه در جای دیگر:

دی پیرِ میّ فروش که ذکرش به خبر باد! گفتا: شرابِ نوش و غمِ دل بپر زیاد
گفتم: به باد می دهدم باده، نام و ننگ گفتا: قبول کن سخن و هرچه باد باد
سود و زیان و مایه جو خواهد شدن ز دست از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ در معرضی که نخت سلیمان رَوَد به باد^(۱)

ساقی! به بی نیازی یزدان که می بیار

تا بشنوی ز صوتِ معنی هُوَ الْغَنِيِّ

ای استاد طریق! قسم به بی نیازی حضرت معشوق، که مرا راهنما به ذکر و یادش شو، تا از نفحات پی در پی اش بهره مند گردم و از خود برهم، به گونه ای که فریاد « أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ، وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْخَمِيدُ »^(۲): (همه شما فقیران و نیازمندان درگاه خداوند هستید و تنها خداست که بی نیاز ستوده می باشد.) را به تمام وجود، از شوری که نسیمهای آن حضرت در من افکنده، بشنوم. کنایه از اینکه: ای راهنمایم! تا به کلی از خود بیرون و فانی نشده ام، قسم به بی نیازی دوستت، مرا رها مکن. به گفته خواجه در جایی:

باز آی ساقیا! که هوا خواهِ خدمتم مشتاقِ بندگی و دعاگویِ دولتِ
ز آنجا که فیضِ جامِ سعادت، فُروغِ توست بیرون شدنِ نمایِ ز ظُلماتِ حیرتم
دریا و کوه در زه و، من خسته و ضعیف ای خِضِرِ پیِ خجسته! مدد کن به همتم
دورم به صورت از دَرِ دولتِ سرایِ دوست لیکن به جان و دل، ز مقیمانِ حضرتتم^(۳)

حافظ! نهالِ قد تو در جویبارِ دل

خون خورد و بر نشاند، تو خواهی که برگنی؟

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۸، ص ۱۵۳.

۲. فاطر: ۱۵.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۵، ص ۲۸۷.

کنایه از اینکه: ای خواجه! از بی عنایت‌های دوست و به طول انجامیدن ایام فراق، ناامید از دیدارش مشو؛ زیرا نهال عمرت را به یاد او در جویبار دل غرس نمودی، و با خون دل آبیاری اش کردی، تا میوه و ثمره خود را ظاهر ساخت، و به شناسایی اش نایل گشتی؛ حال می خواهی با محرومیتی که از دیدارش داشته‌ای (و خود سبب آن بوده‌ای، و او هرچه نموده عین لطف بوده)، نهال محبت خود را از وی برگنی؟ در جایی می گوید:

دوش، سودایِ رُخش گفتم ز سر بیرون کنم
زرد رویی می کشم ز آن طبع نازک، بی گناه
ای نسیمِ حضرتِ سلمی! خدا را تا به کی
ای مه نامهربان! از بنده حافظ یاد کن
و در جایی نیز می گوید:

بر آستانِ جانان، گر سر توان نهادن
گر دولت و صالت، خواهد دری گشودن
از شرم در حجابم، ساقی! تلطفی کن
بر عزمِ کامرانی، فالی بزن چه دانی؟
گلبانگِ سربلندی، بر آسمان توان زد
سرها بر این تخیل، بر آستان توان زد
باشد که بوسه‌ای چند، بر آن دهان توان زد
باشد که گویِ عیشی با این و آن توان زد^(۱)

ممکن است خطاب خواجه با محبوب باشد و بخواهد بگوید: حافظ، تو را در دل جای داده، می خواهی برگنی اش؟

و ممکن است با این بیان از زبان محبوب به خود خطاب کرده باشد و بگوید که وی به من فرمود: نهال عشقم را در دل تو غرس نمودم، حال می خواهی برگنی اش؟

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۴، ص ۳۰۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۷، ص ۱۶۶.

طفیل ہستی عشقند، آدمی و پری
 چو مستعد نظر نیستی، وصال مجوی
 می صبح و شکر خواب بضمدم تا چند؟
 بہ بوی زلف و زشت می روند و می آیند
 ارادتی بنما تا سادتی ببری
 کہ جام خبم نهد سود، گاہ بی بصری
 بہ عذر نیشبے کوشش و مالہ سحری
 صبا بہ غالیہ سائی و گل بہ جلوہ کبری
 کہ بندہ را نخرد کس بہ عیب بی ہنری
 از این معاملہ غافل مشو کہ حیف خوری
 خیرا بہ کوششہ چشمی بہ مانعگری؟
 دعای نیثبی بود و کریہ سحری
 نہ در برابر چشمے نہ غایب از نظری
 کہ زیب بخت و سزاوار بخت و تاج سری
 نعوذ باللہ اگر زہ بہ مانعہ نبری
 کہ ہر صباح و ماسامع خلوت دکری
 از این پس من و رندی و وضع بیخبری
 کہ یاد گیر دو مصرع، زمن بہ لفظ دری:
 کہ امتحان بگنی مئی خوری و غنم نخوری
 بیا کہ وضع جھان را چنانکہ می بینم

بہ نین ہمت حافظ امید ہست کہ باز

از می اسامہ نیکامی کینا نقمہ

از این غزل به خصوص بیت ختم، ظاهر می شود که خواجه را فراق بعد از وصال به این گفتار واداشته، که گاهی از زبان محبوب علت و چاره پایان یافتن آن را یادآور می شود، و گاهی از زبان خود، می گوید:

طُفِيلِ هَسْتِي^(۱) عَشَقْتَنِي، اَدَمِي وِ پَرِي

ارادتى بنما تا سعادتى ببرى

ای خواجه! تمام عالم هستی و انس و جن را به خصوص، حضرت معشوق برای عشق ورزی و خضوع و خشوع به پیشگاه خود آفریده؛ که: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ، مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ، وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُونِ»^(۲). (و جن و انس را نیافریدیم مگر بر اینکه مرا پرستند، خواهان هیچ روزی از آنان نبوده، و نمی خواهم که [چیزی] به من بخورانند.) و نیز: «كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا [ظ: خَفِيًّا]، فَأَخْبَنْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَكُنَّ أَعْرَافَ»^(۳). (من گنجی پنهان بودم، خواستم که شناخته شوم، لذا مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم [و ایشان مرا بشناسند]) و همچنین: «إِنْتَدَعُ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقَ ابْتِدَاعًا، وَاخْتَرَعَهُمْ عَلَيَّ مَشِيئَتِهِ اخْتِرَاعًا، ثُمَّ سَلَكَ بِهِمْ طَرِيقَ إِرَادَتِهِ، وَبَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ»^(۴): (با قدرت و

۱. اضافه هستی به عشق یا بیانیه است که هر دو یک چیزند، یعنی هستی عبارت از عشق می باشد و یا اضافه لامیه، یعنی آدمی و پری هستی شان برای عشق است، یعنی «خُلِقُوا لِلْعِشْقِ». از حضرت استاد (رضوان الله تعالی علیه).

۲. ذاریات: ۵۶ و ۵۷.

۳. بحارالانوار، ج ۸۷، ص ۳۴۴.

۴. صحیفه سجاده علیّه علیه السلام، دعای اول.

نیروی خویش مخلوقات را به آفرینش خاصی، نوآفرینی فرمود و بر طبق خواست خویش به گونه ویژه‌ای [از نیستی محض] بیافرید، سپس ایشان را در طریق اراده‌اش روان گردانیده، و در راه محبت و دوستی خویش برانگیخت. پس به پرورش عشق پرداز و سر بندگی و ارادت به پیشگاهش بسای و «ارادتی بنما تا سعادت بیبری». اما اینکه چگونه پری و جن را امر عبودیت حاصل خواهد شد؟ از آیات قرآن استفاده می‌شود ایشان هم چون بشر مکلفند و هر نتیجه و کمال دنیوی و اخروی که به اینان می‌دهند به آنان هم می‌دهند.

چو مستعد نظر نیستی، وصال مجوی

که جام جَم ندهد سود، گاه بی‌بصری

ای خواجه! و یا ای سالک! وصال دوست نصیب کسی می‌شود که دل خویش از غیر او پاک دارد و استعداد نگاه کردن به او را پیدا کند. «چو مستعد نظر نیستی، وصال مجوی». پس تمنای تجلیاتش را مکن زیرا جمال بی‌پایان او وقت بی‌بصری و نابینایی و محجوب بودن دیده دل و نور ایمان، عاشق سالک را سودی نمی‌دهد. به گفته خواجه در جایی:

تا نگردی آشنا زین پرده بویی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید

ز آنکه آنجا جمله اعضا، چشم باید بود و گوش^(۱)

می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند؟

به عذر نیمشب کوش و ناله سحری

ای خواجه! و یا ای سالک! تمنای دیدار دوست داشتن با شب را تا صبح

خوابیدن و از شکر خواب وقتِ صبح نگذشتن، راست نیاید. شب را برخیز و به استغفار و ندامت از گذشته خویش پرداز تا حجابهای میان تو و او زایل گردد، سحرگهان هم بنال تا شاید سپیده دولتت بدمد و حضرتش به دیدارت نایل سازد؛ که: «كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ، وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»^(۱): (بخش کوتاهی از شب را به خواب رفته، و در سحرگهان [از خداوند] آمرزش می طلبیدند.) و نیز: «تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ، يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا»^(۲): (از خوابگاهها پهلو گرفته [برخاسته] و پروردگارش را از روی ترس [از او] و طمع [به او] می خوانند.) و همچنین: «أَمَّنْ هُوَ قَائِمٌ أَنَاةَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَخْذَرُ الْأَخْزَةَ وَيَزْجُو زَحْمَةَ رَبِّهِ؟»^(۳): (آیا کسی که در شبانگاهان، در حال سجده و ایستاده، با فروتنی به عبادت و پرستش او [خداوند] می پردازد، در حالی که از آخرت پرهیز داشته و به رحمت پروردگارش امیدوار است [با کسی که چنین نیست، یکسان است]؟!)

به بوی زلف و رُخت می روند و می آیند
صبا به غالیه سایی و گل به جلوه گری

کنایه از اینکه: اگر باد صبا و نفحات جانفزایت پرده از عالم طبیعت برکنار می نماید و حقیقت و ملکوت و گل وجودشان را به بندگان خاصیت ارائه می دهد، آنها نیز تو را می جویند. و در نتیجه بخواهد بگوید (با بیان صبا به غالیه سایی - و - گل به جلوه گری) تمام مظاهر، کمالات درونی و جلوه گریهای برونی را از تو و به تو دارند، نه به خود. عنایتی فرما و از هجرانم خلاصی بخش تا آنچنان که می باشی مشاهدهات نمایم. در جایی می گوید:

ای پادشه خوبان! داد از غم تنهایی
دل بی تو به جان آمد، وقت است که بازآیی

۱. ذاریات: ۱۷ و ۱۸.

۲. سجده: ۱۶.

۳. زمر: ۹.

ای درد توام درمان، در بستر ناکامی
 مشتافی و مهجوری، دور از تو چنانم کرد
 صد باد صبا آنجا، با سلسله می رقصند
 ساقی! چمن گل، را بی روی نورنگی نیست
 وی یاد توام مونس، در گوشه تنهایی
 کز دست بخواهد شد، پایان شکیبایی
 این است حریف ای دل! تا بادیه پیمایی
 شمشاد خرامان کن، تا باغ بیارایی^(۱)

بکوش خواجه! و از عشق بی نصیب مباش

که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری

آری، هنر بشر در عاشقی و محبت به حضرت معشوق و توجه نمودن به این که فطرت و توحید و ولایت و محبت است می باشد که: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اٰمَنُ يَزْتَدُ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهُ»^(۲): (ای کسانی که ایمان آورده اید، هر کس از شما از دین خود باز گردد، بزودی خداوند گروهی را [بوجود] خواهد آورد که دوستدار آنان بوده، و ایشان [نیز] دوستدار او خواهند بود). - با توجه به اینکه ارتداد از دین همان چشم پوشی از فطرت و محبت و ولایت می باشد - و نیز: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَتِ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ، وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^(۳): (پس استوار و مستقیم، روی [و تمام وجود] خویش را به سوی دین نما، همان سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید، دگرگون شدنی برای آفرینش خدا نیست، این همان دین استوار است ولی اکثر مردم [از این حقیقت] آگاه نیستند).

خواجه هم خطاب به خود و سالکین کرده و می گوید: «بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش...»

و ممکن است خطاب «بکوش خواجه!...» را وی از زبان حضرت دوست به خود نموده باشد، لذا باز می گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۵، ص ۳۷۷.

۲. مائده: ۵۲.

۳. روم: ۳۰.

بیا و سلطنت از ما بخر به مایه حُسن

از این معامله غافل مشو که حیف خوری

ای خواجه! عمر خویش را به بطالت مگذران، در تمنای دست یافتن به تجلیاتمان باش و با مایه‌ای که از حسن و جمال خود در تو به ودیعت گذاشته‌ایم، سلطنت خلافة اللّهی را خریداری کن و گرنه تأسّف خواهی خورد و گفت:

طالع اگر مدد کند، دامنش آورم به کف گر بکشد زهی طرب، و ربکشد زهی شرف
 طُرفِ کَرَمِ زکس نیست، این دل پر امید من گرچه صبا همی برد، قصّه من به هر طرف
 از خم ابروی توام، هیچ گشایشی نشد وه! که در این خیال کج، عمر عزیز شد تلف
 من به کدام دلخوشی، می خورم و طرب کنم کز پس و پیش خاطرم لشگر غم کشیده صف^(۱)

دعای گوشه نشینان بلا بگرداند

چرا به گوشه چشمی به ما نمینگری؟

ای دوست! عاشقانت در بلای هجران گرفتارند و تو از ایشان کناره گرفته و نمی‌خوانی شان و به وصالت رهنمون نمی‌شوی. چرا به گوشه چشمی و عنایتی به آنان نمی‌نگری؟! «إلهی! فاجعلنا مِن اَصْطَفَیْتَهُ لِقُرْبِكَ وَوِلاَیْتِكَ، وَأَخْلَصْتَهُ لِسُؤْدِكَ وَمَحَبَّتِكَ، وَشَوْقَتَهُ إِلَی لِقَائِكَ... وَأَعِدْتَهُ مِنْ هِجْرِكَ وَقِلَاقِكَ، وَبَوَّأْتَهُ مَقْعَدَ الصَّدَقِ فِی جِوَارِكِهِ»^(۲): (معبودا! پس ما را از آنانی قرار ده که برای قرب و ولایت برگزیده، و برای دوستی و محبت خالص و بی‌آلایش گردانیده، و به لقاء و دیدارت مشتاق نموده... و از هجر و دوری و راندنت پناه داده، و در جوار خویش در جایگاه صدق و راستی جای داده‌ای.)

و ممکن است نظر خواجه از «گوشه نشینان» استاد طریق باشد و تمنای دعا و راهنمایی از او برای پایان یافتن ایام هجران داشته باشد. در جایی می‌گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۳، ص ۲۷۳.

۲. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

ای صبا! نکهتی از کوی فلانی به من آر زار و بیمار غمم، راحت جانی به من آر
 قلب پی حاصل ما را بزن اکسیرِ مراد یعنی از خاک دردوست، نشانی به من آر
 در غریبی فراق و غم دل پیر شدم ساغر می ز کف تازه جوانی به من آر
 سافیا! عشرت امروز به فردا مفکن یا زدیوان قضا، خط امانی به من آر^(۱)

مرا در این ظلمات آنکه رهنمایی داد

دعای نیمشب بود و گریه سحری

کنایه از اینکه: ای دوستان هم طریق! در ظلمت سرای عالم طبیعت و جهل بشریت - که «بِنَاهُمْ بِنِيَّةٍ عَلَى الْجَهْلِ»^(۲): (بنیاد و اساس آنها [مخلوقات] را بر جهل و نادانی نهاد). - تنها کسی از خطرات و انحرافات آن نجات می یابد که از دعا و توجه به حضرت دوست در نیمه های شب و تضرع و زاری سحرگاهان بهره داشته باشد که: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ، عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّخْمُودًا، وَقُلْ: رَبِّ! أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ، وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ، وَأَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا»^(۳): (و پاسی از شب را بیدار باش، و این وظیفه اضافی مخصوص توست، باشد که پروردگارت تو را به مقام محمود و جایگاه ستوده ای برانگیزد. و بگو پروردگارا! مرا [در تمام امور] با صدق و راستی داخل، و با راستی و درستی خارج گردان، و از نزد خویش تسلط و چیرگی یاری دهنده ای برای من قرار ده.) و نیز: «يَا دَاوُدَ اَعْلَنِكَ بِالْإِسْتِغْفَارِ فِي ذَلِجِ اللَّيْلِ وَالْأَسْحَارِ، يَا دَاوُدَ إِذَا جَنَّ فَلَيْكَ اللَّيْلُ، فَانْفُذْ إِلَيَّ مِنْ تَفَاعِ النُّجُومِ فِي السَّمَاءِ، وَسَبِّحْنِي وَأَكْبِرْ مِنْ ذِكْرِي»^(۴): (ای داوود! بر تو باد به آمرزش طلبیدن در آخر شب و سحرگاهان. ای داوود! هرگاه [تاریکی] شب تو را فراگرفت، به بلندی ستارگان در آسمان بنگر، و تسبیح مرا گوی، و

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۳، ص ۲۲۹.

۲. بحارالانوار، ج ۳، ص ۱۵، روایت ۲.

۳. اسراء: ۷۹ و ۸۰.

۴. ارشاد القلوب، باب ۲۲، ص ۸۶.

بسیار مرا یاد کن.) و همچنین: «وَمَا مِنْ عَبْدٍ بَكَى مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ، إِلَّا سَقَاهُ اللَّهُ مِنْ رَحِيقِ رَحْمَتِهِ، وَأَبْدَلَهُ اللَّهُ ضِخْكَاً وَسُوراً فِي جَنَّتِهِ، وَزَجَمَ اللَّهُ مِنْ حَوْلِهِ وَلَوْ كَانُوا عِشْرِينَ أَلْفاً...»^(۱): (و هیچ بنده‌ای نیست که از ترس [از عظمت] خداوند می‌گرید، جز آنکه خداوند او را از شراب رحمتش سیراب ساخته، و آن را به خنده و شادمانی در بهشت مبدل نموده، و اطرافیان او را، از چه بیست هزار [نفر] باشند، مورد رحمت خویش قرار می‌دهد...)

ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم؟

نه در برابر چشمی نه غایب از نظری

محبوب! توجه به عالم بشریت مرا از تو جدا و دیده دل را نابینا و به هجرانت مبتلا ساخته و یاد و ذکر و توجه به جنابت از عالم بشریت منصرف و مقطع و چشم باطنم را می‌گشاید و به دامن وصلت می‌نشانند. در حیرتم که چاره هجر و وصلت را چگونه بنمایم تا همواره‌ات ببینم و مبتلا به فراق نگردم.

و ممکن است بخواهد بگوید (به اعتبار بیان مصرع دوم): معشوقا! در عین اینکه از هر چیز عیان‌تر می‌باشی، دانسته‌ام که دیده ظاهرت نمی‌بیند؛ که: «الْحَفْمَذِيهِ الَّذِي لَا تُدْرِكُهُ الشَّوَاهِدُ، وَلَا تَخْوِيهِ الْمَشَاهِدُ، وَلَا تَرَاهُ النَّوَظِرُ، وَلَا تَخْجُبُهُ السَّوَابِرُ.»^(۲): (سپاس خداوندی را که دیدگان بدو نمی‌رسند، و دیدنگاه‌ها او را دربر نمی‌گیرند، و چشمان او را نمی‌بینند، و پرده‌ها و حجابها نمی‌توانند حجاب او شوند.) چه کنم تا علم الیقینم به عین الیقین مبدل، و از هجر و وصل خلاص شوم و در حق الیقین منزل کنم.

کلاه سروری‌ات گنج مباد بر سرِ حُسنِ

که زیبِ بخت و سزاوارِ تخت و تاجِ سری

دلبر! الهی که حسن و جمال و سروری‌ات بر قرار باد! (که هست) و سزاوار هر

۱. ارشاد القلوب، باب ۲۳، ص ۹۷.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵.

مقام و منصبی باشی! (که هستی)؛ ولی روزگاری نیاید که (به اصطلاح) کلاه سروری ات را کج گذاری و با بی‌اعتنایی به من نظر نمایی، در جایی می‌گویند:

اگر شراب خوری، جرعه‌ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
بزن بر اوج فلک حالیا سرادقی عشق که خود بَرَد اجلت ناگهان به تیره مفاک
به خاک پای تو ای سروِ ناز پرورِ من! که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه مَلک به مذهب همه کفر طریقت است امساک^(۱)

طریق عشق، طریقی عجب خطرناک است

نَعُوذُ بِسَاطِئِ اللَّهِ اِذَا رَزَا بِهٖ مَأْمَنِي نَبْرِي

ای دوستان! راه عشق راهی است که گاهی، کاهی چون کوهی مانع رسیدن عاشق به معشوق می‌گردد. مختصر نگاه بی‌هدف وی را از او جدا می‌سازد. با چنین خطراتی باید از آن روزی که سالک مُحِبِّ را به منزلگاه قریبش راه ندهند و مهجور بماند، به حضرتش پناه برد. به گفتهٔ خواجه در جایی:

ای که در کُشتن ما هیچ مدارا نکنی! سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی
دردمندان غمت زهرِ هلاهل دارند قصد این قوم خطر باشد هین! تا نکنی
رنج ما را که توان بُرد به یک گوشهٔ چشم شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی
نفل هر جور که از خُلقِ کریمت گویند قولِ صاحبِ غرضان است، تو اینها نکنی^(۲)

هزار جانِ مقدّس بسوخت زین غیرت

که هر صباح و مسا شمعِ خلوتِ دگری

ای محبوب بی‌همتا! نه تنها من از فراق تو می‌سوزم، جانهای مقدّس بندگان خاصّت هم که همواره نمی‌خواهی با آنان باشی و روی می‌نمایی و پنهان

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۷، ص ۲۷۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۴، ص ۳۸۳.

می شوی، از این امر در آتش می باشد. بخواهد بگوید:

ای که مهجوری عشاق روا می داری بندگان را زبیر خویش جدا می داری
 نشنه باده را هم به زلالی دریاب به امیدی که در این ره به خدا می داری
 دل ربودی و به حل کردم ای جان! لیکن به از این دار نگاهش که مرا می داری
 حافظِ خام طمع! شرمی از این قصه بدار کار ناکرده چه امید عطا می داری^(۱)
 و یا بخواهد بگوید: معشوقا! نه تنها مرا در هجرت افسرده خاطر می نمایی که
 بندگان برگزیده ات هم، چون مرا مبتلا می بینند ناراحت می شوند.

و ممکن است بخواهد بگوید: ای معشوق حقیقی! از اینکه مرا به هجرانت مبتلا
 ساخته و با دیگرانت لطف و عنایتها و دیدارهاست، نه تنها من که بسیاری از
 عاشقان و فریفتگان از این امر افسرده خاطر می گردند.

خلاصه بخواهد با این بیان تقاضای دیدار دوباره ای کرده باشد و بگوید:

یا رب! آن آهوی مشکین به ختن باز رسان و آن سهی سرو روان را به چمن باز رسان
 دل آزده ما را به نسیمی بنواز یعنی آن جان ز تن رفته به تن باز رسان
 ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند یارمه روی مرا نیز به من باز رسان
 سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات بشنو ای پیک سخن گیر! و سخن باز رسان^(۲)

چو هر خبر که شنیدم رهی به حیرت داشت

از این سپس من و رندی و وضع بی خبری

عزیزا! اهل دانشم به طریقی تو را به من معرفی کردند، و اهل کمالم به گونه ای، و
 عشاق به خصوصیتی. هیچ کدام به روی من دری نگشودند و به حیرتم مبتلا
 ساختند. دانستم تو را از خود بی خبران و از تعلقات بیرون شدگان یافته اند، لذا

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۶، ص ۳۸۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۶، ص ۳۵۲.

به خویش گفتم: «از این سپس من و رندی و وضع بی خبری.» در جایی می گوید:

حجابِ چهرهٔ جان می شود غبارِ نم خوشا دمی! که از این چهره پرده برفکنم
چگونه طوف کنم در فضای عالمِ قدس؟ چو در سراچهٔ ترکیبِ تخته بندِ نم
بسیا و هستی حافظ ز پیش او بردار که با وجود تو کس نشنود ز من که منم^(۱)

ز من به حضرت آصف که می برد پیغام؟
که یاد گیر دو مصرع، ز من به لفظِ دری:
بیا که وضع جهان را چنانکه می بینم
گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری

شاید مراد خواجه از «دو مصرع»، بیت دوم باشد، و منظور از «آصف»، پادشاه و یا وزیر پادشاه زمانش باشد بخواهد بگوید: کیست که از من به آصف این پیام را برساند و بگویدش: آن چیزی که غم و اندوه جهان را از دل می زداید، مراقبه و توجه به حضرت دوست می باشد؛ که: ﴿وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ، الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ. أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^(۲): (و خداوند هر کس را که [با تمام وجود به او] رجوع کند، به سوی خود رهنمون می شود آنان که ایمان آورده و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می گیرد. آگاه باشید! که دل‌ها تنها به یاد خدا آرام می گیرد.) و نیز: «ذِكْرُ اللَّهِ جَلَاءُ الصُّدُورِ وَطَمَئِينَةُ الْقُلُوبِ.»^(۳): (یاد خدا، [موجب از دودن] زنگار [دل‌ها، و آرامش قلب‌ها می باشد.) از جهان جز غم و اندوه نباید توقع داشت و آن هم پایان پذیر نیست؛ که: «الدُّنْيَا دَارُ الْمَعْنِ.»^(۴): (دنیا، خانهٔ بلایا و گرفتاریهاست.) و همچنین: «الدُّنْيَا مَحَلُّ

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷.

۲. رعد: ۲۷ - ۲۸.

۳. غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۴.

۴. غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۰۶.

الآفات»^(۱): (دنیا، جایگاه آفتها و آسیهاست.) و نیز: «الدُّنْيَا لَا تَصْنَعُ بَشَارًا، وَلَا تَفِي بِصَاحِبٍ»^(۲): (دنیا برای هیچ نوشنده‌ای بی‌آلایش و ناب‌نگشته، و به هیچ همراهی وفا نمی‌کند)، «گر امتحان بکنی می‌خوری و غم نخوری».

به یمنِ همتِ حافظِ امید هست که باز

أرى أساميرُ ليلائٍ ليلَةَ القَمَرِ^(۳)

چنانکه ای خواجه! همت را بدرقه راه خویش قرار دهی، امید آن را داشته باش که بازش ببینی و در روشنایی دیدارش قصه و غصه شامهای هجرانت را با حضرت دوست بازگو شوی. در جایی می‌گوید:

تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال! خطا نگر که دل امید در وفای تو بست

هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد چو غنچه هر که دل خویش در هوای تو بست^(۴)



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

۱ و ۲. غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۰۶.

۳. می‌بینم که در شب مهتاب با [محبوبه‌ام] لیلی در شب سخن می‌گویم.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷، ص ۶۹.

عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی
 چه شکر باست در این شهر که قانع شده اند
 کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
 دوش در خیل غلامان دوش می بودم
 تا چون نفسی دامن جانان کیرم
 بال بکشا و صغیر از شعبه طوبی زن
 لَمَعَ السَّبْرُ مِنْ الطُّورِ وَ آتَتْهَا
 ای پسر! جام می ام ده که به پیری برسی!
 شاهبازان طریقت به مقام مکی
 ده! که بس بی خبر از غفلت بانگ جری
 گفت: کای بی دل بیچاره! تو یار چه کسی؟
 دل بر آتش بنهادم ز پی خوش نفسی
 حیف باشد چو تو مرغی که اسیر نفسی!
 فَعَلَى كَتَفِهَا آتَتْهَا بِشَهَابٍ قَبَسَ
 بادل خون شده چون نافه خوش باید بود که پیر طوبی
 سر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی

چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ
 يَسْرًا لَلَّهِ طَرِيقَتَا بَيْتٍ يَا نَفْسِي!

روی سخن خواجه در این غزل اگر چه با خود می‌باشد، ولی در حقیقت اظهار
هواداری و تمنای دیدار محبوب را نموده و می‌گوید:

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی

ای پسر! جام می‌ام ده که به پیری برسی!

افسوس از عمر گرانمایه‌ام که بسر آمد و حاصلی که باید از آن بگیرم، نگرفتم و به
هوا و هوس عالم طبیعت سرگرم شدم. ای محبوب بی‌همتا و ای معشوق
بی‌نظیر در جمال و طراوت! از جام تجلیات بهره‌مندم ساز، که یک لحظه
تماشایت حاصل عمرم خواهد بود؛ که: «إِنَّ أَوْقَاتَكَ أَجْزَاءُ عُمْرِكَ، فَلَا تَنْفُذُ لَكَ وَقْتًا إِلَّا فِيمَا
يُنْجِيكَ»^(۱): (همانا اوقات تو، اجزاء و بخشهای عمر توست؛ پس هیچ وقتی [از اوقات] را
را جز در آنچه مایه نجات و رهایی‌ات می‌باشد، صرف مکن.) و نیز: «مَنْ أَفْسَنَ عُمْرَهُ
فِي غَيْرِ مَا يُنْجِيهِ، فَقَدْ أَضَاعَ مَطْلَبَهُ»^(۲): (هر کس عمر خویش را در غیر آنچه مایه نجات
و رهایی اوست از بین ببرد، بی‌گمان مقصودش را گم کرده است.) و به گفته خواجه
در جایی:

ای آفتاب آینه دارِ جمالِ نو مُشکِ سیاه، مچمره گردانِ خالِ تو
مطبوع‌تر ز رویِ تو صورت نبسته است طُغرا نو پس ابروی مشکین مثالِ تو

تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو؟
در چین زلفش ای دل مسکین! چگونه‌ای؟ که آشفته گفت باد صبا شرح حال تو^(۱)

چه شکرهاست در این شهر؟ که قانع شده‌اند
شساهدان طریقت به مقام مگسی

در دیار جانان و محبت و عشق‌ورزی به او چه لذائد معنوی و دیدنیها و
شنیدنیهای شیرینی است که سالکین طریق می‌توانند از آن بهره‌برداری کنند، اما
آنان به زخارف دنیا و یا کرامات و مشاهدات خیالی و غیره چون مگس به اندک
شکری سرگرم شده‌اند. در جایی می‌گوید:

بیا که قصرِ اَمَلِ سَخْتِ سُست بنیاد است بسیار باده که بنیاد عُمر بر باد است
چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب سروش عالم غییم چه مژده‌ها داده است؟
که ای بلندنظر شاهبازِ سِدْرَه نشین! نشیمن تو نه این کُنجِ محنت آباد است
تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است^(۲)
و ممکن است مراد خواجه از «شهر»، عالم ناپایدار باشد، بخواهد بگوید: در

جهان طبیعت است که می‌توان مقام خلافت و کمالات انسانی را دارا شد، ولی
رهروان راه دوست به مختصری از عنایات و مقامات و منازل آخروی حضرتش
قانع گردیده‌اند؛ که: «وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ، وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا»^(۳): (در
آخرت مصرف کن، و بهره خویش از دنیا را فراموش مکن.) و نیز: «الدُّنْيَا مَنَزَلٌ صِدْقٍ لِمَنْ
صَدَّقَهَا، وَمَسْكَنٌ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا، وَدَارٌ غِنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا»^(۴): (دنیا، فرودگاه صدق و

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۱، ص ۳۵۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳، ص ۵۳.

۳. قصص: ۷۷.

۴. بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۱۰۰، روایت ۸۷.

راستی است برای هرکس که آن را تصدیق نماید، و جایگاه عافیت و تندرستی است
برای آنکه از آن دریابد، و خانه بی نیازی است برای هر که از آن توشه بردارد.)

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

وه! که بس بی خبر از غُلغُلِ بانگِ جرسی

ای خواجه! کاروان عشاق یکی پس از دیگری بار بر بستند و به طرف منزلگاه
مقصود روانه گشتند، و تو در خوابی و از غافله دور مانده‌ای، و صدای آنان هم به
گوشت نمی‌رسد و خبر از پست و بلندیها و خطرات و تنهایی راه نداری. در واقع
می‌خواهد به خود خطاب کرده و بگوید:

ای دل! آن په که خراب از می گلگون باشی

بی زَر و گنج به صد حشمت قارون باشی

در مقامی که صدارت به فقیران بخشند

چشم دارم که به جاء از همه افزون باشی

تاج شاهی طلبی؟ گوهر ذاتی بنما

ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟^(۱)

دوش در خیلِ غلامان دَرش می‌بودم

گفت: کای بی‌دل بیچاره! تو یار چه کسی؟

شب گذشته به غلامی و بندگی حضرت محبوب چون غلامان دیگرش سر نهاده
بودم، اما او نمی‌پذیرفتم و می‌گفت: ای دل و عالم طبیعت از دست داده! تو ما را
نه‌ای، یار چه کسی؟ و مرا به خاکساری و عبودیت خود قبول نمی‌فرمود. گویا

می خواست بگوید:

همایی چون تو عالبقدر و بهر استخوان ناکی؟
 دریغ آن سایه دولت؟ که بر نااهل افکندی
 در این بازار اگر سود است با درویش خرسند است
 خدایا! مُنْعَمَم گردان به درویشی و خرسندی^(۱)

و بگوید:

خدا از آن خرقه بیزار است صد بار که صد بُت باشدش در آستینی
 درونها تیره شد باشد که از غیب چراغی برگند خلوت نشینی^(۲)
 در این هنگام که این کلام را شنیدم، خواستم:

تا چو مَجْمَرِ نَفْسِ دامنِ جانان گیرم
 دل بر آتش بنهادم ز پیِ خوش نفسی

آتش عشقش دامنم بگرفت و کلامش اگر چه از روی بی اعتنایی بود، لذتم بخشید. خواجه در این دو بیت اظهار اشتیاق به دیدار حضرت معشوق نموده، بخواهد بگوید:

گفتم: غم تو دارم، گفتم: غمت سرآید گفتم: که ماه من شو، گفتم: اگر برآید
 گفتم: که نوش لعلت، ما را به آرزو کُشت گفتم: تو بندگی کن کو بنده پرور آید
 گفتم: دل رحیمت کی عزم صلح دارد؟ گفتم: بکش جفا را تا وقت آن درآید
 گفتم: زمان عشرت دیدی که چون سرآمد گفتم: خموش حافظ! کاین غصه هم سرآید^(۳)

بال بگشا و صفیر از شجرِ طوبی زن

حیف باشد چو تو مرغی که اسیرِ قفسی!

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۰، ص ۴۰۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۱، ص ۴۰۹.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۶، ص ۱۹۳.

خواجه در این بیت به بیانات بیت اول و دوم و سوم بازگشته و خود را موعظه نموده که: شایسته همچون تویی نیست که اسیر عالم فانی و زندان عالم طبیعت گردی، بال و پر معنوی که داده اندت بگشا؛ که: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^(۱): (و همه نامهای خود را به آدم آموخت.) و نیز: «فِطَرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»^(۲): (سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید، دگرگون شدنی برای آفرینش خدا نیست.) و در همین جهان پرواز کن و بر درخت طوبی بنشین؛ که: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَجْرُهُمْ»^(۳): (برای آنان که ایمان آورده و اعمال صالح و شایسته انجام دهند، درخت طوبی [و یا خوشحالی] و بازگشت [و یا: جای بازگشت] نیکو خواهد بود.) بخواهد بگوید:

معمار وجود از نزدی رنگ تو از عشق در آب محبت گل آدم نسرشتی
ناکی غم دنیای دنی؟ ای دل دانا! حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی^(۴)

لَمَعَ الْبَرْقُ مِنَ الطُّورِ وَأَنْشَتْ بِهِ
فَلَقَىٰ لَكَ آتٍ بِشِهَابٍ قَبَسٍ^(۵)

گویا خواجه در هنگامی که با خود سخنها داشته و اظهار اشتیاق به دیدار حضرت دوست می نموده، چرقه‌ای از انوار غیبیه تجلیات او را مشاهده کرده، به خود وعده دیدار داده می گوید: همان طوری که موسی علیه السلام آن کلمات را به همراهانش اشاره نمود؛ که: «فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ، آنس من جانب الطور نارا، قال

۱. بقره: ۳۱.

۲. روم: ۳۰.

۳. رعد: ۲۹.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۰، ص ۳۷۴.

۵. برق از [سوی] طور درخشید و من آن را دیدم، پس امید آنکه من شعله آتشی برگرفته و برای شما بیاورم.

لأهلِهِ: امْكُثُوا، إِنِّي أَنشَأْتُ نَارًا، لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ، أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَضَلُّونَ. فَلَمَّا آتَاهَا، نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ: أَنْ يَا مُوسَى! إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ^(۱): (پس هنگامی که موسی علیه السلام مدت [قرار خود با حضرت شعیب علیه السلام] را به پایان رسانید، و با اهل خود روانه شد، آتشی را از سوی طور مشاهده نمود، به اهل خود فرمود: درنگ کنید، که همانا من آتشی دیدم، امید آنکه خبر یا تکه آتش و افزونه‌ای برای شما بیاورم، باشد که [به وسیله آن] آتش روشن نماید. پس هنگامی که به آنجا آمده از جانب راست وادی، در سرزمین مبارک و خجسته، از درخت ندا شد که: ای موسی! بدرستی که منم خداوند، پروردگار عالمیان.) من هم ای سالکین! به شما وعده می‌دهم اگر دوست عنایاتی فرمود، شما را هم بهره‌مند سازم. در جایی پس از دریافت مژده وصال می‌گوید:

مژده ای دل! که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
از غم و درد مکن ناله و فریاد که دوش زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید
ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس موسی اینجا به امیدت نفسی می‌آید
دوست را اگر سر پرسیدن بیمار غم است گو بیا خوش که هنوزش نفسی می‌آید
یار دارد سر صید دل حافظ، یاران! شاهبازی به شکار مگسی می‌آید^(۲)

با دل خون شده چون نافه خوشش باید بود

هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی

کنایه از اینکه: ای خواجه! آن کس را که عنایت محبوب شامل حال گردد و به کمالات عالیہ انسانیت نایل آید، ابتلائات را هم چون انبیاء و اولیاء علیهم السلام در پی خواهد داشت؛ که: «أَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءَ الْأَنْبِيَاءِ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ»^(۳):

۱. قصص: ۲۹ و ۳۰.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۳، ص ۱۹۸.

۳. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۵۲، روایت ۱.

(بدرستی که گرفتارترین مردم پیامبران هستند، سپس کسانی که تالی تلو ایشان هستند، سپس کسی که بیشتر همانند آنان باشد و همینطور تا آخر.) و نیز: «إِنَّ عَظِيمَ الْإِجْرِ لَمَعَ عَظِيمِ الْبَلَاءِ، وَمَا أَحَبَّ اللَّهُ قَوْمًا إِلَّا ابْتَلَاهُمْ»^(۱): (براستی که پاداش بزرگ با بلا و گرفتاری بزرگ همراه است، و خداوند هیچ گروهی را مورد محبت خویش قرار نداد جز اینکه گرفتارشان نمود.) نباید مشکلاتش افسرده خاطر نماید بلکه باید «با دلِ خون شده چون نافه خوشش باید بود» و عطر وجودی‌اش را همانند برجستگان عالم به دیگران سرایت دهد و دعوت به مراقبه و ذکر و انس به محبوب نماید؛ که: «وَأَمَّا بِتَغْمَةِ زَبْكَ، فَخَدَّتْ»^(۲): (و اما نعمت پروردگارت را بازگویی.)

چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ

يَسَّرَ اللَّهُ طَرِيقًا بَيْنَكَ يَا مُلْتَمِسِي!

با این بیت هم خواجه در ضمن گله نمودن از حضرت معشوق در مقام تقاضای وصال او بوده، در جایی می‌گوید:

که بَرَد به نزد شاهان ز من گدا پیامی؟
 تو که کیمیا فروشی، نظری به قلب ما کن
 که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی
 به کجا برم شکایت به که گویم این حکایت؟
 عجب از وفای جانان که تَمَقَّدی نفرمود
 سر خدمت تو دارم بخرم به هیچ مفروش
 که به گوی می فروشان دو هزار جم به جامی
 که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی
 که لبت حیات ما بود و نداشتی دوامی
 نه به نامه و پیامی نه به پرسش و سلامی
 که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی^(۳)

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۵۲، روایت ۳.

۲. ضحی: ۱۱.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۶، ص ۲۲۰.

کُتِبَتْ قِصَّةُ شَوْقِي وَدَعْنِي بَاكِي
 بسا که گفته ام از شوق، بادو دیده خود:
 عجیب واقعه ای غریب حادثه ای است
 که رارسد که کند عیبِ دامنِ پاکت؟
 ز خاکِ پایِ تو داد آبروی لاله و گل
 صبا عیرقان کشت ساقیا! برخیز
 اثر نماند ز من بی شمانت آری
 ذِعِ الشَّكَاةَ تَغْنَمُ فَهَذِهِ حَبْرِي مِثْلِي
 به آبروی گل و خاکِ پایِ سزو که نیست
 چنین بویعِ جمالی ز آبی و خاکی

ز وصفِ حسن تو حافظ چگونه نطق زند؟

که چون صفات الهی و رای ادراکی

خواججه این غزل را در تمنا و اظهار شوق به دیدار معشوق حقیقی سروده، اگر چه بعضی از ابیاتش موهم آن است که در مقام اظهار ارادت به استاد کامل خود باشد. می‌گوید:

كَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقِي وَمَدْمَعِي بَاكِي^(۱)

بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی

محبوب! اشک دیدگانم قصه شوق مرا به تو آشکار می‌سازد و آتش و شور درونی‌ام با زبان بی‌زبانی گویاست که: بیا فراق و غم عشقت صبر و طاقت را از خواججات ربوده و او را از پای درآورده. در جایی می‌گوید:

از خون دل نوشتم نزد یک یار، نامه	إِلَى زَأَيْتُ ذَهْرًا مِنْ هِجْرِكَ الْفِيَامَةِ
دارم من از فراق در دیده صد علامت	لَبَيْتُ دُمُوعَ عَيْنِي هَدَى لَنَا الْعَلَامَةَ
حال درون ریشم محتاج شرح نبود	خود می‌شود محقق از آب چشم خنامه
حافظ چو طالب آمد، ساقی! بیار جامی	حَتَّى يَذُوقَ مِنْهَا كَأْسًا مِنَ الْكِرَامَةِ ^(۲)

بیا که گفته‌ام از شوق، با دو دیده خود:

أَيَا مَنَازِلَ سَلْمَى! قَائِنَ سَلْمَاكِ^(۳)

معشوقا! دیده اشکبارم، خود گفتار و زبان حال و قال عاشقی چون من می‌باشد،

۱. قصه و افسانه شوق و میل شدیدم به تو را در حالی که دیده‌ام گریان بود، نگاشتم.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۰۴، ص ۳۶۳.

۳. ای منزل‌های سلمی، سلمای تو کجاست؟

که حضرتت را از ملکوت خویش و موجودات می جوید و نمی یابدش، و صورت خاکی آنان مانع از مشاهدهات می باشد؛ که: «إلهي! ترددي في الآثارِ يُوجبُ بُغْذَ المَزارِ، فَأَجْمِعْني عَلَينِكَ بِخِدمَةٍ تُوصِلُنِي إِلَينِكَ. كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَينِكَ بِمَا هُوَ فِي وَجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَينِكَ؟! أَيْكونُ بغيرِكَ مِنَ الظُّهورِ ما لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ المُظْهِرَ لَكَ؟!...»^(۱): (بار الها! تردّد و توجّه‌ام در آثار و موجودات موجب دوری‌ات می‌گردد، پس با خدمت و بندگی‌ای که مرا به تو واصل سازد، [تمام وجود و توجه] مرا به خویش متمرکز گردان، با چیزی که در وجود خویش نیازمند توسل چگونه می‌توان بر تو رهنمون شد؟! آیا برای غیر تو آن چنان ظهوری است که برای تو نیست تا آن آشکار کننده تو باشد؟) و می‌گوید: «إلهي! أمزت بِالرُّجوعِ إلی الآثَارِ. فَازِجِنِي إِلَينِكَ بِكِسْوَةِ الأنوارِ وَهَدَايَةِ الإِسْتِنبصارِ حَتَّى أَرْجِعَ إِلَينِكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ إِلَينِكَ مِنْهَا مَضُونِ السَّرِّ عَنِ النَّظَرِ إِلَينِهَا وَمَرْقُوعِ الهِمَّةِ عَنِ الإِعْتِمادِ عَلَينِهَا.»^(۲): (بار الها! [پس از آنکه مرا به مشاهده انوارت مفتخر نمودی] امر فرمودی باز توجه به آثار و مظاهر داشته باشم پس به پوشیدن جامه [مشاهده] انوارت و به راهنمایی که در آن بصیرت را از تو وام‌گیرم، به خودت مرا بازگردان، تا همان‌گونه که از طریق آثار به انوارت راه یافتم، پس از توجّه به آثار از این راه به تو بازگردم، در حالی که باطنم از نظر و توجّه [استقلالی] به مظاهر محفوظ باشد و همت و اندیشه‌ام از تکیه نمودن و بستگی به آنها بلندتر باشد.) بخواهد با این بیان بگوید:

ای خسرو خوبان! نظری سوی گدا کن	رحمی به من سوخته بی‌سر و پا کن
گر لاف زند ماه که ماند به جمالت	بنمای رخ خویش و مه انگشت‌نما کن
ای سرو چمان! از چمن و باغ زمانی	بخرام در این بزم و دو صد جامه قبا کن
با دلشدگان جور و جفا نا به کی آخر	آهنگ وفا، ترک جفا، بَهرِ خدا کن ^(۳)

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۴۸ - ۳۴۹.

۲. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۴، ص ۳۳۹.

عجیب واقعه‌ای غریب حادثه‌ای است

أَنَا اضْطَرَّيْتُ قَتِيلًا، وَقَاتِلِي شَاكِي^(۱)

آری، عاشق باید در کوی معشوق حقیقی در جان سپردن بی‌مهابا باشد و معشوق هم عاشقی خودباخته می‌خواهد تا چون به کشتن و فانی ساختنش اقدام فرمود، دست و پا نزند و آرامش نشان دهد و اگر چنین نباشد حضرتش وی را مورد عنایت قرار نمی‌دهد و شاکی هم خواهد بود.

خواجه با این بیان می‌خواهد بگوید: حضرت محبوب چون با ابتلائات می‌خواهد مرا از من بگیرد و به نیستی‌ام دست زند ناچار، دست و پا می‌زنم و ناآرامی نشان می‌دهم لذا از من گله می‌نماید که تو چه عاشقی می‌باشی و باید هم شکایت نماید؛ زیرا:

زیر شمشیر غمش، رقص‌کنان باید رفت
هر که شد کشته او، نیک سرانجام افتاد^(۲)
و نیز:

آتش عشقِ بُستان در خود مزین ورنه در آتش گذر کن چون خلیل
یا مکن با پیل‌بانان دوستی یا بنا کن خانه‌ای در خوردِ پیل
یا پینه بر خود که مقصد گم کنی یا مینه پای اندر این ره بی‌دلیل^(۳)
لذا می‌گوید:

که را رسد که کند عیبِ دامنِ پاکت؟

که همچو قطره که بر برگ گل چکد، پاکی

دلبر! چنانچه شکایت از عاشقی که در زیر شمشیرت دست و پا زند نمایی، بجاست و آن عیب از تو نمی‌باشد، مرا نسزد که بگویم: «عجیب واقعه‌ای و

۱. من در حال کشته شدن بی‌قرار گشته و دست و پا می‌زنم، و کشنده و قاتلم [از من] گله‌مند است.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۴، ص ۱۸۶.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۷، ص ۲۸۲.

غریب حادثه‌ای است...» بخواهد با این بیان بگوید:

عهد کردی که بسوزی ز غم خویش مرا هیچ غم نیست، تو می سوز که من می سازم
آنچنان بر دل من ناز تو خوش می آید که حالات بکنم گر بگشی از نازم
اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی هم به خاکِ سرِ کوی تو بُود پروازم
حافظ ار جان ندهد بَهرِ تو چون پروانه پیش روی تو چو شمعش به شبی بگدازم^(۱)

ز خاکِ پایِ تو داد آبروی لاله و گل

چو کِلکِ صنَعِ رقم زد ز آبی و خاکی

کنایه از اینکه: معشوقا! چگونه عاشق می‌تواند در مقابل خواسته معشوقش تسلیم نباشد و دست و پای بی‌جا بزند، و حال آنکه عنصر خاکی‌اش را بر فطرت محبت خود آفریده‌ای و تعلیم اسمائش نموده‌ای و «وَنفَخْتُ قِیَه مِنْ رُوحِ»^(۲): (و از روح خویش در او دمیدم.) اش فرموده‌ای؟! بخواهد بگوید:

برو ای طبیبم! از سر که خبر ز سر ندارم به خدا رها کنم جان که ز جان خبر ندارم
غمم از خوری از این پس نکنم ز غمخوری بس نظری بجز تو با کس به کسی دگر ندارم
دگر مگر که خواهم که ز درگهت برانم تو بر این و من بر آنم که دل از تو بر ندارم^(۳)

و ممکن است بخواهد بگوید: عزیزا! این تویی که با همه مظاهر می‌باشی و هر جمال و کمال که دارند به تو دارند و از خود هیچ ندارند، چگونه می‌توان در مقابل خواسته‌هایت اراده‌ای داشته باشیم و چون قصد گشتنمان بنمایی، دست و پا زنیم و راضی نباشیم؟! بخواهد بگوید:

مِهْر رُخت سرشت من، خاکِ درت بهشت من عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو^(۴)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۰، ص ۳۰۳.

۲. ص: ۷۲.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۰، ص ۳۳۶.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۶، ص ۳۵۹.

و بگوید:

در آن مقام که خوبان به غمزه تیغ زنند عجب مکن ز سری کوفتاده در پایی
فراق و وصل چه باشد؟ رضای دوست طلب که حیف باشد از او غیر او تمنایی^(۱)

صبا عبیر فشان گشت ساقیا! برخیز

وَهَاتِ شَمْسَةَ كَرِّمٍ مُطَيَّبٍ زَاكِي^(۲)

محبوبها! نفحات، عطر فشانی می‌کند و نخبر و مزده و صالت را به عاشقانت
می‌دهد، وقت آن است که خورشید جمالت را با تجلیات اسماء و صفاتی‌ات
برای ایشان آشکار سازی و از شراب دیدارت مستشان نمایی؛ زیرا تنها استشمام
عطرت آنان را قانع نمی‌سازد. بخواهد بگوید:

گر من از باغ تو یک میوه بچینم، چه شود؟ پیش پایی به چراغ تو ببینم، چه شود؟
یارب! اندر کنف سایه آن سرو بلند گر من سوخته یک دم بنشینم، چه شود؟
آخر ای خاتم جمشید سلیمان آتارا! گرفتند عکس تو بر لعل نگینم، چه شود؟^(۳)

و ممکن است بخواهد بگوید: معشوقا! بهار در رسید و باد صبا گلها را از غنچگی
بدر آورد و عطر آنها را ظاهر ساخت، عنایتی فرما و از شراب پاک دیدارت
بهره‌مندمان ساز، تا از گرفتگی و خماری ایام هجران بدر آییم. در جایی می‌گوید:

گلشن عیش می‌دهد، ساقی گل‌عذار کو؟ بادبهار می‌وزد، باده خوشگوار کو؟
مجلس بزم عیش را غالبه مراد نیست ای دم صبح خوش نفس! نامه زلف یار کو؟
حسن فروشی گلم، نیست تحمل ای صبا! دست زدم به خون دل، بهر خدا نگار کو؟^(۴)

و شاید منظور خواجه از «ساقی»، استاد کامل باشد، بخواهد با این بیان استمداد
از او برای نایل شدن به مشاهدات محبوب نماید. در جایی می‌گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۰، ص ۳۸۸.

۲. و بیاور آفتاب درخت انگور و رز را که خوشبو و پاکیزه است.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۲، ص ۱۹۱.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۹، ص ۳۶۰.

بیا ساقی! بده رطل گرانم سَقَاكَ اللهُ مِنْ كَأْسِ دِهَاقِ
 می باقی بده تا برفشانم به باران مست و خوشدل عمر باقی
 درونم خون شد از نادیدن دوست أَلَا تَعْمَأُ لِأَيَّامِ الْفِرَاقِ
 دمی با نیکنامان متفق باش غَسَبِمْتَ دَانَ أُمُورِ اتِّفَاقِ^(۱)

اثر نماند ز من بی شمائلت آری

أَرَى مَا نَيْزَ مَخْيَائِي فِي مَخْيَاكَ^(۲)

معشوقا! در آتش فراق، آنچه گمان می کردم از من است را به تو دادم؛ که: «قُلْ: إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَخْيَائِي وَمِمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. لَا شَرِيكَ لَهُ»^(۳): (بگو: همانا نماز و عبادت، و زندگانی و مرگم، تنها برای خداوندی می باشد که پروردگار جهانیان است، و شریک و انبازی برای او نیست.) کنایه از اینکه: نمی دانم چه شده به من عنایتی نداری. در جایی می گوید:

دلم را شد سر زلف تو میکن بدبسنانش فرومگذار و مشکن
 وگر دل سرکشد چون زلف از خط بدست آرش ولی در پاش مفنکن
 چو شمع از پیشم آبی در شب نار شود چشمم به دیدار تو روشن
 زسرو قامت نشینم آزاد همه تن گریزان باشم چو سوسن^(۴)

و ممکن است بخواهد بگوید: دلبر! در فراق آثار عالم طبیعی خود را از دست دادم، پس از این زندگی ظاهری خویش را هم در دیدار و مشاهده جمال تو می بینم، مرا از آن محروم مساز در جایی می گوید:

باز آی ساقیا! که هواخواه خدمتم مشتاق بندگی و دعاگوی دولتتم

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۵، ص ۴۱۲.

۲. بزرگواری زندگانی ام را در [دیدن] روی تو می بینم [و می دانم]

۳. انعام: ۱۶۲ - ۱۶۳.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۳، ص ۳۴۴.

ز آنجا که فیض جامِ سعادت، قُروغِ توست بیرون شدنِ نمای ز ظلماتِ حیرتم^(۱)
 خواجه چون توجّه نموده که علّت هجرانش خود بوده، به خویش خطاب کرده
 و می‌گوید:

دَعِ التَّكَاثُلَ تَسْتَمُّ فَقَدْ جَرَى مَثَلٌ

که زاد راهروان چستی است و چالاکی

بکوش و از سستی بپرهیز و در طریق عشق پایدار باش تا شراب دیدارت
 بخشند؛ زیرا زاد سالکین و عاشقین پافشاری و استقامت در طلب است تا به
 مقصد نایل آیند، که: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا: رَبُّنَا اللَّهُ، ثُمَّ اسْتَقَامُوا، تَنْزِلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا
 وَلَا تَحْزَنُوا، وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»^(۲): (همانا آنان که گفتند: پروردگار ما
 خداست، سپس [بر گفتار خویش] پایدار ماندند، فرشتگان برایشان فرو آمده و
 [می‌گویند] که هرگز ترس و غم و اندوهی نداشته باشید و شما را بشارت باد به بهشتی
 که وعده داده می‌شدید.) و به گفتهٔ خواجه در جایی:

ای دل! به کوی عشق گذاری نمی‌کنی؟ استیجاب جمع داری و کاری نمی‌کنی؟
 چوگانِ کام در کف و گویی نمی‌زنی؟ بازی چنین به دست و شکاری نمی‌کنی؟
 این خون که موج می‌زند اندر جگر چرا در کارِ رنگ و بوی نگاری نمی‌کنی؟
 در آستینِ کام تو صد نافع مندرج و آن را فدای طُرهٔ یاری نمی‌کنی^(۳)

به آبروی گل و خاکِ پای سَرُو که نیست

چنین بدیعِ جمالی ز آبی و خاکی

ای دوست! قسم به گل جمالِ محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ابوترابِ علی عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ که
 سَرُو قامتِ رسولِ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او و اولادش عَلَيْهِمُ السَّلَامُ حَرَم و برپا مانده - که: «وَلَوْلَا أَنْتَ - يَا

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۵، ص ۲۸۷.

۲. فصلت: ۳۰.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۸، ص ۳۷۹.

عَلِيٍّ! - لَمْ يُعْرِفِ الْمُؤْمِنُونَ بَعْدِي، وَكَانَ بَعْدَهُ هُدًى مِنَ الضَّلَالِ، وَنُوراً مِنَ الْعَمَى، وَحَبْلَ اللَّهِ الْمَتِينِ وَصِرَاطَةَ الْمُسْتَقِيمِ»^(۱): (و ای علی! اگر تو نبودی، بعد از من مؤمنان شناخته نمی شدند. و وی [علیؑ] بعد از او [= رسول اکرم ﷺ] به جای گمراهی، هدایت، و به جای کوری و نایبایی، نور و روشنایی، و ریسمان محکم خداوند، و راه راست و صراط مستقیم بود.) - چون تو جمالی همیشه در طراوت و تازگی و نیکویی ندیده‌ام. با این بیان می خواهد اظهار اشتیاق به او نموده و بگوید:

باز آی و دلِ تنگِ مرا مونس جان باش وین سوخته را محرمِ اسرارِ نهان باش
 ز آن باده که در مصطبه عشق فروشند ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش
 خون شد دلم از حسرتِ آن لعلِ روانبخش ای درجِ محبت! به همان مهر و نشان باش^(۲)
 لذا می گوید:

ز وصفِ حسن تو حافظ چگونه نطق زند؟

که چون صفات الهی و رای ادراکی

محبوب! چگونه توصیفت به حسن در ذات نمایم، نه تنها ذات را به حُسن نمی توان شناخت که صفات هم درخور شناخت و ادراک نمی باشد. در جایی می گوید:

بیانِ وصف تو گفتن نه حد امکان است چرا که وصف تو بیرون ز حد اوصاف است
 ز چشمِ عشق توان دید رویِ شاهدِ غیب که نور دیده عاشق ز قاف تا قاف است
 ز مصحفِ رُخ دلدار آستی بر خوان که آن بیانِ مقاماتِ کشفِ کشف است^(۳)
 کنایه از اینکه: تو را به تو می توان شناخت؛ که: «یا مَنْ ذَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ»^(۴): (خدا را، به خدا بشناسید).

۱. اقبال الاعمال، ص ۲۹۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۹، ص ۲۵۲.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷، ص ۷۶.

۴. اصول کافی، ج ۱، ص ۸۵، از روایت ۱.

کفتند حلالق: که تویی یوسف ثانی
در عشق توام شهره چو فرهاد و عجب نیست
تشبیه دانات نتوان کرد به غنچه
صد بار کفشتی که دهم ز آن دهنشت کام؟
چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی
ای حسره و خوبان! که تو شیرین زمانی
بگریز بود غنچه بدین تنگ دانی
کفشتی: که دهم کامت و جانم بتانم
چون سوسن آزاد، چه را جمله زبانی؟
ترسم ندی کامم و جانم بتانی
بیمار که دیده است بدین سخت کانی؟
آن را که می از نظر خویش برانی
خود سرو بماند از قد و رفتار تو بر جای
در راه تو عاشق چو قلم کرد ز سز پای
چون نامه چو یک دمس از لطف سخوانی؟

از پیش مران حافظ غمیده خود را

کز عشق زخت داد دل و دین و جوانی

خواجه در این غزل با توصیفاتى که از حضرت محبوب مى نماید، در مقام اظهار اشتیاق و گله و تمنای دیدار او بوده. مى گوید:

گفتند خلائق: که تویی یوسف ثانی

چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی

محبوبها! همه خلائق در حسن و جمال تو را به یوسف تشبیه مى نمایند؛ ولی «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ»^(۱): (پاک و منزّه است خداوند از آنچه آنان او را توصیف مى کنند!) چگونه مى توان به او توصیف نمود و حال آنکه وی هر حسن و نیکویی که دارد به تو دارد؛ که: «كَيْفَ يُشَدِّلُ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وَجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟»^(۲): (چگونه با چیزی که در وجودش نیازمند توست، مى توان بر تو رهنمون شد!) و چون به دیدار گذشته ام توجه نمودم دیدم بی نظیر در جمال و کمال بودی. به گفته خواجه در جایی:

تو را در این سخن، انکار کار ما نرسد	به حُسن خلق و وفا، کس به یار ما نرسد
کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد	اگر چه حُسن فروشان به جلوه آمده اند
یکی به سگّه صاحب عیار ما نرسد	هزار نَسَد به بازار کاینات آرند
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد ^(۳)	هزار نقش برآید ز کِلکِ صُنع و یکی

۱. صافات: ۱۵۹.

۲. اقبال الاعمال، ص ۳۴۸ - ۳۴۹.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۹، ص ۱۲۷.

پس :

در عشق توام شهره چو فرهاد و عجب نیست

ای خسرو خوبان! که تو شیرینِ زمانی

معشوقا! اگر در عشق تو چون فرهاد شهرت یافته‌ام، عجب نیست، چرا که در حسن و نکویی بی‌همتا می‌باشی؛ که: «أنت الذي أزلت الأغيار عن قلوب أحبائك، حتى لم يحبوا سواك، ولم يلجئوا إلى غيرك. أنت المونس لهم حيث أوحشتهم الغوالم، وأنت الذي هديتهم حيث استبانك لهم المعالم. ماذا وجد من فقدك؟! وما الذي فقد من وجدك؟! لقد خاب من رضى دونك بدلاً، ولقد خسر من بغي عنك متحولاً»^(۱): (تویی که اغیار را از دل‌های دوستانت زدودی، تا اینکه غیر تو را به دوستی نگرفته، و به جز تو پناه نبردند. تویی مونس و همدم ایشان آنگاه که عوالم [امکانی] آنان را به وحشت و تنهایی دچار می‌سازد، و تویی راهنما و هدایتگر ایشان زمانی که نشانه‌ها برای آنان روشن می‌گردد. کسی که تو را از دست داد چه چیز یافت؟ و آنکه تو را یافت چه چیز از دست داد؟ مسلماً هرکس به جای تو به دیگری دل بسته و گشود شد محروم گشت، و هر که از تو روی گردان شد، زیان برد.)

تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه

هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی

کنایه از اینکه: ای محبوب بی‌همتا! زیباییهای تو را با حسن و جمالهای ظاهری موجودات کجا می‌توان تشبیه کرد، بلکه هر مظهری زیبایی را از تو به عاریت گرفته، به گفته‌ی خواججه در جایی:

سایه را باشد حجاب از آفتاب	آفتاب از روی او شد در حجاب
ماه بی‌مهرم چو بگشاید نقاب ^(۲)	دست ماه و مهر بریندد به حسن

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹، ص ۵۰.

بخواهد بگوید:

جان بی جمال جانان، میل جنان ندارد هرکس که این ندارد، حقاً که آن ندارد
با هیچ کس نشانی، ز آن دلستان ندیدم با من خبر ندارم، یا او نشان ندارد^(۱)

صد بار نگفتی که دهم ز آن دهنت کام؟

چون سوسن آزاد، چرا جمله زبانی؟

گله ای است عاشقانه، بخواهد با این بیان بگوید:

جانا! نو را که گفت که احوالی ما می پرس بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا می پرس
ز آنجا که لطف شامل و خلقی کریم نوست جرم گذشته عفو کن و ماجرا می پرس^(۲)

و بگوید:

دارم از زلف سیاهت گله چندان که می پرس که چنان زو شده ام بی سر و سامان که می پرس
کس به امید وفا ترکِ دل و دین مکناد که چنانم من از این کرده پشیمان که می پرس^(۳)

و تقاضای دیدار او را نموده و بگوید:

در آ که در دل خسته، توان در آید باز بیا که بر تن مرده، روان گراید باز
بیا که فرقت تو، چشم من چنان بر بست که فتح باب وصال، مگر گشاید باز

به پیش آینه دل، هر آنچه می دارم بسجز خیال جمالت، نمی نماید باز^(۴)

گفتی: که دهم کامت و جانت بستانم

ترسم ندهی کامم و جانم بستانی

آری، عاشق آن زمان به کام خود که دیدار معشوق است می رسد، که فانی در او
گردد. خواجه هم بخواهد با این بیان بگوید: می ترسم از این جهان بروم و کام از

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۲، ص ۱۳۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۱، ص ۲۴۷.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۲، ص ۲۴۸.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۹، ص ۲۴۶.

تو نگرفته، آرزوی مشاهدهٔ جمالت به دلم بماند و بمیرم و جانم بستانی. در
جایی می‌گوید:

روی بنما و وجودِ خودم را از باد ببر خرمین سوختگان را همه گو باد ببر
دوش می‌گفت: به مژگانِ درازت بکشم یا ربا! از خاطرش اندیشهٔ بیداد ببر
روز مرگم نفسی وعدهٔ دیدار بده و آنگهم تا به لحد، فارغ و آزاد ببر^(۱)
لذا می‌گوید:

چشم تو خدنگ از سپر جان گذرانید

بیمار که دیده است بدین سخت کمانی؟

کنایه از اینکه: معشوقا! در گذشته با جذبه چشم خمارین و بیمار و تجلیات
پرشورت جان از من ستاندی و مرا از من گرفتی به گونه‌ای که اثر از من نماند و آن
منتها آرزویم بود. «بیمار [چشم خمارین] که دیده است بدین سخت کمانی.» که
با یک جذبه، دل و عالم خیالی که هیچ، جان را هم بستاند. بخواهد با این بیان
بگوید:

شاهدان گر دلبری زینسان کنند زاهدان را رخنه در ایمان کنند
هر کجا آن شاخِ نرگس بشکفت گلرخانش دیده سرگس دان کنند
کن نگاهی از دو چشمت تا در آن سرگ را بر بی‌دلان آسان کنند
عید رخسار تو کو؟ تا عاشقان در وفایت جان و دل قربان کنند^(۲)
و بگوید: حال نمی‌دانم چرا؟

چون اشک بیندازی‌اش از دیدهٔ مردم

آن را که دمی از نظرِ خویش برانی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۷، ص ۲۳۱.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۵، ص ۱۷۹.

آن کس را که در گذشته آن گونه به او عنایت داشتی، به او بی‌اعتنا گشته‌ای، نه آنکه به او نگاه نمی‌کنی، چون اشک چشم از دیده خود و مردم آن فرو می‌ریزی و به او نظر نمی‌فرمایی و به هجرانش پایان نمی‌دهی. به گفته‌ی خواجه در جایی:

می‌سوزم از فراق، رو از جفا بگردان هجران بلای ما شد، یارب! بلا بگردان
 ای نور چشم مستان! در عین انتظارم چنگ حزین و جامی، بنواز یا بگردان
 حافظ! ز خوب رویان، قسمت جز این قدر نیست گر نیست رضایی، حکم قضا بگردان^(۱)

و ممکن است بخواهد بفرماید: آن کس را که تو از نظر اندازی، از دیده‌ی مردم هم خواهد افتاد.

خود سرو بماند از قد و رفتار تو برجای

بخرام که از سرو گذشتی به روانی

کناپه از اینکه: ای دوست! آن چنان در قد و قامت و زیبایی بکتایی و از همه صاحب جمالان پیشی گرفته‌ای که آنان در مقابل زیباییات قدرت اظهار کمال از خود ندارند بیا و برای خواجه و یا عاشقانت خرامان شو، تا جز به جمال و حسن تو دیده ندوزند. «بخرام که از سرو گذشتی به روانی.» به گفته‌ی خواجه در جایی:

ای سرو نازِ حسن! که خوش می‌روی به ناز عشاق را به ناز تو، هر لحظه صد نیاز
 فرخنده باد طالع نازت! که در ازل بپریده‌اند بر قدِ سروت، قبايِ ناز^(۲)
 و نیز در جایی می‌گوید:

به صورت بلبل و قمری اگر نوشی می
 زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند
 چو هست آب حیات به دست نشنه همیر
 علاج کی گنمت آخر الدوآء الکی
 مجوز سفله مروّت که شیئهُ لاشیء
 فلا تمّت و من الماء کُلُّ شیءٍ حی^(۳)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۴، ص ۳۵۱.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۶، ص ۲۳۸.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۴، ص ۳۹۰.

در راه تو عاشق چو قلم کرد ز سر پای
چون نامه چرا یک دمش از لطف نخوانی؟

کنایه از اینکه: محبوبا! حال که عشاق به خاکساری و بندگی در پیشگاهت
سرمی ساینند، چرا گاه گاهی با نظر لطف به ایشان نمی نگری. بخواهد با این بیان
بگوید: «إلهی! من الذی نزل بك ملتمساً قیراک، فما قرینته؟! ومن الذی أناخ ببابک مُرتجياً ندادک،
فما أولینته؟! أیتخسُن أن أزعج عن بابک بالخینبة مصروفاً، ونسئتُ أغرف سواک مَوْلَى بِالإحسانِ
مَوْصُوفاً؟»^(۱): (معبودا! کیست که به التماس پذیرایی ات بر تو فرود آمد و میهمانی اش
نمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان نمودی؟
آیا سزاوار است به ناامیدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو مولایی که موصوف به
احسان باشد نمی شناسم.) و بگوید:

چه بودی ار دل آن ماه، مهربان بودی؟ که کار ما نه چنین بودی ار چنان بودی
گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز سریر عزتم آن خاک آستان بودی
به رخ، چو مهر فلک بی نظیر آفاق است به دل، دریغ که یک ذره مهربان بودی!
ز پرد کاش برون آمدی چو قطره اشک که بر دو دیده ما حکم او روان بودی^(۲)
لذا می گوید:

از پیش مران حافظ غمدیده خود را

کز عشق رخت داد دل و دین و جوانی

ای دوست! مرا از پیشگاهت مران و از غم هجرانم خلاصی بخش، تعلقات و
جوانی و بدن عنصری و خیالی و زهد و عبادت خشک و هرچه داشتم، در راه
عشق و محبت از دست دادم.

۱. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۵۶، ص ۳۹۸.

به گفته خواجه در جایی:

جمع کن به احسانی، حافظ پریشان را ای شکنجِ گبسویت، مجمع پریشانی^(۱)
و در جایی می‌گوید:
من ار چه حافظِ شهرم، جوی نمی‌ارزم مگر تو از کرمِ خویش، یار من باشی^(۲)



۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۳، ص ۴۲۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۴، ص ۴۲۶.

که بزود به نزد شایان، ز من کد اپیامی؟
 اگر این شرابِ خام است اگر آن حریفِ پخته
 شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
 تو که کیمیا فروشی نظسری به قلب ما کن
 به کجا برم شکایت؟ به که گویم این حکایت
 عجب از وفای جانان که تفتدی نفرمود
 بروید پارسایان! که نماند پارسایی
 ز زهرا ام میسکن ای شیخ! به دانای تسبیح
 سر خدمت تو دارم، بخرم، به بیج مفروش
 که بکوی میفروشان، دو هزار جم به جامی
 به هزار بار بهتر از هزار پخته، خامی
 که به بهمت عزیزان برسم به نیکنامی
 که بضاعتی ندایم و فکنده ایم دامی
 که لبست حیات مابود و نداشتی دوامی؟
 نه به نامه و پیامی، نه به پرسش و سلامی
 می ناب در کشیدیم و نماند نکت و نامی
 که چو مرغ زبرک افتد، نقتد به بیج دامی
 که چو بنده گستر افتد به مبارکی غلامی

مکشای، تیب ^{۱۴۰۱} ان و بریز خون حافظ

که چنان شده ای را نکشد کس انتقامی

از این غزل ظاهر می‌شود که خواجه را دیدار حضرت دوست حاصل شده و سپس به فراق مبتلا گشته، سخن از عظمت آن مشاهده گفته و اظهار اشتیاق و تمنای دوباره آن دیدار را نموده، می‌گوید:

که بَرَد به نزد شاهان، ز من گدا پیامی؟
که به کوی می‌فروشان، دو هزار جم به جامی
اگر این شراب خام است اگر آن حریف پخته
به هزار بار بهتر ز هزار پخته، خامی

کیست تا از گدای دل‌باخته و فقیر نهدستی که از پیشگاه معشوقش بهره‌ها برده به پادشاهان جهان پیامی برد و بگوید: جامی از شراب تجلیات محبوب من در نزد می‌فروشان (انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام و اساتید اهل کمال) به هزاران جمعیت شما پادشاهان که مدت زمانی حکومت می‌کنید و در ناز و نعمت و عزت بسر می‌برید، ارزش دارد. و اگر گمان می‌کنید دیدار حضرت دوست ایشان را تنها وعده‌ای است، و شما را نعمت جاه و مقام و ریاست و فرمانروایی و عیش و نوش نقد است، بدانید که وعده نسیه آنان از نقدینه شما هزاران بار بهتر می‌باشد؛ زیرا نعمت دیدار دوست چون برای آنان حاصل آید، لحظه‌ای از آن بهتر از عمری است که شما غرق در لذات ظاهری مادی بوده و به غفلت از معشوق بسر برید و چنانچه آن یک لحظه دوام یابد چه خواهد بود؟ که: «ثَبْتَةُ الْقَدْرِ

خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»^(۱): (شب قدر، از هزار ماه بهتر است.) و نیز: «سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ
الْفَجْرِ»^(۲): (آن شب تا دمیدن سپیده سلامتی است.) اینجاست که گدایان درگاه
دوست بر عالم حکومت می‌کنند. در جایی می‌گوید:

گرچه ما بندگانِ پادشهییم پادشاهانِ مُلکِ صبحگه‌ییم
گنج در آستین و کیسه نهی جامِ گیتی نما و خاکِ ره‌ییم
هوشیارِ حضور و مستِ غرور بحرِ توحید و غرقه‌ گس‌نهییم
شاهدِ بخت چون کرشمه کند ماشِ آئینه رخ چو نه‌ایم^(۳)

از دو بیت گذشته معلوم می‌شود خواجه گرفتار سلاطینی بوده که هم عقیده و
طرفدار زهاد بوده‌اند؛ لذا باز می‌گوید:

شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
که به همتِ عزیزان برسم به نیکنامی

مشاهده حضرت دوست در گذشته مرا از من بگرفت و از زهد و عبادت قشری
بازداشت و سپس به هجران مبتلا گشتم و در میان بدگویان بدنامم نمود به حدی
که گفتند: فلانی نه تنها از طریقه ما دست کشید، بلکه از راه خود هم بازماند؛ ولی
امید آن که دوستان و اهل سیر، و یا اساتید و اهل کمال همت نمایند و به دعای
خیرشان باز وصالم دست دهد و «برسم به نیکنامی.» در جایی می‌گوید:

معاشران! گره از زلفِ بار باز کنید شبی خوش است، بدین قصه‌اش دراز کنید
حضور مجلسِ انس است و دوستانِ جمعند وَاِنْ يَكَادُ بِخَوَانِيْدٍ و در فراز کنید^(۴)

۱. قدر: ۳.

۲. قدر: ۵.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۴، ص ۳۱۹.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۱، ص ۲۰۲.

تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن
که بضاعتی نداریم و فکنده ایم دامی

ای دوست! برای صید دیدارت دام عبودیت و خاکساری و فقر و مسکنت را افکنده ایم، عنایتی فرما و بیا و قلب تیره ما را با نگاهی برافروخته گردان تا باز قابلیت مشاهده جمالت را بیابیم که: «إلهی اهب لی قلباً یدنیه منک شوقه، ولساناً یزفح [یزفحه] إلیک صدقه، و نظراً یقریه منک حقه»^(۱): (معبودا قلبی به من عطا فرما که شوقش آن را به تو نزدیک گرداند، و زبانی [عطایم فرما] که صدق و راستگویی اش به سوی تو بالا آورده شود [یا: صدق و راستگویی اش آن را در نزد تو بالا آورد.]; و نظر و چشمی [عنایتی فرما] که واقع [نگری] اش آن را به تو نزدیک نماید.) و به گفته خواجه در جایی:

باز آی ساقیا! که هواخواه خدمتم مشتاق بندگی و دعاگوی دولتتم
ز آنجا که فیض جام سعادت، فروغ توست بیرون شدن نمای ز ظلمات حیرتم^(۲)
به کجا برم شکایت؟ به که گویم این حکایت
که لب حیات ما بود و نداشتی دوامی؟

معشوقا! شکایت از هر کس داشته باشم به تو می گویم. نمی دانم شکایتت را به که برم؟ زیرا با نگاهی و بوسه ای حیات تازه ای به من بخشیدی. افسوس! که آن را دوامی نبود و به هجرانم مبتلا ساختی. در جایی می گوید:

صبا! به لطف بگو آن غزال رعنا را: که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را
شکر فروش که عمرش دراز باد! چرا تفقدی نکند طوطی شکر خارا؟
غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل! که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را؟

۱. اقبال الاعمال، ص ۶۸۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۵، ص ۲۸۷.

ندانم از چه سبب رنگِ آشنایی نیست سهی فدانِ سیئه چشم ماهِ سیما را^(۱)

عجب از وفای جانان که تفقدی نفرمود

نه به نامه و پیامی، نه به پرسش و سلامی

دلبر! نه تنها دیدارت دوام نداشت که با من بی وفایی نموده و نپرسیدی: عاشق

دلخستہات در هجرت چه می‌کشد. آخر پرسشت از این مبتلا به فراق مرهمی

است بر زخم درونی‌اش. در جایی می‌گوید:

من خرابم ز غمِ بارِ خراباتی خویش می‌زند غمزه او ناوکِ غم بر دل ریش

به عنایت نظری کن که من دلشده را نرود بی مددِ لطف تو کاری از پیش

آخر ای پادشہ حُسن و ملاحِت! چه شود گر لبِ لعلی تو ریزد نمکی بر دلِ ریش؟

پرسشِ حالِ دلِ سوخته کن بَهرِ خدا نیست از شاهِ عجب گر بنوازد درویش^(۲)

بروید پارسایان! که نمائند پارسایی

می ناب درکشیدیم و نمائند ننگ و نامی

زاهدا! دست از من بردار و دیگرم به عبادات فشری دعوت مکن؛ زیرا پس از

آنکه حضرت دوست دلم را به تجلی پرشورش ربود، اگرچه دوام نداشت، فکر

ننگ و نام را هم از من گرفت و دیگر با کم نبود بر طریقه‌ای که اختیار نموده‌ام

کسی ملامت نماید. در جایی می‌گوید:

عیب مکن به رندی و بدنامی‌ای فقیه! کاین بود سرنوشت ز دیوانِ فطرم

می‌خور که عاشقی نه به کسب‌است و اختیار این موهبت رسید ز دیوانِ قسمتم^(۳)

و نیز در جایی می‌گوید:

صلاح کار کنجا و من خراب کنجا؟ بین تفاوت راه از کجاست تا به کجا

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲، ص ۴۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۴، ص ۲۵۵.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۵، ص ۲۸۷.

چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را
 دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس
 کجاست دبرمغان و شراب ناب کجا؟^(۱)
 لَذَا باز می گوید:

ز زهّام میافکن ای شیخ! به دانه های تسبیح

که چو مرغ زیرک افتد، نُفْتَد به هیچ دامی

زاهد! من آن نیم که کارهای قشری ات دگر بار بفریدم؛ عمری چنین بودم، بس
 است. حال که فهمیدم و دریافتم که طریقه تو باری از دوش من برنمی دارد و به
 جایی نمی رساند، چرا عمر خود را ضایع گردانم. به گفته خواجه در جایی:

چند روزی است که دورم ز رُخ ساقی و جام بس خجالت که پدید آید از این تفصیرم
 من به خلوت نشینم پس از این، ور به مثل زاهد صومعه بر پای نهد زنجیرم
 پسند پیرانه دهد واعظ شهرم لیکن من نه آنم که دگر بند کسی بپذیرم
 خلق گویند: که حافظ! سخن پیرنبوش سالخورده میی امروز، به از صد پیرم^(۲)

سر خدمت تو دارم، بخرم، به هیچ مفروش

که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی

معشوقا! مرا با طریقه زاهد چه کار؟ خریدار توام و سر بندگی به پیشگاهت
 می سایم، خریداری ام کن و ارزاتم مفروش. مبارک بنده ای چون من کمتر بدستت
 می افتد، سخنی است عاشقانه. بخواهد با این بیان بگوید:

مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
 به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
 تو مپندار که از خاکِ سرکوی تو من به جفای فلک و جور زمان برخیزم

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵، ص ۴۱.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۷، ص ۳۰۷.

سرو بالا بنما ای بُتِ شیرین حرکات! که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم^(۱)
لذا می گوید:

بگشای تیرِ مژگان و بریز خونِ حافظ

که چنان کشنده‌ای را نکشد کس انتقامی

دلبر! نظر لطفی به من بنما و با جذبۀ چشمان و تجلیات نابودکننده‌ات خونم
بریز و فانی‌ام ساز؛ زیرا کشته شدن منتهی آرزوی من است. «که چنان کشنده‌ای
را نکشد کس انتقامی.» به گفته‌ی خواجه در جایی:

ای غایب از نظر به خدا می‌سپارم جانم بسوختی و به دل دوست دارم
خواهم که پیش میرمت ای بی‌وفا طبیب! بیمار باز پرس که در انتظارم
خونم بریز و از غمِ هجرم خلاص کن منت پذیر غمزه خنجر گذارم^(۲)

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۲۲۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹، ص ۷۰.

مخمور جامِ عشقم، ساقی! بده شرابی
 عشق زخ چو ما بش، در پرده راست ناید
 شد حلقه قاست ما، تا بعد از این رقیبت
 مخمور آن دو چشم، ساقی! کجاست جامی؟
 چون آفتاب رویش، در دیده می گنجد
 در انتظار رویت، ما و امیدواری
 دست غرض میالای، بر کاسه ای که دانی
 پر کن قُح که بی می، مجلس نذارد آبی
 مطرب! بزن نوایی، ساقی بده شرابی
 زین در دگر نراند، ما را به سیج یابی
 بیسار آن دو لعلم، آخسر کم از جوانی
 ای دل! چه سود دارد، در دیده اضطرابی؟
 وز عثوه لبانت، ما و خیال و خوابی
 انخبام کار نبود، از وی نصیب آبی

حافظ! چه می نهی دل، اندر وفایِ خوبان؟

کی تشنه سیر کردد، از لُحظه سربابی؟

خواجه در این غزل در مقام تمنای دیدار معشوق و اظهار آمادگی برای پذیرش آن بوده و می‌گوید:

مخمورِ جامِ عشقم، ساقی! بده شرابی
پرکن قَدَحِ که بی می، مجلس ندارد آبی

محبوبان! در ازلَم شراب دیدارت مرا به عشقت مبتلا ساخت و چون به عالم طبیعتم آوردی، غبار عالم خاکِ ام حجابِ چهرهٔ جانم شد و از مشاهدات محروم گردیدم و در انتظار بسر می‌برم، قدحی از شراب تجلیات نصییم گردان تا به زندگی ام صفایی بخشد. در جایی می‌گوید:

کارم ز دورِ چرخ به سامان نمی‌رسد خون‌شد دلم ز درد و به درمان نمی‌رسد
چون خاک راه پست شدم همچو باد و باز تا آبرو نمی‌رودم نان نمی‌رسد
در آرزوت گشته دلم زار و ناتوان آو خ! که آرزوی من آسان نمی‌رسد
تا صد هزار خار نمی‌روید از زمین از گلبنی گلی به گلستان نمی‌رسد^(۱)

و ممن است نظر خواجه از بیت تقاضای خمر ازلی نباشد، بخواهد بگوید:

در آ که در دل خسته توان درآید باز بیا که بر تن مرده روان گراید باز
بیا که فرقت تو چشم من چنان بر بست که فتح باب وصال مگر گشاید باز
به پیش آینهٔ دل هر آنچه می‌دارم بجز خیال جمالت نمی‌نماید باز^(۲)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۱، ص ۱۹۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۹، ص ۲۴۶.

عشقِ رُخِ چو ماهش، در پرده راست ناید
مطربا بزَن نوایی، ساقی بده شرابی

کنایه از اینکه: عشق ورزی عاشق با بودنش در عالم خاکی و حجاب بشریت، و یا اظهار محبت به تو نمودن از پشت پرده مظاهر بی آنکه ملکوت آنان مشاهده شود راست ناید. بخواهد بگوید:

کجاست همنفسی؟ تا که شرح غصه دهم که دل چه می کشد از روزگار هجرانش
بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید تبارک الله از این ره! که نیست پایانش
جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم که داد من بستاند مگر ز دستانش^(۱)

محبوبیا! بیا و نفحات طرب آورنده ات را بفرست و در نوا در آور تا چهره کثرات را بگشاید و از جام جمالت بهره مند سازد، و یا آنکه نفحات را بفرست تا فریفتگانت از پرده برون آیند و بی حجاب مشاهده نمایند. در جایی می گوید:

حجاب چهره جان می شود غبار تنم خوشا دمی! که از این چهره پرده برفکنم
چنین نفس نه سزای چو من خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس؟ چو در سراچه ترکیب نخته بند تنم
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار که با وجود تو کس نشنود ز من که منم^(۲)

شد حلقه قامت ما، تا بعد از این رقیبت

زین در دگر نراند، ما را به هیچ بابی

دلبر! قامت در عشقت خمیده گشت و پیر گردیدم، امید است دیگر شیطان طمع فریفتن مرا نکند و از توجه به تو و یادت باز ندارد و هر روز و هر ساعت به

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۵، ص ۲۵۶.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷.

جایی نکشد. در نتیجه با این بیان می‌خواهد تمنای دیدار او را نموده و بگوید:

مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
 یا رب! از ابر هدایت برسان بارانی بیشتر ز آنکه چو گردی ز میان برخیزم
 گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
 سرو بالا بنما ای بُت شیرین حرکات! که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم^(۱)

لذا می‌گوید:

مخمور آن دو چشم، ساقی! کجاست جامی؟

بیمار آن دو لعلم، آخر کم از جوابی

معشوقا! چشمان و جذبات کشنده جمالت که در ازل و یا گذشته ایام مرا فریفته‌ات نمود، پس از هجرت به خماری و یا اشتیاق دیدار دوباره‌ام می‌دارد. بیا و جامی دیگرم از شراب مشاهده‌ات عنایت فرما و از بیماری‌ام با گفتارت برهان و «لن ترانی»^(۲): (هرگز مرا نخواهی دید) ام بگو، که خود آن هم لذت بخش است و کمتر از جوابی نخواهد بود؛ که: «إلهی! أطلبُنی بِرُحْمَتِكَ حَتَّى أَصِلَ إِلَيْكَ، وَاجْذِبْنی بِمَنِّكَ حَتَّى أَقْبَلَ عَلَیْكَ»^(۳): (معبودا! به رحمت خویش مرا [به سوی خود] بخوان تا به تو واصل گردم، و با احسان و بخشش مرا [به سوی خود] بکش، تا [به تمام وجود] بر تو روی آورم.) و به گفته خواجه در جایی:

مرا میهر سینه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

فضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد

مسرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد^(۴)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

۲. اعراف: ۱۴۳.

۳. اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۰، ص ۲۰۲.

چون آفتاب رویش، در دیده می نگنجد
ای دل! چه سود دارد، در دیده اضطرابی؟

ای خواجه! دیده ظاهر ت تاب دیدن خورشید جمالش را ندارد؛ که: «لَا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ، وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»^(۱): (دیدگان او را نمی یابند، و او دیدگان را ادراک می نماید.)
چشمی دگر بدست آر، تا طاقت مشاهده رخسارش را داشته باشد، و تا آن بینایی را
نیافته ای برای پایان یافتن هجرانت خود را در اضطراب قرار مده؛ که: «لَمْ تَزُةِ الْعَيْوُنُ
بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ، وَزَأْتَهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»^(۲): (دیدگان با مشاهده و دید ظاهری و
روباروی او را نمی بینند، بلکه دلها با ایمان حقیقی شان او را می بینند.) در جایی در مقام
اظهار اشتیاق به چنین دیداری می گوید:

دل شوق لب مدام دارد یارب! ز لب چه کام دارد؟
جانِ عشرتِ مهر و باده شوق در سسایِ دل مدام دارد
شوریده زلف بار دائم در دام بلا مسقام دارد
آخر نرسد که باز پرسیم کان دلبر ما چه نام دارد؟
با یار کجا نشیند آن کو اندیشه خاص و عام دارد؟^(۳)

و در جایی چون به آن نایل می گردد، می گوید:

منم که دیده به دیدارِ دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز!
نیازمندِ بلاگو: رُخ از غبارِ مشوی که کیمیایِ مراد است خاکِ کوی نیاز^(۴)
در انتظارِ رویت، ما و امیدواری
وز عشوه لبانت، ما و خیال و خوابی

۱. انعام: ۱۰۳.

۲. بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۶، روایت ۱.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۵، ص ۱۶۴.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۱، ص ۴۱.

محبوباً! حال که دیدارت حاصلم نمی‌گردد، به امید مشاهدات و به خیال آنکه
از جذبات جمالت بهره‌مند گردم بسر می‌برم، تا شاید در خوابت ببینم.^(۱)
بخواهد با این بیان بگوید:

نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید فغان! که بخت من از خواب در نمی‌آید
در این خیال بسر شد زمانِ عمر و هنوز بلای زلفِ سیاهت بسر نمی‌آید^(۲)
و بگوید:

ای که مهجوری عشاق روا می‌داری! بسندگان را زبیر خویش جدا می‌داری!
تشنه بادیه را هم به زلالی دریا به امیدی که در این ره به خدا می‌داری^(۳)

دست غرض می‌آی، بر کاسه‌ای که دانی

انجام کار نبود، از وی نصیب آبی

ای خواجه! توجه و محبت به دنیا و امور دنیوی تو را از مقصد و مقصودت باز
ندارد که آن چون سرابی است و نمایشی از آب است و تشنگی تو را رفع
نمی‌کند؛ که: «ما أَصْفَ مِنْ دَارٍ أَوْلَّهَا عَنَاءً وَأَجْرَهَا فَنَاءً... وَمَنْ سَاعَاها فَاتَتْهُ، وَمَنْ قَعَدَ عِنْها
وَاتَتْهُ، وَمَنْ أَبْصَرَ بِها بَصْرَتَهُ، وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْها أَهْمَتَهُ»^(۴): (چگونه توصیف کنم خانه
[دنیا] ای را که اول آن رنج، و آخرش فنا و نیستی است... و هر کس با او همپای گشته
[و مسابقه داده و بخواهد بیشتر از آن برخوردار باشد]، از دستش می‌رود؛ و هر کس
از [بدست آوردن] آن بنشیند [و افزون از حد از آن نخواهد]، فرمانپذیر او می‌گردد.
و هر که به [واسطه] آن بنگرد، بینا [دل]ش نموده، و آنکه به سوی آن چشم بدوزد،
کور [باطن]ش می‌گرداند.)؛ با این حال:

۱. برای توضیح بیشتر به غزل ۶۲ ذیل بیت پنجم رجوع شود.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۶، ص ۲۰۵.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۶، ص ۳۸۵.

۴. نهج البلاغه، خطبه ۸۲.

حافظ! چه می‌نهی دل، اندر وفای خوبان؟

کی تشنه سیر گردد، از لَمْعُهُ سرابی؟

دنیا و آنچه در آن است چون سرابی است نه آب؛ که: «إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ، فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ، حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ، وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا، أَتَيْنَاهَا أَمْرًا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا، فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنِ بِالْأَنْسِ. كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^(۱): (مسئلاً مثل زندگانی دنیا همانند آبی است که از آسمان فرو می‌فرستیم، پس گیاه زمین از آنچه مردم و چارپایان از آن می‌خورند، با آن درمی‌آمیزد، تا اینکه هرگاه زمین پیرایشش را به خود گرفته و آراسته گشته و اهل آن گمان می‌کنند که آنان بر آن توانايند، امر و فرمان ما شب یا روز آمده و آن را درو می‌کند، چنانکه گویی روز گذشته نبوده است. ما اینچنین نشانه‌های روشن خود را برای گروهی که اهل تفکر و اندیشه‌اند، به تفصیل بیان می‌نماییم.)

بخواهد با بیان این دو بیت به خود تنبّه دهد و بگوید: آنچه تو را محروم از دیدار محبوب نموده، همانا توجه نمودن به دنیا و لذائذ آن می‌باشد. دنیا چیست که مورد توجه حقیقت جو واقع شود؛ که: «إِيَّاكَ أَنْ تَبِيعَ حَظُّكَ مِنْ رَبِّكَ وَزُلْفَتَكَ لَدَيْهِ بِخَقِيرٍ مِنْ حُطَامِ الدُّنْيَا»^(۲): (مبادا بهره‌ات از پروردگارت و قرب و منزلت در پیشگاهش را به کالای ناچیز و بی‌ارزش دنیا بفروشی.)

۱. یونس: ۲۴.

۲. غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۰۷.

منی خواه و گل افشان کن، از دهر چه می جویی؟
 مسند به گلستان بر، تا شاهد و ساقی را
 شمشاد خرامان کن، آهنگ گلستان کن
 تا غنچه خندانست، دولت به که خواهد داد
 ای کفایت سحر که گل، بلبل! تو چه می گویی؟
 لب گیری درخ بوسی، منی نوشی و گل بویی
 تا سرد بیا سوزد، از قد تو دجویی
 ای شاخ گل رعنا! از بهتر که می روی؟
 دریاب و پنه کنجی، از مایه نیکویی
 خوش بودی اگر بودی، بومیش ز خوشجویی
 چون شمع نکورویی، در بگذر باد است
 طرف گرمی بر بند، از نقد نکورویی
 هر مرغ به دستانی، در گلشن شاه آمد
 بلبل به نوا سازی، حافظ به دعا گوئی

خواجه در این غزل برای پایان یافتن روزگار فراقش گاهی خود را با گفتار عاشقانه‌اش راهنمایی می‌کند، و گاهی حضرت دوست را مورد خطاب قرار می‌دهد و تمنای دیدار او را می‌نماید. می‌گوید:

می‌خواه و گل افشان کن، از دهر چه می‌جویی؟

این گفت سحرگه گل، بلبل! تو چه می‌گویی؟

کنایه از اینکه: وظیفه تو ای خواجه! مراقبه و توجه به محبوب، و یا محبت و عنایت محبوب را نسبت به خود طلب نمودن، و یا تفحات او را تمنا کردن و پس از گرفتن باده تجلیاتش، به شادی و گل افشانی پرداختن می‌باشد. با بدی و خوبی و پستی و بلندی و زر و زیور دنیا و یا به نظر استقلال بر آن نگاه کردن چه کار داری؟ زبان حال گل هم با بلبل شوریده همین است که جمال و زیبایی مرا تمنا کن، دیگر چه می‌خواهی؟ مگر عاشق می‌تواند جز تمنای معشوق و مشاهدات او را از طریق ملکوت مظاهرش در ظلمتکده دنیا تمنا کند. در جایی می‌گوید:

گل‌عذاری ز گلستان جهان ما را بس	زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس
نقل بازار جهان بنگر و آزار جهان	گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم؟	دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
نیست ما را بجز از وصل تو در سر هوسی	این تجارت ز متاع دو جهان ما را بس ^(۱)

لذا می‌گوید:

مَسْنَدٌ بِهٖ كَلِيسْتَانُ بَرٍّ، تَا شَاهِدٌ وَ سَاقِي رَا

لِبِگِيرِي وَ رِخْ بُوَسِي، مِي نُوَشِي وَ كُلُّ بُوِي

ای خواجه! عالم همه مظهر تجلیات اویند و گلستان اسماء و صفاتش، بیا و مسند مراقبه و توجه خود را در میان آن بگشا، بی آنکه به نظر استقلال به آنها بنگری، ببین چگونه معشوق از ملکوتشان برایت جلوه‌گری می‌کند و بهره‌دیدار و مشاهده‌جمال و آب حیات ابدی را از آنان خواهی گرفت - زیرا حضرت دوست در کنار موجودات جلوه نخواهد داشت - که: «كُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا [ظ: خَفِيًّا]، فَأَخْبَيْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ»^(۱): (من گنجی پنهان بودم، دوستدار آن شدم که شناخته شوم، پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم) = آنها مرا بشناسند |.) و نیز: «إِلَهِي! تَرُدُّدِي فِي الْآثَارِ يُسَوِّجِبُ بُغْدَ الْمَزَارِ، فَأَجْمَعُنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةِ تَوْصِلُنِي إِلَيْكَ، كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُوْدِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟ أَيْتُكُونُ لِيغِيْرَكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ، حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ؟ مَتَى غَيْبْتَ، حَتَّى تَخْتَاَجَ إِلَيَّ دَلِيْلٌ يَدُلُّ عَلَيْكَ...»^(۲): (بار الها! تردّد و توجه‌ام در آثار و موجودات موجب دوری‌ات می‌گردد. پس با خدمت و بندگی‌ای که مرا به تو واصل سازد، [تمام وجود و توجه] مرا به خویش متمرکز گردان. با چیزی که در وجود خویش نیازمند توست، چگونه می‌توان بر تو رهنمون شد؟! آیا برای غیر تو آن چنان ظهوری است که برای تو نیست تا آن آشکار کننده‌تو باشد؟! چه هنگام غایب بوده‌ای تا محتاج آن باشی که راهنمایی بر تو رهنمون شود.) محبوبا! وظیفه من این بود که به خود خطاب نمودم. و چنانچه مرا آن‌گونه دیدی،

۱. بهار الانوار، ج ۸۷، ص ۳۴۴.

۲. اقبال الاعمال، ص ۳۴۸ و ۳۴۹.

شمشاد خرامان کن، آهنگ گلستان کن
تا سرو بیاموزد، از قد تو دلجویی

معشوقا! شمشاد قامتت را از گلستان مظاهر جلوه گر نما تا آنان از سرو قامتت طریق دلجویی را بیاموزند و به ملکوتشان از من نوازش نمایند و تو را با آنها و محیط به ایشان مشاهده نمایم و بگوییم: «مَتْنِي بَعْدَت، خَشْيَتِي تَكُونُ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصِّلُ إِلَيْكَ؟ عَمِيثٌ عَيْنٌ لَا تَزَالُ | تَرَاكَ | عَلَيْنِهَا زَقِيْبًا.»^(۱) (کسی دور بوده‌ای. تا آثار و مظاهر مرا به تو واصل سازد؟! کور است چشمی که همواره تو را بر خویش نگاهبان و مراقب نبیند.) و بگوییم:

گل بی رُخ یار خوش نباشد بی بهاده بهار خوش نباشد
طَرَفِ چمن و هوایِ بستان بی لاله عذار خوش نباشد
باغ گل و مُل خوش است لیکن بی صحبت یار خوش نباشد
با یار شکر لبِ گُل اندام بی بوس و کنار خوش نباشد^(۲)

و ممکن است منظور خواجه از بیت همان بیانات دو بیت گذشته باشد و بخواهد بگوید: ای خواجه! گوهر وجودی خود را با مراقبات و مجاهدات حضرت محبوب نمایان نما و ظاهر ساز، تا دیگر مظاهر عالم بر خود نبالند و با جمال و کمالشان از تو دلجویی کنند؛ تا نوازش او را از طریق خویش با حسن و زیبایی اش مشاهده نمایی.

(ابیات آتیه مناسب با معنای اول است) تقاضای من این است، اما نمی دانم:

تا عُنْجَةُ خندانَت، دولت به که خواهد داد
ای شاخِ گُلِ رعنا! از بَهِرِ که می رویی؟

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۵، ص ۱۹۲.

معشوقا! تو که رایی، و برای چه کس جلوه‌گری خواهی نمود. و دولت دیدارت
نصیب که خواهد شد؟ در جایی می‌گوید:

گر زلف پریشانست، در دست صبا افتد هر جا که دلی باشد، در دام بلا افتد
هر کس به تمنّایی، فال از رُخ او گیرند بر تخته فیروزی، تا قرعه که را افتد
آخر چه زیان افتد، سلطان ممالک را؟ کورا نظری روزی، بر حال گدا افتد
آن باده که دلها را از غم دهد آزادی بر خونِ جگر گردد، چون دور به ما افتد^(۱)

امروز که بازاریت، پر جوش خریدار است

دریاب و یبّه گنجی، از مایه نیکویی

(سخنی است عاشقانه) خواجه با این بیان تمنّای دیدار حضرت دوست را

نموده و می‌گوید: حال که خریداران جمالت بسیارند، شایسته است آنان را دریابی
و از مایه نیکویی ات به آنها عنایت فرمایی. بخواهد بگوید:

ای پادشاهِ خوبان! داد از غم تنهایی دل بی تو به جان آمد، وقت است که بازایی
ای درد توام درمان، در بستر ناکامی وی یاد توام مونس، در گوشه تنهایی
مشتاقی و مهجوری، دور از تو چنانم کرد کز دست بخواهد شد، پایانِ شکیبایی
دایم گل این بستان، شاداب نمی‌ماند دریاب ضعیفان را، در وقت توانایی
ساقی! چمن گل را، بی‌روی تو رنگی نیست شمشاد خرامان کن، تا باغ بی‌آرایی^(۲)
لذا باز می‌گوید:

آن طُره که هر جعدش، صد نافع چین آورد

خوش بودی اگر بودی، بوییش ز خوشخویی

دلبر! مظاهر و طُره دل‌آرایت هر کدامشان عطرهايي از جمال و کمال تو را
در بردارند؛ که: «وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي غَلَبَتْكَ مِنْ كَانِ كُلِّ شَيْءٍ... وَبِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ. يَا

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۳، ص ۲۲۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۵، ص ۳۷۷.

تُوْرًا یا قُدُوْس! (۱): (و [از تو مسئلت دارم] به اسمائت که بر ارکان و شرایش وجود هر چیزی چیره گشته... و به نور وجه و اسماء صفات که هر چیز بدان روشن و نورانی است. ای نور و روشنایی! و ای پاک [از هر نقص]! ای کاش! جز تیرگی و گرفتگی و مظهریت، بشاشت و خوشرویی هم داشتند و ملکوتشان را به من ارائه می دادند تا تو را با آنها متجلی می دیدم. کنایه از اینکه: ای کاش! با من به از این رفتار می کردی و در هجرم نمی گذاشتی و می دیدمت. در جایی می گوید:

گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم همچنان چشم گشاد از گرمش می دارم
به صد امید نهادیم در این مرحله پای ای دلیل دل گمگشته! فرومگذارم
دیده بخت به افسانه او شد در خواب کو نسیمی ز عنایت؟ که کند بیدارم (۲)

و نیز در جایی می گوید:

گر دست دهد در خم زلفین تو بازم چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم
گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی چون صبح در آفاق جهان سر بفرازم (۳)

چون شمع نکور رویی، در رهگذر باد است
طرف گرمی بر بند، از نقد نکور رویی

(این بیت نیز سخنی است عاشقانه) بخواهد بگوید: عزیزا! همواره سرمایه نکورویی نمی ماند تا آنت هست بذل و بخششی بنما. در واقع با این کلام می خواهد تمنای دیدار او را نموده و بگوید:

به چشم مهر اگر با من مهام را یک نظر بودی
از آن سیمین بدن کارم به خوبی خوبتر بودی
ز شوق افشاند می هر دم سری در پای جانانم
دریغا! گر متاع من نه از این مختصر بودی

۱. اقبال الاعمال، ص ۷۰۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۳، ص ۳۱۸.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۶، ص ۳۲۰.

به وصلش گر مرا روزی ز هجران فرصتی بودی

مبارک ساعنی بودی چه خوش بودی اگر بودی^(۱)

و ممکن است بخواهد خطاب به خود کرده و بگوید که: ای خواجه! شمع جمال یار همواره برایت تجلی نمی‌کند، دیدارش را در این عالم بدست آر پیش از آنکه مرگ در رسد و بی بهره از آن بمائی. به گفته خواجه در جایی:

مقام آمن و می بی غش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق!
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
دریغ و درد! که تا این زمان ندانستم
که کیمیای سعادت، رفیق بود رفیق
به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمتِ وقت
که در کمینگه عمرند قاطعانِ طریق^(۲)

هر مرغ به دستانی، در گلشن شاه آمد

بلبل به نوا سازی، حافظ به دعا گوئی

شاید بخواهد با این بیان بگوید: تنها خواجه نیست که حضرت محبوب را می‌خواند و می‌جویدش، بلکه همه ذرات جهان او را مدیحه سرایند؛ که: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ، وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»^(۳): (و هیچ چیز نیست مگر آنکه با حمد و سپاس به تسبیح او مشغول است و لیکن شما تسبیح آنها را در نمی‌یابید.) و نیز: «سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۴): (تمام آنچه در آسمانها و زمین است تسبیح‌گوی خداوند هستند.) و همچنین: «وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ، وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ»^(۵): (و رعد با حمد و سپاس، تسبیح او را می‌گوید. و فرشتگان [نیز] از بیم و هراسش [تسبیح‌گوی اویند.])

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۸، ص ۴۲۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۶، ص ۲۷۵.

۳. اسراء: ۴۴.

۴. حدید: ۱.

۵. رعد: ۱۳.

ز نیم صبح سعادت! بدان نشان که تو دانی	خبر به کوی فلان بر، بدان زمان که تو دانی
تو یک خلوت رازی، دو دیده بر سر راهت	به مروی نه به فرمان، چنان رسان که تو دانی
مگو: که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را	ز لعل روح فرایت، بخش از آنکه تو دانی
من این دو حرف نوشتم، چنانکه غیر ندانست	تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی
خیال تیغ تو با ما، امید تشنه و آب است	اسیر خویش گرفتی، بخش چنانکه تو دانی
امید در کمر ز کشت چگونه بندم	دقیقه ای است بخارا! در آن میان که تو دانی

یکی است ترکی و مازی، در این معامه حافظ!

حدیث عشق بیان کن، به سر زبان که تو دانی

خواجه در این غزل در مقام تقاضای دیدار حضرت محبوب و گزارش مشکلات روزگار هجرانش به او با خطاب به نسیم صبح (نفحات قدسی حضرت دوست و یا انبیاء و اولیاء علیهم السلام و یا اساتید کامل که به وی راه یافته‌اند) بوده و می‌گوید:

نسیم صبح سعادت! بدان نشان که تو دانی
خبر به کوی فلان بر، بدان زمان که تو دانی
تو پیکر خلوتِ رازی، دو دیده بر سرِ راهت
به مردمی نه به فرمان، چنان رسان که تو دانی

ای نسیمهای قدسی حضرت دوست که بر عاشقانش می‌گذرید و از حالات آشفتنگی و روزگار فراق و سوزش عشقشان آگاهی می‌یابید! به هرگونه که مصلحت می‌دانید او را به طریق ادب با خبر نمایید، که دیدگان عاشقانت در انتظار پایان یافتن هجرانت می‌باشد. امید هست هر چه زودتر پاسخ گفتار او را به ایشان بازگو نمایید. در واقع، با این بیان تقاضای پایان یافتن ایام هجران خود را نموده. در جایی می‌گوید:

بسیار باده و بازم رهان زرنجوری که هم به باده توان کرد دفعِ مخموری
به هیچ وجه نباشد فروغِ مجلسِ انس مگر به روی نگار و شرابِ انگوری^(۱)
لذا باز می‌گوید:

بگو: که جانِ ضعیفم ز دست رفت خدا را

ز لعلِ روحِ فزایت، ببخش از آنکه تو دانی

ای نسیمهای قدسی! به دوست بگویید: فراقِ خواجه را طاقِ از کف روده و از عالمِ طبعش اثری باقی نگذاشته، با بوسه‌ای از لعل لب و جمال دلجویت حیات تازه و جان نوی به وی ببخش، که سخت در بیماری هجرت بسر می‌برد. در جایی می‌گوید:

که بَرَد به نزد شاهان ز من گدا پیامی؟ که به کوی می فروشان دو هزار جم به جامی
 تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی
 به کجا برم شکایت، به که گویم این حکایت: که لبِ حیاتِ ما بود و نداشتی دوامی؟
 سِرِ خدمت تو دارم، بخرم، به هیچ مفروش که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی^(۱)

من این دو حرف نوشتم، چنانکه غیر ندانست

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

محبوباً! این نامه و گفتار شرح حال من بود که پیکت آن را به تو گزارش داد، و جز او از آشفتگی ام خبر ندارد، تو هم ای دوست! چون خواندی و شنیدی مگذار غیر از تو از راز من با خبر شود. دوباره با این بیان تقاضای دیدار حضرتش را نموده. در جایی می‌گوید:

ای که مهجوری عشاق روا می‌داری! بسندگان را ز بَرِ خویش جدا می‌داری
 تشنه بادیه را هم به زلالی دریاب به امیدی که در این رَهْ به خدا می‌داری
 دل ربودی به جلِ کردمِ ای جان! لیکن به از این دار نگاهش که مرا می‌داری^(۲)
 لذا می‌گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۶، ص ۴۲۰.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۶، ص ۳۸۵.

خیالی تیغ تو با ما، امید تشنه و آب است
اسیر خویش گرفتی، بکش چنانکه تو دانی

کنایه از اینکه: معشوقا! ما تشنه وصال تو می‌باشیم، اگر آن با کشتن ما میسر می‌شود. اسیر عشق خود را هرگونه که می‌دانی بکش. به گفته خواجه در جایی:
به دام زلف تو دل مبتلایِ خویشتن است بکش به غمزه که اینش سزایِ خویشتن است
گرت ز دست برآید مرادِ خاطر ما ببخش زود که خیری برایِ خویشتن است
به جانت ای بُت شیرین من! که همچون شمع شبانِ تیره مرادم فنایِ خویشتن است
بسوخت حافظ و در شرطِ عشق و جانبازی هنوز بر سر عهد و وفایِ خویشتن است^(۱)

امید در گم‌رز کشت چگونه نبندم
دقیقه‌ای است نگارا! در آن میان که تو دانی

دلبر! چگونه دل به تو ندهم و فریفته جمال و کمال نباشم، که در زیبایی و یکتایی بی نظیری و جز خود را در کمال و جمال نمی‌دانی؟ که: *الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مَذْحِجَةَ الْقَائِلُونَ... الَّذِي لَيْسَ لِيَصْفَتِهِ حَدٌّ مَخْدُودٌ، وَلَا نَعَتْ مُؤْجُودٌ، وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ، وَلَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ.*^(۲) (سپاس خدایی را که گویندگان به مدح و ثنای او نمی‌رسند... خدایی که برای صفت و چگونگی او حد و مرز مشخص، و وصف و نعمت هستی یافته، و هنگام به شمار درآمده و معین، و پایان و فرجام کشیده شده و مشخصی وجود ندارد.) و به گفته خواجه در جایی:

چه قامتی؟ که ز سر تا قدم همه جانی چه صورتی؟ که به هیچ آدمی نمی‌مانی
نه صورتی که گلی گلستانِ فردوسی نه قامتی که سهی سرو باغ و بستانی
ز جستجوی تو ننشینم از چه هر قسم میان خون دل و آب دیده پنهانی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۱، ص ۹۱.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱.

تو چون سپهرِ جفا پیشه‌ای و احوالم ز روزگار نهاده است زه به و برانی^(۱)

یکی است ترکی و تازی، در این معامله حافظ!

حدیثِ عشق بیان کن، به هر زبان که تو دانی

ای خواجه! گفتار عاشقانه خود را با هر زبانی که می‌توانی به هر طائفه بیان کن و آنان را به حضرت دوست و یاد او توجه بده؛ زیرا هیچ‌کس بر دیگری به سبب زبان برتری نخواهد داشت؛ که: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ بِلسَانِ قَوْمِهِ، لِيُنَبِّئَهُمْ، فَيُضِلَّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ، وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^(۲): (و هیچ پیامبر را نفرستادیم مگر به زبان قومش، تا [رسالت خویش را] برای آنان بیان کند؛ پس خداوند هرکس را بخواند گمراه، و هرکس را بخواند هدایت می‌نماید، و تنها او عزیز و ارجمند و حکیم و فرزانه است.) و نیز: «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافَ اللِّسَانِ وَاللَّوَانِكُمْ؛ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِلْعَالَمِينَ»^(۳): (و از نشانه‌های روشن خداوند، آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف و چندگونگی زبانها و رنگهای شماسیت؛ برآستی که در این نشانه‌های آشکاری برای دانایان می‌باشد.)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۵۷، ص ۳۹۸.

۲. ابراهیم: ۴.

۳. روم: ۲۲.

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بے گل بدم باز و تو در گل باشی
چنگ در پرده ہی می دہت پند و لیکت
و عقلت آنگاہ دہد سود کہ قابل باشی
من نکویم کہ کنون با کہ نشین و چه بنوش
کہ تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
در چمن ہر ورقی دفتر حالی دگر است
حیف باشد کہ ز حال ہمہ غافل باشی!
کر چه راہی است پراز بیم ز ما تا برد دست
رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی
نقد غمست بہر غصہ دنیا بہ کزاف
کر شب و روز در این قصہ باطل باشی

حافظ! کر مدد سخت بلندت باشد

صید آن سحاب مطبوع شمایل باشی

خواجه در این غزل به نصایح عارفانه‌ای که خود و سالک طریق مقصد عالی انسانیت را به مقصود نزدیک، و یا اموری که از آن دور می‌سازد پرداخته و می‌گوید:

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی

که بسی گل بدمد باز و تو در گِل باشی

کتابه از اینکه: ای خواجه! نوبهار جوانی و عمرت را به کاری که از آن خوشدلی و سرمایه معنوی فراهم آری، بگذران، پیش از آنکه از این جهان رخت بریندی و بروی؛ که: «إِغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ: شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ... وَحَيَاتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ»^(۱): (پنج چیز را پیش از پنج چیز مغتنم شمار: جوانی‌ات را پیش از پیری، ... و زندگی‌ات را پیش از مرگ.) و نیز: «كُنْ عَلَى عُمْرِكَ، أَشْخُ مِنْكَ عَلَى دِرْهَمِكَ وَدِينَارِكَ»^(۲): (نسبت به عمر خویش، بیش از درهم و دینارت بخل و رشک بورز.) و به گفته خواجه در جایی:

در هر طرف ز خیلِ حوادث کمینگه است ز آن رو عنانِ گسسته دواند سوارِ عمر
این یک دو دم که دولت‌دبدار ممکن است در یاب کام دل که نه پیدا است کارِ عمر
تا کی می‌صبح و شکر خوابِ صبحدم؟ بیدار گرد هان! که نماند اعتبارِ عمر^(۳)
و ممکن است بخواهد بگوید: در بهار تجلیات و یا نفحات الهی بهره خویش

۱. بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۷۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۷۸.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۱، ص ۲۲۸.

را از آن برگیر؛ زیرا معلوم نیست دیگر چنین لحظاتی باز تو را نصیب گردد؛ که:
 «إِنَّ يَزِيدُكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ. أَلَا فَتَعْرَضُوا لَهَا»^(۱): (بدرستی که پروردگارتان را
 در روزگار عمرتان، نسیمهایی است، پس آگاه باشید و به پیشواز آنها بروید.) و به
 گفته خواجه در جایی:

بوسیدن لب یار، اول ز دست مگذار کآخر ملول گردی، از دست و لب گزیدن
 فرصت شمار صحبت، کز این دو راه منزل چون بگذریم دیگر، نتوان به هم رسیدن^(۲)
 و ممکن است مراد خواجه از بیت، اشاره به بهره گرفتن از سرسبزی و خرّمی
 فصل بهار و به تماشای آن نشستن و از این راه به ملکوتشان پی بردن باشد. در جایی
 می گوید:

گل، بی رخ یار خوش نباشد بسی باده، بهار خوش نباشد
 طَرْفِ چمن و هوای بستان بسی لاله عذار، خوش نباشد
 باغ گل و مثل خوش است لیکن بسی صحبت یار خوش نباشد
 هر نقش که دستِ عقل بندد جز نقش نگار، خوش نباشد^(۳)

این سخن را نه تنها من به تو می گویم، که:

چنگ در پرده همی می دهدت پند و لیک

و عظمت آنگاه دهد سود که قابل باشی

همه جهان هستی از طریق ملکوتشان دعوت به خوشدلی و انس با آفریننده
 خویش نموده و می گویند: از عمر و جوانی و فرصتها بهره گیر و به عشق یکتا
 معشوق تا در این سرایی بپرداز، که «بسی گل بدمد باز و تو در گِل باشی.»؛ اما
 «و عظمت آنگاه دهد سود، که قابل باشی.» و آن را جز با تجافی از دار غرور و بندگی

۱. بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۲۲۱، روایت ۳۰.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۲، ص ۳۴۴.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۵، ص ۱۹۲.

خالص و صفای در عبودیت نمی توان بدست آورد؛ که: «یا أباذْر! إِذَا دَخَلَ النَّوْزَ الْقَلْبَ، انْفَسَخَ وَاسْتَوْسَعَ. قُلْتُ: فَمَا عَلَامَةُ ذَلِكَ؟ يَا بَنِي آدَمَ! يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: «الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ؛ وَالتَّجَافِي عَنِ دَارِ الْعُزُورِ، وَالِاسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ.»^(۱): (ای ابوذر! هنگامی که نور وارد قلبی شد، گشاده و فراخ می شود. [ابوذر می گوید:] عرض کردم: پس نشانه آن چیست؟ پدر و مادرم به فدایت! ای رسول خدا! فرمود: «بازگشت [به تمام وجود] به خانه جاودانی؛ و کناره گیری از خانه فریب [= دنیا]؛ و آمادگی برای مرگ، پیش از فرو آمدنش.) و نیز: «فِي الْإِنْفِرَادِ لِعِبَادَةِ اللَّهِ كُنُوزُ الْأَرْبَاحِ.»^(۲): (در تنها شدن [و عزلت] برای عبادت خدا، گنجهای سود و بهره نهفته است.) و همچنین: «مَنْ قَامَ بِشَرَائِطِ الْعِبَادَةِ أَهْلًا لِعَلَّتْ.»^(۳): (هرکس شرایط عبودیت و بندگی را برپا دارد، برای آزاد شدن شایسته می گردد.) و نیز: «مَا تَقَرَّبَ مُتَقَرِّبٌ بِمِثْلِ عِبَادَةِ اللَّهِ.»^(۴): (هیچ نزدیک جوینده به چیزی مانند عبادت خداوند [به سوی او] تقرب پیدا نکرد.)؛ لذا می گوید:

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش
که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

آنان که عاقل و فطین و زیرک می باشند، دنیا را به عقبی، و دوست را به غیر او معامله نمی کنند. کاری را اختیار می نمایند که حیات ابدی و خوشدلی و آرامش دو جهان به آنها بدهد؛ که: «وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ، الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ. أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.»^(۵): (و خداوند هرکس را که [با تمام وجود به او] رجوع کند، به سوی خود رهنمون می شود، آنان که ایمان آورده و دلهایشان به یاد خدا آرام می گیرد، آگاه باشید! که دلها تنها به یاد خدا آرام می گیرد.) و نیز: «يَا مَوْلَايَ! بِذِكْرِكَ عَاشَ قَلْبِي.»^(۶): (ای

۱. بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۸۳.

۲ و ۳ و ۴. غرر و درر موضوعی، باب العبادة، ص ۲۲۹.

۵. رعد: ۲۷ - ۲۸.

۶. اقبال الاعمال، ص ۷۳.

سرور من! دلم تنها به یاد تو زنده است.) و همچنین: «ماذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟ وَمَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟»^(۱): (کسی که تو را از دست داد چه چیزی یافت؟ و آنکه تو را یافت چه چیزی را از دست داد؟) پس ای خواجه! اگر عاقل و هوشمندی، نمی‌گویم چه بکن و با که نشین و از چه شرابی بنوش تا از عمر و سرمایه زندگی بهره‌مند گردی. در جایی می‌گوید:

ای نور چشم من! سخنی هست گوش کن
 بر هوشمند سلسله ننهاده دست عشق
 نا ساغرت پُراست بنوشان و نوش کن
 در راه عشق، وسوسه اهرمن بسی است
 خواهی که زلف بارکشی، ترکِ هوش کن
 هشدار و گوشِ دل به پیام سروش کن
 ای چنگ! ناله برکش و ای ذف! خروش کن^(۲)

در چمن هر ورقی دفترِ حالی دگر است

حیف باشد که ز حال همه غافل باشی!

ای خواجه! چمنزار عالم طبیعت و مظاهر هر کدام تو را دعوت به دوست می‌کنند و راهتمای به جمال و کمالش می‌باشند و کتابی هستند که او را از دریچه آنان می‌توان دید. شایسته نیست که ز حال همه غافل باشی؛ که: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ، الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقَعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ، وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا، سُبْحَانَكَ! فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»^(۳): (بدرستی که در آفرینش آسمانها و زمین و پی در پی آمدن شب و روز، نشانه‌های روشنی برای اندیشمندان می‌باشد، آنان که در حال ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان [در حالی که دراز کشیده‌اند] به یاد و ذکر خدا بوده، و در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند [و می‌گویند] پروردگارا! این [جهان] را باطل و بیهوده نیافریدی. پاک

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۲، ص ۳۳۷.

۳. آل عمران: ۱۹۰ و ۱۹۱.

و منزهی! پس ما را از عذاب آتش [جهنم] نگاه دار.) و به گفته خواجه در جایی:
 به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش به بوی گل، نفسی همدم صبا می‌باش
 گرت هواست که چون جَمُّ به سَرُ غیب رسی بیا و همدمِ جامِ جهان نما می‌باش
 چو غنچه گرچه فروبستگی است کارِ جهان تو همچو بادِ بهاری گیره گشا می‌باش^(۱)

گر چه راهی است پُر از بیم ز ما تا پُر دوست
 رفتن آسان بود ار واقفِ منزل باشی

ممکن است در این بیت خطاب به خود نموده و بخواهد بگوید: اگر چه رسیدن به حضرت دوست و مقصد و مقصود، هزاران خطرات و ناملازمات در پیش دارد، اما اگر از نهایت راه و سر منزل مقصود و از بهره‌مندیها و مشاهدات و لذایذی که تو را حاصل می‌شود، آگاه باشی، همه مشکلات آن را به جان خریدار خواهی شد. در جایی می‌گوید:

عَنابِ بارِ پریچهره عاشقانه بگش که یک کرشمه نلافی صد جفا بکند
 ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند هر آن که خدمتِ جامِ جهان نما بکند
 طبیبِ عشق مسیحا دم‌است و مشفق لبیک چو درد در تو نبیند که را دوا بکند؟
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند^(۲)

و ممکن است بخواهد بگوید: طریق الی الله را مشکلاتی در پیش است، ولی آنان که راه را از چاه تشخیص می‌دهند (به وسیله استاد، و یا عنایات خاصه حضرت محبوب) به سختیها اعتنایی ندارند و طی طریق می‌کنند تا به قرب جانان راه یابند. کنایه از اینکه: عاشق سالک نباید از ابتدای سیر و ا همه از خطرات و ناملازمات را به خود راه دهد و گر نه ممکن نیست به مقصد نائل گردد. در جایی می‌گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۳، ص ۲۵۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۸، ص ۱۲۶.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
طریق عشق طریقی عجب خطرناک است
و نیز در جایی می گوید:

شیر در بادیه عشق تو رویاه شود
نه من دلشده از دست تو خونین جگرم
از سرکوی تو رفتن نتوانم گامی
نازکان را سفر عشق حرام است حرام
آه! از این راه که در وی خطری نیست که نیست
از غم عشق تو پُر خون جگری نیست که نیست
ورنه اندر دل بی دل سفری نیست که نیست
که به هر گام در این ره خطری نیست که نیست^(۱)

نَقْدِ عُمَرِ بِبَرْدِ غَصَّةِ دُنْيَا بِهْ كِرَافِ

گر شب و روز در این قِصَّةِ باطل باشی

ای خواجه! غصه کم و زیاد و بود و نبود دنیا، سرمایه عمرت را از تو می ستاند و نمی گذارد قدمی در راه دوست گذاری، نقد عمر خویش بدست آر و به ذکر او به پایانش بر تا تو را بهره از آن باشد؛ که: «إِحْفَظْ عُمُرَكَ مِنَ التَّضْيِيعِ لَهُ فِي غَيْرِ الْعِبَادَةِ وَالطَّاعَاتِ»^(۳): (عمر خویش را از تباه ساختن آن در غیر عبادت و طاعت های [خداوند] نگاه دار.) و نیز: «إِنَّ عُمُرَكَ مَهْرُ سَعَادَتِكَ، إِنْ أَنْفَقْتَهُ فِي طَاعَةِ رَبِّكَ»^(۴): (بدرستی که عمر تو کابین سعادت و خوشبختی توست اگر آن را در طاعت و عبادت پروردگارت سپری نمایی.) و همچنین: «إِنَّ أَنْفَاسَكَ أَجْزَاءُ عُمُرِكَ، فَلَا تُفِيهَا إِلَّا فِي طَاعَةِ تَزِيلُكَ»^(۵): (براستی که نفس های تو، جزء جزء عمر توست پس آنها را جز در طاعت و عبادتی که [به خدا] نزدیکت سازد، از بین مبر.)

حافظا! گر مددِ بختِ بلندت باشد

صید آن شاهدِ مطبوع شمایل باشی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۲، ص ۴۱۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۰، ص ۱۰۳.

۳ و ۴ و ۵. غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۶.

ای خواجه! عنایات دوست اگر شامل حالت گردد و لطیفه ربانی الهیات یاری نماید تا از حجاب درآیی، به کام وصالش خواهی رسید و به مقام قریبش نایل می‌گرددی و از جام مشاهداتش بهره‌مند خواهی شد. در جایی در مقام گله‌گذاری از دست نیافتن به مقصود می‌گوید:

بخت از دهان یار نشانم نمی‌دهد دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد
 از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی دهم اینم نمی‌ستاند و آنم نمی‌دهد
 مُردَم ز انتظار و در این پرده راه‌نیست یا هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد
 چندانکه برکنار چو پرگار می‌روم دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد^(۱)
 و نیز در جایی می‌گوید:

دلا! بسوز که سوز تو کارها بکند دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند
 ز بخت خفته ملولم، بُوَد که بیداری به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند^(۲)

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۵، ص ۱۲۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۸، ص ۱۴۶.

نور خدا نمایدت آینه محبتِ تری
 باده بده که دوزخ ار نام کناه ما برد
 شعبده بازی کنی هر دم و نیست این روا
 از چه بعد می کشی تیغِ جفا به کین من؟
 از در مادر آکر طالب عشقِ سردی
 آب زند بر آتشش معجزه محمدی
 قال رسول ربنا: ما اناظر من اودی
 فکر نمی کنی مگر من غمِ پندد؟
 سوسن و سر و گل به تو جمله شوند مقتدی
 کز تو بدین جمال و فرسوی چمن گذر کنی
 کز بیری به جان و دل راه به کوی بخردی
 نقشِ خودی ز لوحِ دل پاک کنی تو در زمان

جان و دل تو حافظا! بستاند ام آرزوست

ای مشتاقِ نخل! دم مزن از مجردی

خواجه در این غزل گاهی خطابش با محبوب، و گاهی با زاهد، و گاهی با خود می‌باشد. می‌گوید:

نورِ خدا نمایدت آینهٔ مُجَرَّدی

از در ما درآ اگر طالبِ عشقِ سرمدی

زاهد! اگر می‌خواهی مجرّد شوی و از تعلقات برهی و قلبت جایگاه حضرت محبوب شود؛ که: «الْقَلْبُ حَزْمُ اللَّهِ، فَلَا تُسَكِّنُ حَزْمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ»^(۱): (قلب، حرم و سرپردهٔ خداوند است، پس در سرپردهٔ خدا، غیر خدا را جای مده.) باید تمنای انوار او را بنمایی و راهی را که خواجه پیموده بروی تا عشق سرمدی در دلت جای گیرد و زندگی تازه‌ای بیابی؛ که: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا! اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ، وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ، وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُخْشَرُونَ»^(۲): (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که خدا و رسولش برای آنچه مایهٔ حیات و زندگانی‌تان است، شما را می‌خوانند، بپذیرید، و بدانید که همانا خداوند میان هرکس و دل او حایل است | و از خود او به او نزدیکتر می‌باشد |، و تنها به سوی او محشور می‌شوید.) و نیز: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا! اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ، يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ، وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ»^(۳): (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوای خدا را پیشه کنید و به رسولش ایمان آورید، تا خداوند

۱. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۵، روایت ۲۷.

۲. انفال: ۲۴.

۳. حدید: ۲۸.

دو پیمانۀ از رحمت خویش را به شما عطا نموده، و نوری برای شما قرار دهد که بدان رهنمون شوید.) و همچنین: «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا، فَأَخْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»^(۱): (آیا کسی که مرده بود و ما زنده‌اش گردانیده و برای او نوری قرار دادیم که به آن در میان مردم سیر می‌کند).

ممکن است منظور خواجه از «نور خدا»، انوار الهی باشد؛ که: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ... يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ»^(۲): (خداوند نور آسمانها و زمین می‌باشد... خداوند هر کس را بخواهد به نور خویش رهنمون می‌شود).

و ممکن است مراد از «نور خدا»، رسول الله ﷺ باشد؛ که: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ، وَاللَّهُ مُبِينٌ نُورِهِ»^(۳): (می‌خواهند که با دهنها [و سخن]شان نور خدا را خاموش کنند، و خداوند نور خویش را به انجام خواهد رساند.) و نیز: «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ»^(۴): (بی‌گمان نور و کتاب روشنگر از جانب خداوند به سوی شما آمده است).

و ممکن است منظور از «نور خدا» قرآن شریف باشد؛ که: «فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا»^(۵): (پس به خدا و رسولش و نوری که فرو فرستادیم ایمان بیاورید.) و ممکن است منظور، اسلام باشد؛ که: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِإِسْلَامٍ، فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ...»^(۶): (پس آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای [پذیرش] اسلام گشاده، پس او بر نوری از جانب پروردگارش می‌باشد...)

۱. انعام: ۱۲۲.

۲. نور: ۳۵.

۳. صف: ۸.

۴. مائده: ۱۵.

۵. تغابن: ۸.

۶. زمر: ۲۲.

و ممکن است منظور، ایمان باشد؛ که: « اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا، يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ »^(۱): (خداوند، ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند، ایشان را از تاریکیها به سوی نور خارج می‌کند.) و نیز: « يَوْمَ تَنزَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ »^(۲): (روزی که مردان و زنان مؤمن را می‌بینی که نورشان از پیش‌رو و سمت راست آنها می‌شتابد.)

و ممکن است مراد همه آنچه از آیات استفاده شد، باشد؛ زیرا این انوار است که دل سالک عاشق را روشنی بخش می‌باشد و انس با محبوب حقیقی می‌دهد.

باده بده که دوزخ از نام گناه ما برد

آب زند بر آتشش معجزه محمدی

بخواهد بگوید: محبوبا! از باده تجلیاتت خواجرات را محروم مدار، اگر چه زاهد آنرا گناه و اهلش را دوزخی شمارد و چنانکه (بنا بر نظر زاهد) آتش دوزخ بخواهد نام گناه من برد و در خود جایم دهد، شفاعت رسول الله ﷺ دستگیری‌ام خواهد کرد. کنایه از اینکه: زاهدا! باده‌ای که آن را می‌طلبم نه آن است که تو می‌پنداری تا آشامیدنش گناه باشد، و مورد مؤاخذه قرار گیرم، بلکه آن بر طریق فطرت قدم برداشتن است؛ که: « فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا »^(۳): (پس استوار و مستقیم، روی [و تمام وجود] خویش را به سوی دین نما، همان سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید.)

شعبده بازی کنی هر دم و نیست این روا

قال رسول ربنا: ما أنا قطُّ من أدبى

زاهدا! خود و مردم را به گفتار و کردار فریبنده‌ات سرگرم نموده‌ای و خویش و

۱. بقره: ۲۵۷.

۲. حدید: ۱۲.

۳. روم: ۳۰.

دیگران را از حقیقت باز داشته‌ای، و گمان می‌کنی به آن رسیده‌ای، و حال اینکه چنین نیست.

و ممکن است خطاب خواجه به سالکینی باشد که به کشف و کرامات و خوارق خود را قانع کرده و از مقصود باز مانده‌اند، خلاصه بخواهد بگوید: هر لحظه‌ای به کاری غیر از دوست سرگرم بودن، عاقلان و زیرکان را روئیه نباشد. که: «الْخَدِيعَةُ شَوْمٌ»^(۱): (فریب، بدشگون و نافرخته است.) و نیز: «إِيَّاكَ وَالْخَدِيعَةَ فَإِنَّ الْخَدِيعَةَ مِنَ خُلُقِ اللَّئِيمِ»^(۲): (پرهیز از فریب دادن، زیرا گول زدن از خوی شخص فرومایه و پست می‌باشد.) و همچنین: «زَأْسُ الْحِكْمَةِ تَجَنُّبُ الْخُدَيْعِ»^(۳): (ریشه و سرچشمه حکمت و فرزانی، پرهیز و دوری نمودن از انواع فریب می‌باشد.)

ار چه بعمد می‌کشی تیغ جفا به کین من؟

فکر نمی‌کنی مگر من عند مُقَدِّدٍ؟^(۴)

زاهدا! چه شده و چرا رفتارت با من این‌گونه است و همواره می‌خواهی بی‌آزاری‌ام؟ مگر از آتش برافروخته جهنم نمی‌ترسی؟ که: «أَفْضَلُ الشَّرَفِ كَفُّ الْأَذَى وَبَدَلُ الْإِخْسَانِ»^(۵): (برترین شرافت و بزرگواری، خودداری از آزار و اذیت [دیگران] و بدل و بخشش نیکویی می‌باشد.) و نیز: «عَادَةُ اللَّيْئَامِ وَالْأَعْمَارِ أُذِيَّةُ الْكِبْرَامِ وَالْآخِرَارِ»^(۶): (خوی و سرشت فرومایگان و کسانانی که کارآزما نیستند، آزار و اذیت بزرگواران و آزادگان می‌باشد.)

و ممکن است خطاب خواجه به محبوب باشد. بخواهد بگوید: معشوقا! مگر نمی‌بینی آتش عشقت در دلم شعله‌ور گشته، به کشتنم دست می‌زنی و رحم بر من نمی‌نمایی

۱. غرر و درر موضوعی، باب الخديعة، ص ۸۸.

۲ و ۳. غرر و درر موضوعی، باب الخديعة، ص ۸۹.

۴. اشاره به آیه شریفه ۹ سوره هُمَزَه است.

۵ و ۶. غرر و درر موضوعی، باب الأذى، ص ۱۳.

(سخنی است عاشقانه که با آن فنا و نیستی خود را می‌خواهد. در جایی می‌گوید:

نیست کس را ز کمندِ سر زلفِ تو خلاص می‌کشی عاشقِ مسکین و نترسی ز فضا
عاشق سوخته دل تا به بیابانِ فنا نرود، در حرم دل نشود خاص الخاص
آنشی در دل دیوانه ما در زده‌ای که چو دودیم همیشه به هوایت رفاص
به هواداری آن شمع چو پروانه، وجود تا نسوزی، نشوی از خطر عشق خلاص^(۱)

گر تو بدین جمال و فرسوی چمن گذر کنی

سوسن و سرو و گل به تو جمله شوند مقتدی

دلبر! این‌گونه که تو در نهایت جمال و کمال می‌باشی، چنانچه برای صاحبان حسن و زیبایی در چمنزار مظاهر جلوه نمایی، چنان بی‌خود شوند که جرئت آنکه از خود دم زنند ندارند. کنایه از اینکه: اگر از میان مظاهر و کثرات برای من رخ بنمایی، همه آنها در نظر من جز سایه‌ای نمی‌نماید و هرچه ببینم تو می‌بینم و جمالت، به گفته خواجه در جایی:

بیا که می‌شنوم بوی جان از آن عارض که یافتم دل خود را نشان از آن عارض
به گل بمانده قد سرو ناز از آن قامت خجل شده است گل گلستان از آن عارض
معانی‌ایی که ز حوران به شرح می‌گویند ز حسن و لطف بهرس این بیان از آن عارض
به شرم رفته تنِ یاسمن از آن اندام به خون نشسته دل ارغوان از آن عارض^(۲)

نقش خودی ز لوح دل پاک کنی تو در زمان

گر ببری به جان و دل راه به کوی بخردی

ای خواجه! اگر به صورت و معنی به طریقه اولوالالباب قدم‌گذاری و از ایشان گردی، بی‌تأمل از خودیت و انیت برکنار خواهی شد و جز دوست را در دل راه

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۳، ص ۲۶۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۴، ص ۲۶۷.

ندهی و نبینی. و ممکن است منظور از لفظ «بخردی»، بی‌خردی عشق و جنون باشد کنایه از اینکه اگر دیوانه‌گردی، خودیت برایت نمی‌ماند.

جان و دلِ تو حافظا! بسته‌دام آرزوست
ای مُتَعَلِّقِ خَجَلِ! دم مزن از مُجَرِّدِی

ای خواجه! آمال و آرزوهایت پای‌بندت نموده و از مقصود بازداشته. تا این‌گونه‌ای از تجرّد و انس با مجرّد و حضرت محبوب دم مزن؛ که: «وَأَنَّ الزَّاجِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ وَأَنَّكَ لَا تَخْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ. إِلَّا أَنْ [وَلَكِنْ] تَخْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ السَّيِّئَةُ [الْأَمَالُ] دُونَكَ»^(۱): (و [می‌دانم] مسافت آنکه به سوی تو کوچ کنند، کوتاه است، و تو از مخلوقات در حجاب نیستی، جز آنکه [ولی] اعمال زشت [یا: آرزوها]شان حجاب آنها می‌شود).



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

نوش کن جام شراب یک منی تا بدان بیخِ عنم از دل بر کنی
دل کشاده دارد چون جام شراب سرگرفته چند چون خم و دنی؟
چون زحسام بی خودی رطلی کشی کم زنی از خویشتن لافش منی
دل به سینه در بند تا مردانه وار کردن سالوس و تقوی بشکنی
خاک سان شود در قدم، نه بچو ابر^(۱) جمله رنگت آمیزی و تزداسنی

خیز و جسدی کن چو حافظ، تا مگر
نویس راد پای معشوق افکنی

مرکز تحقیقات کتب و اسناد و خط و رسدنی

از بیت ختم ظاهر می شود خطاب خواجه در این غزل به خود نمی باشد به سالک مبتدی نظر داشته که هنوز پای بست زهد خشک گذشته اش بوده و از غم تعلقات و خواطر و بستگیهای دو جهان نرسته و خلاصه آنکه از خویش نرهیده. می گوید:

نوش کن جام شراب یک منی
تا بدان بیخ غم از دل برکنی

ای سالک! اگر می خواهی غم دنیا و آخرت را از سینه برکنی و تنها نظر و توجهت به حضرت دوست باشد، باید به ذکر و مراقبه شدید اشتغال پیدا کنی؛ که: «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^(۱): ((منیبین [کسانی] هستند [که ایمان آورده، و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد. آگاه باشید! که تنها با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابند.) و نیز: «ثَمَرَةُ الذِّكْرِ إِسْتِنَارَةُ الْقُلُوبِ»^(۲): (ثمره و نتیجه ذکر، روشنایی دل‌هاست.) و همچنین: «ذِكْرُ اللَّهِ جَلَاءُ الصُّدُورِ وَطَمَأْنِينَةُ الْقُلُوبِ»^(۳): (یاد خدا، [موجب] جلا و پردازش سینه‌ها و آرامش دل‌ها می‌باشد.) و نیز: «إِلَهِي إِنَّهُ مَنْ لَمْ يَشْغَلْهُ الْوَلُوعُ بِذِكْرِكَ، وَلَمْ يَزُوهِ الشَّقْوُ بِقُرْبِكَ، كَانَتْ حَيَاتُهُ عَلَيْهِ مَيْتَةً، وَمَيِّتَتُهُ عَلَيْهِ حَسْرَةً»^(۴): (معبودا! همانا هر کس را که حرص و میل شدید به یاد تو مشغول نکند، و سفر به قرب تو [از دیگر چیزها]

۱. رعد: ۲۸.

۲ و ۳. غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۴.

۴. بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۹۵.

برکنارش ندارد، زندگانی بر او مرگ، و مرگش بر او حسرت و دریغ خواهد بود.) و به گفته خواجه در جایی:

غم کهن به میِ سالخورده دفع کنید که نخم خوشدلی این است، بپر دهقان گفت^(۱)
و نیز در جایی می گوید:

چون نقشِ غم ز دور ببینی شراب خواه تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است^(۲)

دل گشاده دار چون جام شراب
سرگرفته چند چون خم و دنی؟

کنایه از اینکه: ای سالک! تاکی و چند می خواهی چون خم می سر بسته بمانی و پرده از حقیقت و فطرت خود بر کنار نمایی؟ بیا و با ذکر دوست پرده از راز درونی ات بردار تا از غم برهی و گشاده دل گردی؛ که: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»^(۳): (پس استوا و مستقیم روی [و تمام وجود] خویش را به سوی دین نما، همان سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید، دگرگونی شدنی برای آفرینش خدا نیست.) و نیز: «الذِّكْرُ مُجَانَسَةُ الْمُحِبُّوبِ»^(۴) (ذکر و یاد [خدا]، همتشینی با محبوب می باشد.) و همچنین: «الذِّكْرُ مِفْتَاحُ الْأُنْسِ»^(۵): (ذکر، کلید انس و الفت می باشد.) و یا اینکه: «الذِّكْرُ يَشْرُخُ الصُّدْرَ»^(۶): (ذکر، سینه را می گشاید.)

چون ز جام بی خودی رطلی کشی
کم زنی از خویشان لاف منی

و بدان ای سالک! تا زمانی دم از خود خواهی زد و خویش را همه کاره و صاحب

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۴، ص ۱۰۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴، ص ۶۷.

۳. روم: ۳۰.

۴ و ۵ و ۶. غرر و درر موضوعی، باب الذکر، ص ۱۲۳.

همه چیز می دانی و خلاصه انا گو هستی، که از جام شراب بی خودی و ذکر و مراقبت و مشاهدات حضرت دوست نوشیده و بهره مند نگردیده باشی. و چون تو را سبویی از آن شراب عنایت فرماید، ممکن نیست دم از خود زنی، بلکه خویش را در مقابل او گم خواهی کرد. در جایی در مقام ترغیب خود بر این امر می گوید:

بر هوشمندی، سلسله ننهاده دستِ عشق خواهی که زلف یارِ کُشی ترکِ هوش کن
در راه عشق، وسوسه اهرمن بسی است هشدار و گوش دل به پیام سروش کن^(۱)
لذا باز می گوید:

دلِ به مینِ در بند تا مردانه وار

گردنِ سالوس و تقوی بشکنی

مردانه به ذکر و مراقبه پرداز و به اخلاص در توجه او بکوش، تا از عبادات قشری و خودبینی بیرون آیی. در جایی می گوید:

می صوفی افکن کجا می فروشند؟ که در تاهم از دست زهد ریایی^(۲)

خاک سان شو در قدم، نه همچو ابر^(۳)

جمله رنگ آمیزی و تَر دامنی

ای سالک! اگر می خواهی حضرت دوست بپذیرد، باید چون خاک در زیر قدمها قرارگیری و شکستگی و تواضع را در پیشگاه خدا و اولیاء و بندگان او پیشه خودسازی؛ که: «أَجَلُ النَّاسِ مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ»^(۴): (برترین مردم کسی است که نفس خود را

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۲، ص ۳۳۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۴، ص ۴۱۲.

۳. نسخه بدل: سیلشان در قدم نی، همچو ابر.

۴. غرر و درر موضوعی، باب التواضع، ص ۴۰۵.

خوار بشمارد.) و همچنین: «إِنَّكَ إِنْ تَوَاضَعْتَ، زَفَعَكَ اللَّهُ»^(۱): (براستی که اگر تواضع و فروتنی نمایی، خداوند تو را بالا می برد.) اینجاست که هم خود از بالا دستهای خود بهره مند می شوی، و هم زبردستانت از تو بهره می برند و حاجتشان را بازگو خواهند کرد؛ ولی چون ابر مباح، که هر ساعت به رنگی و شکلی خود را ظاهر می سازد، چنین می نماید که می خواهد ببارد ولی نمی بارد. کنایه از اینکه: سالوسی و نفاق در راه خدا، کسی را به جایی نمی رساند؛ که: «الْحِكْمَةُ لَا تَخُلُّ قَلْبَ الْمُنَافِقِ، إِلَّا وَهِيَ عَلَىٰ أَرْجُلَيْهَا»^(۲): (حکمت در قلب منافق جای نمی گیرد، مگر اینکه کوچ نموده و خارج می شود...) و نیز: «إِيَّاكَ وَالنِّفَاقَ! فَإِنَّ ذَا الْوَجْهِينِ لَا يَكُونُ وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ»^(۳): (بپرهیز از نفاق و دورویی! زیرا دو رو هرگز در پیشگاه خداوند آبرو مند نمی گردد.) عبودیت واقعی و بندگی و خاکساری در پیشگاهش می باشد که سالک را به مقصد عالی انسانیت نایل می سازد؛ که: «عِبَادَةُ اللَّهِ! إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ، عِبَادَةُ اللَّهِ عَلَىٰ نَفْسِهِ، فَاسْتَشْفِرِ الْخُزْنَ، وَتَجَلَّبَبِ الْخَوْفَ! فَزَهْرٌ مِصْبَاحِ الْهُدَىٰ فِي قَلْبِهِ»^(۴): (بندگان خدا! براستی که از محبوبترین بندگان خداوند در نزد او، بنده ای است که خداوند او را علیه نفس خویش کمک نموده؛ پس حزن و اندوه [از خدا] را ملازم [باطن]، و خوف و هراس [از او] را لازمه [ظاهر] خویش گردانیده؛ و در نتیجه چراغ هدایت در قلبش پرتو افکنی نموده است.)

خیز و جهدی کن چو حافظ، تا مگر

خویش را در پای معشوق افکنی

ای سالک! بکوش تا خویش را با بندگی، به قرب و انس با محبوب حقیقی

۱. غرر و درر موضوعی، باب التواضع، ص ۴۰۵.

۲ و ۳. غرر و درر موضوعی، باب النفاق والمنافق، ص ۳۹۴.

۴. نهج البلاغه، خطبة ۸۷.

نزدیک نمایی؛ که: «أَلَا مُسْتَعِدُّ لِلِقَاءِ رَبِّهِ قَبْلَ زُهْوَ قِيَامِ نَفْسِهِ»^(۱): (آیا کسی نیست که پیش از بیرون آمدن جانش، برای ملاقات با پروردگار آماده باشد.) و نیز: «تَقَرَّبَ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ، فَإِنَّهُ يُزَلِّفُ الْمُتَقَرِّبِينَ إِلَيْهِ»^(۲): (با انجام عبادات [به سوی خداوند سبحان نزدیکی بجو، زیرا او نزدیکی جویندگان به خود را مقام و منزلت بخشیده و به قرب خویش راه می دهد.)



۱. غرر و درر موضوعی، باب الله تعالی، ص ۱۶.

۲. همان.

وقت را غنیمت دان، آن قدر که بتوانی
 پیش زاهد از رندی، دم مزنی که نتوان گفت
 با دعای شخیزان، ای شکر دمان! مستیز
 کام بخششی دوران، غم در عوض خواهد
 یوسف عزیزم کو! ای برادران رحمی
 می روی و مژگانست، خون خلق می ریزد
 پند عاشقان بشنو، از در طرب باز آ
 زاهد پشیمان را، ذوق باده در جان است
 خشم شکن نمی داند، این قدر که صوفی را
 کر تو فارغی از من، ای نگار سنگین دل!
 از دم در آسوست، آرزوم به شادی دست
 باغبان! چون من را نجا، بگذرم حرامت باد!
 دل زناوک چشمت، گوشه^(۱) داشتم لیکن
 حاصل از حیات ای جان ایک دم است آدانی
 با طبیب نامحرم، حال درو پنهانی
 در پناه یک اسم است، خاتم سلیمانی
 جهد کن که از عشرت، کام خویش بتانی
 کز غمش عجب دارم، حال پیر کنعانی
 تند می روی جانان! ترست فرومانی
 کاین همه نمی ارزود، شغل عالم فانی
 عاقبت مکن کاری، که آورد پشیمانی
 جنس خانگی باشد، همچو لعل زمانی
 حال خود بخوانم گفت، پیش آصف ثانی
 روشنی به ما پیوست، راستی به مده مانی
 کر به جای من سر وی، غیر دوست بنشانی
 ابروی کا نداشت، می زند به پشیمانی

جمع کن به احسانی، حافظ پریشان را
 ای شکر کیسویت، محبت پریشانی!

۱. نخبه دل: دل زناوک چشمت، گوشه داشتم لیکن

خواجه در قسمتی از این غزل نصایح مشفقانه به خود و سالکین، و در قسمتی اظهار اشتیاق به حضرت دوست و تمنای دیدار او را نموده، می‌گوید:

وقت را غنیمت دان، آن قدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان! یکدم است تا دانی

ای خواجه! و یا ای سالک! تا می‌توانی از ساعات و ایام و لیالی خودت، برای غرض غایی از خلقت و شناسایی محبوبت بهره بردار؛ که: «إِنَّ أَنْفَاسَكَ أَجْزَاءُ عُمْرِكَ فَلَا تُفْنِيهَا إِلَّا فِي طَاعَةٍ تَرْضَىٰكَ»^(۱): (براستی که نفسهای تو، جزء جزء عمر توست پس آنها را جز در طاعت و عبادتی که [به خدا] نزدیکت سازد، از بین مبر). و نیز: «لَيْسَ شَيْءٌ أَعَزَّ مِنَ الْكِبْرِيَةِ الْأَخْمَرِ إِلَّا مَا بَقِيَ مِنَ عُمْرِ الْمُؤْمِنِ»^(۲): (چیزی کمیاب‌تر از گوگرد سرخ نیست، مگر آنچه که از عمر مؤمن باقی مانده باشد). و همچنین: «لَا يَعْرِفُ قَدْرَ مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صَدِيقٌ»^(۳): (ارزش باقیمانده عمر خویش را جز پیامبر و یا صدیق | و شخصیتی که به تمام وجود صادق باشد | نمی‌داند)؛ زیرا حاصل از حیات و زندگی جهان، تا توجه کنی پایان یافته؛ که: «الْعُمْرُ أَنْفَاسٌ مُّغَدَّدَةٌ»^(۴): (عمر، نفسهایی شمرده شده و اندک می‌باشد). و همچنین: «إِنَّ عُمْرَكَ وَقْتُكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ»^(۵): (براستی که عمر تو، همان وقت

۱ و ۲. غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۶.

۳. غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۷.

۴. غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۵.

۵. غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۶.

و زمانی است که تو در آن هستی.) و نیز: «إِنَّ مَاضِيَ عُمْرِكَ أَجَلٌ، وَآتِيَهُ أَمَلٌ، وَالْوَقْتُ عَمَلٌ»^(۱):
(براستی که گذشته عمرت مدت سرآمده، و آینده آن آرزوست، و وقت [کنونی تو،
وقت [عمل است.)

و ممکن است بخواهد بگوید: مغتنم شمار اوقاتی که تو را با دوست انسی و
الفتی است، و او با تجلیاتش بهره‌مندت می‌نماید؛ که حاصل از همه ساعات و
لحظات زندگی فانیات آن یک لحظه می‌باشد؛ که: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»^(۲):
(شب قدر، از هزار ماه بهتر است.) و به گفته خواجه در جایی:

اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود^(۳)
و یا آنکه: حاصل از حیات این جهان، لحظه‌ای است که خویش را دریابی و
بدانی چه کسی و از کجایی و به کجا می‌روی؛ که: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي مَلَكٌ مُقَرَّبٌ
وَلَأَنْبِيَّ مُؤَسَّلٌ»^(۴): (براستی که مرا با خداوند وقتی است که در آن هیچ فرشته مقرب
[درگاه الهی] و پیامبر صاحب رسالت... گنجایش مرا ندارد.)

پیش زاهد از رندی، دم‌مزن که نتوان گفت

با طیب نامحرم، حالِ دردِ پنهانی

ای خواجه! و یا ای سالک! اسرار عاشقی، و یا غم عشق خویش، را با زاهد مگو؛
زیرا اینان طیبان نامحرمند، و از طریقه خود باختگان و همه چیز از دست دادگان در
طلب محبوب حقیقی، خبر ندارند، و بلکه طاقت شنیدن کلام تو را هم ندارند. آنها
دل به آخرت و نعمتهایش بسته‌اند، او را بگو که:

۱. غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۶.

۲. قدر: ۳.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۵، ص ۲۱۸.

۴. بحارالأنوار، ج ۸۲، ص ۲۴۳، روایت ۱.

با دعایِ شبخیزان، ای شکر دهان! مستیز

در پناه یک اسم است، خاتمِ سلیمانی

ای زاهدی که با گفتار شیرنت خلق را می‌فریبی و بر عاشقان حضرت محبوب می‌شورانی! با ما مستیز، و بترس از دعا‌های سحرگاهانمان که کار اسم اعظمی که سلیمان علیه السلام داشت (و انگشترش هم در پناه این اسمی که بر آن حکا و نوشته شده بود، آن همه تصرف در عالم می‌نمود)، می‌کند؛ که «إِتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ، فَإِنَّهُ يَسْأَلُ اللَّهَ حَقَّهُ، وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ أَكْرَمُ مَنْ أَنْ يُسْتَلَّ حَقًّا إِلَّا جَابَ»^(۱): (از نفرین ستم‌دیده پرهیزید؛ زیرا او حق خود را از خدا می‌خواهد، و خداوند سبحان بزرگواریتر از آن است که حقی از او خواسته شود مگر آنکه اجابت فرماید.) و نیز: «ظَاهَرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِالْعِنَادِ مَنْ ظَلَمَ الْعِبَادَ»^(۲): (آن که به بتدگان ظلم و ستم می‌کند، با عناد و سرسختی با خداوند سبحان می‌ستیزد.) و همچنین: «مِنْ أَفْخِشِ الظُّلْمِ ظُلْمُ الْكِرَامِ»^(۳): (از ناشایست‌ترین و بدترین ستمها، ظلم و ستم به بزرگان می‌باشد.)

کام بخشی دوران، عمر در عوض خواهد

جهد کن که از عشرت، کام خویش بستانی

اگر می‌خواهی ای خواجه! و یا ای سالک! از دوران روزگار کام برداری و به مقصد عالی انسانیت راه‌یابی، و عشرت با معشوق در دو عالم برایت حاصل شود، باید عمر خود را به مراقبه و مجاهده و یادِ دوست صرف نمایی. به گفته خواجه در جایی:

در کوی او گدایی، بر خسروی گزیدن

کآخر ملول گردی، از دست و لب گزیدن

دانی که چیست دولت؟ دیدارِ یار دیدن

بوسیدن لبِ یار، اول ز دست مگذار

۱. غرر و درر موضوعی، باب الظلم، ص ۲۲۲.

۲. غرر و درر موضوعی، باب الظلم، ص ۲۲۴.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الظلم، ص ۲۲۶.

فرصت شمار صحبت، کز این دو راه منزل چون بگذریم دیگر، نتوانم به هم رسیدن^(۱)
و نیز در جایی می گوید:

خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی است مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم^(۲)

یوسف عزیزم کو! ای برادران رحمی

کز غمش عجب دارم، حال پیر کنعانی

کنایه از اینکه: من فراق کشیده‌ای چون یعقوب علیه السلام را کیست، تا چون برادران حضرت یوسف علیه السلام پس از سالها فراق، خبر از محبوبم بیاورد، و از اضطراب و ناراحتی برهاندم؟ غم عشق او مرا به یاد پیر کنعان علیه السلام می اندازد، در شگفتم چگونه هجران نور دیده خود را توانست تحمل کند. ای دوستان! و ای اساتید! ترحمی به حال من دور از معشوقم کنید، و در پیشگاهش سخن «یا ایُّهَا الْغَزِيْرُ! مَسْنَا وَأَهْلُنَا الضُّرُّ، وَجِنَانَا بِبِضَاعَةِ مُزْجَاةٍ، فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ، وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا؛ إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ»^(۳): (ای عزیز! بدی و رنجوری به ما و خانواده ما رسیده، و با سرمایه و کالایی اندک و بی ارزش [به پیشگاه تو] آمده‌ایم، پس پیمانه را برای ما کامل گردانیده و بر ما تصدق نما، که براستی خداوند خود صدقه دهندگان را پاداش [نیکو] عنایت می فرماید.) سر دهید، شاید عنایتی فرماید و از ورطه فراقم برهاند. در جایی می گوید:

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت: فراق بار نه آن می کند که بتوان گفت
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر کنایتی است که از روزگار هجران گفت
نشان یار سفر کرده از که پرسم باز؟ که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت
من و مقام رضا بعد از این و سُکْرِ رقیب که دل به درد تو خود کرد و ترک درمان گفت^(۴)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۲، ص ۳۴۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۷، ص ۳۳۴.

۳. یوسف: ۸۸.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۴، ص ۱۰۶.

می‌روی و مزگانیت، خونِ خلق می‌ریزد

تند می‌روی جاننا! ترسمت فرو مانی

ای دوست! جلوه نمودی و هنوز سیرت ندیده و دل به تو آرام نگرفته، گذشتی و رفتی، با تیرِ مزگان و جلالِ ممزوج به جمالت عاشقان را می‌گشتی. می‌ترسم خونشان دامنگیرت شود و خون خواهانشان از رفتن بازت دارند. (سخنی است عاشقانه) در واقع با این بیان، دیگر بار چنین دیداری را تمنا می‌کند و می‌خواهد بگوید:

مشنایِ بسندگی و دعاگویِ دولت‌م	بسا از آی ساقیا! که هوا خواهِ خدمتم
بیرون شدن نمای ز ظلماتِ حیرتم	ز آنجا که فیضِ جامِ سعادت فروغِ توست
ای خضرِ پیِ خجسته! مدد کن به همتم	دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
لیکن به جان و دل ز مقیمانِ حضرتم ^(۱)	دورم به صورت از درِ دولتسرایِ دوست

پندِ عاشقان بشنو، از درِ طرب باز آ
کاین همه نمی‌ارزد، شغلِ عالم فانی

شاید خطابِ خواجه در این بیت نیز به زاهد باشد و بخواهد بگوید: زاهد! پند ما فریفتگان حضرت دوست را بشنو، و از خشکی و عبادات قشری و بی‌اخلاص خود دست کش، و به عبادات لیبی و خالصانه و عاشقانه، که راهنماییت به دیدار محبوب می‌گردد، پرداز؛ که: «وَلَيْكُنِيَ عَبْدَهُ حُبًّا لَهُ - عَزَّ وَجَلَّ - ، فَبِتِلْكَ عِبَادَةَ الْكِرَامِ ، وَهُوَ الْأَمْنُ ؛ لِقَوْلِهِ - عَزَّ وَجَلَّ - . وَهُمْ مِنْ فَرْعٍ يُؤْمِنُ بِأَمْنُونَ » وَلِقَوْلِهِ - عَزَّ وَجَلَّ - « قُلْ : إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ ، فَاتَّبِعُونِي ، يُحِبِّبْكُمْ اللَّهُ ، وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ » فَمَنْ أَحَبَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - ، أَحَبَّهُ اللَّهُ ؛ وَمَنْ أَحَبَّهُ اللَّهُ تَعَالَى ، كَانَ مِنَ الْآمِنِينَ .^(۲) : (ولیکن من خداوند - عَزَّ وَجَلَّ - را از روی مهر و دوستی

۱ . دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۵، ص ۲۸۷.

۲ . وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۴۶، باب ۹، از روایت ۲.

می‌پرستم، که این عبادت بزرگواران می‌باشد، و هم آن امنیت و ایمنی داشتن است، به دلیل فرمایش خداوند - عزّ وجلّ - : «بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، پس از من پیروی و تبعیت نمایید، تا خداوند شما را مورد محبت خویش قرار داده، و گناهانتان را بپا مرزد.» بنابراین، هرکس خداوند - عزّ وجلّ - را دوست داشته باشد، خدا او را به دوستی می‌گیرد؛ و هرکس را خداوند منعال دوست داشته باشد، از ایمنان خواهد بود. و از آن گذشته، برای دنیای فانی و جلب نظر و طمع مال و منال آن، بدن خویش را به زحمت مدار؛ که: «الرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تُوجِبُ الْمَقْت.»^(۱) : (میل و رغبت به دنیا، موجب بغض و دشمنی است.) و نیز: «الْمَغْبُوءُ مَنْ شَغَلَ بِالدُّنْيَا، وَفَاتَهُ حَظُّهُ مِنَ الْآخِرَةِ.»^(۲) : (زیانکار و گول خورده، کسی است که به دنیا مشغول و سرگرم شده، و بهره آخرتی‌اش از دستش شده باشد.) و نیز: «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ، فَأَخْرِجُوا مِنْ قُلُوبِكُمْ حُبَّ الدُّنْيَا.»^(۳) : (اگر خدا را دوست دارید، پس محبت و دوستی دنیا را از دل‌هایتان بیرون کنید.)، زیرا چه ارزشی می‌توان برای آنچه رضای دوست در آن نیست، در نظر داشت. چنانچه نصیحت مرا نمی‌پذیری، به رفتار آنان که با تو هم‌فکر بوده‌اند و امروز از آن پشیمان گشته‌اند، نظر کن و ببین که:

زاهد پشیمان را، ذوقِ باده در جان است

عاقلاً! مکن کاری، که آورد پشیمانی

زاهدی که تا روز گذشته ما را از باده کشی و عشق و مراقبه جمال یار بر حذر می‌داشت، امروز از گذشته‌اش نادم و پشیمان گشته و اختیار طریقه فطری الهی‌اش را نموده. تو ای آن‌که به عبادات قشری اکتفا نموده و نمی‌خواهی به سخن ما گوش فرادهی و دست از رویه خود برداری! خدا عقلت داده، قدری بیاندیش و کاری

۱. غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۰۶.

۲. غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۰۷.

۳. غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۱۰.

مکن که پس از این عالم پشیمان گردی، و دیگر وقت بازگشت و باده نوشی و مراقبهات گذشته باشد؛ زیرا حضرت محبوب همه بشر را بر فطرت توحید خلاق فرموده؛ که: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً، فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَیْمُ، وَلَکِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُونَ»^(۱): (پس استوار و مستقیم رویت را به سوی دین نما، همان سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید، دگرگون شدنی برای آفرینش خدا نیست، این همان دین استوار است ولی اکثر مردم [از این حقیقت] آگاه نیستند) اگر در این جهان توجه نکنی و طریقه فطرت را نیمایی، فردا که از این جهان بروی، «زَبَّ! إِزْجَعُونَ، لَعَلَّی أَعْمَلُ صَالِحاً فِیْمَا تَرَكْتُ»^(۲): (پروردگارا! مرا بازگردان، امید آنکه در آنچه [از اموال] ترک گفتم، عمل صالح و شایسته انجام دهم.) خواهی گفت و «کَلَّا إِنَّهَا کَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا»^(۳): (هرگز، آن کلمه‌ای است که او گوینده آن است [و ارزش شنیده شدن را ندارد.] خواهی شنیدی؛ زیرا:

خُـم شـکـن نـمـی دـانـد، اـیـن قـدر کـه صـوفـی رـا
جـنـس خـانـگی بـاشـد، هـمـچـو لـعل رُـمـانی

آن که بی عنایتی به فطرت دارد و می آزاردمان، نمی داند آنان که این طریق را اختیار نموده و یا می نمایند، از چه گوهرهای معنوی و مشاهدات و تجلیاتی از معشوق برخوردار می باشند. در جایی می گوید:

صوفی! بیا که آینه صاف است جام را نا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
عنا شکار کس نشود دام بازچین کاینجا همیشه باد به دست است دام را

۱. روم: ۳۰.

۲. مؤمنون: ۹۹ و ۱۰۰.

۳. مؤمنون: ۱۰۰.

ای دل! شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر پیرانه سر مکن هوس ننگ و نام را^(۱)

گر تو فارغی از من، ای نگار سنگین دل!

حال خود بخواهم گفت، پیش آصف ثانی

ای معشوق بی همتا! اگر از من فارغی و نمی خواهی ام و فراقم را طالبی، چه چاره می توان کردن، جز اینکه به دامان آصف ثانی، وزیر درگاهت، امیرالمؤمنین علیه السلام، بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله دست زنم و وی را شفیع آورده، تا شاید به من عنایتی کنی، و از هجرم خلاصی بخشی. در جایی می گوید:

ای دل! غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش

حافظ! طریق بندگی شاه پیشه کن و آنگاه در طریق چو مردان راه باش^(۲)

و ممکن است منظور خواجه از «آصف ثانی» استادش باشد و بخواهد بگوید:

حال خود را به مرشد طریقم که در عظمت چون آصف بن برخیا (وزیر حضرت

سلیمان علیه السلام) است می گویم، تا شاید در پیشگاهت چاره ای برایم بنماید. در جایی می گوید:

ای باد مشکبو! بگذر سوی آن نگار بگشاگره ز زلفش و بویی به من بیار

با او بگو: که ای مَه نامهربان من! باز آکه عاشقان تو مردند از انتظار

دل داده ایم و مِهَر تو از جان خبریده ایم بر ما جفا و جور فراق تو مدار^(۳)

از درم در آ سرمست، تا زنم به شادی دست

روشنی به ما پیوست، راستی به مَه مانی

محبوب! قدم رنجه نما و به چشم عنایت به خواجهات نظر بنما و با تجلیات از

من دلربایی کن، تا به شادمانی بگرایم، و پیوستنم به روشنی جمال چون ماهت را

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹، ص ۴۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۸، ص ۲۵۲.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۹، ص ۲۲۶.

بینم. با این گفتار اظهار اشتیاق به دیدار محبوب را نموده و بخواهد بگوید: «یا مَنْ
بَابُهُ مَفْتُوحٌ بِدَاعِيِهِ، وَحِجَابُهُ مَرْفُوعٌ لِرَاجِيهِ! أَسْأَلُكَ بِكَرَمِكَ أَنْ تَمُنَّ عَلَيَّ مِنْ عَطَائِكَ بِمَا تَقْرُبُهُ
غَيْبِي»^(۱): (ای کسی که درش برای خواننده و دعاکننده اش گشوده، و حجاب و پرده اش
برای امیدوار و آرزوکننده اش برداشته است! به کرم و بزرگواری ات از تو خواهانم که از
عطا و بخشش به آنچه که چشمم بدان روشن می گردد، بر من ممت نهی.) و بگوید:

مرا به وصل تو گرز آنکه دسترس باشد دگر ز طالع خویشم چه ملتمس باشد؟
اگر به هر دو جهان یک نفس زخم با دوست مرا ز هر دو جهان حاصل آن نفس باشد
خوش است باده رنگین و صحبت جانان مدام حافظ بی دل در این هوس باشد^(۲)

باغبان! چون من ز آنجا، بگذرم حرمت باد!

گر به جای من سروی، غیر دوست بنشانی

معشوقا! و ای باغبان عالم وجود! اگر به گویت راه یابم، مبادا در دیده دل من جز
مشاهده جمالت را بنشانی. در نتیجه بخواهد بگوید: اگر خواستی از طریق خود، و
یا میان مظاهرهت برای من جلوه نمایی، مبادا دیگر بار غیری را مورد نظرم قرار دهی
بکلی از خویش بگیرم تا همه تو بینم و بگویم:

سر سودای تو اندر سر ما می گردد تو بین در سر شوریده چه ها می گردد
هر که دل در خم چوگان سر زلف تو بست لاجرم گوئی صفت بی سر و پا می گردد
هر چه بیداد و جفا می کند که آن دلبر ما همچنان در پی او دل به وفا می گردد
دل حافظ چو صبا، بر سر کوی تو مقیم دردمندی است، به امید دوا می گردد^(۳)

و ممکن است منظور خواجه از «باغبان»، استاد باشد، بخواهد بگوید: چون
دوای هجرانم را از تو خواستم، به غیر از مشاهده جمال حضرت دوست مداوایم

۱. بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۱۴۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۲، ص ۲۰۳.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۱، ص ۲۲۱.

مکن، که آرام نخواهم گرفت.

دل ز ناوکیِ چشمت، گوشه داشتم لیکن

ابرویِ کمانداریت، می‌زند به پیشانی

کنایه از اینکه: در گذشته من می‌خواستم چون جذبات چشم و تجلیات پرشورت را دیدم، باز زنده بمانم و توجه از عالم بشریتم برندارم، ناوکیِ مزگان و تجلیِ جلالیِ ممزوج با جمالیات به فنای من دست نزنند، و خود را کنار می‌کشیدم؛ ولی کمان ابروانت به کشتن من دست زد و نگذاشت خویش را ببینم. کنایه از اینکه: باز با جذبات خود به گشتنم دست زن، تا مظهریتم مانع از دیدارت نگردد. به گفته خواجه در جایی:

حجابِ چهرهٔ جان می‌شود غبارِ تنم خوشا دمی! که از این چهره پرده برفکنم
چنین نفس‌نه‌سزایِ چو من خوش‌العانی است زوم به گلشنِ رضوان که مرغ آن چمنم
بیا و هستیِ حافظ ز پیش او بردار که با وجود تو کس نشنود ز من که منم^(۱)
جمع کن به احسانی، حافظِ پریشان را

ای شکنج گیسویت، مجمع پریشانی!

ای آن که با مظاهر جلوه می‌کنی، نه از کنا رانها! خواجهات را به احسان خویش از تفرقه، در میان کثرات به جمعیت خاطر بدار؛ که: «وَأَنْتَ الَّذِي تَعْرِفْتِ الْإِنِّي فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَزَايَتِكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ»^(۲): (و تویی که خویش را در همه چیز به من شناساندی پس تو را آشکار و هویدای در هر چیز دیدم و تویی آشکار برای هر چیز.) و به گفته خواجه در جایی:

گرچه آشننگیِ حالی من از زلف تو بود حلّ این عقده هم از زلف نگار آخر شد^(۳)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷.

۲. اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۲، ص ۱۷۰.

هزار جهد بکردم که یار من باشی قراز بخش دل بی قرار من باشی
 می به کلبه احزان عاشقان آبی شبی مراد دل سوکار من باشی
 در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند کرت ز دست برآید نکار من باشی
 چراغ دیده شب زنده دار من کردی انیس خاطر امیدوار من باشی
 چون روان ملاحظت به بندگان نازند در آن میانه خداوند کار من باشی
 از آن عشیق که خونین دلم ز عشوه او اگر کنم گدای رازدار من باشی
 شود عنزاله خورشید صید لاغر من اگر آهویی چو تو یک دم شکار من باشی
 سه بوسه کزد و لبست کرده ای و طیفه من اگر ادا کنی وام دار من باشی
 من این مراد بینم به خود که نسیم شبی به جای اشک روان در کنار من باشی

من ارچه حافظ شهرم بجوی نبی ارزم
 مگر تو از گرم خویش یار من باشی

می توان گفتم: خواجه این غزل را در آرزوی دیدار معشوق حقیقی سروده، و به کوشش و مصیبت‌های ایام هجران خویش هم اشاراتی دارد. می‌گوید:

هزار جهد بکردم که یار من باشی

قراژ بخش دل بی قرار من باشی

محبوب! کوشش من بر آن بود که دیدارم بنمایی، و به آن آرامش حاصل نمایم؛ ولی چه می‌توان کرد؟ که تنها جد و جهد من برای این امر کفایت نمی‌کند، خواست تو شرط تحقق یافتن این مشاهده و انس و قریم به حضرتت می‌باشد؛ که: «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ، وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^(۱) (و خداوند بر کار خویش چیره است، و لیکن بیشتر مردم [به این حقیقت] آگاهی ندارند.) و نیز: «مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ، وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ»^(۲): (آنچه خدا بخواهد تحقق می‌یابد، و آنچه را نخواهد بوجود نمی‌آید.) و به گفته خواجه در جایی:

به جد و جهد چو کاری نمی‌رود از پیش به کردگار رها کرده، به مصالح خویش^(۳)

بخواهد بگوید: «سُبْحَانَكَ! مَا أَضْيَقَ الطَّرِيقَ عَلَيَّ مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ! وَمَا أَوْضَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ

هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ! إِلَهِي! فَاسْأَلْكَ بِمَا سَبَلِ الْوُضُوءِ إِلَيْكَ، وَسَيِّرْنَا فِي أَقْرَبِ الطَّرِيقِ لِلْوُفُودِ عَلَيْكَ، قَرِّبْ

۱. یوسف: ۲۱.

۲. بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۱۱۷، روایت ۸.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۲، ص ۲۵۴.

عَلَيْنَا التَّبْعِيْدَ، وَسَهْلَ عَلَيْنَا الْعَسِيْرَ الشَّدِيْدَ»^(۱): (پاک و منزهی تو! چقدر راهها برای آن که
 راهنمایش نباشی، تنگ است! و چه اندازه حق نزد کسی که به راهش رهنمون شده
 باشی، روشن و واضح است! معبودا! پس ما را در راههای وصول و رسیدن به خود راهی
 نموده، و در نزدیکترین راههایی که از آن می توان بر تو وارد شد، رهسپار ساز، دور را بر
 ما نزدیک، و سخت شدید را آسان فرما.)

دمی به کلبه احزانِ عاشقان آیی

شبی مرادِ دلِ سوگوارِ من باشی

معشوقا! هزار جهد نمودم تا شاید دمی خواجه عاشقت را با دیدارت بنوازی و
 از غم و اندوه هجرانش برهانی و شادمان سازی و شبی در کنار خویشت ببینم و نور
 جمالت محفل تاریک مرا روشن کند. افسوس! که این جز آرزویی نبود و حسرت آن
 در دلم ماند. بخواهد بگوید:

سر سودایِ تو اندر سرِ ما می گردد تو بین در سرِ شوریده چه ها می گردد
 هر که دل در خمِ چوگانِ سر زلف تو بست لاجرم گویی صفت، بی سر و پا می گردد
 هر چه بیداد و جفا می کند آن دلبرِ ما همچنان در پی او دل به وفا می گردد
 از جفایِ فلک و غصه دوران صد بار بر تنم پیرهنِ صبر، قبا می گردد^(۲)

و بگوید: «الهی! مَنْ الَّذِي نَزَلَ بِكَ مُلْتَمِسًا قِرَاكَ فَمَا قَرْنَتَهُ؟ وَمَنِ الَّذِي اَنَاخَ بِبَابِكَ مَرْتَجِيًا نَدَاكَ
 فَمَا اَوْلَيْتَهُ؟ اَيُّخَسُنُ اَنْ اُزْجِعَ عَنْ بَابِكَ بِالْخَيْبَةِ مَضْرُوفًا، وَكُنْتُ اَعْرِفُ بِسَوَاكَ مَوْلِيًا بِالْاِحْسَانِ
 مَوْضُوفًا؟ كَيْفَ اَزْجُو غَيْرَكَ، وَالْخَيْرُ كُلُّهُ بِيَدِكَ؟»^(۳): (معبودا! کیست که به التماس پذیرایی ات
 بر تو فرود آمد و میهمانی اش نمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم
 شد و به او احسان نمودی؟! آیا سزاوار است به ناامیدی از درگاهت برگردم، با آنکه جز

۱. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۱، ص ۲۲۱.

۳. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

تو مولایی که موصوف به احسان باشد نمی شناسم؛ چگونه به غیر تو امیدوار باشم، و حال آنکه تمام خیر و خوبی به دست [با کفایت] توست؟!)

در آن چمن که بُتان دستِ عاشقان گیرند
گرت ز دست برآید نگارِ من باشی

دلدارا! هزار جهد نمودم، چون بندگان خاصیت که در چمنزار مظاهرهت مشاهدهات می نمایند، و با تو انس می گیرند و تو ایشان را از طریق آنان به دیدارت نایل می سازی، مرا هم مورد عنایت خویش قرار دهی و دیده دلَم به مشاهده جمالت روشن گردد، و می گفتم: «إلهی! فأجعلنا بمنِ اضطفیتہ لقریبک و ولایتک... وهیئتہ [هیئت قلبه] لإرادتک، و اجتنبیتہ لمشاهدتک، و اخلیت وجهه لک، و فرغت فؤاده لخبک»^(۱): (معبودا! پس ما را از آنانی قرار ده که برای نزدیکی و دوستی ات برگزیده ای... و ایشان [و یا دلشان] را تشنه خواست خویش ساخته، و برای مشاهده و دیدارت [از میان دیگران] برگزیده، و روی و تمام وجودشان را برای خود [از غیر] خالی، و دلشان را برای دوستی ات آسوده ساخته ای.)؛ ولی چه می توان کرد که:

بر نیامد از تمنای لبَت کامم هنوز بر امید جامِ لعلت دُردی آشامم هنوز
روز اول رفت دینم در سر زلفین تو تا چه خواهد شد در این سودا سرانجامم هنوز
سافیا! یک جرعه ده ز آن آبِ آتشگون که من در میان بختگانِ عشق او خامم هنوز^(۲)

چراغ دیده شب زنده دارِ من گردی

انیس خاطرِ امیدوارِ من باشی

عزیزا! آرزویم آن بود که نه تنها نگارِ من باشی، بلکه همواره ام در تاریکی های شب، و یا ظلمت عالم طبیعت چراغ راه و انیس خاطر و دیده و روشنی بخشِ دل امیدوارم باشی؛ اما این آرزویی بیش نبود. در جایی می گوید:

۱. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۸، ص ۲۳۹.

کارم ز دورِ چرخ به سامان نمی‌رسد خون شد دلم ز درد و به درمان نمی‌رسد
 سیرم ز جان خود به دلِ راستان ولی بیچاره را چه چاره که فرمان نمی‌رسد
 در آرزوت گشته دلم زار و ناتوان آوخ! که آرزوی من آسان نمی‌رسد
 یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد و آوازه‌ای ز مصر به کنعان نمی‌رسد^(۱)

چو خسروانِ ملاححت به بندگان نازند

در آن میانه خداوندگارِ من باشی

محبوب! آرزو داشتم، همانطور که معشوقانِ مجازی به صاحبان ملاححت و عاشقان و ارادتمندانِشان می‌نازند، مرا به بندگی ات بپذیری و به عاشقی خویش قبولم فرمایی، تا من هم برخلاف آنان به تو بنازم و بگویم: «إلهی! کفنی بی عزاً أن اکون لك عبداً و کفنی بی فخرأ أن تکون لی زبناً! إلهی! أنت لی کما أحب، فوفقنی لما تُحب.»^(۲): (معبودا! همین عزت و بزرگواری مرا بس که بنده تو باشم! و این فخر و بالندگی مرا کفایت می‌کند که تو پروردگارم باشی! تو چنان هستی که من دوست دارم، مرا نیز به آنچه دوست می‌داری، موفق گردان) بخواهد بگوید:

دلم را شد سر زلفِ تو مسکن بدینسانش فرو مگذار و مشکن
 وگر دل سرکشد چون زلف از خط بدست آرش ولی در پشاش مفکن
 چو شمع ار پشم آبی در شبِ تار شود چشمم به دیدارِ تو روشن
 ز سرو قامت نشینم آزاد همه تن گریزان باشم چو سوسن^(۳)

از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه او

اگر کنم گله‌ای راز دارِ من باشی

آری، منتهی آرزوی عاشق حضرت محبوب، گرفتن شراب عقیقی و تجلیات

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۱، ص ۱۹۶.

۲. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۹۴، حدیث ۱۰.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۳، ص ۳۴۴.

پرشورش می‌باشد، و چون ناز و عشوه معشوق او را محروم کرد، زبان به گله می‌گشاید ولی وقتی می‌فهمد که همین عشوه است که عاشق را از خود می‌گیرد و فانی و لایق دیدار و مشاهدات او می‌گرداند، منفعل گردیده و به عذرخواهی برمی‌خیزد. خواجه هم به چنین مطلبی اشاره نموده و می‌گوید: «از آن عقیق که خونین...» در جایی می‌گوید:

آن که پا مالِ جفا کرد چو خاکِ راهم خاک می‌بوسم و عذرِ قدمش می‌خواهم
 من نه آنم که به جور از تو بنالم حاشا! چاکرِ معتقد و بندهٔ دولت خواهم
 ذرهٔ خاکم و در کوی توام وقتِ خوش است ترسم ای دوست! که بادی ببرد ناگاهم
 مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود آه! اگر دامنِ حُسن تو بگیری آهم^(۱)

شود غزاة خورشید صید لاغر من

گر آهویی چو تو یکدم شکار من باشی

ای دوست! اگر لحظه‌ای مرا به دیدارت نایل سازی و شکارم شوی، و در نتیجه جلوه‌نمایی و من از میان بروم، خورشید با آن عظمت صید لاغر من گردد، و با او به همهٔ عالم فرمان خواهم داد؛ که: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۲): (براستی که من جانشین در روی زمین قرار می‌دهم.) و نیز: «عَبْدِي! أَطِغْنِي أَجْعَلْكَ مَثَلِي: أَنَا حَيٌّ لِأَمْوَتٍ، أَجْعَلْكَ حَيًّا لِأَمْوَتٍ: أَنَا غَنِيٌّ لِأَفْتَقَرُ، أَجْعَلْكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ، أَنَا مَهْمَا أَشَاءَ يَكُونُ، أَجْعَلْكَ مَهْمَا تَشَاءُ يَكُونُ»^(۳): ((ای [بنده‌ام! طاعت و بندگی مرا بنما تا تو را نمونهٔ خویش گردانم، من زنده‌ای هستم که مرگ را به من راهی نیست، تو را نیز حیاتی بخشم که مرگی در پی نداشته باشد. من بی‌نیازی هستم که هرگز نیازمند نمی‌شوم، تو را نیز آن‌چنان بی‌نیاز می‌گردانم که هرگز فقیر نمی‌شوی، من هر چه بخواهم موجود می‌شود، تو را نیز چنان

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۳، ص ۲۸۵.

۲. بقره: ۳۰.

۳. الجواهر السنیه، ص ۳۶۱.

می گردانم که هرچه بخواهی موجود شود.) در واقع با این بیان می خواهد تقاضای وصال حضرتش را نموده و بگوید:

همای اوج سعادت به دام ما افتد اگر تو را گذری بر مقام ما افتد
 حباب وار براندازم از نشاط، کلاه اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد
 شبی که ماهِ مراد از افق طلوع کند بُود که پرتو نوری به بام ما افتد^(۱)

سه بوسه کز دو لب ت کرده ای وظیفه من

اگر ادا نکنی وام دارِ من باشی؟

ای دوست! بر خود لازم دانستی که عاشقانت را به یگانگی ات در فعل و صفت و یکنایی ات در اسم و فردیت در ذات، آب حیات بیاشامانی و بهره مند گردانی، من هم دلباخته ای هستم که طالب آن سه هستم، «اگر ادا نکنی وام دارِ من باشی» در جایی می گوید: بوسیدن لب بار، اول ز دست مگذار ^{کاخو ملول گردی، از دست و لب گزیدن} فرصت شمار صحبت، کز این دو راه منزل ^{چون بگذریم دیگر، نتوان به هم رسیدن^(۲)} بخواهد با این بیان بگوید: «الهی! حَقَّقْنِي بِحَقَائِقِ أَهْلِ الْقُرْبِ، وَاسْئَلْكَ بِي مَسْئَلِكَ أَهْلِ الْجَذْبِ»^(۳): (معبودا! مرا به حقایق مقربان آراسته، و در راه مجذوبان رهسپار ساز.) در جایی چون بدین آرزو نایل شده، می گوید:

لبت می بوسم و در می کشم می به آب زندگانی برده ام پی
 نه رازش می توانم گفت با کس نه کس را می توانم دید با وی
 نجوید جان از آن قالب جدایی که باشد خونِ جامش در رگ و پی
 لبش می بوسم و خون می خورد جام رُخش می بینم و گل می کند خوی^(۴)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۶، ص ۲۱۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۲، ص ۳۴۴.

۳. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۸، ص ۴۱۴.

من این مراد ببینم به خود که نیم شبی

به جای اشک روان در کنار من باشی؟

معشوقا! سرشک دیدگانم از فراق شبها مونس من گشته و آبی به آتش درونی ام
می باشد. آیا می شود شبی به جای اشک روانم در کنار خویش ببینمت؟ بخواهد بگوید:

ای خسرو خوبان! نظری سوی گدا کن رحمی به من سوخته بی سر و پا کن
درد دل درویش و تمنای نگاهی ز آن چشم سیئه، مست به یک غمزه دوا کن
شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند ای دوست! بیا رحم به تنهایی ما کن
با دلشدگان جور و جفا تا یکی آخر؟ آهنگ وفا ترک جفا بپهر خدا کن^(۱)

من ارچه حافظ شهرم جوی نمی ارزم

مگر تو از کرم خویش یار من باشی

کنایه از اینکه: محبوبا! همه جهانیان اگر مرا بستانند، چه سود اگر تو نخواهیم و
دیدارم ننمایی؟ اما اگر از کرم خویش یار من باشی و به مشاهده ات نایل آیم، همه
چیز را دارم، و می گویم: «مادا وجد من فقدك؟! وما الذي فقدت من وجدك؟! لقد خاب من رضى
دونك بدلاً، ولقد خسرت من بغي عنك متخولاً»^(۲): [معبودا! کسی که تو را از دست داد، چه
چیزی یافت؟! و آن که تو را یافت، چه چیزی را از دست داد؟! و برآستی که هرکس غیر
تو را پسندید، محروم گشت و هرکس از تو روی گردان شد زیان بُرد.] و می گویم:

سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم: که من نسیم حیات از پیاله می جویم
ز شوق نرگس مست بلند بالایی چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم
شدم فسانه به سرگشتگی که ابروی دوست کشیده در خم چوگان خویش چون گویم^(۳)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۴، ص ۳۳۹.

۲. اقبال، الاعمال، ص ۳۴۹.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۲، ص ۳۱۱.

بخواه توام جانان! و می دانم که می دانی
 ملائکت چه دریا بد ز راز عاشق و معشوق؟
 فلک در سجده آدم، زمین بوس تو نیت کرد
 خم زلفت به نام ایزد کنون، مجموعه دلهاست
 بیفتان زلف و صوفی را به بازی و به رقص آور
 درینا! عیش بشگیری که در خواب سحر بگذشت
 ملول از همزمان بودن طریق کار دانی نیست
 کشاد کار شاقان در آن ابروی دل بند است
 چراغ افروز چشم ما نسیم زلف خوبان است
 اسید از سخت می دارم که بکشایم کمر بندش
 خدا را ای فلک! با من کره بکش از پیشانی
 مباد این جمع را یارب! غم از باد پریشانی
 خدا را ای فلک! با من کره بکش از پیشانی
 مباد این جمع را یارب! غم از باد پریشانی

خیال چشبر زلفش فریبت می دهد حافظ!
 کز تا حلقه اقبال نامسکن نجیبانی

د نسخه بدل: ندانی قدر وقت ای دل! مگر وقتی که درمانی.

خواجه این غزل را در آرزوی دیدار حضرت دوست سروده می گوید:

هواه خواه توام جانان! و می دانم که می دانی

که هم نادیده می دانی و هم ننوشته می خوانی

محبوبان! در آن زمان که زمان نبود عرض ولایت را بر من نمودی، دیوانه وار آن را قبول نمودم؛ که: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ، فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا، وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا، وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ؛ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^(۱): (براستی که ما امانت [ولایت] را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، پس آنها از حمل آن ابا کردند و از آن هراسیدند، و انسان آن را حمل نمود، براستی که بسیار ستمگر و نادان بود.) و به گفته خواجه در جایی:

آسمان، بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند
نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کرد همچون آن خال که بر عارض جانانه زدند^(۲)

و چون مرا فریفته خویش دیدی، میثاق بر ولایتم گرفتی و من آن را قبول نمودم؛ که: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ، وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ: أَلَسْتُمْ بِزُكُومٍ؟»^(۳) قَالُوا: بَلَى، شَهِدْنَا» (و [به یاد آور] هنگامی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم [ﷺ] نسل و ذریه ایشان را بر خودشان گواه گرفت، که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی گواهی می دهیم.) حال هم بر آن عهد و نشانم، و بگویم یا نگویم، می دانی و می بینی.

۱. احزاب: ۷۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

۳. اعراف: ۱۷۲.

در جایی می‌گوید:

هرگز مِهْر تو از لوحِ دل و جان نرود هرگز از بادِ من آن سُرُو خرامان نرود
آن چنان مِهْر توام در دل و جان جای گرفت که گزم سر برود مِهْر تو از جان نرود
در ازل بست دلم با سِرِ زلفت پسوند تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود^(۱)

ملامتگر چه دریابد ز رازِ عاشق و معشوق؟

نبیند چشم نابینا خصوص اسرارِ پنهانی

شیطان و یا زاهد و واعظ چه می‌دانند؟ اینان آنچه میان ما و حضرت دوست
رفته را نمی‌توانند ببینند؛ چرا که نابینایند و اسرارِ پنهان را نمی‌بینند.

مَلَك در سجدهٔ آدم، زمین بوس تو نیت کرد

که در حُسنِ تو چیزی یافت، غیر از طورِ انسانی

معشوقا! نه تنها من هواخواه توام، که آدم ابوالبشر عليه السلام هم اگر مسجود ملائکه
واقع شد، علت آن بود که ایشان نیز به اسرارِ پنهانی او راه یافته، دانسته بودند وی
تنها کسی از مظاهر ت می‌باشد که ولایت را قبول نموده و بر اخذ میثاقت شاهد
گشته، آنان « وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي »^(۲) (و از روح خویش در او دمیدم). و « ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا
آخَرَ »^(۳) (سپس او را به گونهٔ دیگری پدید آوردیم). را در وی و ذریه‌اش دیدند، لذا نه
بر آدمِ خاکی، بلکه بر آن که در او متجلی شده بود سجده نمودند؛ اما شیطان جز
صورت بشریت ندید و « خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ، وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ »^(۴) (مرا از آتش، و او را از گِل
آفریده‌ای). گفت و از سجدهٔ بر او ابا کرد. در نتیجه:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۳.

۲. ص: ۷۲.

۳. مؤمنون: ۱۴.

۴. ص: ۷۶.

خَمِ زلفت به نام ایزد کنون مجموعه دلهاست
از آن باد ایمنی بادت که انگیزد پریشانی

دلبر! نه من به تنهایی هوا خواه توام، که همه بشر، دانسته و ندانسته، دل به تو و ملکوتشان داده‌اند و این تویی که در پیچیدگی خلقی انسان و کثرات مختلفی گشته‌ای و دلها را به خود متوجه می‌سازی و نامزد خاص و عام شده‌ای، الهی! که در حجاب مظهریتشان پنهان نمایی و هیچ چیز پریشانشان نکند، تا جمالت برایشان آشکار شود، و آنان که آمادگی دیدارت را دارند، مشاهده‌ات نمایند.

و ممکن است بخواهد با این بیان تمنای پریشان شدن را کرده باشد، تا حضرتش را مشاهده نماید. در جایی می‌گوید:

گر دست دهد در خَمِ زلفین تو بازم چون گوی چه سرها که به چوگانِ تو بازم؟
زُلف تو مرا عمرِ دراز است ولی نیست در دست سِرِ مویی از آن عمرِ درازم^(۱)
و در جایی نیز می‌گوید:

دلَم را شد سِرِ زلف تو مسکن بدین سانش فرو مگذار و مُسکن
و گر دل سرکشد چون زلف از خط بدست آرش ولی در پاش مفنکن
لذا می‌گوید:

بیفشان زلف و صوفی را به بازی و به رقص آور

که از هر رقعۀ دَلَقَش هزاران بُت بیفشانی

معشوقا! نه تنها افشاندن زُلفت سبب جمعیتِ خاطر من می‌گردد، بلکه اگر حجاب کثرات را بگشایی و ملکوت آنها را برای پشمینه پوش زاهد هم آشکار گردانی، به وجد و حال می‌آید، و بُتهای درونی و شرکهای خفی از او خواهد ریخت، و از توجه قشر و ظاهر باز می‌ایستد و به حقیقت خویش و مظاهر با دیده

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۶، ص ۳۲۰.

دل نظر می نماید. در جایی می گوید:

صوفی! ببا که خرقه سالوس برکشیم
نذر فتوح صومعه در وجه می نهیم
بیرون جهیم سر خوش و از بزم مدعی
کاری کنیم ورنه خجالت برآورد
وین نقش زرق را خطِ بطلان بسر کشیم
ذلقِ ریا به آب خرابیات برکشیم
غارت کنیم باده و دلبر به برکشیم
روزی که زخبت جان به جهان دگر کشیم^(۱)

دریغا! عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت

بدان قدر وصال ای دل! که در هجران فرومانی

شب‌ی با حضرت معشوقم دیداری بود و از جمالش عیش و نوشی برمی‌گرفتم، صبحگاهان که عالم طبعم غالب گردید و به خواب شدم، آن مشاهدات و انس با اویم از کف بشد و به هجران مبتلا گشتم. با خود گفتم: چون دیگر بار دیدارت دست داد، «بدان قدر وصال ای دل! که در هجران فرومانی».

و ممکن است بخواهد بگوید: دریغا! و افسوسا! که شبها را بیدار بودن و به غفلت گذراندن، سبب شد که سحرگاهان به خواب روم و از حضرت دوست و مشاهده‌اش بهره نگیرم؛ و حال آنکه دیدار جمال او را با بیداری سحر می‌توان فراهم آورد. اگر سحری وصال بخشیدند و به مجلس آنست پذیرفتند، قدر آن بدان وگرنه در هجران فرومانی، چرا که همواره عنایت او شامل حالت نخواهد شد. خلاصه بخواهد با این دو بیان خود را تنبه دهد که قدر روزگار وصال را ندانسی و به هجران مبتلا شدی و بگوید:

ای نور چشم من! سخنی هست، گوش کن
پیران سخن به تجربه گفتند، گفتمت
در راه عشق، وسوسه اهرمن بسی است
تا ساغر ت پر است، بنوشان و نوش کن
هان ای پسر، که پیر شوی! پند گوش کن
هشدار! و گوش دل به پیام سروش کن

ساقی! که جامت از می صافی نهی مباد! چشم عنایتی به منِ دُرد نوش کن^(۱)

ملول از هم‌رهان بودن طریقِ کاردانی نیست

بکیش دشواری منزل به یاد عهدِ آسانی

کنایه از اینکه: ای خواجه! اگر در سفر عشق، ملالتی از دوستان و یا منازل راه رسد، و یا تجلیات معشوق دوام نداشته باشد، ملول مشو؛ که در دشواریها و مشکلات هجرات پایان پذیرد و روزی رسد که همواره به عیش با وی نشسته و ملالتها را از یاد خواهی برد. در جایی چون با حضرتش الفتی حاصل نموده، می‌گوید:

عیشم مدام است، از لعلِ دلخواه کارم به کام است، اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ

ای بختِ سرکش! تنگش ببرکش گه جامِ زُزکش، گه لعلِ دلخواه

رو بـرنتابم، از راه خدمت سر بر ندارم، از خاک درگاه

از صبرِ عاشق، خوشتر نباشد صبر از خدا خواه، صبر از خدا خواه

دیشب به رویش، خوش بود و وقتم از وصلِ جانان، صد لَوْحَسَ اللّٰه!^(۲)

و ممکن است مراد وی از «همرهان»، حضرت محبوب باشد؛ که: «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا

كُنْتُمْ»^(۳): (او با شماست هر جا باشید.) بخواهد بگوید: از دوستی که با توست و او را

نمی‌بینی، و علت ندیدن هم خود تویی؛ که: «وَأَنَّ الرَّاجِلَ إِلَيْكَ قَرِيبٌ الْمَسَافَةِ، وَأَنَّكَ

لَا تَخْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ، إِلَّا أَنْ [وَلَكِنْ] تَخْجِبُهُمُ الْأَعْمَالُ السَّيِّئَةُ [الْأَمَالُ] دُونَكَ»^(۴): (و

[می‌دانم] مسافت آنکه به سوی تو کوچ کند، کوتاه است، و تو از مخلوقات در حجاب

نیستی، جز آنکه [ولی] اعمال زشت [یا: آرزوها]شان حجاب آنها می‌شود.)، ملالت

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل، ۴۶۲، ص ۳۳۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل، ۵۱۵، ص ۳۷۰.

۳. حدید: ۴.

۴. اقبال الاعمال، ص ۶۸.

حاصل کردن، شرط کاردانی نیست، «بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی» لذا می‌گوید:

گشادِ کارِ مشتاقان در آن ابرویِ دل‌بند است
خدا را یک نفس با ما گره بگشا ز پیشانی

مشتاقان حضرت محبوب را، وقتی ناراحتی هجران بسر خواهد آمد که وی گره از پیشانی بگشاید و از حجاب کثرت و آمالشان در آورد و ابروانش محراب عاشق گردد و به تمام وجود توجه به او نماید و جذبه چشم مست و تجلیاتش ایشان را در خود فانی سازد. کنایه از اینکه: تا در محراب بندگی واقعی قرار نگیریم، نمی‌توانیم جمالت را مشاهده کرده و فانی در تو گردیم. حال که چنین است، ما را به بندگی بپذیر، تا شاید مقصود ما حاصل آید.

به گفته خواجه در جایی:

نو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
بر آستان امیدت گشاده‌ام در چشم
و نیز در جای دیگر می‌گوید:

حجابِ چهره جان می‌شود غبارِ تنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس؟
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم^(۲)

چراغ افروزِ چشم ما نسیم زلف خوبان است

مباد این جمع را یا رب! غم از باد پریشانی!

ایسن انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام و یا استاد‌های طریقتند که با انفاس خویش و

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۷، ص ۲۹۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷.

راهنمایی هایشان، چراغ دل بندگانی را که پذیرای دعوت آنانند، به روشنایی و افروختن می‌دارند و به مشاهدات دوست نایل می‌سازند. مبدا عاشقان جز به خوبان، به کسی دیگر نظر داشته باشند، و در پریشانی هجران بمانند.

و ممکن است مرادش از «خوبان»، حضرت دلدار باشد و بخواهد بگوید: روشنی بخش دل ما، نسیمی است که از ملکوت مظاهر جهان هستی به مشام جانمان می‌رسد؛ مبدا روزی بیاید که از استشمام این نسیم محروم، و از دیدار بی نصیب گردیم. در جایی می‌گوید:

مژده وصل تو کو، کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
یا رب! از ابر هدایت برسان بارانی بیشتر ز آنکه چو گزندی ز میان برخیزم
بر سر تربت من بی می و مطرب منشین تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم^(۱)
لذا می‌گوید:

امید از بخت می‌دارم که بگشایم کمر بندش
خدا را ای فلک! با من گره بگشا ز پیشانی

امید است آن گوهر درونی و فطرت «فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»^(۲): (سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید.) مرا یاری کند، تا پرده از کثرات بردارم و کمر بند مظهریت که حضرت دوست خود را با آن از نظر من مستور داشته، بگشایم ای فلک! و ای مظاهر جهان! برای خدا، مرا همراهی نمایند و حجاب از مظهریتان بر کنار کنید، تا او را باز مشاهده نمایم. در جایی می‌گوید:

چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود ور آستی طلبم بر سر عتاب رود
چو ماه نوره نظارگان بیچاره زند به گوشه ابرو و در حجاب رود

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

۲. روم: ۳۰.

تو خود حجاب خودی حافظ! از میان برخیز خوشا! کسی که در این راه، بی حجاب رود^(۱)

خیالِ چَتَبَرِ زلفش فریبت می دهد حافظ!

نگر تا حلقه اقبالِ ناممکن نجنبانی

کنایه از اینکه: ای خواجه! مبادا کثرات عالم طبیعت با زیبا نشان دادن خود تو را فریب دهند و از دیدن ملکوتشان بازدارند و بر تو مشتبه سازند که معشوق می باشند، و به جمال مجازی خویش از حقیقتشان بازدارند، توجه کن تا حلقه اقبالِ ناممکن نجنبانی، و چون حضرت ابراهیم علیه السلام، «لَأَجِبُ الْأَقْلِينَ»^(۲): (من غروب کنندگان را دوست ندارم.) گفتارت باشد. تا ملکوتشان بر تو جلوه نماید و «إِنِّي وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا، وَأَنَا مِنَ الْمَشْرِكِينَ»^(۳): (همانا من روی [و تمام وجود] را به سوی کسی نمودم که آسمانها و زمین را نوآفرینی فرمود و من هرگز از مشرکان نیستم) گویی، و بگویی:

دلِ من به دَوْرِ رُوبِیت ز چمن فراغ دارد که چو سَرُو بایِ بند است و چو لاله داغ دارد
سَرِ ما فرو نیاید به کمانِ ابروی کس که درونِ گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
شبِ تیره چون سر آرم زه پیچ پیچ زلفت؟ مگر آنکه شمعِ روبیت به زهم چراغ دارد
سَرِ درس عشق دارد دلِ دردمندِ حافظ که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد^(۴)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۹، ص ۱۴۰.

۲. انعام: ۷۶.

۳. انعام: ۷۹.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۵، ص ۱۵۱.

اُخمد الله علی مُعزلاً الشَّطَّانِ اُخمد شیخِ اویسِ حسنِ ایلمخانی
 خان بن خان و شهنشاهِ شهنشاهِ نژاد آن که می زبید اگر جانِ جهانش خوانی
 دیده تا دیده به اقبالِ تو ایمان آورد مر جبا! ای به همه لطفِ خدا ارزانی
 بر سخن طرّه ترکانه که در کاکلِ توست بخشش و کوششِ قآنی و چنگیزِ خانی
 ماهِ اگر با تو بر آید به دو نیمش بزنند دولتِ احمدی و معجزه سلطانی
 جلوه حسنِ تو دل می برد از شاه و کدا چشم بد دورا که هم جانی و هم جانانی
 کر چه دوریم، به یاد تو قدح می نوشیم بعد منزل بود در سفرِ روحانی
 از گلِ فارسی ام غنچه عیشی نشکفت خجسته از جمله بندگان و می روحانی
 سر عاشق که نه خاکِ در معشوق بود کی خلاصش بود از زحمتِ سرگردانی؟

ای نسیم سحری! خاکِ ره یار بیار

تا کند حافظ از آن، دیده جان نورانی

أَحْمَدُ اللهُ عَلَى مَعْدَلَةِ السُّلْطَانِ^(۱)

أَحْمَدُ شَيْخِ أُوَيْسِ حَسَنِ اَيْلِخَانِي

در مقدمه جلد دوم بیان شد که علت مدح خواجه از بعضی سلاطین عصرش، چه بوده. در این غزل هم خواجه از سلطان اویس که او را هم مرام خود می‌دیده مدح نموده، گویا به شکرانه این که در زمان وی می‌توانسته آزدانه به راه خود ادامه دهد، و از گزند بدخواهان مصون بماند؛ لکن در بیت ششم به بعد در مقام اظهار اشتاق به دیدار حضرت دوست، و یا استاد و راهنمای کامل خود می‌باشد ما تنها به شرح این ابیات می‌پردازیم:

جلوه حسن تو دل می‌برد از شاه و گدا

چشم بد دورا که هم جانی و هم جانانی

ای معشوق بی‌همتا! جمال دل آرایت شاه و گدا بلکه همه موجودات را دانسته و ندانسته به خود متوجه ساخته چرا در حسن و زیبایی چنین نباشی، که هم جان و حقیقت موجوداتی؛ که: «أَلَمْ تَرَ نُورَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۲): (خداوند نور آسمانها و زمین است.) و نیز: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ، وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»^(۳): (اوست آغاز و انجام و پیدا و نهان.) و همچنین: «تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ؛ فَمَا جَهَلَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ؛ فَرَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ؛ وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ... يَا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالِ بَهَائِهِ فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتُهُ الْإِسْتِوَاءَ الْكَيْفَ

۱. سپاس خداوند را بر عدل و داد سلطان.

۲. نور: ۳۵.

۳. حدید: ۳.

تَخْفِي، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ! أَمْ كَيْفَ تَغِيْبُ، وَأَنْتَ الرَّقِيبُ الْحَاضِرُ؟^(۱): (خود را به هر چیز شناساندی، پس هیچ چیز به تو جاهل نیست، و تویی که خویش را در همه چیز به من شناساندی، پس تو را آشکار و هویدا در هر چیز دیدم، و تویی آشکار برای هر چیز... ای خدایی که با نهایت فروغ و زیبایی جلوه نمودی! تا اینکه عظمت تمام مراتب وجود را فراگرفت، چگونه پنهانی با آنکه تنها تو آشکاری؟! یا چگونه غایبی در صورتی که فقط تو مراقب و حاضر هستی؟! و هم جانان و معشوق بی همتای همه جهان هستی و موجوداتی؛ که: «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»^(۲): (و تمام آنچه در آسمانها و زمین است تنها برای خداوند سجده و کرنش می کنند.) و نیز: «لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا»^(۳): (تمام آنان که در آسمانها و زمین هستند، خواهی نخواهی برای خداوند سجده و کرنش می نمایند.) و همچنین: «وَأَنْتَ الَّذِي سَجَدَ لَكَ سَوَادُ اللَّيْلِ وَنُورُ النَّهَارِ وَضَوْءُ الْقَمَرِ وَشُعَاعُ الشَّمْسِ وَدَوِيُّ الْمَاءِ وَخَفِيفُ الشَّجَرِ. يَا اللَّهُ لَا شَرِيكَ لَكَ.»^(۴): (و تویی که سیاهی شب و روشنایی روز و پرتو ماه و شعاع خورشید و صدای آب و درخت در برابر تو سجده و کرنش می کنند، ای خدا! شریکی برای تو نیست.) الهی! که از چشم زخم دور باشی.

گرچه دوریم، به یاد تو قدح می نوشیم

بُعد منزل نبود در سفرِ روحانی

محبوب! اگر چه ما به واسطه گناهان و اعمال و آمال خود، از تو دور افتاده و محجوب گشته ایم؛ اما مراقبه و ذکر و یادت را فراموش نکرده ایم. امید آنکه این رفتارمان سبب شود پرده از رخسارت گشوده و به مشاهده جمالت که کنار از ما

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۲. نحل: ۴۹.

۳. رعد: ۱۵.

۴. اقبال الاعمال، ص ۵۵۲.

نیست، نایل گردیم؛ زیرا «بعد منزل نبود در...»؛ که: «أَنَّ الزَّاجِلَ إِنَّكَ قَرِيبَ الْمَسَافَةِ، وَأَنَّكَ لَا تَخْتَجِبُ مِنْ خَلْقِكَ، إِلَّا أَنْ [وَلَكِنْ] تُخَجِّبَهُمُ الْأَعْمَالُ السَّيِّئَةَ [الْأَمَالَ] دُونَكَ»^(۱): (و می دانم [مسافت آنکه به سوی تو کوچ کند، کوتاه است، و تو از مخلوقات در حجاب نیستی، جز آنکه [ولی] اعمال زشت [یا: آرزوها]شان حجاب آنها می شود.) در جایی می گوید:

أَنْتَ زَوَائِحُ رُئْدِ الْجَمِيِّ وَزَادَ غِرَامِي	مَنْ الْمُبْلَغُ عَنِّي إِلَى سَعَادَ سَلَامِي؟
پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت	فدای خاکی در دوست باد جان گرامی!
خوشا! دمی که در آبی و گویمت به سلامت:	قَدِمْتُ خَيْرَ قُدُومٍ نَزَلْتُ خَيْرَ مَقَامٍ
من ار چه هیچ ندارم سزای خدمت شاهان	ز بهر کار صوابم قبول کن به غلامی
امید هست که زودت به کام خویش ببینم	تو شاد گشته به فرمان دمی و من به غلامی ^(۲)

از گل فارسی ام غنچه عیشی شکفت

خیزد! دجله بغداد و می روحانی

خواجه می خواهد با این بیت اشاره نماید: که در خاک «شیراز» از راه استاد، دری از معارف به رویم گشوده نگشت. شایسته آن است که برای نجات خود دست توصل به دامن علی بن ابی طالب علیه السلام و امامان مدفون در دیار عراق علیهم السلام زنم، و آنان را وسیله برای گشایش امور معنوی ام قرار داده؛ که: «وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»^(۳): (و وسیله و دستاویزی به سوی خدا بجوید.) و نیز: «مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ... وَبِكُمْ يَكْشِفُ اللَّهُ الْكُزْبَ... إِرَادَةَ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهَيِّطُ إِلَيْكُمْ، وَتَضُدُّ مِنْ بَيُوتِكُمْ»^(۴): (هر کس خدا را قصد و اراده نمود، به شما آغاز کرد،... و به [وسیله] شما خداوند ناراحتی [های سخت] را برطرف

۱. اقبال الاعمال، ص ۶۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۱، ص ۳۷۴.

۳. مائده: ۳۵.

۴. کاملی الزبارات، باب ۷۹، ص ۱۹۹ - ۲۰۰، از زیارت ۲.

می سازد... اراده پروردگار در تقدیر و اندازه گیری تمام امورش، به پیشگاه شما فرود می آید و از خانه [و مقام منیع] شما [به جهانیان] صادر می شود. در جایی می گوید:

ای دل! غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت لطفِ إله باش
حافظ! طریق بندگی شاه پیشه کن و آنگاه در طریق، چو مردانِ راه باش^(۱)

و در جایی نیز می گوید:

حافظ! اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق بدرقه رهت شود، همّتِ شِخْنَةُ النَّجْفِ^(۲)
و ممکن است مراد خواجه از مصرعِ دوّم، استاد دیگرش باشد که در عراق
می زیسته است.

سِرِّ عاشق که نه خاکِ ذرِ معشوق بود

کی خلاصش بود از زحمتِ سرگردانی؟

ای دوستان! اگر عاشق سرزندگی خالصانه به پیشگاه معشوق حقیقی خود نساید، کجا از سرگردانی و آشننگی هجران خلاصی خواهد یافت؟ در جایی می گوید:

جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی هر که شد خاکِ درت رست ز سرگردانی
خام را طاقبِ پروانه دل سوخته نیست نازکان را نرسد شیوه جان افشانی^(۳)

کنایه از اینکه: علّت محرومیت من از دیدار و یا عدم دوام آن، بندگی خالصانه به پیشگاهش نبردن است. به گفته خواجه در جایی:

دوش با من گفت پنهان، کاردانی نیزهوش کز شما پنهان نشاید داشت رازِ می فروش:
تا نگردی آشنا زین پرده بویی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید زآنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش^(۴)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۸، ص ۲۵۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۳، ص ۲۷۳.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۵۲، ص ۳۹۵.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۱، ص ۲۶۶.

و در جایی نیز می‌گوید:

بسر سر آنم که گرز دست برآید دست به کاری زخم که غصه سرآید
خلوتِ دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته درآید^(۱)
لذا می‌گوید:

ای نسیم سحری! خاکِ زه یار بسیار
تا کند حافظ از آن، دیده جان نورانی

ای نفحات قدسی سحرگاهان! مژده‌ای از عنایات خاص حضرت جانان برای این بنده خاکسارش بیاورید، تا با بندگی خالصانه، دیده جان خویش را نورانی، و از هجران خلاصی و به دیدارش نایل گردد؛ که: «یا مَنْ أَنْوَارُ قُدْسِهِ لِإِبْصَارِ مُجْتَبِيهِ رَائِقَةٌ، وَسُبْحَاتُ وَجْهِهِ يُقْلِبُ عَارْفِيهِ شَائِقَةٌ! يَا مَنِي قُلُوبِ الْمُشْتَاقِينَ! وَيَا غَايَةَ آمَالِ الْمُحِبِّينَ!»^(۲): (ای خدایی که انوار قدسش به چشم دوستانش در کمال روشنی و انوار روی | = اسماء و صفات | اش بر قلوب عارفان او، شوق آور و نشاط‌انگیز است! ای آرزوی دل مشتاقان! و ای نهایت آمال دوستان!) و نیز: «وَهَا! أَنَا مُتَعَرِّضٌ لِنَفْحَاتِ رُوحِكَ وَعَطْفِكَ، وَمُنْتَجِعٌ غَيْثِ جُودِكَ وَأُطْفِئِكَ.»^(۳): (وهان! اینک این منم که خواهان و جویای نسیمهای رحمت و مهر و عطوفت، و خواستار باران بخشش و لطف توام.) و به گفته خواجه در جایی:

ای خرّم از فروغِ رُحّتِ لاله‌زارِ عمر باز آ که ریخت بی‌گلی رویت بهارِ عمر
بی‌عمر زنده‌ام من و زین بس عجب مدار روز فراق را که نَسَهد در شمارِ عمر؟
این یک دو دم که دولتِ دیدار ممکن است درباب کام دل که نه پیدا است کارِ عمر^(۴)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۶، ص ۱۳۲.

۲. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۳. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۱، ص ۲۲۷.

ز کوه یار می آید نسیم باد نوروزی
 چو گل کز خرده ای داری، خدا را صرف عشرت کن
 سخن در پرده می گویم، چو گل از پرده بیرون آیی
 می دارم چو جان صافنی و صوفی می کند عیش
 طریق کام جستن چیست؟ ترک کام خود گفتن
 جدا شد یار شیرینت، کنون تنها نشین ای شمع!
 به عجب علم نتوان شد ز اباب طرب محروم
 ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست؟
 از این باد دارد خواهی، چراغ دل بر افروزی
 که قارون را زیانها داد، سودای ز زاندوزی
 که بیش از پنج روزی نیست، حکم میر نوروزی
 خدایا! بیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
 کلاه سروری این است، بگراین ترک بردوزی
 که حکم آسمان این است، اگر سازی اگر سوزی
 بیازاید! که جاہل را زیاده می رسد روزی
 مگر او نیز همچون من غمی دارد شبان روزی؟

بهستان زو که از بلبل، طسریق عشق گیری یاد
 به مجلس آیی کن حافظ، سخن گفتن بیاموزی

گویا خواجه این غزل را در آرزوی دیدار حضرت معشوق، پس از ابتلای به هجران سروده، و به خود امید دیگر بار مشاهده‌اش داده، تا شاید هجرانش به وصال او پایان یابد. می‌گوید:

ز کوی یار می‌آید نسیم بادِ نروزی
از این باد ار مدد خواهی، چراغ دل برافروزی

ای خواجه! نسیمها و نفحات قدسی معشوق وزیدن گرفته و اهل طریق را نوازش می‌دهد، بیا و چون ایشان از آن بهره‌گیر، تا چراغ دل خویش که به هجران خاموش گشته، برافروزی و باز مشاهده او را بدست آوری؛ که: «إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفْحَاتٍ، أَلَا فَتَرَضُّوْا لَهَا»^(۱): (براستی که برای خداوند در روزهای روزگار و عمر شما نسیمهایی است؛ پس آگاه باشید! و آماده و چشم به راه آنها شوید.) در جایی در تقاضای آن معنی می‌گوید:

منزلِ آن مه عاشق کیش عیار کجاست؟	ای نسیم سحر! آرامگی یار کجاست؟
آتشِ طور کجا؟ وعده دیدار کجاست؟	شب تار است و زه وادی ایمن در پیش
دل ز ما گوشه گرفت، ابروی دلدار کجاست؟	عقل دیوانه شد، آن سلسله مشکین کو؟
عیش بی یار مهنّا نبود، یار کجاست؟ ^(۲)	باده و مطرب و گل، جمله مهیاست ولی

۱. بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۱۶۸.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۵، ص ۱۰۰.

چو گل گر خرده‌ای داری، خدا را صرف عشرت کن
که قارون را زیانها داد، سودای ز ز اندوزی

ای خواجه! حضرت دوست، عمر گرانمایه و نعمتهای بسیار ارزانی ات داشته، تا آن را صرف عشرت با او نمایی، و از نثار آن در پیشگاهش دریغ روا نداری و گرنه زیان خواهی دید؛ که: «خَابَ الْوَافِدُونَ عَلَىٰ غَيْرِكَ، خَسِرَ الْمُتَعَرِّضُونَ إِلَّا لَكَ، وَضَاعَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَّا بِكَ، وَأَجْذَبَ الْمُتَشَجِّعُونَ إِلَّا مَنِ انْتَجَعَ فَضْلَكَ»^(۱): (آنان که به غیر تو فرود آمدند و نومید و محروم گشتند، و آنان که جز از تو طلب نمودند زیان بردند، و کسانی که جز آهنگ و قصد تو را نمودند گمراه شدند، و همه طالبان با خشکی و نیستی مواجه شدند جز طالبان فضل و کرم تو) و به گفته خواجه در جایی:

اندیشه از محیط فنا نیست هرگز
در هر طرف ز خیل حوادث کمینگه است
بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر
ز آنرو عنان گسسته دواند سوار عمر
این یک دو دم که دولت دیدار ممکن است
در باب کام دل که نه پیدا است کار عمر^(۲)
اینجاست که شهود فنایت نصیب می گردد، و خواهی دانست که مشکلات روزگار هجرانت برای آن بوده که همه چیز را به خود نسبت می دادی. به گفته خواجه در جایی:

حجاب چهره جان می شود غبار تنم
خوشا دمی! که از این چهره پرده برفکنم
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که با وجود تو کس نشنود زمن که منم^(۳)
سخن در پرده می گویم، چو گل از پرده بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست، حکم میر نوروزی

ای خواجه! تو چون غنچه‌ای می باشی که عطری در درون داری؛ زیرا تعلیم

۱. اقبال الاعمال، ص ۶۴۳.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۱، ص ۲۲۸.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷.

اسمائت نمودند؛ که: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^(۱): (و همه نامهای خود را به آدم آموخت.)، و بر فطرت توحیدت خلق کردند؛ که: «فَطَرَتِ اللَّهُ النَّاسَ فُطْرًا عَلَنِيهَا»^(۲): (سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید.) پس هرچه زودتر خود را از پرده و حجاب بشریت با بندگی خالصانه، بیرون آر، و تا فرصت از دست نشده، به مشاهده ملکوت عطر و جمال خویش بنشین؛ که: «الْفُرْصَةُ عُثْمٌ»^(۳): (فرصت، غنیمت است.) و نیز: «إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ عُصَّةٌ»^(۴): (از بین بردن [و بیهوده صرف نمودن] فرصت، عُصَصَه [دربی] دارد.) و همچنین: «الْفُرْصَةُ سَرِيعَةُ الْفَوْتِ، بَطِيئَةُ الْعَوْدِ»^(۵): (فرصت، زودگذر و دیرباز گشت است.) و یا اینکه: «خُذْ مِنْ نَفْسِكَ لِنَفْسِكَ، وَتَزَوَّدْ مِنْ يَوْمِكَ لِغَدِكَ، وَاعْتَنِمْ غَفْوَ الزَّمَانِ، وَانْتَهِزْ فُرْصَةَ الْإِمْكَانِ»^(۶): (از نفس خود به سود خویش بگیر، و از امروز برای فردایت توشه بردار، و خواب آلودگی زمان را مغتنم شمار، و فرصتی را که در آن امکان [آمادگی برای آخرت] فراهم است، غنیمت بدان.) بخواهد بگوید:

ما آزموده‌ایم در این شهر بختِ خویش باید برون‌کشید از این ورطه رختِ خویش
از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم آتش زدم چو گُل به تنِ لختِ لختِ خویش
گر موج خبیزِ حادثه سر بر فلک زند عارف به آب تر نکند رختِ پختِ خویش^(۷)
و بگوید:

خبیز و در کاسه زَر آبِ طربناک انداز پیش از آنی که شود کاسه سر، خاکِ انداز
عاقبت منزلی ما وادیِ خاموشان است حالیا غُلغُلَه در گنبدِ افلاک انداز
مُلک این مزرعه دانی که ثباتی نکند آتشی از جگرِ جام، در املاک انداز^(۸)

۱. بقره: ۳۱.

۲. روم: ۳۰.

۳ و ۴. غرر و درر موضوعی، باب الفرصة، ص ۳۰۳.

۵ و ۶. غرر و درر موضوعی، باب الفرصة، ص ۳۰۴.

۷. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۵، ص ۲۶۲.

۸. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۵، ص ۲۴۴.

میی دارم چو جان صافی و صوفی می کند عیش
خدایا! هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی

حضرت محبوب، نفخ روح خود در من نمود؛ که: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^(۱): (و از روح خویش در او دمیدم.)، و به فطرت توحیدی ام خلق فرمود، و تعلیم اسمائ نمود؛ لکن زاهد پشمینه پوش چنین گوهرهای درونی ام را که از هر عیب و نقص مبرا است، و مرا هر لحظه در وجد و حال قرار می دهد، عیب می شمارد.

خدایا! هیچ کس را گرفتار چنین افرادی مکن، و یا هیچ عاقلی چون زاهد گرفتار بخت بد نگردد که فطرت خویش را فراموش کند. به گفته خواجه در جایی:

یارب! آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید دود آهیش در آئینه ادراک انداز
چشم آلوده نظر، از رخ جانان دور است بر رخ او نظر از آینه پاک انداز^(۲)
و نیز در جایی می گوید:

گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی فتنه ای می کند آن نرگس فتان که مپرس؟
زاهد! از ما به سلامت بگذر کان می لعل دل و دین می برد از دست بدان سان که مپرس^(۳)

طریقی کام جستن چیست؟ ترک کام خود گفتن

کلاه سروری این است، گر این ترک بردوزی

کنایه از اینکه: ای خواجه! اگر می خواهی به کام خویش نایل آیی و از هجران خلاصی پیدا کنی، باید دست از تعلقات بشویی و از آنها تجافی داشته باشی و بنده واقعی حضرت دوست گردی و در تمام زندگی به او و خواسته اش توجه داشته باشی، نه خواست خود؛ اینجاست که به مقام مخلصیت (به فتح لام) نایل خواهی شد و خود را در میان نخواهی دید و به منزلت خلافة اللہی می نشانندت؛ که: «عَبْدِي ا

۱. ص: ۷۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۵، ص ۲۴۴.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۲، ص ۲۴۸.

أَطْعِنِي أَجْعَلْكَ مَثَلِي: أَنَا حَيٌّ لَأَمُوتُ، أَجْعَلْكَ حَيًّا لَأَمُوتُ؛ أَنَا غَنِيٌّ لَأَفْتَقِرُ، أَجْعَلْكَ غَنِيًّا لَأَفْتَقِرُ؛ أَنَا مَهْمَا أَشَاءَ يَكُونُ، أَجْعَلْكَ مَهْمَا تَشَاءَ يَكُونُ.^(۱) ((ای [بنده‌ام! اطاعت و بندگی مرا بنما تا تو را نمونه خویش گردانم، من زنده‌ای هستم که مرگ را به من راهی نیست، تو را نیز حیاتی می‌بخشم که مرگی در پی نداشته باشد، من بی‌نیازی هستم که هرگز نیازمند نمی‌شوم، تو را نیز آنچنان بی‌نیاز می‌گردانم که هرگز فقیر نمی‌شوی. من هرچه بخواهم موجود می‌شود. تو را نیز چنان می‌گردانم که هر چه بخواهی موجود شود.)) «کلاه سروری این است گر این ترک بردوزی».

جدا شد یار شیرینت، کنون تنها نشین ای شمع!

که حکم آسمان این است، اگر سازی اگر سوزی

کنایه از اینکه: ای خواجه! چون کلاه سروری بر سر نهادی و به مقام مخلصیت (به فتح لام) نایل گشتی، دیگر خود را نمی‌بینی، تا فراق و مشکلات را ببینی و ناراحت شوی و یا وصلی با شدت تا مسرور گردی؛ اینجاست که بیان آیه شریفه روشنست می‌گردد؛ که: « مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا؛ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ؛ لَكِنِّي لَا تَأْسُوا عَلَيَّ مَا فَاتَكُمْ، وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ، وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ »^(۲): (هیچ مصیبتی در زمین و در خودتان به شما نمی‌رسد، مگر پیش از آنکه آن را [در این عالم] بیافرینیم، در کتابی وجود دارد. براستی که این برای خداوند آسان است. [این حقیقت را برای شما گفتیم] تا بر آنچه از دستتان می‌رود ناراحت نگشته، و به آنچه او [= خداوند] به شما عطا فرموده، خوشحال و شادمان نشوید، [زیرا] خداوند هیچ خودپسند و خودخواه بسیار به خود بالنده را دوست نمی‌دارد.)

به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم

بیا زاهد! که جاهل را زیاده می‌رسد روزی

۱. الجواهر السنیه، ص ۳۶۱.

۲. حدید: ۲۲ و ۲۳.

زاهد! عَجَب به علم و دانا بودنت به علم شریعت تو را بر آن داشته که از یاد حضرت محبوب و توجّه به او باز مانی، و اعمال و کردارت تنها برای رسیدن به نعمتهای بهشتی باشد؛ که: «الْعَجَبُ زَأْسُ الْجَهْلِ»^(۱): (خودبینی، ریشه نادانی است.) و یا «الْعَجَبُ آفَةُ الشَّرَفِ»^(۲): (خودبینی، آفت بزرگی است.) و نیز: «مَنْ كَانَ عِنْدَ نَفْسِهِ عَظِيمًا، كَانَ عِنْدَ اللَّهِ حَقِيرًا»^(۳): (هرکس در پیش خود بزرگ باشد | و خود را بزرگ بیند | نزد خداوند خُرد و کوچک خواهد بود.) و همچنین: «خَيْرُ الْعِلْمِ مَا أَضَلَّكَ»^(۴): (بهترین دانش، آن است که تو را اصلاح و آراسته نماید.) و نیز: «شَرُّ الْعِلْمِ مَا أَفْسَدَتْ، بِهِ وَشَادَكَ»^(۵): (بدترین دانش، آن است که رشد و هدایت خویش را با آن تباه سازی.) و از اسباب طرب و امور و کرداری (عبادات لَبّی و با اخلاص)، که وسایل عیش و عشرت دو جهان را با معشوق حقیقی فراهم می سازد، محروم مانی، همانطور که «جاهل را زیاده می رسد روزی» ما را که تو به ظاهر جاهل میدانمی بهره از حقیقت بیشتر می باشد. در جایی می گویند:

با مدّعی مگویند اسرارِ عشق و مستی تا بی خبر بمبرد در رفع و خودپرستی
با ضعف و ناتوانی، همچون نسیم خوش باش بیماری اندر این رَه، خوشتر ز نندرستی
تا فضل و علم ببینی، بی معرفت نشینی یک نکته ات بگویم. خود را مبین که رستی^(۶)

ندانم نوحه قمری به طَرْفِ جویباران چیست؟

مگر او نیز همچون من، غمی دارد شبانِ روزی؟

۱ و ۲. غرر و درر موضوعی، باب العجب، ص ۲۳۲.

۳. غرر و درر موضوعی، باب العجب، ص ۲۳۳.

۴. غرر و درر موضوعی، باب العلم، ص ۲۶۸.

۵. غرر و درر موضوعی، باب العلم، ص ۲۶۹.

۶. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۸، ص ۳۸۶.

به بستان رُو که از بلبل، طریقِ عشق گیری یاد
به مجلس آی کز حافظ، سخن گفتن بیاموزی

کنایه از اینکه: زاهد! از اعمال قشری و ظاهری به تنهایی فائدتی معنوی بدست نخواهد آمد، بیا و درس عاشقی را از قمری و بلبل، بلکه همه موجودات بگیر، و بین چگونه تمام لحظات به او عشق می‌ورزند و تسبیح و تحمیدش را پیشه خود ساخته‌اند؛ که: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»^(۱): (و هیچ چیز نیست مگر آنکه با حمد و سپاس به تسبیح او مشغول است و لیکن شما تسبیح آنها را در نمی‌یابید.) و به مجلس خواجه آی، تا درس عشق و سخن گفتن بیاموزت و از خشکی و بی‌مغزی سخن نگویی.

و ممکن است طرف سخن خواجه با سالکین باشد. بخواند بگوید:

عاشق شو از نه روزی، کار جهان سرآید
صوفی پیاله پیمای، زاهد قُرابه پر کن
ای کوتاه آستینان! تا کی دراز دستی؟
در مذهب طریقت، خامی نشانِ کفر است
ناخوانده نقشِ مقصود، از کارگاه هستی
آری طریقِ رندان، چالاکی است و چستی^(۲)

۱. اسراء: ۴۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۸، ص ۳۸۶.

به چشم مهر اگر با من مدام رایکت نظر بودی
از آن سیمین بدن کارم به خوبی خوبتر بودی
ز شوق افتاندمی بروم، سری در پای جانانم
دینا اگر مستاع من، نه از این مختصر بودی
اگر برقع برافکندی، از آن روی چو منده روزی
مدام از نرگس مستش، جهان پر شور و شر بودی
همش مهر آمدی بر من، ز مهر آن شاه خوبان را
کر از درد دل زارم، یکی روزش خبر بودی
به وصلش که مرار روزی ز هجران فرصتی بودی
مبارک ساعتی بودی! چه خوش بودی اگر بودی!

گفتی کس به شیرینی چو حافظ شعر در عالم
اگر طوطی طبعش را ز لعل او شکر بودی

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

خواجه در این غزل در مقام گله‌گذاری از حضرت معشوق و اظهار اشتیاق به وصالش بوده. می‌گوید:

به چشمِ مهر اگر با من مَهام را یک نظر بودی
از آن سیمینِ بدنِ کارم به خوبیِ خوبتر بودی

آری، اگر عنایات معشوق و محبت او به عاشق نباشد، کی می‌تواند از ظلمتهای عالم طبیعت برهد و از هجران خلاصی یابد، تا بهره‌مند از کمالات نفسانی و تجلیات وی گردد؟ بخواهد بگوید: «وَأَمَّنْ بِالنُّظْرِ إِلَيْكَ عَلَيَّ، وَأَنْظُرْ بَعَيْنِ الْوُدِّ وَالْعَطْفِ إِلَيَّ، وَلَا تَصْرِفْ عَنِّي وَجْهَكَ، وَاجْعَلْنِي مِنْ أَهْلِ الْإِسْعَارِ وَالْحَفْظَةِ عِنْدَكَ، يَا مُجِيبَ! يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ!»^(۱) (و با نظر افکندن و نگریستن به سوی خود بر من منت بگذار، و با چشم مهر و عطوفت و مهربانی به من بنگر، و روی از من مگردان و مرا از کسانی که به سعادت و خوشبختی و قرب و منزلت در پیشگاهت می‌رسند، قرار ده، ای اجابت‌کننده [خواهشها] ای مهربانترین مهربانان.) و بگوید:

ای گلِ خوش نسیم من! بلبلِ خویش را بسوز

کز سرِ صدق می‌کند، شب همه شب دعای تو

دشمن و دوست گو بگو، هر غرضی که ممکن است

جسور همه جانیان، می‌کشم از برای تو

خرقه زهد و جام می، گرچه نه درخور همنند
 این همه نقش می‌زنم، در طلب وفای تو
 خوش چمنی است عارضت، خاصه که در بهارِ حسن
 حافظ خوش کلام شد، مرغ سخن سرای نو^(۱)

ز شوق افشاند می هر دم، سری در پای جانانم
 دریغا! گر متاع من، نه از این مختصر بودی

افسوس! که مرا سری بیش نیست تا در تمنای دیدار حضرت دوست به
 پیشگاهش نثار نمایم، وگرنه از شوق هر دم سری در پایش می افشاندم، تنها گفتارم
 این است که: «یا أَيُّهَا الْعَزِيزُ! مَسْنَا وَأَهْلُنَا الضُّرُّ، وَجِنْنَا بِبِضَاعَةِ مُزْجَاةٍ، فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ، وَتَصَدَّقْ
 عَلَيْنَا؛ إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ»^(۲): (ای عزیز! مصبر! ما و اهل [بیت] امان به تنگدستی و
 رنجوری گرفتار شدیم، و با متاع ناچیز و اندک به حضور تو آمدیم، پس پیمانۀ کامل به ما
 عطا فرموده و بر ما ببخش؛ براستی که خداوند بخشندهگان را پاداش می دهد.) در جایی
 می گوید:

زهی خجسته! زمانی که یار بازآید به کام غمزدگان، غمگسار باز آید
 در انتظار خدنگش همی طپد دلِ صید خیال آنکه به رسم شکار باز آید
 مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد به آن هوس که بر این رهگذار باز آید
 اگر نه در خمِ چوگان او رود سرِ من ز سر چه گویم و سر خود چه کار باز آید؟^(۳)

و ممکن است بخواهد بگوید: دیدار حضرت محبوب، سرمایه‌ای بس گرانبها
 می طلبد، و مرا جز عبودیت و خاکساری و سر به پیشگاهش ساییدن چیزی نیست،
 آن را از شوق وصالش، اگر چه اندک متاعی است، تقدیم می دارم، شاید مورد نظرش

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۶، ص ۳۵۸.

۲. بوسلف: ۸۸.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۲، ص ۲۲۲.

فرار گیرم، و به چشم عنایت بر من نگاه کند و هجرانم پایان یابد. در جایی در مقام تقاضای این معنی می گوید:

برگی نوائتبه شد و ساز طرب نماند ای چنگ! ناله برکش و ای دف! خروش کن
ساقی! که جامت از می صافی تھی مباد! چشم عنایتی به من درد نوش کن
سرمست در قباي زُر افشان چو بگذری یک بوسه نذر حافظِ پشمینه پوش کن^(۱)

اگر برقع برافکندی، از آن روی چو مۀ روزی

مدام از ترگیس مستش، جهان پرشور و شر بودی

محبوب! همواره خویش را در حجاب کثرات عالم خلقی مخفی داشته‌ای؛ که:
«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَإِيْهِتَكَ حِجَابُهُ»^(۲): (سپاس خدایی را که پرده [از روی او برای دیدگان برکنار نمی شود.]) و نیز: «يَا مَنْ اخْتَجَبَ فِي سِرَادِقَاتِ عَرْشِهِ عَنِ أَنْ تُدْرِكَهُ الْاَبْصَارُ»^(۳): (ای خدایی که در سراپرده‌های عرش و موجوداتت از اینکه مبادا دیدگان تو را دریابند، محجوب گشته‌ای.) چنانچه روزی برایم بی حجاب از مظاهرت جلوه بنمایی؛ که: «يَا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالِ بَهَائِهِ! فَتَحَقَّقْتُ عَظَمَتَهُ الْاِسْتِوَاءَ، كَيْفَ تَخْفَى وَأَنْتَ الظَّاهِرُ؟ أَمْ كَيْفَ تَغِيْبُ، وَأَنْتَ الرَّقِيْبُ الْحَاضِرُ؟»^(۴): (ای خدایی که با نهایت فروغ و زیبایی جلوه نمودی تا اینکه عظمت تمام مراتب وجود را فراگرفت! چگونه پنهانی با آنکه تنها تو آشکاری؟ یا چگونه غایبی در صورتی که فقط تو مراقب و حاض هستی.) و نیز: «وَلَا يُغْلَقُ بَابُهُ، وَلَا يُؤَدُّ سَائِلُهُ»^(۵): (و [هیچگاه] درگاه او بسته نگشته، و گدایش بازگردانده نمی شود.)، نه من که همه عالم را سرگشته و فریفته خودخواهی ساخت. بخواهد با این بیان بگوید:
ز سوز شوق دلم شد کباب دور از بار مدام خون جگر می خورم ز خون فراق

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۲، ص ۳۳۸.

۲. اقبال الاعمال، ص ۵۹.

۳ و ۴. اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۵. اقبال الاعمال، ص ۵۹.

کنون چه چاره؟ که در بحرِ غم به گردابی فتاده کشتی صبرم ز بادبانِ فراق
چگونه دعویِ وصلت کنم به جان که شده است تنم کفیلِ قضا و دلم ضمانِ فراق^(۱)

همش مهر آمدی بر من، ز مهر آن شاهِ خوبان را

گر از دردِ دلِ زارم، یکی روزش خبر بودی

کنایه از اینکه: اگر معشوقم را خبر از حال و درد دل من می بود، همواره ام مورد الطاف بی پایان خود قرار می داد. (سخنی است عاشقانه) بخواهد با این بیان تمنای دیدار او را نموده و بگوید: «إلهی! مَنْ الَّذی نَزَلَ بِكَ مُلْتَمِساً قِرَاکَ، فَمَا قَرْنَتَهُ؟ وَمَنْ الَّذی أَنَاخَ بِبَابِكَ مُزْتَجِياً نَدَاکَ، فَمَا أَوْلَیَّتَهُ؟ أَيْخُسُنُ أَنْ أَرْجِعَ عَنِ بَابِكَ بِالْخَیْبَةِ مَضْرُوباً، وَلَسْتُ أُعْرِفُ سِوَاکَ مَوْلًیً بِالْإِحْسَانِ مَوْضُوقاً؟»^(۲): (معبودا کیست که به التماس پذیرایی ات بر تو فرود آمد و میهمانی اش نمودی؟! و کیست که به امید بخشش به درگاه تو مقیم شد و به او احسان نمودی؟! آیا سزاوار است به ناامیدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو مولایی که مرصوف به احسان باشد نمی شناسم؟! و بگوید:

مرا به وصل تو گر ز آنکه دسترس باشد دگر ز طالع خویشم چه ملتمس باشد؟
اگر به هر دو جهان یک نفس زخم با دوست مرا زهر دو جهان حاصل آن نفس باشد
خوش است باده رنگین و صحبتِ جانان مدام حافظِ بی دل در این هوس باشد^(۳)
لذا می گوید:

به وصلش گر مرا روزی ز هجران فرصتی بودی

مبارک ساعتی بودی! چه خوش بودی اگر بودی!

اگر دوست مرا روزی از هجران می رهانید و فرصت دیدارش می داد، چه مبارک ساعت و روزگاری خوش بود آن لحظات! به گفته خواجه در جایی:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۴، ص ۲۷۴.

۲. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۲، ص ۲۰۳.

هرکس به تمنّایی، فال از رُخ او گیرند
 بر تخته فیروزی، تا قرعه که را افتد
 آخر چه زیان افتد، سلطانِ ممالک را
 کورا نظری روزی، بر حالِ گدا افتد؟
 آن باده که دلها را از غم دهد آزادی
 پر خونِ جگر گردد، چون دور به ما افتد
 احوالی دل حافظ، از دستِ غم هجران
 چون عاشق سرگردان، کز دوست جدا افتد^(۱)

نگفتی کس به شیرینی چو حافظ شعر در عالم

اگر طوطی طبعش رازِ لعل او شکر بودی

الحق چنین است، نه من می گویم، که هرکس بعد از او شعر سروده و گفتار
 شکرینی هم داشته خود به مدح گفتار خواجه و شیرینی کلام و پرمحتوی بودن
 بیاناتش از معارف الهی پرداخته. خود او نیز در جایی می گوید:

حافظ! تو این دعا زکه آموختی؟ که بار
 تعویذ کرد شعر تو را و به زُر گرفت^(۲)
 و در جایی نیز می گوید:

خزینه دل حافظ ز گوهر اسرار
 به یمن عشق تو سرمایه جهانی داد^(۳)
 و نیز می گوید:

شفا ز گفته شکر فشان حافظ جوی
 که حاجت به علاج گلاب و قند مبادا^(۴)
 و همچنین می گوید:

کس چو حافظ نکشید از رُخ اندیشه نقاب
 تا سر زلفِ عروسان سخن شانه زدند^(۵)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۳، ص ۲۲۳.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۳، ص ۱۰۶.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۱، ص ۱۲۹.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۱، ص ۱۳۵.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

یا بنمائیک کی ذجبا من اللالی
 در خواب مانده بودم، در شب بیدار چه حشمت
 عالی خیال و صلت، خوش می دهد فریتم
 دل رفت و دیده خون شدن خنثت و جان برون شد
 و خون شدم ز دستش، وز ناز چشم مستش
 خوس تو کر خوردد هرگز دگر خوردد
 و لب بر عشق بازی، خونم حلال دانست
 بشه داشت زل کان انجیب فیها
 از چار چیز گذر، کرزیر کنی و عاقل
 معنی ده که کر چه شتم، نامه سیاه عالم
 ساقی! بیار جامی، و ز خلوتم برون کن
 صافی است جام خاطر، در دور آصف دهر
 المنان قدیناهی، بمن جدّه و جدّه
 منذ فروز دوست، کان شکوه و شکوت
 یا را کبا شبتری عن موثقی و مادی!
 العین ما استنامت، شو قالا اهل شجده

یارب! چه در خور آمد، گزوش خط هلالی؟
 ز آن خواب خوش بچشم، سرست و لا ابالی
 تا خود چه نقش باز، این صورت خیالی
 فی العشق منجیاست یا تین بالثوالی
 اودیش پالزایا، ماللموئی و مالی؟
 عاشق در این جوانب، عارف در این حوالی
 فتوی عشق چون است؟ ای زمره موالی!
 طار النشول طنیر ا من نظرة الغزالی
 از من و شراب بی غش معشوق و جای خالی
 نوید کی توان بود، از لطف لایزالی؟
 تا در بدر بگردم، قلاش و لا ابالی
 شتم فانقنی رقیقا، اصفی من الزلال
 یارب! که جاودان باد، این قدر و این معالی
 برهان ملک و ملت، بونصر بوالمعالی
 ان تلق اهل شجده، کلم بحسب حالی
 و القلب ذات و جدّه من رؤیة الوصال

چون نیست نقش دوران، بر هیچ حال ثابت

حافظ! مکن حکایت، تا منی خوریم حالی

خواجه تمام این غزل را، در مقام اظهار اشتیاق به دیدار حضرت دوست و گله‌گذاری از او و تمنای وصالش سروده. گویا مشاهده‌ای هم در خواب برای وی دست داده (به دلیل ابیات آینده)، با بیت صدر حکایت از آن نموده و می‌گوید:

يَا مَهْمِيْمًا يُحَاكِي دُرْجًا مِّنَ اللَّالِي^(۱)

یارب! چه درخور آمد، گزیدش خطِ هلالی؟

ای محبوبی که لبخند و عنایات گاه‌گاهت، مژده تجلیاتت را به من می‌دهد، چه شده که می‌خواهی هلال رخسارت را به شکستگان فراق بنمایانی؟ کنایه از اینکه: مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم یارب! از ابر هدایت برسان بارانی بیشتر ز آنکه چو گردی زمیان برخیزم به ولای تو که گر بنده خوبشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم گرچه پیرم، نو شبی تنگ درآغوشم گیر تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم^(۲) لذا می‌گوید:

در خواب مانده بودم، دیشب به یادِ چشمت

ز آن خوابِ خوش بجستم، سرمست و لاابالی

شب گذشته که به خواب رفته و از تعلقات عالم طبیعت رسته و به یاد چشم

۱. دندانها [یا دندانهای پیشین]ی که از صندوقچه‌ای از مرواریدها حکایت می‌نمایند!

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

مستت بودم، ناگهان رخسارت را بدیدم، و سرمست و لا ابالی بیدار گشته خواستم از جمالت بهره‌ای بگیرم. بخواهد بگوید:

همای اوج سعادت به دام ما افتد اگر تو را گذری بر مقام ما افتد
 حباب وار براندازم از نشاط، کلاه اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد
 شبی که ماه مراد از افق طلوع کند بُود که پرتو نوری به بام افتد^(۱)

ولی افسوس که توجه به جهان هستی مرا از آن مشاهده جدا ساخت؛ لذا می‌گوید:

حالی خیالِ وصلت، خوش می‌دهد فریبم
 تا خود چه نقش بازد، این صورتِ خیالی

معشوقا! حال پس از دریافت مزده وصال، به خیال آن دل خوش می‌کنم. نمی‌دانم این صورت خیالی به حقیقتم رهنمون می‌گردد، یا همواره باید در هجران بسر برم؟ به گفته‌ی خواجه در جایی:

دیشب به سبیل اشک، ره خواب می‌زدم نقشی به یادِ خطِ تو بر آب می‌زدم
 روی نگار، در نظرم جلوه می‌نمود وز دور، بوسه بر رُخ مهتاب می‌زدم
 نقش خیال روی تو نا وقتِ صبحدم بر کارگاه دیده‌ی بی خواب می‌زدم
 خوش بود وقتِ حافظ و فالِ مراد و کام بر نام عمر و دولتِ احباب می‌زدم^(۲)

دل رفت و دیده خون شد، تن خشت و جان برون شد

فِي الْعِشْقِ مُعْجِبَاتٌ يَأْتِينَ بِالتَّوَالِي^(۳)

آری، کسی که دل به عشق جانان دهد، همواره در کشاکش هجر و وصل او پست و بلندیها و امراض و ضعف و ناتوانیها خواهد دید، و این همه برای آن است که از

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۶، ص ۲۱۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۶، ص ۳۰۷.

۳. در عشق چیزهای شگفت‌آوری است که پی‌درپی می‌آیند.

خود و خودیت برون شود؛ اینجاست که وصالش نصیب می‌گردد. خواجه هم می‌گوید: «دل رفت و دیده خون شد...» بخواند با این بیان بگوید:

اگر به کوی تو باشد مرا مجالِ وصول
رسد ز دولت وصل تو کار من به حصول
من شکسته بدحال زندگی با بزم
در آن زمان که به تیغِ غمت شوم مقتول
چه جرم کرده‌ام؟ ای جان و دل به حضرت تو
که طاعت من بی دل نمی‌شود مقبول
خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت
که ساخت در دلِ تنگم فرارگاهِ نزول
به درد عشق بساز و خموش شو حافظ!
رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول^(۱)
لذا باز می‌گوید:

دلخون شدم ز دستش، و زناز چشم مستش

اوذیت پالزایا، ما لیلهوی و مالی؟^(۲)

عشق محبوب و راه نیافتن به او و بی‌عنایتیش به من دلخونم کرد، و به ناراحتی مبتلا ساخت، نمی‌دانم این ابتلائات و مصائب را چگونه تحمل کنم؟ مرا با عشق او چه کار و عشق را با من چه کار؟ گله‌ای است عاشانه، بخواند بگوید: ای کاش! عاشق نمی‌شدم. به گفته خواجه در جایی:

ما ز باران چشم باری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
گفتگو آیینِ درویشی نبود
ورنه با تو ماجراها داشتیم
شبهه چشمت فریب جنگ داشت
ما ندانستیم و صلح انگاشتیم
نکنه‌ها رفت و شکایت کس ندید
جانب حرمت فرو نگذاشتیم
گفت خود دادی به ما دل حافظ!
ما محصل بر کسی نگماشتیم^(۳)

لذا می‌گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۱، ص ۲۷۸.

۲. به وسیله مصیبتها و گرفتاریها مورد آزار و اذیت قرار گرفتیم. مرا چه کار با عشق و دوستی؟

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۲، ص ۳۲۴.

خوی تو گر نگرده هرگز دگر نگرده

عاشق در این جوانب، عارف در این حوالی

معشوقا اگر رویه خود را عوض نکنی، و از ناز و کرشمه خود نکاهی، دیگر در

شیراز عاشق و عارفی وجود پیدا نخواهد شد. بخواهد بگوید:

جانا تو را که گفت: که احوال ما مهرس بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مهرس

نقش حقوق صحبت و اخلاص و بندگی از لوح سینه محو کن و نام ما مهرس^(۱)

و بگوید:

در آ که در دل خسته، توان در آید باز بیا که بر تن مرده، روان گراید باز

بیا که فرقت تو چشم من چنان بر بست که فتح باب وصال، مگر گشاید باز^(۲)

دلبر به عشقبازی، خونم حلال دانست

فتوی عشق چون است؟ ای زمره موالی!

ای دوستان! مگر عاشق چه کرده که معشوق، ریختن خون و فنا و نیستی وی را

حلال می داند، و نمی تواند از آن سرباز زند، و با بود او، به وی نمی خواهد رخ

بنماید. آنجا شهود فناء عاشق و عشق و معشوق مطلوب اوست، تا جز ذات پاک

حضرتش در دیده دل عاشق نماند و آن را هم به او ببیند.

و ممکن است بخواهد بگوید: ای زمره دوستان! بگوئید بینم فتوای عشق

چیست؟ می بینم معشوق می خواهد خون مرا بریزد، که به او دلپستگی و محبت

پیدا نموده ام. اگر واقعاً ریخته شدن خون عاشق بر او حلال است، جانم را فدایش

کنم تا جانانم مرا بپذیرد. بخواهد با این بیان بگوید:

گر دست دهد خاک کف پای نگارم بر لوح بصر خط غباری بنگارم

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۱، ص ۲۴۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۹، ص ۲۴۶.

پروانه او گر برسد در طلبِ جان چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم
 گر قلبِ دلم را بنهد دوستِ عیاری من نقدِ روان در دمش از دیده بسپارم
 حافظ! لبِ لعش چو مرا جانِ عزیز است عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم^(۱)

لَبِّ ذَاتِ رَمَلٍ كَأَنَّ الْحَبِيبَ فِيهَا

طَارَ الْعُقُولُ طَيْرًا مِنْ نَظَرَةِ الْغَزَالِ^(۲)

خواجه با این بیت، یاد از محلّ و منزلی می‌کند که حضرت دوست در آنجا برای وی تجلی نموده. کنایه از اینکه: چه با شرافت است آن مکانی که لحظه‌ای دلدارم مرا به دیدارش نایل ساخت! اما چون از دیده دلم غایب گشت، از گذرا بودن دیدارش، عقلم به پرواز درآمد.

و ممکن است بخواهد با این بیان بگوید: خوشبختانه! به آن دلی که تنها جایگاه حضرت معشوق گشته و نظر به تجلیات او دارد و عقل از درکش عاجز است. خلاصه با این بیان اظهار اشتیاق به دیدارش نموده و بخواهد بگوید:

اگر به کوی تو باشد مرا مجالِ وصول رسد به دولت وصل تو کار من به حصول
 چو بر در تو من بسنوایِ بی زور به هیچ باب ندارم زه خروج و دخول
 کجا روم؟ چه کنم؟ حالِ دل که را گویم؟ که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول^(۳)

از چار چیز مگذر، گر زیرکی و عاقل

امن و شرابِ بی‌غش، معشوق و جایِ خالی

گویا خواجه با این بیت می‌خواهد به مراتب سیرالی الله (توحید فعلی و صفتی و اسمی و ذاتی) اشاره کند و بگوید: چنانچه این چهار تو را مشهود گشت، از آن مگذر:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۵، ص ۳۱۹.

۲. از آن خداست [زمین] شنزاری که محبوب در آنجا بود، علقها از نگریستن به امری بره. [محبوب سیاه چشم زیبا] به پرواز در آمدند.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۱، ص ۲۷۸.

۱ - مقام آمن، همان جایی است که سالک عاشق مشاهده می‌کند؛ که: «لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»^(۱): (هیچ تحرک و نیرو و قدرتی جز به خدا صورت نمی‌گیرد.) و نیز: «مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ»^(۲): (آنچه خدا خواست انجام می‌شود و آنچه نخواهد انجام نمی‌شود.) و دلش از خواطر عالم طبیعت و بود و نبودش آرامش پیدا می‌کند.

۲ - شهود شراب بی‌غش، که تجلیات و مشاهدات صفاتی و اسمایی بی‌آلایش از توجه به مظهریت مظاهر است؛ که: «وَبِاسْمَائِكَ الَّتِي غَلَبْتَ أَزْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»^(۳): (و [از تو مسئلت دارم] به اسمائت که بر ارکان و شرشر وجود هر چیز چیره گشته.)

۳ - معشوق، که تجلی ذاتی است؛ که: «يَا مَنْ اسْتَوَى بِرَحْمَانِيَّتِهِ، فَصَارَ الْعَرْشُ غَيْبًا فِي ذَاتِهِ، مَخْفِيًا بِالْآثَارِ، وَمَخْفِيًا بِالْأَنْوَارِ»^(۴): (ای خدایی که با صفت رحمانیت [بر تمام موجودات] چیره گشته پس عرش [موجودات] در ذات غایب گردید! آثار مظاهر را با آثار خویش از بین برده و اغیار را با افلاک انوار احاطه کننده‌ات محو نمودی.)

۴ - جای خالی، که شهود مقام احدیت می‌باشد، و همه کمالات او عینیت با ذاتش در نظر سالک عاشق می‌نماید، و این دید هم از او نمی‌باشد و به او، او را می‌بیند؛ که: «وَبِاسْمِكَ الْأَعْظَمِ الْأَعْزَمِ الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ الَّذِي خَلَقْتَهُ، فَاسْتَقَرَّ فِي ظِلِّكَ، فَلَا يَخْرُجُ مِنْكَ إِلَى غَيْرِكَ»^(۵): (و به اسم اعظم اعظم بزرگ بزرگوارت که آن را آفریدی و در سایه‌ات قرار گرفت و هرگز از تو به سوی دیگری خارج نمی‌شود...)

و ممکن است منظور خواجه از «امن»، امنیت ظاهری باشد؛ که: «لَا نِعْمَةَ أَهْنَأُ مِنْ

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۰.

۲. بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۱۱۷، روایت ۸.

۳. اقبال الاعمال، ص ۷۰۷.

۴. اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۵. اقبال الاعمال، ص ۶۷۸.

الْأَمْنِ»^(۱): (هیچ نعمتی گواراتر از امنیت و آسودگی نیست.) و نیز: «رَفَاهِيَّةُ الْعَيْشِ فِي الْأَمْنِ»^(۲): (فراخی و گشایش زندگانی در امنیت و آسایش می‌باشد.) و از «شراب بی غش» ذکر و عبادات خالصانه؛ که: «الذِّكْرُ مُجَالَسَةُ الْمَحْبُوبِ»^(۳): (ذکر و یاد، همنشینی با محبوب می‌باشد.) و یا: «الذِّكْرُ لَذَّةُ الْمَجْتَبِينَ»^(۴): (یاد [خدا] لذت دوستداران [او] می‌باشد.) و نیز: «أَفْضَلُ الْعَمَلِ مَا أَخْلَصَ فِيهِ»^(۵): (برترین عمل، عملی است که در آن اخلاص ورزیده شود.) و همچنین: «بِالْإِخْلَاصِ يَتَفَاوَضُ الْعَمَالُ»^(۶): (تنها با اخلاص [و پاکیزه ساختن اعمال از اغراض] است که عمل کنندگان بر یکدیگر برتری می‌جویند.) و از «معشوق»، رفیق و دوست هم طریق و یا استاد؛ که: «إِضْحَبْ أَخَا التَّقَى وَالِدِينَ تَسْلَمْ، وَاسْتَرْشِدْهُ تَغْنَمْ»^(۷): (با برادر تقوایی و دینی نشست و برخاست نما، تا [از خطرات] سالم بمانی؛ و از او راهنمایی جو، که غنیمت بری.) و نیز: «أَكْثَرُ الصَّلَاحِ وَالصَّوَابِ فِي صُحْبَةِ أَوْلِي النَّهْيِ وَالْإِتْبَابِ»^(۸): (بیشتر صلاح و درستی در نشست و برخاست با صاحبان خرد و خردمندان به لب و حقیقت پیوسته، وی باشد.) و از جای خالی، خلوت از ناهلان و اهل غفلت، و یا اموری که سبب غفلت از حق سبحانه گردد؛ که: «مُلَازِمَةُ الْخَلْوَةِ ذَابُّ الصُّلْحَاءِ»^(۹): (پیوسته تنهایی گزیدن، عادت و روش صلحاء و شایستگان است.) و یا: «الْعَزْلَةُ أَفْضَلُ شَيْمِ الْأَخْيَاسِ»^(۱۰): (تنها گزینی، برترین روش‌ها و شیوه‌های زیرکان می‌باشد.) و نیز: «الْوُضْلَةُ بِاللهِ فِي الْإِنْقِطَاعِ عَنِ النَّاسِ»^(۱۱): (بار یافتن به وصال خدا،

۱ و ۲. غرر و درر موضوعی، باب الأمن، ص ۲۳.

۳ و ۴. غرر و درر موضوعی، باب الذکر، ص ۱۲۳.

۵ و ۶. غرر و درر موضوعی، باب الاخلاص، ص ۹۲.

۷. غرر و درر موضوعی، باب المصاحبة، ص ۱۹۵.

۸. غرر و درر موضوعی، باب المصاحبة، ص ۱۹۶.

۹. غرر و درر موضوعی، باب الخلوة، ص ۹۷.

۱۰. غرر و درر موضوعی، باب العزلة، ص ۲۴۹.

۱۱. همان.

در گسستن از مردم میسر است.)

می ده که گرچه گشتم، نامه سیاه عالم

نومید کی توان بود، از لطف لایزالی؟

معشوقا اگر چه نامه سیاهم و همه مرا در اختیار طریقه فطرت گناه کار می دانند، به
می و مشاهدات و تجلیات مداوا، و از غیر خویش بیزارم نما، و از لطف لایزالی ات
ناامیدم مکن. به گفته خواجه در جایی:

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
بر جبین نقش کن از خون دل من، خالی
و در جایی نیز می گوید:

که بزد به نزد شاهان ز من گدا پیامی؟
اگر این شراب خام است، اگر آن حریف پخته
که به کوی می فروشان دوهزار جم به جامی
به هزار بار بهتر، ز هزار پخته خامی
عجب از وفای جانان که تفقدی نفرمود
نه به نامه و پیامی نه به پرسش و سلامی^(۱)
لذا باز می گوید:

ساقی! بیار جامی، وز خلوتم برون کن

تا در بدر بگردم، قلاش ولأبالی

دلبر! به خلوت می نشینم و مراقب دل می شوم، تا به مشاهدهات نایل آیم، و مرا
به جامی از تجلیات و دیدارت از خلوت به جلوت آوری، و همواره تو را با همه
عالم ببینم، در جایی می گوید:

ساقیا! مایه شباب بیار

داروی درد عشق، یعنی می

یک دو ساغر، شراب ناب بیار

کوست درمان شیخ و شاب بیار

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۷، ص ۳۲۱.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۶، ص ۴۲۰.

بزن این آتش مرا آبی یعنی آن آتش چو آب بیار^(۱)
و ممکن است منظور خواجه از «ساقی» استادش باشد و بخواهد با این بیان
بگوید:

ای صبا! نکستی از خاکِ درِ بارِ بیار بپر اندوه، دل و مژده دلدارِ بیار
نکسته روح فزا از دهنِ بارِ بگوی نامه خوش خبر از عالمِ اسرارِ بیار
تا معطر کنم از لطفِ نسیم تو مشام شمه‌ای از نفحاتِ نفسِ بارِ بیار
روزگاری است که دل، چهره مقصود ندید سافیا! آن فدح آینه کردارِ بیار^(۲)
لذا بنا بر هر دو احتمال می‌گوید:

صافی است جامِ خاطر، در دور آصفِ دهر

قَمِّ فَاسِقِنِي رَحِيقًا، أَصْفِي مِنَ الزُّلَالِ^(۳)

ای محبوب! و یا ای استاد! حال که زمان حکومت آصف دهر (پادشاه زمان)
است، و بدخواهان با من کاری نمی‌توانند داشته باشند، و موجبات پریشان
خاطری ام نمی‌گردند، برخیز و جامی از شراب صاف و بی‌غش مشاهداتت به من
بپاشمان، و از غم هجرانم برهان.

المُسلِّكُ قد يُباهي، مِنْ جَدِّهِ وَجَدِّهِ^(۴)

یارب! که جاودان‌باد، این قدر و این معالی

مسندِ فروزِ دولت، کانِ شکوه و شوکت

برهانِ مُلک و ملت، بونصر بوالمعالی

واقع شدن این دو بیت در بدرقه بیت گذشته می‌نماید که خواجه در مقام تعریف

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۸، ص ۲۳۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۲، ص ۲۲۸.

۳. برخیز و مرا با شراب ناب که از آب زلال، صاف‌تر است، سیراب نما.

۴. بی‌گمان پادشاهی و سلطنت بر بخت [نیک] و کوشش تو مباحات و فخر می‌کند.

و تمجید از آصف دهر می باشد می گوید: ملک و سلطنت گاهی به صاحبش مباحثات می کند و تو از آنانی، الهی که جاودانه باد قدر و منزلتت. می دانید منظورم از آصف دهر کیست؟

«مسند فروز دولت، کان شکوه و شکوت» «برهان ملک و ملت، بونصر بوالمعالی»

یا راکباً تَبَرَّئِ عَنِ مَوْثِقِي وَهَادِي
 إِنَّ تَلَقَّ أَهْلَ نَجْدٍ، كَلَّمُ بِحَسْبِ حَالِي
 الْعَيْنُ مَا اسْتَنَامَتْ، شَوْقاً لِأَهْلِ نَجْدٍ
 وَالْقَلْبُ ذَاتُ وَجْدٍ، مِنْ رُؤْيَةِ الْوِصَالِ^(۱)

کنایه از اینکه: ای آنکه در وادی عشق جانان با ما همسفر بودی و به منزلگاه قربت خوانده اند و می روی، و به مقصود خود نایل و بهره مند از دیدارش می شوی، نگاهی به واماندگان و دوستان هم عهد خویش نما و عنایتی به هم پیمانانت داشته باش و هنگامی که با حضرت معشوق انس برقرار نمودی، سخن از ما بمیان آر، و بگو: فلانی از شوق دیدارت به خواب نمی رود، و قلبش در انتظار وصال در وجد و التهاب و طپش است. بخواهد با این بیان اظهار اشتیاق به مشاهده حضرتش نموده و بگوید:

كُنَيْتُ قِصَّةَ سُوفِي وَمَدْمَعِي بَاكِي بیا که بی تو به جان آدم ز غمناکی
 بسا که گفته ام از شوق باد و دیده خود آیا منازل سلمی، أفأینَ سَلْمَاكِ
 اثر نماند ز من بی شمائل آری أری قَائِرَ مَحْيَايَ فِي مُحَيَّاكِ^(۲)

۱. ای سواره ای که از پیمان من دوری و بی زاری بچسته و [محبوبم را] با تمایل [و راه رفتن خاصی] بردی! اگر اهل نجد را ملاقات نمودی، برطبق حال من سخن گو، چشم به خاطر شوق به اهل نجد نخواهی دید، و دل به خاطر دیدار وصال [ایشان] دارای وجد و خوشی [ویا: اندوه] می باشد.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۴، ص ۴۱۹.

و بگوید:

که بَرَد به نزد شاهان ز من گدا پبامی؟
 شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
 تو که کیمیا فروشی، نظری به قلب ما کن
 به کجا برم شکایت؟ به که گویم این حکایت؟
 بگشای نیر مزگان و بریز خونِ حافظ
 که به کوی می فروشان دو هزار جم به جامی
 که به همّت عزیزان، برسم به نیکنامی
 که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی
 که لبّ حیات ما بود و نداشتی دوامی
 که چنان کُشنده‌ای را نکشد کس انتقامی^(۱)

چون نیست نقش دوران، بر هیچ حال ثابت

حافظ! مکن شکایت، تا می خوریم حالی

خواجه در بیت ختم به خود دلداری داده که باید تحمل مشکلات روزگار
 هجران را نمود. می گوید: اگرچه از قافله عشاق جانان عقب مانده‌ای، دست از
 شکایت و گله نمودن بردار؛ زیرا نقش دوران به یک پایه نمی ماند. به شکایت عمر
 ضایع مگردان، و به مراقبه و یاد او باش. زمانی که شکایت می کنی از مراقبه برکنار
 خواهی بود. امید آنکه به زودی حضرت محبوب مورد عنایتت قرار دهد و به
 مشاهده اش نایل سازد! در جایی می گوید:

پیام دوست شنیدن، سعادت است و سلامت
 خوشا! دمی که در آیی و گویمت به سلامت:
 فدای خاکِ دَرِ دوست باد، جانِ گرامی!
 امید هست که زودت، به کامِ خویش ببینم
 قَدِمْتُ خَيْرَ قُدُومٍ، نَزَلْتُ خَيْرَ مَقَامٍ
 نو شاد گشته به فرمان دهی و من به غلامی^(۲)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۶، ص ۴۲۰.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۱، ص ۳۷۴.

أَلَمْ يَأْنِ لِلْأَخْبَابِ أَنْ يَرْجِعُوا؟
 أَلَمْ يَأْتِكُمْ أَنْبَاءُ مَنْ بَاتَ بَعْدَهُمْ؟
 فَيَأْتِيَتْ قَوْمِي يُغْلَبُونَ بِمَا جَرَى
 حَكْمَى الدَّنْعِ مِنِّي مَا أَبْجَاحُ اضْمَرَّتْ
 أَنِّي مَوْجِمُ الشُّبُورِ وَأَخْضَرَّتِ الرَّبِّي
 بَنِي عَمْتَا! جُودُوا عَلَيْنَا بِحَسْبِ عَمِي
 شُورَ بِهَا الْأَوْطَارُ تُقْتَضَى مِنَ الصَّنَا
 أَيَا مَنْ عَلَ كُلِّ السَّلَاطِينِ سَطْوَةً
 وَتَكْوِينًا تَرْجِعُ بِجَرَائِكِ الشَّدَا
 فَانْجِيزْ مَعْتَمَرُ
 وَاللَّعْنَةُ عَلَى الْكَاذِبِينَ
 وَفِي قَلْبِهِ نَارُ الْآسَى تَقْتَرَمُ
 عَلَى مَرْجِحِ مَشْتَمٍ! فَيَقْفُوا وَيَرْجِعُوا
 فَيَا عَجَبًا مِنْ صَامِتٍ يَكَلِّمُ
 وَرَقًا خَمْسَةَ وَالثَّمَانِي تَرْتَمُوا
 وَبِالْفَضْلِ أَنْبَابُ بِهَا يَتَوَسَّمُ
 وَفِي شَأْنِنَا عَيْشُ الرَّبِيعِ مُحْرَمُ
 لِكُلِّ مَنْ أَحْسَنَانِ وَفَرْدَانَا
 وَبِالْحَافِظِ الْكَاثِبِينَ فَتَسْرُ مَعْرَمُ

خواجه در این غزل عربی، در مقام اظهار اشتیاق و تمنای دیدار حضرت دوست بوده و در ضمن به خود و اهل طریق توجه می‌دهد، تا بهره خویش را در این جهان از او بگیرند و به عهد عبودیتی که با وی بسته‌اند عمل نمایند. می‌گویند:

أَلَمْ يَأْنِ لِلْأَخْبَابِ أَنْ يَتَرَحَّمُوا؟

وَلِلنَّاقِضِينَ الْعَهْدِ أَنْ يَتَنَدَّمُوا؟^(۱)

کنایه از اینکه: محبوبا! وقت آن نشده که بندگان دلباخته خود را مورد ترحم و الطاف خاصت قرار دهی؟ تا ایشان را قدرت بازگشت و عمل به عهد عبودیت حاصل شود و عهد ازلی خود را که در این عالم از آن سرباز زده‌اند و تمام توجهشان را جهان طبیعت به خود جلب نموده یادآورند و در قیامت نگویند ما از آن غفلت داشتیم که «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ، وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ أَقَالُوا بَلَىٰ، سَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»^(۲): (و [به یاد آور] هنگامی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم [علیه‌السلام] نسل و ذریه ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی، گواهی می‌دهیم. تا در قیامت نگوید ما از آن خبر نداشتیم.)

و شاید بخواهد با این بیان نصیحتی به دوستانش کند و بگوید: ای دوستان من!

۱. آیا وقت آن نرسده که دوستان [بر حال ما] رحم آرند؟ و برای عهد شکنان [زمان آن نرسیده] که

پشیمان گردند؟

۲. اعراف: ۱۷۲.

وقت آن نشده که به خود ترحم کنید، و عمر به بطلالت نگذارنید، و در طریق ذکر و توجه به محبوب حقیقی خود را فرار دهید، و از توجه تام به مجاز چشم ببوشید، و از نقض عهد عبودیت با حضرت دوست پشیمان شود، و دست از بندگی غیر دوست بردارید، و به بندگی حضرت معشوق پردازید؟ که: «أَلَمْ أُعْهِدْ إِلَيْكُمْ - يَا بَنِي آدَمَ! - أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ، إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ، وَأَنْ ااعْبُدُونِي، هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»^(۱)؛ (ای فرزندان آدم! آیا با شما عهد و پیمان نبستم که شیطان را نپرستید، زیرا او دشمن آشکار شماست، و مرا بندگی و پرستش کنید که این راه راست و صراط مستقیم می باشد.)؛ لذا می گوید:

أَلَمْ يَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَنْ بَاتَ بَعْدَهُمْ؟

وَفِي قَلْبِهِ نَارٌ الْأَسَى تَتَضَرَّمُ^(۲)

مگر ای دوستان! خبر آنان که دست از سیر و سلوک و عشق جانان و عبودیت واقعی حضرت دوست کشیدند، به شما نرسیده که به چه ندامتی مبتلا گشته اند، و آتش آن چگونه در دلشان شعله ور است، و دیگر کاری نمی توانند کردن؟ پس سزاوار است هرچه زودتر به خود ترحم کنید، و از نقض عهد دست بردارید، و از کسانی شوید که بر پیمان خود باقی ماندند؛ که: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ؛ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»^(۳)؛ (از مؤمنان مردانی هستند که به آنچه با خداوند عهد و پیمان بسته اند، صادقانه وفا نمودند؛ پس برخی از آنان در گذشته، و بعضی از ایشان چشم به راه و منتظر بوده، و به هیچ وجه [پیمان خویش را] دگرگون ننموده اند.) به گفته خواجه در جایی:

ای بی خبر! بکوش که صاحب خبر شوی نا راه بین نباشی، کی راهبر شوی؟

۱. یس: ۶۰ و ۶۱.

۲. آیا خبر کسی که بعد از آن شب را به روز آورده، و در دلش آتش اندوه شعله می کشد، به آنان نرسیده؟

۳. احزاب: ۲۳.

دست از مِس وجود چو مردانِ رَه بشوی
گر نور عشقِ حق به دل و جانَت اوفتد
تا کیمیای عشق بیابِی و رَز شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود
بالله کز آفتابِ فَلَکِ خوبتر شوی
در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی^(۱)

قِيَالَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا جَرِي
عَلَى مُزْنَجٍ مِنْهُمْ! فَيَغْفُوا وَيَرْحَمُوا^(۲)

ای کاش! مردم از آنچه بر عاشقان حضرت دوست به امید دیدار او گذشته خبر داشتند، و می دانستند در عشق جانان در چه سوز و گدازی بسر می برند تا بر آنان ببخشایند و ترحم کنند. در جایی این سخن را از قول استاد خود یادآور شده و می گوید:

دی، پیر می فروش که ذکرش به خیر باد! گفتا: شراب نوش و غمِ دل ببر زیاد
پر کن ز باده جام دما دم به گوشِ هوش بشنو از او حکایتِ جمشید و کی قباد
بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ در معرضی که نختِ سلیمان رَوَد به باد
حافظ! گرت ز پندِ حکیمان ملالت است کونه کنیم قصه که عمرت دراز باد!^(۳)

و شاید منظور خواجه از بیت این باشد که: ای کاش! دوستان من بدانند، چگونه در فراق زندگی می کنم تا برای من طلب عفو و مغفرت نمایند و به حال من ترحم کنند، تا شاید هجرانم پایان یابد. به گفته خواجه در جایی:

می زنم هر نفس از دست فراق فریاد
چه کنم؟ گر نکنم ناله و فریاد و فغان
آه! اگر ناله زارم، نرساند به تو باد
کز فراق تو چنانم که بداندیش تو باد

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۴، ص ۳۷۶.

۲. پس ای کاش قوم [و دوستان] من به آنچه بر امیدوار به ایشان جاری گشته، آگاه می شدند و پس گذشت نموده و ترحم می کردند!

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۸، ص ۱۵۳.

روز و شب غصه و خون می خورم و چون نخورم چون ز دیدار تو دورم به چه باشم دلشاد؟^(۱)

حَكَى الدَّمْعُ مِنِّى مَا الْجَوَانِحُ أَضْمَرَتْ

فِيَا عَجَباً مِنْ صَامِتٍ يَتَكَلَّمُ!^(۲)

اشک دیدگانم از آنچه در فراق محبوب از آتش عشقش به من وارد شده حکایت می کند، و گویای آن است که در درون چه می کشم، و عجیب آن است که سرشکم بی آنکه سخن بگوید، زبان بلیغ در آشکار نمودن سرّ درونی و کشف ناراحتی های من دارد. در جایی می گوید:

كَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقِي وَمَدْمَعِي بَاكِي بِيَا كِه بِي تُو بَه جَان آمَدَم ز غَمْنَاكِي

بسا که گفته ام از شوق با دو دیده خود

اثر نماند ز من، بی شمالت آری

أَتَى مَوْسِمَ النَّيْرُورِ وَالْخَضْرَاءِ الرَّبِي

وَزَقَّقَ خَمْرًا وَالنَّدَامِي تَرْتَمُوا!^(۳)

کنایه از اینکه: موسم بهار آمد و تمام بلندیها سبز و خرم گشت، و محبتها و عشق و رزیهای مظاهر به یکدیگر شعله ور گردید و صفا گرفت، و هر عاشقی به معشوق خود پیوست، جز من که هنوز در بوتّه هجران بسر می برم، و حضرت دوست مرا به مشاهده خود دلشاد نفرمود. در جایی می گوید:

گفتا: برون شدی به تماشای ماه نو از ماه ابروان منت شوم باد رو

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۳، ص ۲۰۴.

۲. اشک [چشم] آنچه را که دلم [در درون] پنهان نموده بود، از [حال] من حکایت نمود. پس چه شگفت است خاموشی که سخن می گوید!

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۴، ص ۴۱۹.

۴. زمان نوروز فرا رسید و بلندیها و تپهها سبز شدند، و شراب رقیق گشته و هم پیالهها [ای ما] آواز سر دادند.

عمری است تا دلم ز مقیمان زلف توست غافل ز حفظِ جانبِ پارانِ خود مشو
مفروشِ عطرِ عقل به هندوی زلف یار کآنجا هزار نافه مشکین به نیم جو
نخم وفا و مهر در این گهنه کشتزار آنگه عیان شود که رسد موسم درو^(۱)

بَنی عَمِنَا! جُودُوا عَلَیْنَا بِجُرْعَةٍ
وَلِلْفَضْلِ أَسْبَابٌ بِهَا يُتَوَسَّمُ^(۲)

کنایه از اینکه: ای آنان که باده از لب جانان می نوشید، و از مشاهدات حضرتش برخوردارید! جرعه‌ای هم به من سوخته دل تفضل کنید، که فضیلت را اسبابی است، یکی هم این است که جود و بخشش را در این امر بکار بندید. به گفته‌ی خواجه در جایی:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک!
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک به مذهب همه، کفرِ طریقت است امساک^(۳)

شُهُورٌ بِهَا الْأَوْطَارُ تُقْضَى مِنَ الصُّبَا
وَفِي شَأْنِنَا عَيْشُ الرَّبِيعِ مُحْرَمٌ^(۴)

کنایه از اینکه: ماههای ربیع (بهار)، ماههایی است که کودکان حاجتشان برآورده می‌شود، و اولیاء آنها به امور دنیوی خوش و دلشادشان می‌کنند؛ ولی گویا ما را عیش ربیع از جمال و کمال حضرت معشوق حرام است، و بهره‌ای از دیدار او نباید داشته باشیم. در جایی می‌گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۸، ص ۳۶۰.
۲. ای پسر عموه‌های ما! بر ما به جرعه‌ای [از شراب هم که شده] بخشش کنید، و برای فضل و بزرگی اسبابی است که می‌شود از آن [حال شخص را] پیش‌بینی نمود.
۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۷، ص ۲۷۶.
۴. این ماههایی است که در آن خواسته‌های کودکان برآورده می‌شود، و [لی] عیش و خوشی بهار برای ما حرام است.

عید است و موسم گل و یاران در انتظار
 دل بسرگرفته بسودم از اَبام گل ولی
 و در جایی دیگر می گوید:

عید است و موسم گل، ساقی! بیار باده
 زین زهد و پارسایی، بگرفت خاطر من
 هنگام گل که دیده است، بی می قدح نهاده؟
 ساقی! پیاله ای ذّه، تا دل شود گشاده^(۲)

أَيَا مَنْ عَلَا كُلَّ السَّلَاطِينِ سَطْوَةً!

تَرَحَّمْ، جَزَاكَ اللهُ، فَالْخَيْرُ مَعْنَمٌ^(۳)

ای معشوقی که بر همه سلاطین برتری داری! که: «بِقُوَّتِكَ الَّتِي قَهَزْتَ بِهَا كُلَّ شَيْءٍ، وَخَضَعَ لَهَا كُلَّ شَيْءٍ، وَذَلَّ لَهَا كُلَّ شَيْءٍ، وَبَجَبَرُوتِكَ الَّتِي غَلَبْتَ بِهَا كُلَّ شَيْءٍ، وَبِعِزَّتِكَ الَّتِي لَا يَقُومُ لَهَا شَيْءٌ، وَبِعِظَمَتِكَ الَّتِي مَلَأَتْ أَزْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ وَبِسُلْطَانِكَ الَّتِي عَلَا كُلَّ شَيْءٍ»^(۴): (و [مسئلت می کنم] به قوت و نیرومندی ات که بدان بر هر چیز چیره گشته، و تمام اشیاء در برابر آن خاضع و فروتن و خوار و ذلیل هستند، و به شکوه و بزرگی ات که بدان بر هر چیز غالب هستی، و به عزت و سرافرازی ات که هیچ چیزی در برابر آن پا برجا نیست، و به عظمتت که ارکان و شرشر وجود هر چیز را پُر نموده، و به تسلط و سلطنتت که هر چیز را فراگرفته.) به سطوتت مرا از من بستان، و سپس بنده ناچیزت را مورد عنایت قرار ده، و از هجرانش برهان، و آن را غنیمت دان، که کاری خیر و شایسته می باشد. به گفته خواجه در جایی:

به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است بگش به غمزه که اینش سزای خویشتن است

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۱، ص ۲۳۴.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱۴، ص ۳۷۰.

۳. ای کسی که از لحاظ چیرگی بر تمام پادشاهان غلبه نموده ای! [بر حال من] رحم آره، خداوند تو را پاداش نیکو دهد! که خیر و خوبی غنیمت است.

۴. اقبال الاعمال، ص ۷۰۶.

گرت ز دست برآید مرادِ خاطر ما ببخش زود که خبری برای خویشتن است
 به جانت ای بُتِ شیرین من! که همچون شمع شبان تیره مُرادم فنایِ خویشتن است
 بسوخت حافظ و در شرطِ عشق و جانبازی هنوز بر سرِ عهد و وفایِ خویشتن است^(۱)

لِكُلِّ مِنَ الْخُلَاقِ دُخْرٌ وَنِعْمَةٌ

وَلِلْحَافِظِ الْمِسْكِينِ فَقْرٌ وَمَغْرَمٌ^(۲)

بخواهد بگوید: در نتیجه سیر و سلوک، عاقبت شهود و پی بردن به فقر ذاتی و نیستی و فناء تهیدستی خود نصیبم شد، و کلام الهی: «يا أَيُّهَا النَّاسُ! أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ، وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»^(۳): (ای مردم! همه شما فقیران و نیازمندان درگاه خداوند هستید و تنها خداست که بی نیاز ستوده می باشد.) و فرمایش رسولش: «الْفَقْرُ فَخْرِي، وَبِهِ أَفْتَجِرُ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ»^(۴): (فقر و ناداری [موجب] فخر و بالندگی من است، و بدان بر تمام پیامبران و رسولان افتخار می نمایم.) را لمس نمودم، و می گویم: «إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ، فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَقِيرًا فِي فَقْرِي»^(۵): (معبودا! من در غنا و بی نیازی خویش فقیر و درمانده ام، پس چگونه در فقر و ناداری ام فقیر نباشم؟!). و خواهم گفت:

گرچه گزْدِ آلودِ فقرم، شرم باد از همتم گر به آبِ چشمه خورشید، دامن تر کنم
 من که دارم در گدایی گنجِ سلطانی به دست کی طمع در گردش گردونِ دونِ پرور کنم؟
 با وجود بی نوایی رو سینه بادم! چو ماه گر قبولِ فیض خورشیدِ بلندِ اختر کنم
 گوشه محرابِ ابروی تو می خواهم ز بخت تا در آنجا همچو مجنون درس عشق از برکنم^(۶)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۱، ص ۹۱.

۲. برای هر یک از دوستان توشه و نعمتی وجود دارد. و [لی] حافظ نیازمند را ناداری و زیان نصیب گشته.

۳. فاطر: ۱۵.

۴. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۲۷۹، از روایت ۸.

۵. اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۶. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۰.

اما دوستان من چون خود را تهیدست نمی‌بینند، شهود و منزلتی که دوست به من عنایت فرموده را نمی‌توانند داشته باشند.

و ممکن است بخواهد بگوید: محبوبا! همه دوستان را بهره‌ها از جمال و کمالت می‌باشد، اما خواجه بینوایت را تهیدستی و خسران نصیب است. شاید بخواهد با این بیان تقاضای دیدار حضرتش را بنماید و بگوید:

ز دستِ کونه خود زیر بارم که از بالا بلندان شرمسارم
مگر زنجیرِ مویی گیردم دست وگر نه سربه شیدایی برآرم
سری دارم چو حافظ مست لیکن به لطفِ آن پری امیدوارم^(۱)

این سخن گفتار حال شارح غزلیات است: خدایا! به حق انبیاء و اولیائت علیهم‌السلام قسم، که مرا از قرب و وصل و دیدارت همواره در دو عالم بی‌بهره مساز؛ که: «أَنْتَ الَّذِي أَسْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَانِكَ، حَتَّى غَرَفُواكَ وَوَجَدُواكَ [وَجَدُواكَ]، وَأَنْتَ الَّذِي أَزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّائِكَ، حَتَّى لَمْ يُجِبُوا سِوَاكَ، وَتَمَّ يَلْجَأُوا إِلَيَّ غَيْرِكَ. أَنْتَ الْمُونِسُ لَهُمْ حَيْثُ أَوْحَشْتَهُمُ الْعَوَالِمَ، وَأَنْتَ الَّذِي هَدَيْتَهُمْ حَيْثُ اسْتَبَانَ لَهُمُ الْمَعَالِمَ. مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ، وَمَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟ لَقَدْ خَابَ مَنْ رَضِيَ دُونَكَ بَدَلًا، وَلَقَدْ حَسِرَ مَنْ بَغَى عَنْكَ مُتَحَوَّلًا. كَيْفَ يُزْجَى سِوَاكَ، وَأَنْتَ مَا قَطَعْتَ الْإِحْسَانَ؟ وَكَيْفَ يُطَلَّبُ مِنْ غَيْرِكَ، وَأَنْتَ مَا بَدَّلْتَ عَادَةَ الْإِمْتِنَانِ؟»^(۲)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۹، ص ۳۰۹.

۲. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

مثنوی

آلا ای آهوی وحشی! کجایی؟
دو تنها و دو سرگردان بی‌کس
بیا تا حالِ یکدیگر بدانیم
که می‌بینم که این دشتِ مشوش
که خواهد شد؟ بگوید ای حبیبان!
مگر خضرِ مبارک‌پی درآید
مگر وقت و نا پروردن آمد؟
شنیدم رهروی در سرزمینی
که ای سالک! چه در انبانه داری؟
چو او بش داد: کاری دانسه دارم
بگفتا: چون به دست آری نشانش؟
بگفتا! گرچه این امرِ محال است
نیاز من چه وزن آرد بدین ساز؟
ولی تا جان بُود در تن بکوشم
چو آن سرو روان شد کاروانی
مده جام می و پای گل از دست
مرا با توست، بسیار آشنایی
دو راه^(۱) اندر کمین، از پیش و از پس
مراد هم بجوییم از توانیم
چراگاهی ندارد ایمن و خوش
رفیقِ بی‌کسان یارِ غریبان
زیمین همتش این ره سرآید
که فالَم «لَا تَذَرْنِي فَرْدًا» آمد
به لطفش گفت رندِ خوشه چینی:
بسیا دامی بنه، گردانه داری
ولی سسمیرغ می‌باید شکارم
که او خود بی‌نشان است آشیانش
ولیکن ناامیدی هم وصال است
که خورشیدِ غنی شد کیسه پرداز
بُود کز جام او، یک جرعه نوشم
ز مُلک دیده می‌کن پاسبانی
ولی غافل مشو از چرخ بد مست

لب سرچشمه‌ای و طرّفِ جویی
 به یاد رفتگان و دوستداران
 چو نالان آیدت آبِ روان پیش
 نکرد آن همدم دیرین مدارا
 چنان بی‌رحم زد زخم^(۱) جدایی
 برفت و طبعِ خوش باشم حزین کرد
 مگر خضرِ مبارک پی تواند
 تو گوهر بین و از خرمهره بگذر
 چو من ماهی کلک آرم به تحریر
 رفیقان! قدر یکدیگر بدانید
 مقالاتِ نصیحت گو همین است
 روان را خرد درهم سرشتند
 براین گونه دمد این عشق^(۲) در دل
 فرح بخشی در این ترکیب پیدا است
 چرا با بخت چندین می‌ستیزم؟
 مرا بگذشت آبِ فرقت از سر
 هم‌اکنون راه شهرِ دوست گیرم
 نسیم اشکی و با خود گفتگویی
 موافق گردد با ابر بهاران
 مسدد بسخّش ز آب دیده خویش
 مسلمانان! مسلما [نا] خدا را
 که گویی خود نبوده است آشنایی
 برادر با برادر کی چنین کرد؟
 که این تنها بدان تنها رساند^(۳)
 ز طرزی کآن نگردد شُهره بگذر
 تو از نون و الْقَلَم^(۳) می‌پرس تفسیر
 که تا در وادی هجران نمانید
 که حکم اندازِ هجران در کمین است
 در او تخمی که حاصل بود کشتند
 هر آن کس را که گشت این کام حاصل
 که شعرِ نغز، مغزِ جان اشیاست
 چرا از طالعِ خود می‌گریزم؟
 در این حال مدارا نیست درخور
 که گر میرم، هم اندر راه میرم

۱. نسخه بدل: چنان بی‌رحم زد تیغ جدایی

۲. از اینجا به بعد، نسخه‌ها از جهت ترتیب ابیات و کمی و زیادی آنها و اختلاف لفظی متفاوتند. برای اطلاع بیشتر دیوان حافظ، چاپ قدسی، حاشیه ص ۴۵۶ ملاحظه شود.

۳. نسخه بدل: تو از نون و قلم می‌پرس تفسیر.

۴. نسخه بدل: براین گونه دمد عشق تو در دل.

غریبانی که حسالم را بیند
 غریبان را غریبان یعاد آرند
 خدایا! چاره بسیچارگانی
 چنان کز شب برآری روز روشن
 ز هجرانت بسی دارم شکایت
 بیاور نکهتی از طیب امید
 که این نافه ز چین جیب حور است
 در این وادی به بانگ چنگ بشنو
 پر جبریل را اینجا بسوزند
 سخن گفتن که را یاراست اینجا
 به مرگم بر سر بالین نشینند
 که ایشان یکسگر را یادگارند
 مراد بنده را چاره تو دانی
 از این انده برآور شادی من
 نمی‌گنجد در اینجا این حکایت
 مشام جان معطر ساز جاوید
 نه ز آن آهو، که از مردم نفور است
 که صد من خونِ مظلومان به یک جو
 به دامن کودکان آتش فروزند
 تک‌عالی الله! چه استغناست اینجا

برو حافظ! در این معرض مزین دم

سخن کوتاه کن، وَاللَّهِ أَغْلَمُ

نظر به اینکه مطالب این مثنوی را با ارزش می‌دانستم، شرح آن را حسن ختام کتاب قرار می‌دهم. می‌گوید:

آلای آهوی وحشی! کجایی؟

مرا با توست، بسیار آشنایی

آری، همه موجودات و بخصوص بشر را همواره با حضرت دوست آشناییها بوده و هست، هنگامی که در خلقت نوری اش عرض امانت نمودند با او آشنایی حاصل نمود و به حمل آن تن در داد؛ که: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ، فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا، وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا، وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ؛ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^(۱): (براستی که امانت [ولایت] را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، پس آنها از حمل آن اباہ کردند و از آن هراسیدند و انسان آن را حمل نمود، براستی که بسیار ستمگر و نادان بود.) و با اخذ میثاق از طریق نفس خویش با او آشنایی پیدا کرد. که: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ، وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ، شَهِدْنَا»^(۲): (و [به یاد آور] هنگامی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم [ﷺ] نسل و ذریه ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی، گواهی می‌دهیم.) و این شناسایی را در تمام عوالم، از خلقتهای نوری و مثالی، داشته و چون خلقت خاکی اش

۱. احزاب: ۷۲.

۲. اعراف: ۱۷۲.

دادند، می دانستند ظلمت عالم طبع او را محجوب از یادش می کند، تعلیم اسمائش نمودند؛ که: « وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا »^(۱): (و همه نامهای خود را به آدم آموخت.) و این تعلیم، تعلیم تکوینی بود که با گل آدم ﷺ مخمر گشته؛ که: « خَمَزَتْ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي أَزْتَعِينَ صَبَاحاً »^(۲): (طینت [و خمیر مایه و ریشه وجودی] آدم ﷺ را چهل صبح با دو دست [اسماء جلال و جمال] خویش، سرشتم.)

با این وجود توجه به تعلقات عالم طبیعت همه را (بجز انبیاء و اولیاء علیهم السلام) از عنایت به حقیقتشان بازداشت و او را می دیدند و توجه به توجهشان نداشتند، بندگان برجسته اش را فرستاد تا آنان را با گفتار و دستوراتشان یادآور شوند؛ ولی چون این توجه را نمی توان با نظر به خواسته های عالم طبع داشتن حفظ نمود، خواجه می گوید: «ألا ای آهوی وحشی...».

و ممکن است منظور خواجه از «بیار آشنایی»، آشنایی فطری توحیدی باشد که هر کس، بداند یا نداند؛ توجه داشته باشد یا نداشته باشد، همواره توجه فطرت مورد نظر اوست. که: « فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ، وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ »^(۳): (سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید، دگرگون شدنی برای آفرینش خدا نیست این همان دین استوار است ولی اکثر مردم [از این حقیقت] آگاه نیستند.) و به گفته خواجه در جایی:

مردم دیده ما، جز به زُخت ناظر نیست
دل سرگشته ما، غیر تو را ذاکر نیست
بسته دام بلا باد چو مرغ وحشی
طایر سدره! اگر در طلبت طایر نیست
روز اول که سر زلف تو دیدم، گفتم
که پریشانی این سلسله را آخر نیست

۱. بقره: ۳۱.

۲.

۳. روم: ۳۰.

سَرِ پِیَوْنَد تُو تَنهَا نَه دَلِ حَافِظِ رَاسِتْ کِیَسْتِ آنْ کَشِ سَرِ پِیَوْنَد تُو دَرِ خَاطِرِ نِیَسْتِ؟^(۱)
مَوْحُومِ اسْتَادِ مَرْضُوانِ اَللّهِ تَعَالَى عَلَیْهِ - دَرِ ذِیلِ:

یا رَبِّه! آنْ آهَوِیِ مَشْکِیْنِ بَه خُتْنِ بَازِ رِسانِ وَاَنْ سَهْیِ سَرُورِوانِ رَا بَه چَمَنِ بَازِ رِسانِ^(۲)
مِیِ فَرَمُودَنْد: «آهَوِیِ سِیَاه» تَنهَا دَرِ خُتْنِ یَافِتِ مِیِ شُودِ وِ مَنْظُورِ ازِ «مَشْکِیِ بُوْدَنْ»
سِیَاهِیِ اسْتِ کِه چَشْمِ دَرِ آنْجَا چِیْزِیِ مِشَاهَدَه نَمِیِ کَنْد. عَدَه‌ایِ ازِ اَهْلِ کِمَالِ هَم
بُوْدَه‌اَنْد کِه چُونِ بَه کِمَالِ مِیِ رَسِیْدَنْد، لِبَاسِ سِیَاهِ مِیِ پُوشِیْدَنْد. اِیْنانِ مَنَّسَبِ بَه
«سِیَاحِ عَلِیِ سِیَاهِ پُوشِ» اَنْد. اِیْنِ کِنایَه ازِ رَسِیْدَنْ بَه مَقامِ «لَا اسْمِیِ وِ لَا رِسمِیِ» وِ مَقامِ
اِحْدِیَّتِ اسْتِ، کِه دَرِ آنْجَا جِزِ خُدا دِیْدَه نَمِیِ شُود. گُویَا دَرِ اِیْنِ بَسِیْتِ مِشَاهَدَه‌ایِ
اِیْنِ گُونَه‌ایِ بَرایِ خَواجَه دَسْتِ دَاَدَه بُوْدَه، تَمَنّایِ دِیْگَرِ بَارِ آنْ رَا مِیِ نَمایِدِ وِ
مِیِ خَواهدِ بَگُویِد: نَعْمَتِ ازِ دَسْتِ رَفْتَه رَا بَه مَنِ بَازِگَرْدانِ.

دو تنها و دو سرگردان بی‌کس

دو راه اندر کمین، از پیش و از پس

کَفایَه ازِ اِیْنکِه: مَحَبُوبِیا! تُو دَرِ مَعْشُوقِیِ یَکْتاییِ؟ کِه: «اَللّهُ لَا اِلهَ اِلاَّ هُوَ»^(۳): (اوستِ
خُدا وِ اِلهِیِ کِه مَعْبُودِیِ جِزِ او نِیَسْتِ.)، وِ مَنِ دَرِ عَاشِقِیِ (سِوایِ انْبِیاءِ وِ اَوْلِیائِتِ علیهم‌السلام)
دَرِ زَمانِ خُودِ. تُو مِرا مِیِ جُویِیِ وِ مِیِ گُویِیِ: «یا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اِسْتَجِیْبُوا لِلّهِ وِ لِلرَّسُولِ اِذَا
دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیْکُمْ»^(۴): (ایِ کَسانِیِ کِه اِیْمانِ آوَرْدَه‌اید! هَرگَاهِ کِه خُدا وِند وِ رِسولِ شِما رَا
بَرایِ اُنْچَه مایَه حَیاتِتانِ مِیِ بَاشَد، بَخِوانَنْد، اِجابتِ نَمایِیْدِ.) وِ نِیْزِ: «تَوْ عَلَیْمَ الْمُدْبِرِونَ عَنّیِ
کَیْفَ الْبِیْظارِیِ بِهَم. لَماتُوا شَوْقاً اِلیّ»^(۵): (اگرِ آنانِ کِه بَه مَنِ پُشتِ کَرْدَه‌اَنْد، مِیِ دَانِستَنْد کِه

۱. دِیْبانِ حَافِظ، چاپِ قَدسی، غَزَلِ ۱۰۶، ص ۱۰۸.

۲. دِیْبانِ حَافِظ، چاپِ قَدسی، غَزَلِ ۴۸۶، ص ۲۵۲.

۳. بَقَره: ۲۵۵.

۴. انفال: ۲۴.

۵. ۴۰۵

چگونه چشم براه و منتظر آنانم، از شوق به من جان می سپردند.) و من تو را می طلبم و می گویم: «إلهی! واجعلنی ممن نادیتہ فأجابک، ولا حظتہ فضعق بجلالک؛ فناجیتہ سراً وعمیلک جہراً»^(۱): (بار الها! مرا از آنانی قرار ده که ندایشان کردی و اجابت نمودند و به آنها نظر افکندی و در برابر جلال و عظمت مدهوش گشتند سپس در باطن با آنها مناجات کردی و آشکارا برای تو عمل نمودند.) تو را سزد که عاشقی را به خود راه دهی و بی عنایت به او نباشی، و مرا شایسته است که تو را اختیار کنم و غیرت را نجویم، تا به خود راهم دهی و به قرب و وصالت خشنودم فرمایی و نگذاری به عالم ظلمت فروروم و از دیدارت محروم مانم؛ که: «یا مَنْ إذا سألک عنبد أعطاه... إلهی! من الذی نزل بک ملتبساً بوائک، فما فزیته؟! و من الذی أناخ ببابک مُرتجياً نداءک، فما أوثیته؟!»^(۲): (ای کسی که هرگاه بنده‌ای از تو [چیزی] بخواهد، عطا می فرمایی... معبودا! کیست که به التماس پذیرایی‌ات بر تو فرود آمد و میهمانی‌اش نمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان نمودی!؟)

بیا تا حالِ یکدیگر بدانیم.

مرادِ هم بجویم ار توانیم

کنایه از اینکه: محبوبا! سزاوار است بدانم از من چه می خواهی و باید چگونه باشم، تا به وظیفه خویش عمل نمایم و به وصالت راه یابم، و تو هم به حال عاشق و شیفته خود چون منی نظر داشته باشی، و این‌گونه در فراق نسوزانی و نظر عنایتی به وی بفرمایی؛ که: «إلهی!... أیخسن أن أزعج عن بابک بالخیبة مضروفاً، و نسئت أغرف سواک مؤلی بالإحسان مؤصوفاً؟! کئیف أزوجو فبیرک، و الخیر کله بیدک؟! و کئیف أومل سواک، و الخلق و الأمر لک؟!»^(۳): (معبودا!... آیا سزاوار است به ناامیدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو

۱. اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

۲. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۳. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

مولایی که موصوف به احسان باشد نمی‌شناسم؟! و چگونه به غیر تو امیدوار باشم، و حال آنکه جز تو مولایی که موصوف به احسان باشد نمی‌شناسم؟! و چگونه به غیر تو امیدوار باشم، و حال آنکه همه خیر و خوبی به دست [با کفایت] توست؟! و چگونه به جز تو آرزومند شوم، در صورتی که [عالم] خلق و امر از آن توست؟!؛ زیرا:

که می‌بینم که این دشتِ مشوَش

چراگاهی ندارد ایمن و خوش

مَشوفا! عالم طبع بس ناپایدار است و مرا چنین موقعیتی برای دیدارت بدست نخواهد آمد. باید بدانم چه نثارت نمایم، تا مرا به مرادم نائل سازی، در جایی می‌گویید:

در راه عشق، وسوسه اهرمن بسی است هُشدار! و گوش دل به پیام سروش کن
ساقی که جامت از می صافی نهی مباد! چشم عنایتی به من دُرد نوش کن
سرمهت در قباي رز افشان چو بگذری یک بوسه نذر حافظِ پشمینه پوش کن^(۱)
که خواهد شد؟ بگوید ای حبیان!

رفیقِ بسی‌کسان یارِ غریبان

دُهر! اگر عنایتی در این غربت سرای دنیا به من ننمایی و از غربتم با دیدارت نرهانی و به وصال خویش مفتخرم نفرمایی، کیست که در دو جهان، یار و آرام بخش خاطریم گردد؟! که: «إلهی!... أنت الّذی اشرقت الأنوار فی قلوبِ أولیائک، حتی عرفوک و وَّحدوک [وَجَدُّوک]؛ وَأَنْتَ الّذی أزلت الأعیاز عن قلوبِ أحبائک، حتی لم یحبوا سواک و لم یلجئوا إلی غیرک، أنت المؤمنس لهم حین أوحشتهم العوالم، وَأَنْتَ الّذی هدیتهم حین استبانث لهم الصعالم. [إلهی! ماذا وجد من فقدک؟! وما الّذی فقد من وجدک؟!]: (پروردگارا! تویی که انوار را در دل اولیائت تابانیدی تا به مقام معرفت و شناسایی و توحیدت نائل آمدند [یا: تو را یافتند]، و

تویی که اغیار را از دلهای دوستانت زدودی تا غیر تو را به دوستی نگرفته و جز به تو پناه نبردند، تویی یار و مونس ایشان آنجا که عوالم [امکانی] ایشان را به وحشت انداخت، و تویی راهنما و راهبر ایشان آنجا که علامتها برای ایشان آشکار گشت [معبودا!] کسی که تو را از دست داد، چه چیزی یافت و آنکه تو را یافت چه چیزی را از دست داد؟! به گفته خواجه در جایی:

جان بی جمالِ جانان، میلِ جنان ندارد هر کس که این ندارد، حقا که آن ندارد
با هیچکس نشانی ز آن دلستان ندیدم یا من خبر ندارم، یا او نشان ندارد^(۱)

مگر خضرِ مبارک پی در آید

زینِ همتش این ره سر آید

محبوب! تنها چیزی که بجز دیدارت می‌تواند مرا آرامش در دو جهان دهد، صحبت با انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام و انس باطنی با ایشان و گفتار و کردار و مقام و لایتنشان می‌باشد؛ که: «إلهی! نسیس لی وسیلةً إلیک إلا عواطف زأفتک، ولا لی ذریعةً إلیک إلا عواطف زخمبتک وشفاعة بنییک، نبی الرحمة و منقذ الأمة من الغمة، فأجعلهما لی سبباً إلی نیل غفرانک، و صیژهما لی و صلةً إلی الفوز برضوانک»^(۲): (معبودا! من [برای نیل] به درگاهت وسیله‌ای جز نوازشهای مهر و رأفت تو ندارم. و دستاویزی جز مهربانیها و عواطف رحمت تو و شفاعت و میانجیگری پیامبرت، پیامبر رحمت و رهایی دهنده امت از غم و غصه و اندوه، ندارم، پس این دو را برای من وسیله نیل به آمرزشت، و رسیدن به خشنودیات بگردان).

و یا انس با استاد کامل است که با راهنماییهای خود، سالک را از این دنیای پر خاطره و عالم طبیعت جدا می‌سازد و توجه به حضرت دوست می‌دهد، تا آنکه

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۲، ص ۱۳۶.

۲. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹.

روزی قابل عنایات معشوق گردد و به مقصد غایی انسانیتش نایل سازد. به گفته خواجه در جایی:

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم
زاد راه حرم دوست نداریم مگر به گدایی ز در میکرده زادی طلبیم
بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ ا خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم^(۱)

مگر وقت وفا پروردن آمد؟

که فالم «لا تَدْرِنِی فَرْدًا» آمد

همان طوری که خواجه در غزلیاتش بر طبق حال و مقام خود سخن می‌گفته، نه آن‌گونه که بیشتر اهل شعر و شاعری هستند؛ در اینجا هم پس از آن کلمات و راز و نیاز، گویا به فکر می‌افتد که تفرالی به قرآن شریف بزند، ببیند کارش به کجا خواهد کشید: آیا باز محبوب خود را مشاهده خواهد نمود؟ یا خیر. این آیه شریفه از قول زکریا علیه السلام آید که: «زَبًّا لَا تَدْرِنِی فَرْدًا، وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِینَ»^(۲): (پروردگارا! تنه‌ایم مگذار، و تو بهترین وارثان می‌باشی.) به فال نیک می‌گیرد که حضرت دوست به مرادش خواهد رساند و هجرانش پایان خواهد یافت؛ لذا می‌گوید: «مگر وقت وفا پروردن آمد...».

شسندم رهروی در سرزمینی

به لطفش گفت رند خوشه چینی:

که ای سالک! چه در انبانه داری؟

بیا دامی بسنه، گر دانه داری

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۵، ص ۳۰۰.

۲. انبیاء: ۸۹.

جوابش داد: کاری دانه دارم
ولی سمیرغ می باید شکارم
بگفتا: چون به دست آری نشانش؟
که او خود بی نشان است آشیانش
بگفتا: گرچه این امر محال است
ولیکن ناامیدی هم وبال است

شنیدم عارفی خوشه چین و بهره مند از سیر و سلوک و به مقصد نایل گشته به سالکی گفت: زاد و توشه برای این راه چه برداشته‌ای؟ بیاور و با آن مقصود خود را صید کن. جواب داد: زادی جز محبت فطری ام به محبوب حقیقی و ازلی و ابدی و بی همتا ندارم و می خواهم او را شکار کنم. فرمود: چگونه با نشان می تواند بی نشانی را بدست آورد «که او خود بی نشان است آشیانش»؟ که: «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّبُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ، سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ!»^(۱): (اوست خدایی که معبودی جز او نیست، پادشاه منزّه [از هر عیب و نقص] و ایمنی دهنده و برتر و چیره [بر هر چیز] و سرافراز و بسیار جبران کننده. و سر بلند پاک. منزّه است خداوند از آنچه [به او] شرک می ورزند.) و نیز: «قُلْ: هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»^(۲): (بگو: اوست خداوند یکتای بی همتا.) و همچنین: «قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ [عَلِيٌّ] فِي جَوَابٍ مَنْ سَأَلَ عَنْهُ «مَتَى كَانَ رَبُّكَ؟» «تَكَلَّمَكَ أُمَّكَ! وَمَتَى لَمْ يَكُنْ، حَتَّى يُقَالَ: مَتَى كَانَ؟! كَانَ رَبِّي قَبْلَ الْقَبْلِ بِلِقَبْلِ، وَيَكُونُ بَعْدَ الْبَعْدِ بِلِابَعْدٍ، وَلَا غَايَةَ وَلَا مُنْتَهَى لِغَايَتِهِ، إِنَّقَطَعَتِ الْغَايَاتُ عَنْهُ، فَهِيَ مُنْتَهَى كُلِّ غَايَةٍ»»^(۳): (امیر مؤمنان علیه السلام در پاسخ کسی که از او پرسید: «پروردگارت کی به وجود آمده؟» فرمود: «مادرت به سوگت بنشیند! کی نبوده تا گفته شود: چه زمانی پدید آمد؟!»

۱. حشر: ۲۳.

۲. اخلاص: ۱.

۳. بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۸۳، باب ۱۲، روایت ۱.

پروردگام پیش از پیش بدون داشتن قبلیت بوده، و بعد از بعد بدون داشتن بعدیت خواهد بود. و فرجام و سرانجامی برای غایت او نیست. فرجامها از او بریده شده، پس او منتهای هر غایت است.) و نیز: قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ: «أَيْنَ الْمَغْبُودُ؟» «لَا يُقَالُ لَهُ أَيْنَ، لَأَنَّهُ أَيْنَ الْأَيُّبِيَّةِ؛ وَلَا يُقَالُ لَهُ كَيْفَ، لَأَنَّهُ كَيْفَ الْكِنْفِيَّةِ؛ وَلَا يُقَالُ لَهُ مَا هُوَ، لَأَنَّهُ خَلَقَ الْمَاهِيَّةَ، سُبْحَانَهُ مِنْ عَظِيمِ تَاهَتِ الْفِطْنُ فِي تِيَارِ أَمْوَاجِ عَظَمَتِهِ، وَخَصَرَتِ الْأَلْبَابُ عِنْدَ ذِكْرِ أَزَلِّيَّتِهِ، وَتَحَيَّرَتِ الْعُقُولُ فِي أَفْلَاكِ مَلَكُوتِهِ.»^(۱) (حضرت علیه السلام در جواب کسی که پرسید: «معبود کجاست؟» فرمود: به او «کجا؟» گفته نمی‌شود، زیرا او کجا بودن را پدید آورد، و بدو «چگونه؟» گفته نمی‌شود، چون او چگونگی را به وجود آورد. و به او «او چیست؟» گفتن درست نیست، زیرا او چیستی را آفرید. پاک و منزّه است [خداوند] بزرگی که [عقلهای] زیرک و باهوش در آبریز امواج عظمت و شکوه او سرگشته، عقلهای برگزیده هنگام یاد ازلیت و بی‌آغازی‌اش لال و ناتوان و عقلها در افلاک و گردونهای ملکوت او حیرانند.)

سالمک در جواب عارف گفت: اگر چه او را بایی نشان بودنش نمی‌توانم با دانه‌ای که از عشقش فراهم آورده‌ام به دام افکنم، ولی چنانچه در پی او نروم، به کجا توانم رفتن؟ وی را نخواهم چه کس را بخواهم؟ به او محبت نوزم، به که محبت و رزم؟ زیرا توجه به غیر او را برای خود جز وبال و بدبختی و شرک نمی‌دانم؛ که: «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...»^(۲): (و هرگز با خدا، معبود دیگری را مخوان [و مپرست، که]، معبودی جز او نیست، [و] هر چیزی جز روی [= اسماء و صفات] او نابود است.) بخواهد با بیان شنیده فوق به خود خطاب کند و بگوید: تا بی‌نشان نشوی و به فنای خود راه نیابی، ممکن نیست به او راه یابی و از دوام

۱. بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۹۷ - ۲۹۸، باب ۱۳، روایت ۲۴.

۲. قصص: ۸۸.

دیدارش بهره‌مند شوی. در جایی می‌گوید:

اگر خود را بسینی درمیانه	نسبندی ز آن میان طُرُفی کمر وار
که عنقا را بلند است آشیانه	برو این دام بر مرغی دگر نه
خیال آب و گسل در ره بهانه	ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
که با خود عشق ورزد جاودانه	که بندد طرف وصل از حُسنِ شاهی
از این دریای ناپیدا کرانه	بده کشتی می تا خوش برآیم
که نبود جز تو ای مرد یگانه!	سراخالی است از بیگانه، می‌نوش
که تحقیقش فسون است و فسانه ^(۱)	وجود ما معمایی است حافظ!

نیاز من چه وزن آرد بدین ساز؟

که خورشید غنی شد کیسه پرداز

ولی تا جان بُود در تن بکوشم

بُود کز جام او، یک جرعه نوشم

من او را می‌طلبم و به دنبالش می‌روم و به پیشگاهش نیاز می‌برم، ولی او را ناز چنان است که تا من هستم و خود را می‌بینم و فانی در او نشده‌ام، نمی‌پذیردم و به خود راه نمی‌دهد؛ با این همه، تا جان دارم دست از طلب او برنمی‌دارم، باشد تا با فانی ساختنم جرعه‌ای از جام وصلش بنوشانند. به گفته‌ی خواجه در جایی:

دست از طلب ندارم، تا کام من برآید	یا جان رسد به جانان، یا خود زتن برآید
بنمای رُخ که خلقی، حیران شوند و واله	بگشای لب که فریاد، از مرد و زن برآید
جان بر لب است و در دل، حسرت که از لبانش	نگرفته هیچ کامی، جان از بدن برآید
از حسرت دهانت، جانم به تنگ آمد	خود کام تنگستان، کی ز آن دهن برآید؟

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱۳، ص ۳۶۹.

گفتم به خویش: کز وی، برگیر دل، دلم گفت: کارِ کسی است این کو، با خویشتن برآید^(۱)
 و ممکن است مراد از «جرعه نوشم» این باشد که با نوشاندنی از جام دیدارش به
 فنایم نایل سازد و به دیدارش نایل گردم، و با بی خبری از خود، از او خبردار شوم.
 در جایی می گوید:

حجابِ چهرهٔ جان می شود عُبَّارِ تنم خوشا دمی! که از این چهره پرده درفکنم
 چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است زوم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
 چگونه طوف کنم در فضای عالمِ قدس چو در سراچهٔ ترکیبِ تختهٔ بندِ تنم
 بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار که با وجود تو کس نشنود ز من که منم^(۲)

چو آن سرو روان شد کاروانی
 ز مُلک دیده می کن پاسبانی
 مده جام می و پای گل از دست
 ولی غافل مشو از چرخ بد مست
 لب سرچشمه‌ای و طرّفِ جویی
 نم اشکی و با خود گفتگویی
 به یاد رفتگان و دوستانان
 موافق گرد با ابر بهاران
 چو نالان آیدت آبِ روان پیش
 مدد بخشش ز آب دیدهٔ خویش

در این قسمت خواهجه به خود خطاب کرده و می گوید: چون حضرت معشوق
 جلوه نمود و سپس از او محجوب گردیدی، با دیدهٔ دل، یاد و مراقبهٔ جمالش را از

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۲، ص ۱۶۲.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷.

دست مده و پاسبان حرم دل شو و مگذار در آن جز او راه پیدا کند؛ که: «الْقَلْبُ حَرَمٌ
 اللَّهُ، فَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ»^(۱): (قلب، حریم و سرپرده خداوند است، پس در سرپرده
 خدا غیر خدا را جای مده.) امید آنکه باز دیدارت حاصل شود. «مده جام می و پای
 گل از دست» و بگو:

چو باد، عزمِ سرکویِ یار خواهم کرد نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد
 هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین نثارِ خاکِ ره آن نگار خواهم کرد
 به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد بطالتم پس از امروز کار خواهم کرد
 به یاد چشمِ تو خود را خراب خواهم ساخت بنایِ عهدِ قدیم استوار خواهم کرد^(۲)

ولی غافل هم از چرخ بدمست مشو، که در گردش خود و بدمستی هایش بساط
 تو را زیر و زیر کند، و جام می ات از کف بریزد و از تماشای گلت تا ابد محروم سازد،
 و نتوانی دیده دل به دیدارش بگشایی. اینجاست که باید ذلت و خاکساری و عجز و
 مسکنت و گریه و زاری پیش گیری و به یاد دوستی که از کنارت رخت بریسته، از
 فراق چون ابر بهاران سرشک فروریزی و ناله جویباران را به اشک دیدگانم مدد
 بخشی، تا شاید با این گونه نالیدن و گریستن باز حضرت معشوق دری به رویت
 بگشاید و چشم دل به جمال بی مثالش بگشایی. در جایی چون به این آرزو دست
 یافته، می گوید:

سحرم دولتِ بیدار به بالین آمد گفت: برخیز که آن خسرو شیرین آمد
 قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد
 مزدگانی بده ای خلوتی ناله گشای! که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
 گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد ناله فریادرس عاشق مسکین آمد^(۳)

۱. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۵، از روایت ۲۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۷، ص ۱۳۹.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۰، ص ۱۷۵.

نکرد آن همدم دیرین مدارا
 مسلمانان! مسلمانان! خدا را
 چنان بی رحم زد زخم جدایی
 که گویی خود نبوده است آشنایی
 برفت و طبع خوش باشم حزین کرد
 برادر با برادر کی چنین کرد؟
 مگر خضر مبارک پی تواند
 که این تنها بدان تنها رساند

در این قسمت خواجه را آتش فراق بدان داشته که گله‌های عاشقانه از محبوب
 نماید. می‌گوید: ای مسلمانان! همدم دیرین و ازلی ام با من مدارا نفرمود و به
 هجرانم مبتلا ساخت. برای خدا، به دیده ترخم به من بنگرید و روزگار مرا و
 شعله‌های آتش درونی ام را بنگرید، ببینید دوست چگونه از من جدایی گرفت و
 بی رحمانه تیغ و زخم جدایی ام زد به گونه‌ای که گویا با من آشنا نبوده، و چنان از
 دیده دلم نهان گردید و طبع روانم را که گویای حقایق و توصیف جمال او بود،
 محزون ساخت که دیگر نمی‌توانم شمه‌ای از کمالاتش را به بیان آرم. حال گمان
 نمی‌کنم این جدایی به وصال مبدل گردد، مگر آنکه دست توصل به دامن بندگان
 خاصش (رسول الله ﷺ، و یا علیؑ، و یا یکی از اولادش ﷺ، و یا استاد طریق
 خویش) زنم، تا مرا که تنهای در عشقش می‌باشم بدان یگانه بی‌همتای در ذات و
 کمالات؛ که: «لینس کمثلیه شیء»^(۱): (چیزی همانند او نیست). رسانند. در جایی
 می‌گوید:

دردا! که از آن آهوی مشکینِ سینه چشم
و در جایی نیز می گوید:

سینه مالا مالِ درد است ای درینا! مرهمی
چشم آسایش که دارد زین سپهر گرم رو؟
در طریق عشقبازی، امن و آسایش خطاست
اهل کام آرزو را سوی رندان راه نیست
آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
عالمی از نو بپاید ساخت وز نو آدمی^(۲)

تو گوهر بین و از خرمهره بگذر

ز طرزی کآن نگرده شهره بگذر

ای خواجه! و یا ای سالک! همان گونه که قلع و روی نمی توانند معرفت عظمت
معدن باشند، عالم طبیعت که مظاهر کمالات حضرت دوستند، ممکن نیست او را
به کمال و جمال به تو آشنایی دهند؛ که: «إلهی! تزددی فی الآثارِ یوجبُ بُغْدَ المزارِ،
فأجمعی علیک بِخِدمَةِ تُوصلنی إلیک. کَیفَ یستدلُّ علیک بما هو فی وُجُودِهِ مُفتقرٌ إلیک؟! اَیکونُ
بغیرکَ مِنَ الظُّهورِ ما لیسَ لک. حَتَّى یَکونَ هُوَ المَظهِرُ لک؟! مَتى غِبتَ، حَتَّى تُختاجَ إلی ذَلیلٍ یَدُلُّ
عَلیک؟! وَمتى بَعَدتَ، حَتَّى تَکونَ الآثَارُ هِیَ الَّتِی تُوصلُ إلیک؟!»^(۳): (بار الها! تردّد و توجه ام در
آثار و موجودات موجب دوری ات می گردد، پس با خدمت و بندگی ای که مرا به تو
واصل سازد [تمام وجود و توجه] مرا به خویش متمرکز گردان، با چیزی که در وجود
خویش نیازمند توست، چگونه می توان بر تو رهنمون شد؟! آیا برای غیر تو آن ظهوری
است که برای تو نیست تا آن آشکار کننده تو باشد؟ چه هنگام غایب بوده ای تا محتاج آن
باشی که راهنمایی بر تو رهنمون شود؟ و کی دور بوده ای، تا آثار و مظاهر مرا به تو واصل

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۲، ص ۱۲۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۷، ص ۴۱۳.

۳. اقبال الاعمال، ص ۳۲۹.

سازد! پس ای خواجه! بیا و از توجه استقلالی به مظاهر بگذر، که اینها مجازی و اعتباری بیش نیستند. اینان راهنمای به گنجینه ملکوت خودند؛ که: «وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ»^(۱): (و هیچ چیزی نیست مگر اینکه گنجینه‌هایش نزد ماست.) و نیز: «بِتِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»^(۲): (ملکوت هر چیزی به دست اوست.) خلاصه با این بیان بخواهد به خود بگوید: تا توجه استقلالی به خود و مظاهر داری، او را مشاهده نخواهی نمود.

و ممکن است با این بیت بخواهد تمجید از گفتار خود نموده باشد و بگوید: گفتار مرا بر دیگران مزیت و برتری است به حساب آنکه همواره از حقیقت جهان هستی سخن می‌گویم. در جایی می‌گوید:

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند^(۳)
و نیز در جایی می‌گوید:

نگفتی کس به شبیرینی چو حافظ شعر در عالم اگر طوطی طبعش را ز لعل او شکر بودی^(۴)
لذا می‌گوید:

چو من ماهی کلک آرم به تحریر

تو از نون وَالْقَلَمِ می‌پرس تفسیر

کنایه از اینکه: چون ماهی قلم در بحر بیکران توحید قرار بگیرد و بخواهد از اسرار آن دریا چیزی به تحریر آورد، تو از خلقت عالم و ظهور مظاهر بپرس تا برایت بنویسم، و بگویم تفسیر «ن، وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ»^(۵): (ن، سوگند به قلم و آنچه [با آن]

۱. حجر: ۲۱.

۲. یس: ۸۳.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۸، ص ۴۲۹.

۵. قلم: ۱.

می‌نویسند.) چه معنا دارد.

و ممکن است بخواهد بگوید: چنانچه محبوب مرا به دیدارش نایل سازد
خواهم توانست پرده از کلام الهی «ن، وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» برادرم. در جایی می‌گوید:
مراد ما همه موقوف یک کرشمه توست ز دوستان قدیم این قدر دریغ مدار
مکارم نوبه آفاق می‌برد شاعر از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
چو ذکر خیر طلب می‌کنی سخن این است که در بهای سخن سیم و زُر دریغ مدار^(۱)

رفیقان! قدر یکدیگر بدانید

که تا در وادی هجران نمانید

مقالات نصیحت گو همین است

که حکم انداز هجران در کمین است

آری، در طریق سیر معنوی، دوستان هم‌نفس و هم‌فکر به یکدیگر نیرو می‌دهند،
و هر کدام مذکر دیگری می‌باشند، و محافظ از غفلت، و نمی‌گذارند شعله‌های
عشق در وجودشان خاموش گردد؛ که: «الْمُؤْمِنُ بَرَاءَةٌ الْمُؤْمِنِ»^(۲): (مؤمن، آینه مؤمن
است.) خواجه هم می‌خواهد بگوید: ای دوستان هم‌مرام! قدر هم بدانید و از
یکدیگر نیرو بگیرید و جدا نشوید، که در وادی هجران به سبب افتادن در غفلت
خواهید ماند «که حکم انداز هجران در کمین است» مراد از «حکم انداز هجران»
همان توجه به عالم بشریت و لهو و لعب دنیا و تبعیت از هواها و شیطان است که در
کمین سالکند و با مختصر غفلتی از صراط مستقیم عبودیت دورش می‌کنند؛ که:
«إِنَّمَا الْخِيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَنَهْوٌ»^(۳): (همانا زندگانی دنیا، بازی و سرگرمی‌ای بیش نیست.) و

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۰، ص ۲۳۳.

۲. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۷۰، روایت ۹.

۳. محمد (ص): ۳۶.

نیز: « وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ، فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ »^(۱): (از هوا و هوس پیروی مکن، که تو را از راه خداوند گمراه می نماید.) و همچنین: « وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ، فَسَقَدَ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا »^(۲): (و هر کس به جای خداوند، شیطان را سرپرست خویش برگیرد، مسلماً به زیان آشکاری دچار شده است.)

روان را با خِزْد درهم سرشتند
 در او تخمی که حاصل بود کِشتند
 براین گونه دمد این عشق در دل
 هر آنکس را که گشت این کام حاصل

کنایه از اینکه: تخم نوحید و محبت خود را حضرت محبوب در بشر و هر موجودی کاشته؛ که: « فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيُّمُ، وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ »^(۳): (پس استوار و مستقیم، روی او تمام وجود او خویش را به سوی دین تمام همان سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید، دگرگون شدنی برای آفرینش خدا نیست، این همان دین استوار است ولی اکثر مردم از این حقیقت [آگاه نیستند.) و حجابهای عالم طبیعت آن را پنهان دانسته؛ که: تَيْسٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ، إِخْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَخْجُوبٍ، وَاسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتَوْرٍ. »^(۴): (میان خدا و مخلوقاتش حجابی جز مخلوقاتش نیست، در پرده است بی آنکه حجابی او را محجوب نموده باشد، و مستور است بدون آنکه پرده‌ای او را پوشانده باشد.) حضرت دوست در بشر، روح و عقل را آفریده تا به راهنمایی این دو به مقام قرب او راه یابد.

۱. قس: ۲۶.

۲. نساء: ۱۱۹.

۳. روم: ۳۰.

۴.

فرح بخشی در این ترکیب پیداست

که شعر نغز، مغز جان اشیاست

آری، چنین است. چرا فرح بخش نباشد گفتاری که از جان و حال و منزلت عاشقی دل‌باخته چون خواجه تراوش نموده. این اشعار نغز، نه تنها سخن خواجه است، بلکه سخن همه موجودات است که به معشوقی که با آنان و محیط به ایشان می‌باشد عشق می‌ورزند؛ که: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ، إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، وَلَكِنْ لَأَنْفَقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»^(۱): (و هیچ چیز نیست مگر آنکه با حمد و سپاس به تسبیح او مشغول است و لیکن شما تسبیح آنها را در نمی‌یابید.) و نیز: «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»^(۲): (و تمام آنچه در آسمانها و زمین است تنها برای خداوند سجده و کرنش می‌کنند.) و همچنین: «إِنْتَدَعَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ ابْتِدَاعاً، وَاخْتَرَعَهُمْ عَلَيَّ مَشِيئَةً اخْتِرَاعاً، ثُمَّ سَلَكَ بِهِمْ طَرِيقَ إِرَادَتِهِ، وَبَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ...»^(۳): (با قدرت و نیروی خویش مخلوقات را به آفرینش خاصی نوآفرینی فرموده، و بر طبق خواست خویش به گونه ویژه‌ای [از نیستی محض] بیافرید، سپس ایشان را در طریق اراده خویش روان گردانیده و در راه محبت و دوستی خویش برانگیخت.) به گفته خواجه در جایی:

در نظر بازی ما بی‌خبران حیرانند	من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی	عشق داند که در این دایره سرگردانند
جلوه‌گاه رخ او دیده من تنها نیست	ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند
عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا	ما همه بنده و این قوم خداوندانند ^(۴)

۱. اسراء: ۴۴.

۲. نحل: ۴۹.

۳. صحیفه سجاده‌یه (ع)، دعای اول.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۲، ص ۱۴۹.

چرا با بخت چندین می‌ستیزم؟
چرا از طالع خود می‌گریزم؟

مرا که بخت و لطیفه خدادادی چنین پسندیده که گفتاری شیرین و پر مغز از معارف داشته باشم، چرا با چند روزی که در فراق بسر می‌برم، از حضرت محبوب گله داشته باشم، و بگویم: «نکرد آن همدم دیرین مدارا...» و به طالع خود راضی نباشم و بگویم:

طالع اگر مدد کند، دامنش آورم به کف
گر بکشد زهی طرب، ور بکشد زهی شرف
طرف کرم ز کس نسبت این دل پر امید من
گرچه صبا همی برد قصه من به هر طرف
از خم ابروی توام، هیچ گشایشی نشد
وه! که در این خیال کج، عمر عزیز شد تلف
من به کدام دلخوشی، می خورم و طرب کنم
کز پس و پیش خاطر من نشگر غم کشیده صف^(۱)

و ممکن است بخواهد بگوید: حال که عنایات حضرت دوست هر لحظه مرا دعوت به خود می‌کند، و جذباتش در روزگار فراق و ناملایمات هر دم به خود می‌خواند، چرا با آن به ستیزم و گله‌گذاری می‌نمایم.

و ممکن است منظور خواجه این باشد که چرا به بخت و طالع خود که در فراق بسر می‌برم، راضی نباشم. در جایی می‌گوید:

غم جهان مخور و بند من مبر از یاد
رضای به داده بده وز جبین گره بگشای
که این لطیفه نغم ز رهروی یاد است:
که بر من و تو در اختیار نگشاده است
نشان مِهر و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بی‌دل! که جای فریاد است^(۲)
لذا می‌گوید:

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۲، ص ۲۷۳.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳، ص ۵۳.

مرا بگذشت آبِ فرقت از سر
 در این حال مدارا نیست درخور
 هم‌اکنون راه شهرِ دوست گیرم
 که گر میرم، هم اندر راه میرم
 غریبانی که حالم را ببینند
 به مرگم بر سرِ بالین نشینند
 غریبان را غریبان یاد آرند
 که ایشان یکدیگر را یادگارند

حال که فراق دامنگیرم شده و از آن خلاصی ندارم و نمی‌توانم آرام بنشینم و دیگران را در عیش و نوش با محبوب ببینم، خوب است الفت با او را رها نکنم و به یادش عمر بسر برم، تا چنانچه بمیرم در راه طلب او مرده باشم. و فراق کشیدگانی سزاوار است به بالین جنازه‌ام بنشینند و به حالم ناله و گریه سر دهند، که خود گرفتار روزگار من گشته باشند. «غریبان را غریبان یاد آرند...» خلاصه با این ابیات گزارشی از روزگار هجران و اینکه چه باید کرد می‌دهد و سپس دست به دعا برمی‌دارد و می‌گوید:

خدایا! چاره بیچارگانی
 مراد بنده را چاره تو دانی
 چنان کز شب بر آری روز روشن
 از این انده بر آور شادی من
 ز هجران بسی دارم شکایت
 نمی‌گنجد در اینجا این حکایت
 بیاور نکستی از طیب امید
 مشام جان معطر ساز جاوید

ای آن که بیچارگان را چاره‌سازی و بندگان را به مراد خود می‌رسانی و شب را به روز، و ظلمت را به نور مبدل می‌سازی! اندوه این بیچاره خویش را که جز به وصال حاصل نمی‌شود مبدل به شادمانی بنما؛ یعنی از آن نسیمها و نفحات جان‌بخش مشاهداتت که امیدبخش عاشقان است، بیاور و مشام جانش را معطر ساز. به گفته‌ی خواجه در جایی:

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
خوش می‌کنم به باده‌ی مشکین، مشام جان
از بار آشنا، سسخن آشنا شنید
یا رب! کجاست محرم رازی؟ که یک زمان
کز دلق پوش صومعه، بوی ربا شنید
حافظ! وظیفه‌ی تو دعا گفتن است و بس
دل شرح آن دهد که چه دید و چه‌ها شنید
در بند آن مباش که نشنید یا شنید^(۱)

زیرا:

که این نافه ز چین جیبِ حورا است
نه ز آن آهوه، که از مردم نفور است

ای دوستان! منظورم از «طیب امید» بوی خوش حوران بهشتی است که از عطرِ جمال محبوب من نشأت گرفته نه «نافه» مشک آهوان رمنده صحرائی. خلاصه با این بیان بخواهد بگوید:

ای صبا! نکستی از خاکِ درِ بارِ بیار
تا معطر کنم از لطفِ نسیمِ تو مشام
ببر اندوه دل و مژده‌ی دلدارِ بیار
روزگاری است که دل، چهره‌ی مقصود ندید
شمه‌ای از نفحاتِ نَفَسِ بارِ بیار
کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست
ساقیا! آن قدحِ آینه‌ی کردارِ بیار
خنده‌ای ز آن لبِ شیرینِ شکر بارِ بیار^(۲)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۵، ص ۱۳۱.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۲، ص ۲۲۸.

در این وادی به بانگِ چنگ بشنو
که صد من خونِ مظلومان به یک جو

بخواهد به خود خطاب کرده و بگوید: ای خواجه! ای که تقاضای نکهه‌نی از طیب جانان را می‌نمایی! نفحات به وجد آورنده‌اش از ابتداء با زبان بی‌زبانی گفتندت که: در وادی شهود تجلیات و مشاهدات او و استشمام عطر جمالش باید خود را فراموش کنی و آماده‌کشته شدن و نیستی خود گردی. در جایی به آمادگی خود اشاره کرده و می‌گوید:

گر دست دهد خاکِ کفِ پایِ نگارم بر لوح بصرِ خطِ غباری بنگارم
پروانه‌ او گر برسد در طلب جان چون شمع همان دم به‌دمی جان بسپارم^(۱)
و می‌گوید:

گر دست دهم در خم زلفین تو بازم چون گوی چو سرها که به چوگان تو بازم
آن دم که به یک خنده دهم جان چو صراحی مسنان تو خواهم که گذارند نمازم
محمود بود عاقبت کار در این راه گر سر برود در سر سودایِ آبازم^(۲)
اینجاست که تا آماده‌کامل برای این امر نشده‌ای، تقاضای وصالش را مکن؛ زیرا:

پَرِ جبریل را اینجا بسوزند
به دامن کودکان آتش فروزند

ملاحظه می‌کنی جبرئیل علیه السلام رسول الله صلی الله علیه و آله را در شب معراج تا حدّ معینی توانست همراهی کند، سپس عرض کرد: «لَوْ دَنَوْتُ أُمَّلَةً، لَأَخْتَرَفْتُ»^(۳): (اگر به اندازه سرانگشت نزدیکتر می‌شدم، مسلماً می‌سوختم.) کنایه از اینکه: ای خواجه! در این راه کودکان طریق الی الله دامن تعلقات را باید آتش زنند و به تهیدستی و فقر ذاتی خود

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۵، ص ۳۱۹.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۶، ص ۳۲۰.

۳. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲، از روایت ۸۶.

اقرار کنند؛ وگر نه به او راه نخواهند یافت. در جایی می گوید:

ای بی خبر! بکوش که صاحب خبر شوی تا راه بین نباشی، کی راهبر شوی؟
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیایی و زُشوی
خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد آن دمرسی به دوست که بی خواب و خور شوی
بنیاد هستی تو چو زیر و زیر شود در دل مدار هیچ که زیر و زیر شوی^(۱)
و چون آتش به دامن تعلقات زده شود دیگر:

سخن گفتن که را یاراست اینجا

تعالی الله! چه استغناست اینجا

یارای سخن از حضرت محبوب گفتن نمی ماند؛ که: «إِذَا انْتَهَى الْكَلَامَ إِلَى اللَّهِ، فَأَمْسِكُوا»^(۲): (هرگاه سخن به خدا رسید، [از سخن گفتن] خودداری کنید.) و نیز: «لَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ»^(۳): (در ذات خداوند، فکر و اندیشه نکنید.) و همچنین: «تَكَلَّمُوا فِيمَا دُونَ الْعَرْشِ، وَلَا تَكَلَّمُوا فِيمَا فَوْقَ الْعَرْشِ»^(۴): (در باره امور زیر عرش سخن گوید، و [الی]، درباره امور بالای عرش حرف نزنید.) سخن از او خود باید گوید: به گفته خواجه در جایی:

بیان وصف تو گفتن نه حد امکان است چرا که وصف تو بیرون ز حد اوصاف است
ز چشم عشق توان دید روی شاهد غیب که نور دیده عاشق ز قاف تا قاف است
ز مصحف رُخ دلدار آینه برخوان که آن بیان مقامات کشف کشف است^(۵)

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۴، ص ۳۷۶.

۲. بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۵۹، از روایت ۶.

۳. بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۵۹، از روایت ۶.

۴. بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۵۹، از روایت ۶.

۵. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷، ص ۷۶.

برو حافظ! در این معرض مزن دم
سخن کسوتاه کن، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ

چون به این منزلت راه دادند، جای آن نیست که از خود سخن گویی. اینجا سخن از «إِعْرِفُوا اللَّهَ بِاللهِ»^(۱): (خدا را به خدا بشناسید.) و نیز: «يَا مَنْ ذَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ»^(۲): (ای خدایی که با ذات خویش بر ذات رهنمون هستی.) و همچنین: «بِكَ عَرَفْتِكَ، وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ. وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ»^(۳): (به تو شناختمت و تو بودی که مرا به خود رهنمون شده و خواندی و اگر تو نبودی نمی دانستم که تو چستی.) به پیش می آید. پس: «برو حافظ! در این معرض مزن دم...».

به فضل و توفیق الهی تمام شد، امید آنکه این شرح راه گشای شروح بهتری گردد، و اهل سیر را سبب وجد و حالی با معشوق حقیقی شود، و موجبات دعاگویی و یاد خیری از این ناچیز پس از گذشتن از این جهان باشد! اِنْحَمِدْ لِلّٰهِ اَوَّلًا وَآخِرًا، وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَلَعَنَةَ اللهُ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ. عصر چهارشنبه ۳۰ صفر ۱۴۱۷، مطابق با ۲۷ تیر، ۱۳۷۵.

علی پهلوانی تهرانی (سعادت پرور)

۱. بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۷۰، از روایت ۷.

۲. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۲۴۳، از روایت ۱۲.

۳. اقبال الاعمال، ص ۶۷.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرستهای راهنما



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست آیات

فهرست دعاها و زیارات

فهرست روایات و خطبات



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرست آیات

الف

استعوذ عليهم الشيطان... ج ٧٠ / ٧	اتجعل فيها من يفسد فيها و... ج ٢٢٨ / ٣ : ج ٢٧ / ٥
استكبرت ام كنت... ج ٧٤ / ٧	١٦٥ ج ٢٢٥ / ٦ : ج ٢١٩ / ٧ : ج ٢١٩ / ٨ : ج ١٢٥ / ٩
اسجدوا لآدم... ج ٧٤ / ٧	٢٢٨
اشهدهم على انفسهم... ج ٨٠ / ٦	اتمهن... ج ٢١٩ / ٨
اصبر على ما يقولون واذكر... ج ٢٨٣ / ٩	احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا ج ٢٨٢ / ١
اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم ...	ج ١٠٨ / ٦ : ج ٢٨٨ / ٣
ادع الى سبيل ربك بالحكمة و... ج ١٢ / ١	٤٢٧ / ٣
اعلموا انما الحيوۃ الدنيا لعب... ج ١٩٨ ، ٦٥ / ٢	٢٢٢ / ٣
٤٠٨ / ٩ : ج ٢٨٠ ، ٢٦١ / ٥ : ج ١٢٥ / ٣	ادعوني، استجب لكم... ج ١٢٢ / ١
افأمنوا مكر الله فلا يامن... ج ٢٦٤ / ٢	اذ ابتلى ابراهيم... ج ٢١٩ / ٨
افحسبتم انما خلقناكم عبثاً و... ج ٢٠٢ / ٢	اذ رأى ناراً فقال لاهله... ج ٣٩ / ٥
٢٢٦ / ٥	اذ قال موسى لاهله انى... ج ٣٩ / ٥
افرايت من اتخذ الهه هواه... ج ٢٦٨ ، ٢٦٨ / ٣	اذكرونى اذكركم... ج ٢٧٢ / ٤
٢٥٢ / ٩	اذهب بكتابى هذا... ج ٢٧٦ / ٥
افمن شرح الله صدره للاسلام... ج ٤١٢ / ٢	اذهبوا بقميصى هذا... ج ٢٧٥ / ٥ : ج ١٥٦ / ٦
٤١٧ / ١٠ : ج ٢١٨ / ٣	١٧٤ / ١٠
افمن يهدى الى الحق احق ان... ج ٢٢٥ / ٧	ارنى انظر اليك... ج ٢٨٠ / ٦ : ج ٢١٩ / ٧
اقراء وربك الاكرم... ج ٢٢٦ / ٩	استجيبوا لله وللرسول... ج ٥١ / ١ : ج ٢٥٢ / ٣ : ج ٢٣١ / ٣
اقم الصلوة طرفى النهار... ج ٢٥٢ / ١٠	٢١٨ / ٩

- الله وليّ الذين آمنوا... ج ۴۱۸/۱۰
- الله يتوفى الانفس حين موتها... ج ۲۸/۲
- ج ۲۳۹/۹
- الله يجتبي اليه من يشاء... ج ۳۴۷/۶، ۳۸۶
- ج ۲۶۳، ۱۲۰/۷
- الم اعهد اليكم يا بنى آدم... ج ۲۲۷/۳، ۲۹۱/۴
- ج ۳۸۰، ۳۵۹، ۱۱۱/۵، ۳۱۸/۷، ۱۷۵/۸، ۳۸۴
- ج ۲۰۶/۹، ۳۵۳، ۴۹۰/۱۰
- الم اقل لكم اتى اعلم غيب... ج ۱۶۶/۵
- الم تر ان الله يعلم ما فى السموات... ج ۲۱۸/۱
- الم تروا ان الله سخر لكم ما فى السموات... ج ۲۹۵/۱
- المالك يومئذ الحق للرحمن... ج ۲۶۲/۸
- الميس الله بكاف عبده... ج ۲۶۴/۷، ۲۲۱
- اليوم اكملت لكم... ج ۱۶۱/۷
- اليه يصعد الكلم الطيب... ج ۲۰۱/۶
- ام حسب الذين فى قلوبهم مرض... ج ۱۴۵/۵
- امر ألا تعبدوا إلا اياه... ج ۲۵/۷
- امن هو قانت آتاء الليل ساجداً... ج ۳۴۷/۱۰
- امن يجيب المضطر اذا دعاه... ج ۳۲۰/۱، ۳۲۸
- ج ۲۶۳/۱۰، ۳۸۷/۳
- انا ارسلناك بالحق... ج ۹۱/۹
- انا انزلنا اليك الكتاب... ج ۳۵۹/۷
- انا بشر متلكم... ج ۴۲۶/۴، ۲۷۰/۱۰
- انا جعلنا الشياطين اولياء... ج ۳۳۲/۱۰
- انا جعلنا ما على الأرض زينة لها... ج ۲۸۰/۱
- ج ۶۵، ۳۷/۲
- انا خير منه خلقتنى... ج ۴۱۴/۲، ۳۷۷/۶
- انا عرضنا الأمانة على السموات والأرض... ج ۲۱۵/۱، ۲۷۷، ۲۶۶، ۴۰۸، ۴۶۵، ۸۲/۲، ۱۶۳
- ج ۲۵۷، ۲۵۷، ۳۵۷، ۱۸۶/۳، ۲۱۱، ۳۵۱، ۳۹۴، ۴۹۵
- ج ۲۹۳/۴، ۳۵۸، ۴۱۶، ۴۱۸، ۱۲۷/۶، ۱۲۲/۸
- ج ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۸۴، ۲۰۵، ۳۹۲/۹، ۲۹۷، ۹۷/۱۰
- ج ۴۲۸، ۵۰۰
- ان اكرمكم عند الله اتقاكم... ج ۲۲۶/۶
- ان الابرار يشربون من كأس... ج ۱۸۴/۹، ۱۵۲/۵
- ان الأرض يورثها من يشاء... ج ۱۵۶/۱۰
- ان الانسان خلق هلوعاً اذا... ج ۴۳۱/۲، ۲۵۸/۵
- انا لا نضيع اجر من احسن... ج ۶۲/۷
- ان الحسنات يذهبن... ج ۳۵۰/۶
- ان الحكم الا لله... ج ۲۵۸/۹
- ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خير البرية... ج ۲۱۹/۱، ۲۳۲/۷
- ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم... ج ۴۰۹/۱، ۳۹۳/۴، ۷۸/۶، ۱۳۶/۷
- ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات... ج ۲۲۱/۱، ۵۲/۲، ۲۸۸/۴، ۲۵/۸
- ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات يهديهم ربهم... ج ۳۸/۳، ۲۰۴/۸
- ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان... ج ۱۰۴/۱، ۵۸/۲، ۴۰۲/۳، ۱۹۴/۷
- ج ۳۰۴/۸، ۱۸۵/۱۰، ۲۳۲
- ان الذين سبقت لهم... ج ۲۹۱/۵، ۱۴۱/۶
- ج ۱۳۳/۷
- ان الذين عند ربك لا يستكبرون... ج ۲۷۱/۵
- ان الذين قالوا ربنا الله ثم... ج ۳۹۹/۲، ۴۳۷/۳

- ان تقولوا يوم القيامة انا كنا عن... ج ١/٣١١ :
ج ٢/٣٢٩ : ٩٤/٩
- انتم الفقراء الى الله و الله... ج ١٠/٢٤٢ :
ان ربك فقال لما يريد... ج ٢/٢٨٤ : ١٦٣/٨
- ان ربكم الله الذي خلق السموات... ج ٢/٣٦٥ :
ج ٥/٢٠٥
- ان ربك واسع المغفرة... ج ٧/٢٧٧ :
ان رحمة الله قريب من المحسنين... ج ٤/١٢٨ :
- ج ٦/٢٥٨ ، ٢٥٠ : ٨٥/٨ : ١١٥/٩ :
ان زعمتم انكم اولياء... ج ٧/٢٨٧
- انظر الى الجبل فان استقر... ج ٦/٢٨٠ :
ان عبادي ليس لك عليهم سلطان ج ١/٢٩٨ :
- انا لله و انا اليه راجعون ج ١/١٨٦ : ٥٧/٢ : ٨٠ :
ج ٣/٢٩٩ ، ٢٠٩ : ١٢٠/٣ : ٩٥/٤ : ٢٥٢ ، ٢٢/٥ : ١٨٥ ، ١٥٦/١٠ :
ج ٦/٧١ : ١٦٠/٧ : ٢٦٦ ، ٩٠/٨ : ١٢٦ ، ٩٠ : ٢٢/٩ :
ان عدّة الشهور عند الله... ج ٢/٢٨٥ :
انعمت عليهم ج ١/٢٨٢ : ٦٤/٧
- ان في اختلاف الليل و النهار... ج ٤/٢٧ : ٢٢٢/٩ :
ان في خلق السموات و الارض آيات... ج ١٠/٢٠٤ :
ان في خلق السموات و الارض و اختلاف الليل
ج ١/٢٨٦ ، ٢٦٦ ، ٢٧٦ : ٢٦١/٢ : ٢٧/٤ ، ٢٢٥ :
ج ٥/١٠٩ : ٢٩١/٨ : ٢٩١/٩ : ٧٧/٩ : ٣٣٢ : ٤١١/١٠
- ان في ذلك آيات لقوم... ج ٥/١٠٩ :
انك لا تهدي من احببت و لكن... ج ٧/١٢٠ :
ان كل من في السموات و الارض... ج ٢/٢٣٢ :
ج ٣/٥١ ، ٢٤٢ : ٢٦٤/٧ : ٢٦٤/٩ :
ان كنتم تحبون الله فاتبعوني... ج ٩/٢١٨ :
ان لك الا تجوع فيها... ج ٨/٩٩ :
ان للمتقين عند ربهم جنات... ج ٧/٢٦٣ :
- ج ٤/١٨٩ : ١٠٤/٥ : ٤٠٤ : ٢٢/٦ : ١٦٣/٩ :
ج ١٠/٣٧١ :
- ان الشرك لظلم عظيم ج ٢/٢٣٦ : ٢١١/٨ :
ج ٧/١٨١
- ان الشيطان كان للانسان عدو مبين... ج ٧/٦٩ :
ان الشيطان كان للرحمن... ج ٤/٢٠ :
ان الصلاة تنهى... ج ٤/٢٩ :
ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم...
ج ١/٢٢٢ : ٢٦/٢ : ٢٦٥ ، ٢٨٢ : ٤٦١/٢ : ٤٢ ، ٣١/٤ :
٩١
- ان الله لذو فضل على الناس... ج ٦/٢٨٦ :
ان الله مع الذين اتقوا... ج ٨/٢١٣ :
انا لله و انا اليه راجعون ج ١/١٨٦ : ٥٧/٢ : ٨٠ :
ج ٣/٢٩٩ ، ٢٠٩ : ١٢٠/٣ : ٩٥/٤ : ٢٥٢ ، ٢٢/٥ : ١٨٥ ، ١٥٦/١٠ :
ج ٦/٧١ : ١٦٠/٧ : ٢٦٦ ، ٩٠/٨ : ١٢٦ ، ٩٠ : ٢٢/٩ :
ج ٥/٢٢٩
- ان الله يبسط الرزق... ج ٩/٢٢٨ :
ان الله يحكم ما يريد... ج ٧/٢٢٢ :
ان الله يعلم ما يسرون... ج ١٠/٢٨١ :
ان الله يفعل ما يريد... ج ٢/٢٦ : ٢٩٥/٤ :
ان العتقين في جنات و نهر... ج ٢/١٢٠ ، ٢٩١ :
ج ٣/٢٢ ، ٥٠١ : ٢٢٥/٤ : ٢٨٨ ، ٢٦٣/٧ : ٢٨٩ :
ج ٨/٢٨١ : ٢٢٢ ، ٩١/٨ : ٢٦/٩ :
- ان المسلمين و المسلمات... ج ٦/٢٥٠ :
ان النفس لامارة بالسوء... ج ١٠/٢٣١ :
انا نخاف من ربنا يوماً عبوساً... ج ٣/٢٠٢ :
ج ٦/١٢١
- انبتوني بأسماء هولاء... ج ٣/٢٢٧ : ٢١٩/٨ :

ع ۹/۱۲۵، ۲۴۲	ع ۲/۳۷۶: ۴/۲۵۴: انما اشكو بشي وحزني...
ع ۱۰/۶۳ انى انا الله...	ع ۸/۲۸۱: ۵/۱۸۶
ع ۱/۴۲۲ انى برىء مما تشركون...	ع ۱۰/۵۱۵ انما الحيوۃ الدنيا لعب و لهو...
ع ۷/۲۶۲ انيبوا الى ربكم...	ع ۷/۲۳۹ انما الهكم اله واحد...
ع ۳/۲۶۰: ۶/۲۳۸ انى توكلت على الله...	ع ۳/۳۴۹: ۹/۲۶۷ انما امره اذا اراد شيئاً...
ع ۱/۸۷، ۹۸، ۳۱۰ انى جاعل فى الارض خليفة...	ع ۷/۱۴۲ انما قولنا ليشئ اذا اردنا...
ع ۲/۴۹، ۴۵۶: ۴/۲۸۵، ۴۲۲: ۳/۴۵ انى...	ع ۱۰/۲۹۴ انما مثل الحيوۃ الدنيا...
ع ۵/۲۷، ۱۶۵: ۶/۱۲۷، ۲۳۵، ۱۹۴: ۲۲۷، ۴۲۷	ع ۸/۲۱۲ انما نطمعكم لوجه الله...
ع ۸/۷۵، ۲۸۱: ۷/۱۶۰، ۲۲۹، ۲۸۱	ع ۳/۲۲۷ انما وليكم الله ورسوله...
ع ۹/۶۷، ۹۲، ۱۲۵، ۱۲۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۶۶، ۳۳۶	ع ۱/۲۰۵ انما يتذكر اولوا الالباب الذين يوفون...
ع ۱۰/۶۷، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۹۹، ۲۸۹، ۳۱۲، ۳۴۴	ع ۳/۲۲۶ انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب...
ع ۶/۲۳۵ انى خالق بشراً من صلصال من...	
ع ۲/۴۱۴: ۵/۱۶۴ انى خالق بشراً من طين...	ع ۳/۲۴۱: ۱۰/۲۲۰ ان ناشئة الليل هى اشد...
ع ۱/۴۲ انى وجهت وجهى للذى فطر السموات...	ع ۲/۶۰ اننى انا الله لا اله الا انا...
ع ۳/۲۳۵، ۳۷۱: ۴/۲۷۲، ۲۳۰: ۶/۳۰ انى...	ع ۱/۳۷۲ انهار من خمر لذۃ للشاربين...
ع ۷/۱۲۲، ۳۵۲: ۸/۳۵، ۲۶۷، ۴۵۵	ع ۳/۴۶۸: ۸/۲۷ ان هذا القرآن يهدى...
ع ۵/۲۰ او اجد على النار هدى...	ع ۱۰/۲۶۲
ع ۱/۲۳۲، ۴۰۰: ۵/۱۲۸ او ف بعهدكم...	ع ۶/۲۸ ان هذا صراط على مستقيم...
ع ۲۲۶	ع ۸/۵۶ ان هذا لهو الفوز العظيم...
ع ۱/۱۲۴، ۳۳۳: ۲/۲۸۲، ۳۵۲ او فوا بعهدى...	ع ۸/۲۹۷ انه كان ظلوماً جهولاً...
ع ۳/۴۰۰: ۴/۱۱۴، ۱۲۷، ۳۳۶: ۸/۱۷۵ او لئنك...	ع ۱/۲۹۹، ۵/۳۴۲: ۸/۳۸۵، ۱۰/۱۸۶ انه ليس له سلطان على الذين آمنوا و على ربهم...
ع ۲/۲۰۲: ۶/۳۱۲ او لئنك لهم رزق معلوم...	ع ۷/۳۹۸ انهم لمحضرون الا عباد الله...
ع ۷/۲۰۸، ۵۶: ۸/۳۷۵، ۱۱۹ او لئنك لهم مغفرة و رزق كريم...	ع ۹/۹۵ انه من عبادنا المخلصين...
ع ۸/۲۵ او لئنك هم الوارثون الذين...	ع ۳/۴۳۶ انه من يتق و يصبر...
ع ۷/۱۸۳ او لئنك يجزون الغرفة...	ع ۸/۲۱۲ انه من يشرك بالله فقد حرم...
ع ۷/۲۵۹ او لم نعمركم ما يتذكر...	ع ۵/۴۱ انى آنست ناراً...
ع ۵/۲۷، ۱۶۵ او لم يروا الى ما خلق الله من شئ يتفتنوا ظلاله...	ع ۳/۴۳۷: ۵/۲۷، ۱۶۵ انى اعلم ما لا تعلمون...

٨٠، ٩٢، ١٥٧، ٢٤٢، ٢٥٢، ٢٨١، ج ٢٠٧/٧، ٢٤٢	ج ٢٧١/١، ج ٢٧٢/٢، ج ٢٢٢/٤
٢٩٦، ٢٦٦، ٢٧٠، ج ٢٤/٨، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ١٠٨	او لم يكف بربك انه على كل... ج ٢٢/٥، ج ٢٧/٦
١٨٤، ٢٠٢، ج ٩٢/٩، ١٥٨، ٢٦٧، ٢٠٣، ٢٠٨	او لم ينظروا في ملكوت السموات و... ج ٢٢٢/٤
ج ١٠/٧٢، ٢٤٠، ٢٤٩	او من كان ميتا فاحييناه و... ج ٢٢٢/٢، ج ٢٧٢/٦
بلى من اسلم وجهه لله و... ج ٢٩٥/٢، ج ٢١٩٥/١	ج ٢٧٢/٩، ج ٢١٧/١٠
ج ٢٧/٦	اهدنا الصراط المستقيم... ج ١/٢٨٤، ٤٨٨
بيده ملكوت كل شيء... ج ١/٢٧٤، ٧٥، ١٦٧	ج ٢٢٢/٣، ج ٥٢/٥، ٢٩٩، ج ٧/٦٤، ١٦٠/٨
٤٧٧، ج ٢٢٥/٣، ج ١٧٥/٤، ج ٢٢٥/٧، ٧٢/٨	اياك نعبد و اياك نستعين... ج ١٥٧/٤
٨٠، ٢١٨، ج ١٦٦/٩، ج ١٠١/١٠، ٥١٤	اياما تدعوا فله الالسماء الحسنى... ج ١٠٢/١٠
	اينما تولوا فثم وجه الله... ج ١٥٥/٩

ت

٢٩٢، ٢٩٠، ١٧٧/٢، ج ٤٠٥، ٣٨/١	السنث بربكم ج ١/٣٨، ٤٠٥، ١٧٧/٢، ٢٩٢، ٢٩٠
٢٢٩، ج ٢٥٤، ٢٦٦، ١٥٤/٥، ١٧٠، ١٨٦، ٢٠٢	٢٢٩، ج ٢٥٤، ٢٦٦، ١٥٤/٥، ١٧٠، ١٨٦، ٢٠٢
٢٢٦، ٢٢٨، ٢٨٢، ٢٨٤، ج ٢٢٦، ٢٨١/٦، ج ٢٠٧/٧	٢٢٦، ٢٢٨، ٢٨٢، ٢٨٤، ج ٢٢٦، ٢٨١/٦، ج ٢٠٧/٧
٢٦٩، ج ٢٢/٨، ٢٢، ٧٥، ٧٧، ٨٣، ٨٧، ١٠٨، ج ٢٦٧/٩	٢٦٩، ج ٢٢/٨، ٢٢، ٧٥، ٧٧، ٨٣، ٨٧، ١٠٨، ج ٢٦٧/٩
٢٠٣، ٢٠٨، ج ١٠/٢٢٩، ٢٢٠	٢٠٣، ٢٠٨، ج ١٠/٢٢٩، ٢٢٠
ج ٢٨٧/٣، ج ٣٠٢/٤، ج ٢٢٧/١٠	ج ٢٨٧/٣، ج ٣٠٢/٤، ج ٢٢٧/١٠

تلك آيات الكتاب الحكيم... ج ٣١٤/٣

تلك الجنة التي نورث من... ج ٢٢٢/٧

ث

٢٤٩، ج ٨٧/١، ج ٢٤٩/٣	ثم اجتباه ربه فتاب عليه... ج ٨٧/١، ج ٢٤٩/٣
٢٥٠، ج ١٢٠/٤، ج ١١١/٥، ج ١٨٢/٧، ٢٨٢	٢٥٠، ج ١٢٠/٤، ج ١١١/٥، ج ١٨٢/٧، ٢٨٢
ج ١١٠/١٠، ج ١٦١، ٨٦، ٧٦/٨، ج ٢٢٤/٩	ج ١١٠/١٠، ج ١٦١، ٨٦، ٧٦/٨، ج ٢٢٤/٩
١١٥/٦، ج ١٦٩، ١٢٦/٥، ج ١١٥/٦	ثم انشأنا خلقا آخر... ج ١٦٩، ١٢٦/٥، ج ١١٥/٦
٢٢٥، ج ١١٠/٧، ٢٧٧، ٢٨١، ج ٢٢/٩، ٢٦٦، ٢٩٢	٢٢٥، ج ١١٠/٧، ٢٧٧، ٢٨١، ج ٢٢/٩، ٢٦٦، ٢٩٢
٢٩٢، ٢٩٤، ج ٢٨٨، ٢٥٠، ج ٢٨٨/١٠، ٤٨/١٠، ٢٢٩	٢٩٢، ٢٩٤، ج ٢٨٨، ٢٥٠، ج ٢٨٨/١٠، ٤٨/١٠، ٢٢٩
٢١٦/٦، ج ٢٦/٣، ج ٢١٦/٦	ثم اورثنا الكتاب الذين... ج ٢٦/٣، ج ٢١٦/٦
٢٤٧/٣، ج ٢٤٧/٣	ثم عرضهم على الملائكة... ج ٢٤٧/٣

ب

بل اتبع الذين ظلموا اهوانهم... ج ١٦٤/١

ج ٢٧٩/٨، ج ٢٥٤/٩

بل احياء عند ربهم يرزقون... ج ٢٧١/٩

بل عباد مكرمون... ج ٢٨٢/٢

بلى... ج ١٠٨، ٧٨/٨

بلى شهدنا... ج ٢٩، ٢٨/١، ٢٩، ٧١، ١٦٩، ١٨٦، ٢١٦

٢٣٠، ٢٤١، ٢٤٢، ٢١٠، ٢٦٦، ٢٨١، ٢٠٥، ٢٠٩

ج ٢٨/٢، ٢٨، ١٢٠، ١٢٠، ١٧١، ١٧٧، ٢٥٢، ٢٥٨، ٢٩٠

ج ٢٢٧، ٢٢٢، ٢٠٦/٣، ج ٢١٧، ٢١١، ٢٠١، ٢٢٩، ٢٩٢

ج ٢٥٤، ٢٩٢/٤، ٢٠١، ٢١٦، ج ١٥٤/٥، ١٧٠، ١٨٦

ج ٢٠٢، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٧٨، ٢٨٢، ٢٨٢، ٢٢٦، ٢٢/٦

ج - خ

رب انى لما انزلت الي... ج ۱۵۹/۸
 رب بما اغويتنى... ج ۲۴۶/۳: ۲۰۶/۴
 رب فـانظرنى الى... ج ۲۴۶/۳: ۲۴۲/۴
 ج ۳۳۲/۱۰
 رب لا تدرنى فرداً... ج ۵۰۶/۱۰
 ربنا اخرجنا نعمل صالحاً... ج ۲۵۹/۷
 ربنا ظلمنا انفسنا وان... ج ۱۸۲/۷
 ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة... ج ۸۳/۲: ۱۰۲/۱۰
 رجال لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن... ج ۸۱/۱
 ج ۲۶۷/۱۰: ۲۳۲/۹
 رضوان من الله... ج ۲۰۵/۴
 رضى الله عنهم ورضوا... ج ۲۸۱/۶: ۴۲۸، ۱۲۷/۹

جاهدوا باموالكم و انفسكم... ج ۱۸۷/۳
 جاء الحق و زهق الباطل... ج ۴۰۲/۹
 جنات تجرى من تحتها الانهار... ج ۲۰۵/۴
 حتى اذا جاء احدهم الموت... ج ۱۱۲/۵: ۲۶۲/۸
 حنفاء لله غير مشركين... ج ۲۱۶/۲
 خلق الله السموات و الارض بالحق و صوركم...
 ج ۲۳۵/۷
 خلق الموت و الحيوه ليبلوكم... ج ۱۹۸/۲
 خلقتنى من نار و خلقتة من طين... ج ۴۹۸/۳
 ج ۴۲۹/۱۰: ۲۶۹/۷
 خير من الف شهر... ج ۶۹/۲

س - ش

سأتىكم منها بخير... ج ۲۰/۵
 سبحان الذى اسرى بعبده ليلاً... ج ۷۱/۲
 ج ۲۱۶/۶: ۲۸۲/۹: ۱۰۱/۱۰: ۱۵۶
 سبحان الله عما يصفون الآ عباد الله المخلصين...
 ج ۲۴۱/۱: ۲۰۴، ۲۴۰، ۲۶۴: ۲۷۴/۲: ۲۷۹، ۲۸۳
 ج ۴۹۲: ۲۹۵/۳: ۲۹۶، ۴۲۲: ۷۲/۴: ۲۶۴، ۲۷۰
 ج ۲۱۷/۵: ۲۶۸: ۷۷/۶: ۸۲/۷: ۲۷۴: ۱۰
 ج ۳۷۲، ۳۳۵، ۳۲۴، ۱۲۲/
 سبحانك ربك رب العزة عما... ج ۲۷۷/۴: ۹۱، ۸۲/۷
 سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا... ج ۱۶۵/۵
 ج ۲۳۵/۶
 سبحانه و تعالى عما يصفون... ج ۸۱/۷
 سبح لله ما فى السموات و الارض... ج ۴۹۰/۳
 ج ۴۰۱/۱۰

د - ذ

دعواهم فيها سبحانك اللهم... ج ۲۵۱/۸
 دنا فتدلى... ج ۱۸۷/۸: ۲۲/۹
 ذرية من حملنا مع نوح انه... ج ۲۸۳/۹
 ذلك الذين القيم... ج ۱۱/۱
 ذلك الكتاب لا ريب فيه... ج ۲۱۲/۳
 ذلك بان الله لم يك... ج ۲۸۴/۲
 ذلك نزلوه عليك من الآيات... ج ۲۱۴/۳
 ذلك هدى الله... ج ۲۶/۳

ر

رب ادخلنى مدخل صدق... ج ۴۰۳/۹
 رب ارجعون لعلى... ج ۲۰۸/۲: ۲۲۹: ۱۸۰/۵
 ج ۴۳۵/۱۰
 رب ارنى انظر اليك... ج ۲۹۴/۳

عيناً فيها تسقى سلسبيلاً... ج ٩٦/٧

سلام هي حتى مطلع الفجر... ج ١٦٩/١ : ج ٦٩/٢

١٢٢ : ج ٨٧/٥ : ج ٢٠٦/١٠ : ج ٣٨٣ : ج ٤٢٢

سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم...

ج ٣٨٩/١ : ج ٤٦٦ : ج ٢٠/٢ : ج ٣٩ : ج ١١٣ : ج ١٧٠ : ج ٣٢٦

ج ٣٤٨ : ج ٣٦١ : ج ٣٩٥ : ج ١٠٠/٤ : ج ١٠٠/٦ : ج ٧٢/٦ : ج ٢٩٤/٧

ج ٣٢/٨ : ج ٣١٩ : ج ٧٠ : ج ٢٤٢/١٠

شهر رمضان الذي انزل فيه... ج ٢٧/٨

ف

فآمنوا بالله ورسوله والنور الذي... ج ٤١٧/١٠

فابتغوا اليه الوسيله... ج ٤٦١/٢

فيايين ان يحملنها... ج ٤٩٥/٣ : ج ١٢٠/٤

ج ٢٩٧/٨

فاخرج لهم جسداً له خوار... ج ٢٠٩/٤ : ج ١٣٢/٥

فاخرج منها فانك رجيم... ج ٢٩٧/٣

فادخلي في عبادي... ج ٢٢/٩

فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحي... ج ٢١٥/١

ج ١٦٥/٥ : ج ٤١٢/٢

فاذا قضى امراً فانما... ج ٢٦٦/٢

فاذكروني اذ كركم... ج ٢٢٥/١ : ج ٣٦٢ : ج ٣٩٣ : ج ٤٠٥

ج ٢٩٢/٣ : ج ٣٩/٢ : ج ٣٧١ : ج ٣٠٦/٥ : ج ٢٩/٦

ج ٢٥١/٨ : ج ٣٢٢/٩

فازلّهما الشيطان عنها... ج ١٠٧/٨ : ج ٢٦٥/٩

فاستلوا اهل الذكر ان كنتم... ج ٨٢/٨

فاستقم كما امرت و من تاب... ج ١٨٥/٥

فاصبر على ما يقولون و سبّح... ج ٢٥٢/١٠

فاعرض عنّ من تولى... ج ١١٩٠/٢ : ج ٢١٨/٣

ج ٩٢/٥ : ج ٢٦٠/٦ : ج ٣٧٨ : ج ١٨٨/٧ : ج ٢٨٦/٨

ج ٢٠٨/٩ : ج ٢٨٩/١٠

فالذين آمنوا و عملوا الصالحات... ج ٢٦٠/٧

فالق الاصبح و جعل الليل... ج ٢٧٧/٢

فاليكّم اله واحد فله اسلموا... ج ٣٠٠/٢

فاما الذين آمنوا بالله و اعتمصوا... ج ٢٨/٣

ج ٩٢/٥

ص - ض

صبيحة الله و من احسن من الله... ج ٣٦٢/٦

ج ٢٢١/٧

صراط الذين انعمت عليهم... ج ٤٨٨/١

صمّ بكم عمى فهم... ج ٢٢٨/٥

صوّركم فاحسن صوركم... ج ٢٥٢/٣

ظلّ سعيهم في الحيوّة الدنيا... ج ٤١١/٣

ظلوماً جهولاً... ج ٢٥١ : ج ٢٢٥/٣

ع

عالم الغيب فلا يظهر على غيبه... ج ٤١٢/١

ج ١٦٢/٢ : ج ١٦٧ : ج ٨٦/٢

عالم الغيب و الشهادة... ج ٥٦/٦

عسى ان يبعثك ربك مقاماً محموداً... ج ١٩٧/١

ج ٢٤٥/٤ : ج ٤٢٢ : ج ٤٢٧ : ج ١٦٦/٣

عليم بذات الصدور... ج ١٢٢/٢ : ج ٥٧/٦

عند ربهم يرزقون... ج ٢٤٢/٤ : ج ٣١٢/٦ : ج ٢٨٦

ج ٢١٦/٧ : ج ٣٩٨ : ج ٣٧٥/٨ : ج ١٢٥/٩ : ج ١١٩/١٠

عند ملك مقتدر... ج ١٦٣/٤ : ج ٢٢٢ : ج ٣٧٥/٨

ج ٢٩٨ : ج ١٢٥/٩ : ج ١١٩/١٠

- فاما الذين آمنوا و عملوا الصالحات... ج ۴/۲۹۴
- فاما ياتينكم منى هدى... ج ۸/۱۰۷، ۱۵۸
- فانك من العنظرين الى يوم... ج ۲/۲۸۰
- ج ۳/۲۴۶، ج ۴/۳۴۲، ج ۱۰/۲۳۲
- فانهم لمحضرون الا عباد الله... ج ۲/۵۲، ۲۷۱
- ج ۸/۹۸، ج ۶/۱۴۱، ج ۳/۴۲۹، ج ۸/۹۸
- فاوحينا الى موسى ان... ج ۴/۱۹۴
- فاولئك مع الذين انعم الله... ج ۷/۶۴
- فاينما تولوا فثم وجه الله... ج ۲/۴۷، ج ۶۲، ج ۱۱۱، ج ۲۳۴
- ج ۶/۲۹
- فانتهن... ج ۶/۱۰۸
- فاقم وجهك للدين حنيفاً فطرت الله... ج ۱/۱۱
- ج ۶/۱۶۲، ج ۱۸۶، ج ۴۰۹، ج ۲/۵۷، ج ۱۵۷، ج ۲۵۴، ج ۲۹۲، ج ۲۵۰
- ج ۴/۴۷۰، ج ۳/۱۲۰، ج ۱۸۰، ج ۴/۴۱۴، ج ۴/۲۶۷
- ج ۵/۲۸۱، ج ۵/۷۷، ج ۸۴، ج ۲۷۱، ج ۲۷۶، ج ۴۰
- ج ۶/۱۱۴، ج ۷/۱۲، ج ۳۴، ج ۱۲۹، ج ۱۷۳، ج ۸/۸۱
- ج ۹/۴۰۲، ج ۹/۵۹، ج ۹۷، ج ۱۱۷، ج ۱۶۴، ج ۱۹۲، ج ۲۴۴
- ج ۱۰/۴۲۲، ج ۱۰/۷۲، ج ۱۷۲، ج ۲۳۰، ج ۲۲۹، ج ۲۶۱، ج ۳۴۸
- ج ۱۸، ج ۲۲۴، ج ۲۳۵، ج ۵۱۶
- فانظرنى الى يوم يبعثون... ج ۲/۳۷۹، ج ۹/۲۶۶
- فبعزتك لاغوينهم اجمعين... ج ۲/۳۷۱
- ج ۳/۲۵۲، ج ۴/۱۴۵، ج ۳۰۶، ج ۱۰/۱۸۵
- فتاب عليه و هدى... ج ۸/۷۷
- فتبارك الله احسن الخالقين... ج ۹/۲۹۲، ج ۲۳۶
- فتلقى آدم من ربه معاربه... ج ۳/۴۲۷، ج ۴۴۹، ج ۱/۶
- ج ۷/۲۸۲، ج ۸/۷۵، ج ۸/۱۶۱، ج ۲۱۹
- فخسفنا به وبداره الأرض... ج ۱/۲۲۶
- فسبحان الذى بيده ملكوت كل شىء و... ج ۱/۲۹
- ج ۲/۱۹۲، ج ۱۰۳/۱۸۲، ج ۲/۱۹۲
- فسبحان الله رب العرش... ج ۷/۸۱
- فسجد الملائكة كلهم... ج ۳/۲۹۷
- فسخرنا له الريح... ج ۳/۲۸۲
- فطرت الله التى فطر الناس عليها... ج ۱/۱۱، ج ۴۶
- ج ۹۹، ج ۱۵۰، ج ۱۸۵، ج ۲۰۵، ج ۲۲۱، ج ۲۷۴، ج ۲/۴۶، ج ۵۶
- ج ۸، ج ۱۰، ج ۱۲۲، ج ۳/۲۲۶، ج ۲۰۵، ج ۲۲۲، ج ۳۲۹، ج ۴/۲۵
- ج ۳، ج ۲۲۷، ج ۲۲۷، ج ۵۴/۵، ج ۱۶۴، ج ۱۷۰، ج ۲۵۶
- ج ۶/۱۱۰، ج ۱۵۷، ج ۲۸۸، ج ۷/۲۲۱، ج ۲۲۸، ج ۲۷۷، ج ۴۰۳
- ج ۸، ج ۲۰۹، ج ۲۲۱، ج ۵۰/۹، ج ۱۱۵، ج ۱۱۶، ج ۱۲۶، ج ۱۹۲
- ج ۲۵۹، ج ۲۷۲، ج ۳۵۰، ج ۱۰/۴۲، ج ۹۸، ج ۱۰۷، ج ۱۹۸، ج ۳۱۵
- ج ۳۳۰، ج ۲۶۱، ج ۲۵۴، ج ۴۶۵، ج ۵۰۱
- ففرزوا الى الله انى... ج ۲/۵۷، ج ۴/۵۶، ج ۶/۹۱
- فقفوا له ساجدين... ج ۲/۴۱۴
- فقلنا اهبطوا منها جميعاً... ج ۲/۲۹
- فقلنا يا آدم ان هذا عدوك و لزوجك... ج ۹/۲۴۲
- فكذلك القى السامرى فاخرج... ج ۴/۱۹۴
- فكيف اذا جئنا من كل... ج ۲/۲۶۱
- فلا تزكوا انفسكم هو... ج ۸/۲۱۲
- فلا يخرجنكما من الجنة فتشقى... ج ۸/۷۶
- فلما اتاها نودى... ان يا موسى... ج ۵/۴۰، ج ۲۲
- ج ۷/۲۱۰
- فلما اتبها نودى يا موسى... ج ۵/۴۰
- فلما انباهم باسمائهم... ج ۳/۲۴۷
- فلما ان جاء البشير القاه على... ج ۵/۲۷۶
- فلما تجلنى ربه للسجيل جعله... ج ۳/۲۷۵
- ج ۴/۱۶۵، ج ۶/۲۸۰
- فلما راينه اكبرنه و قطعن... ج ۵/۲۵۰
- فلما قضى موسى الاجل... ج ۵/۳۹، ج ۱۰/۳۶۱، ج ۱۰

- فلنحيينه حياة طيبة... ج ١/٣٥: ج ٢/٥٢
- فلولا فضل الله عليكم... ج ٢/٢١٩: ج ٦/٢٢٨، ٤١٠: ج ٧/٢٦٧
- قال رب اغفر لي وهب لي ملكاً... ج ٩/٢٣٧
- قال رب بما اغويتني... ج ٤/٢٢٢: ج ٦/٢٥٦
- قال رب فانظرني الى يوم... ج ٦/٢٧٧
- قال ربنا ظلمنا انفسنا... ج ٨/١٦١
- قال فبعزتك لا غوينهم... ج ٢/٢٢٤: ج ٤/١٢٢: ج ٧/٢٦٧
- قال فبما اغويتني... ج ٢/٢٢٤: ج ٦/٢٥٦: ج ٩/٢١٩
- قالوا لن تمسنا النار... ج ٦/٢٢٢
- قال هذا صراط علي مستقيم... ج ٨/١٧٨
- قال: يا ابليس ما منعك... ج ١/٤٢
- قد افلح المؤمنون... ج ٤/٣٥٩، ٣٨٨: ج ٨/٢٥٥: ج ٩/١٥٥
- قد جاتكم بصائر من ربكم... ج ٥/٢٢٢
- قد جاتكم من الله نور... ج ١٠/٢١٧
- قل اعوذ برب الفلق... ج ٨/٢٢٠
- قل اعوذ برب الناس... ج ٨/٢٢٠
- قل الله ثم ذرهم في حوضهم... ج ٣/١٤٥: ج ٤/٥٦: ج ٥/١١٤، ٢٥٦: ج ٦/٩١: ج ٨/٣٣٢
- قل اللهم مالك الملك... ج ٤/٣٧٢: ج ٩/٢٩٩
- قل امر ربي بالقسط... ج ٣/٢٦٨
- قل ان تخفوا ما في صدوركم... ج ١٠/٢٨١
- قل ان صلواتي ونسكي و... ج ٤/٢٨٠: ج ٨/١٢٨: ج ١٠/٢٧٠
- قل ان كانت لكم الدار الآخرة... ج ٧/٣١١
- قل ان كنتم تحبون الله... ج ٢/٢٣١: ج ٤/٣١٨، ٤٢٢: ج ٩/١٢٢، ٢٢٢: ج ١٠/٨١
- قل انما ادعو ربي... ج ٣/٢٧١
- فما اوتيتكم من شيء... ج ٩/٢٣٧
- فما متاع الحياة الدنيا الا قليل... ج ١/١٩٠: ج ٢/٢٨٧: ج ٦/٢٢
- فمن آمن واصلح فلا خوف... ج ٦/٢٨
- فمن اتبع هداي... ج ٨/٧٦
- فمن اتقى واصلح فلا خوف... ج ٦/٢٨: ج ٨/٢١٣
- فمن اسلم فاولئك تحزوا رشداً... ج ٥/٢١٩
- فمن تبع هداي فلا خوف... ج ٦/٢٧
- فمن كان يرجوا لقاء... ج ١٠/٢٥٨
- فمن يرد الله ان يهديه... ج ٨/٢٠٤
- فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله... ج ٢/١٥٨: ج ٥/١١٥
- فوجدنا عبداً من عبادنا... ج ٩/٢٨٢: ج ١٠/١٠١
- فوسوس لهما الشيطان... ج ٣/٤٥٢: ج ١٠/١١٠
- في بيوت اذن الله ان ترفع... ج ٩/٢٢٨
- في مقعد صدق عند... ج ٢/٢٠٢، ٢٩٨: ج ٤/٢٨٥: ج ٦/٣١٢، ٣٨٦: ج ٧/١٨٤، ٢٠٨: ج ٨/٥٦: ج ٩/٢٧٢
- فيها تحيون و فيها تموتون و منها... ج ١٠/١١٠

ق

- قال اذهب فمن تبعك منهم... ج ٦/٣٧٨
- قال اهبطوا منها جميعاً... ج ٣/٤٥٠
- قال اهبطوا بعضكم لبعض... ج ٨/١٥٩
- قالت نملة يا ايها النمل... ج ٢/٢٨٢

- قل: انما امرت ان اعبد الله... ج ۲۰۴/۱: ۲۷۱/۳
 قل بفضل الله و برحمته فبذلك... ج ۲۲۰/۲:
 ج ۲۷۷/۹: ۲۴۹/۶: ۲۷۰/۴: ۴۰۱/۳
 قل: رب ادخلنى مدخل صدق واخرجنى...
 ج ۲۱۲/۱
 قل: فمن يملك لكم من الله شيئاً... ج ۲۹۵/۱
 قل لا املك لنفسى ضرراً ولا نفعاً... ج ۱۶۵/۷
 قل: متاع الدنيا قليل و الآخرة... ج ۲۸۶/۲:
 ج ۲۲۲/۳: ۴۲/۶

ل

- قل: من بيده ملكوت كل شىء... ج ۱۸۱، ۲۹/۱
 ج ۴۴۹: ۲۲۳/۲: ۳۹۲/۶: ۲۳۹/۹: ۱۰۵/۱۰
 قلنا اهبطوا منها جميعاً... ج ۲۳۵/۶
 قل هذه سبيلى، ادعوا الى الله... ج ۱۲۰/۳
 قل هل يستوى الذين يعلمون و... ج ۱۱/۶
 قل هو الله احد... ج ۸۳/۴، ۱۳۱، ۱۹۱، ۲۲۸:
 ج ۲۲۰/۵: ۱۹۲/۹: ۵۰۷، ۱۲۲، ۸۷/۱۰
 قل يا ايها الذين هادوا... ج ۲۱۱/۷
 قل يا عبادى الذين اسرفوا... ج ۱۲۷/۴: ۲۵۷/۵:
 ج ۱۱۶/۹
 قيل يا نوح اهبط سلام منا... ج ۳۰۲/۳

ك

- كانت لهم جنات الفردوس... ج ۵۶/۸
 كانوا قليلاً من الليل ما يهجعون... ج ۲۴۷/۵:
 ج ۱۶۳/۶: ۲۴۷/۱۰
 كتاب احكمت آياته... ج ۲۱۳/۳
 كذلك اتتك آياتنا... ج ۲۴۹/۲
 كلا ان كتاب الابرار لفى... ج ۳۷۲/۹

- كلا انها كلمة هو... ج ۲۴۹، ۲۰۸/۲: ۱۱۳/۵، ۱۸۰:
 ج ۲۳۵/۱۰
 كل شىء هالك الا وجهه... ج ۲۶۷/۱: ۷۱/۶:
 ج ۱۱۲/۷: ۴۰۱/۸: ۲۵۹، ۲۲۹، ۲۷/۹
 كل من عليها فان... ج ۲۳۲/۲: ۷۱/۶:
 ج ۴۰۱/۸: ۲۷/۹
 كلمة ربه... ج ۲۴۱/۵
 كل نفس ذائقة الموت... ج ۲۴۲/۷

- لئن اشركت ليحبطن عملك... ج ۲۵۷/۱۰
 لئن شكرتم لأزيدنكم... ج ۴۲۶/۱: ۱۰۹/۶
 لئن لم يهدنى ربى لأكونن... ج ۴۲۲/۱: ۱۶۶/۲
 لا حب الاقلىن... ج ۴۲۲، ۴۲/۱: ۱۶۶، ۶۵/۲:
 ج ۴۵۶، ۲۲۵/۳: ۲۵۲، ۱۲۳/۷: ۴۰۹، ۳۵/۹:
 ج ۲۵۵/۱۰
 لا اكراه فى الدين... ج ۳۰/۲
 لا اله الا هو... ج ۲۵۲/۴: ۲۴۰/۵: ۲۹۱/۶
 لا املك لنفسى نفعاً... ج ۶۱/۵: ۲۵۱/۹
 لا تبديل لخلق الله... ج ۱۱/۱: ۲۵۲/۶
 لا تتبعوا خطوات الشيطان... ج ۹۵/۱۰
 لا تدركه الابصار و هو يدرك... ج ۲۵۰/۱:
 ج ۲۸۶/۹: ۳۹۲/۱۰
 لا تدع مع الله الهاً آخر... ج ۲۸۲/۴: ۳۰/۶
 لا تدرنى فرداً... ج ۵۱/۹
 لا تعبدوا الشيطان انه لكم... ج ۵۲/۴
 لا تقربا هذه الشجرة... ج ۲۵۶، ۲۵۵/۱
 لا تقنطوا من رحمة الله... ج ۴۸۹/۳: ۲۷۷/۹

- لا تيأسوا من روح الله... ج ٢٧٧/٩
لا علم لنا إلا ما علمتنا... ج ٢٢٧/٣
لأغويذبهم اجمعين... ج ٨٦/٨، ١٨٢، ٢٨٥
ج ٢٦٧/٩
لأفعدن لهم صراطك المستقيم... ج ٢٩٨/١
لا ملجأ من الله إلا إليه... ج ٦٠/١
لا يذوقون فيها الموت إلا... ج ٥٢/٢
لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون... ج ١٢٥/١
ج ٢٨٥، ٢٦/٢، ١٥٤، ٧٠/٣، ٢٨٢، ٤٠٠
ج ٢٥٠/٣، ٢٩٦، ٣١٩/٥، ٣٢٩/٦، ١٦٢/٨
لا يمسه إلا المطهرون... ج ٤٩٣/٢
لدينا مزيد... ج ٢٤٢/٤
لعلكم تتقون... ج ١٢٤/٢
لقد أرسلنا رسلنا بالبينات... ج ٢٤٠/١
لقد خلقنا الانسان في احسن... ج ٢٦٢/٦
لقد كان لسبأ في مسكنهم آية... ج ٦٥/١٠
لقد كنت في غفلة... ج ٢٠٢/٢
لقد من الله على المؤمنين... ج ٢٦٦/٣
لكل امة اجل... ج ٢٥٦/٤
لكيلا تأسوا على ما فاتكم... ج ٢٩٧/٥
للذين اتقوا عند ربهم جنات تجري... ج ٢١٩/١
لله المثل الاعلى وهو العزيز... ج ٩١/٧
لله الواحد القهار... ج ١٧٩، ٥٨/٦، ٢٢٨/١٠
لله يسجد ما في السموات... ج ٢٧٨/١، ٤٨/٦
ج ٣٩٢/٩
لله يسجد من في السموات والارض... ج ٢٥٨/١٠
لم اكن لاسجد لبشر خلقته... ج ٢٦٩/٧، ٢٩٧/٣
لما يحييكم... ج ٥١، ١١/١
- لم حشرتنى اعمى... ج ٢٤٩/٢
لمن الملك اليوم... ج ٥٤/١، ١٥٢/٢، ١٨٠
ج ٥٧/٦، ١٧٩، ١١٢/٧، ٢٢٩، ٢١٢/٨
ج ٢٢٨/١٠
لم يلد ولم يولد... ج ١٩٦/١
لن ترانى... ج ٢٩٤/٣، ٢٢٠/٤، ٢٨٠/٦
ج ٢٩١/١٠
لن يستنكف المسيح ان يكون... ج ٢٨٢/٩
لو انزلنا هذا القرآن... ج ٢٨/٨
لولا فضل الله عليكم... ج ٢٢٠/٢، ٨٦/٨
له ما في السموات وما في الارض... ج ١٠٣/٢
لهم دار السلام عند ربهم... ج ٢٢٢/٦، ٢٦٢/٧
ج ٥٦/٨
لهم درجات عند ربهم... ج ١٨٢/٩
لهم قلوب لا يفقهون بها... ج ٢٢٨/٥
له ملك السموات والارض... ج ١٠٥/١٠
لهم ما يشاءون فيها... ج ٥٢/١، ٥٣، ٢١٩
ج ٢٠٢/٢، ٢٩٠، ٢٧٤/٤، ٣٨٨، ٢١٢، ٢٧٢/٥
ج ٢٠٦/٦، ٢٠٩، ٢٨٢، ٢١٢، ٢٨٢/٧، ٢٢٧/٨
ج ٢٧١/٩، ٢٢٩، ٦٩/١٠
ليس كمثله شىء... ج ١٩٦/١، ٢٢٧، ٢٠٢/٣
ج ٧٥/٩، ١٠٢، ٢٢٤/١٠
ليس لك من الامر شىء... ج ١٨٧/٥
ليعذب الله المنافقين... ج ١٨٦/٣، ٢٥١، ٢٥٨/٤
ج ٢٨٠، ١٤٦/٨
ليلة القدر خير من ألف شهر... ج ١٦٩/١، ٢٠١
ج ٢٦٧، ٢٦٨/٢، ٦٨، ٧٠، ١٢٤، ٢٥٩، ٢٨٦، ٢٢٢/٣
ج ٨٧/٥، ٢٠٢، ٢٩٠/٧، ٢٧٨/٩، ٥٨/١٠
ج ٢٢٠، ٢٨٢، ٢٠٦، ١٣٦، ٩١

م - ن

- ج ۱۰ / ۴۹۰ :
 من جاء بالحسنة... ج ۲ / ۳۷۷
 من خلق السموات والارض... ج ۲ / ۴۷
 من عمل صالحاً من ذكر او انثى... ج ۲ / ۴۰۰، ۴۱۲ :
 ج ۳ / ۳۲، ۱۱۲، ۳۱۹، ۳۲۲، ۴۲۸ : ج ۴ / ۱۷۵، ۴۱۱ :
 ج ۵ / ۱۶۱ : ج ۹ / ۱۳۹، ۲۸۹، ۲۸۹ : ج ۹ / ۳۷۳، ۴۱۹ :
 ج ۱۰ / ۲۸، ۱۱۶، ۲۱۳
 من كان يريد العاجلة... ج ۱ / ۳۵۷
 من كان يريد العزة... ج ۷ / ۱۱۲، ۲۲۹
 من لم يجعل الله له نوراً... ج ۲ / ۴۱۳
 من يهدي الله فهو المهتدى... ج ۷ / ۱۲۰
 نور على نور... ج ۳ / ۳۱۲، ۴۲۲
- و
 وابتغ فيما آتاك الله... ج ۱۰ / ۳۵۸
 وابتغوا اليه الوسيلة... ج ۱۰ / ۳۵۹
 وابتغيت عيناه من الحزن... ج ۶ / ۱۵۶ : ج ۱۰ / ۱۷۴
 واتبع سبيل من اناب... ج ۷ / ۲۶۲
 واتل عليهم نبأ الذي... ج ۷ / ۲۶۸
 واحسن كما احسن الله اليك... ج ۷ / ۶۲
 واحي الموتى باذن الله... ج ۹ / ۲۷۳
 واخذنا منهم ميثاقاً غليظاً... ج ۹ / ۹۴
 وادخلني جنّتي... ج ۴ / ۱۶۲، ۲۴۲ : ج ۷ / ۹۶ :
 ج ۸ / ۳۹۸
 وادع الى ربك ولا تكونن... ج ۸ / ۲۱۳
 وادعوه مخلصين له الذين... ج ۱ / ۳۱۹
 واذا ابتلى ابراهيم ربه... ج ۶ / ۱۰۸
 واذا اخذ ربك من بنى آدم... ج ۱ / ۳۷۲، ۴۰۹ :
- ما اصابك من حسنة فمن الله... ج ۱ / ۲۲۴ :
 ج ۶ / ۲۶۲ : ج ۷ / ۲۶۷
 ما اصاب من حسنة فمن الله... ج ۳ / ۳۵۷
 ما اصاب من مصيبة الا باذن الله... ج ۳ / ۳۵۷
 ما اصاب من مصيبة في الارض... ج ۱ / ۱۱۵، ۲۲۴ :
 ج ۲ / ۸۱، ۹۶، ۱۵۵، ۲۱۰ : ج ۴ / ۸۷، ۱۲۹ :
 ج ۶ / ۲۲۵ : ج ۷ / ۲۵۶ : ج ۱۰ / ۲۰۴، ۲۶۷ :
 ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه... ج ۱ / ۴۰۲ :
 ج ۳ / ۱۴۰ : ج ۴ / ۱۱۹ : ج ۵ / ۱۳۶ : ج ۶ / ۲۳۷ :
 ج ۹ / ۲۳۱ : ج ۱۰ / ۳۱، ۱۱۹ :
 ما خلق الله السموات والارض... ج ۵ / ۲۲۵ :
 ج ۷ / ۳۲۵
 ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون... ج ۳ / ۶۵
 ما خلقنا السموات والارض... ج ۳ / ۲۰۶
 ما شاء الله، لا قوة الا بالله... ج ۷ / ۲۳۱
 ما عندكم ينفد وما عند الله باق... ج ۷ / ۲۶۳
 ما كان لنا ان نشرك بالله... ج ۸ / ۲۱۲ : ج ۱۰ / ۲۵۷
 ما من اله الا الله... ج ۹ / ۳۲۲
 ما من دابة الا هو آخذ... ج ۳ / ۴۷
 ما يفتح الله للناس من رحمة... ج ۴ / ۱۲۷
 ما يفعل الله بعذابكم... ج ۳ / ۲۴۵ : ج ۶ / ۲۸۶
 مثل الجنة التي وعد المتقون... ج ۹ / ۲۸۹
 مثل الذين كفروا بربهم... ج ۳ / ۳۸۲
 مثل نور كمشكوة فيها مصباح... ج ۲ / ۴۹۰
 من اتبع هداى... ج ۸ / ۷۷
 من ارتضى... ج ۱ / ۴۱۲ : ج ۴ / ۸۷
 من المؤمنين رجال صدقوا... ج ۱ / ۴۰۵ : ج ۸ / ۱۷۵

- ٤٠٢: ٩٢/٩، ٩٤، ١٥٧، ٢٧٢، ٢٩٥: ج ١٠/٧٢
 واصبر على ما اصابك... ج ١٠/١٧٧
 واصبر فان الله لا يضيع... ج ١٠/١٧٧
 واصبر لحكم ربك... ج ١٠/١٧٧
 واصبر وما صبرك الا بالله... ج ١٠/١٧٧
 واضمم يدك الى جناحك تخرج بيضاء...
 ج ٤/١١٩٥: ٥/١٢٣
 واطيعوا الله واطيعوا الرسول فان تولىتم...
 ج ٩/٣٠٩
 واعبد ربك حتى ياتيك... ج ٢/٣٧٧: ٧/٢٦٤
 واعبدوا الله ولا تشركوا به شيئاً... ج ٧/٢٣٩:
 ج ٩/٢٥٥: ١٠/٢٣٢، ٢٥٧
 واعتصموا بجبل الله جميعاً... ج ٥/١١٥
 واعلموا ان الله يعول بين المرء وقلبه... ج ١/١١
 وافوض امرى الى الله... ج ٦/٢٢٩
 والذين آمنوا أشد حبا لله... ج ١/٤٠٩: ٣/٤١٢:
 ج ٤/٢٢٦: ٥/٢٥٦، ٣٠٥
 والذين آمنوا و عملوا الصالحات سندخلهم...
 ج ٢/٥٢
 والذين آمنوا و عملوا الصالحات... ندخلهم ظللاً
 ظليلاً... ج ٦/٢٠٤
 والذين اجتنبوا الطغوت... ج ٢/٣٠١: ٦/٣٨٦:
 ج ٧/٢٦٢
 والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا... ج ١/٣١١:
 ج ٢/٤٨١: ٣/١١٤، ٢٠٢، ٤٠١، ٤١٦: ٤/١٧٥
 ج ٥/٢٨٨: ٦/٢٢١، ٢٤٨، ٢٥٢: ٧/١٢١، ٢٨٦
 ج ٨/٢٢٠: ١٠/٢٨
 والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامرهم...
 ج ٣/٢٢٥: ٤/٢٧٦: ٦/١٧٨
- ج ٢/١٢١، ٢٩١، ٣٢٩، ٣١٧: ج ٣/٤٩٤: ٤/٣٢٨،
 ج ٥/١٧٧: ٨/١٢٥: ج ٩/٣٤، ٢٠٦، ٤٠٨:
 ج ١٠/٢٩٧، ٢٢٨، ٢٨٩، ٥٠٠
 واذقوا القرآن فاستمعوا... ج ٨/٢٧: ج ١٠/٢٦٢
 واذ مسكم الضر في البحر... ج ٤/٩١
 واذ تأذن ربكم... ج ٣/٢٤٥، ٢٤١
 واذ تخرج الموتى باذننى... ج ٤/١٩٦
 واذ قال ربك للملائكة انى خالق بشرا من طين...
 ج ٣/٤٢٦
 واذ قال عيسى بن مريم... ج ٢/٤٦١: ٣/١٦٦
 واذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم... ج ١/٢١٥:
 ج ٣/٢٤٦: ٤/٢٢٤: ٩/٢٥٠
 واذكر ربك فى نفسك تضرعاً و... ج ٣/٢٩
 واذكر عبادنا ابراهيم واسحاق... ج ٢/٢٧٢
 واذكر عبدنا ايوب... ج ٩/٢٨٢: ١٠/١٠١
 واذكر عبدنا داود ذا الایدى... ج ٩/٢٢٨
 واذ واعدنا موسى اربعين... ج ١٠/٢٥٦
 واسبغ عليكم نعمه ظاهرة و باطنة... ج ٢/١٢٢
 واستقرز من استطعت منهم... ج ٦/٢٧٧
 واشرقت الارض بنور ربها... ج ٤/٢٠٢
 واشهدهم على انفسهم... ج ١/٣٨، ٤١، ٧١، ١٦٩،
 ١٨٦، ٢١٦، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٦٢، ٣٠١، ٣١٠، ٣٦٦، ٣٧٣،
 ج ٢/٢٨، ٧٨، ٩٨، ١٢١، ١٦٢، ١٧١، ٢٥٢،
 ٢٥٨، ٢٩٠، ٣١٧، ٣٢٠، ٤٠١، ٤١١، ٤١٢: ٣/٢٠٦،
 ٢٢٢، ٢٢٧، ٢٣٠: ٤/١٠٢، ٢٦٩، ٢٩٢، ٢٢٩،
 ج ٥/٧٩، ٨٢، ١٥٤، ١٧٢، ٢٠٢، ٢٧٨، ٢٨٤،
 ج ٦/٩١، ٩٢، ١٥٧، ٢٦٢، ٢٨٢، ٢٥٢،
 ج ٧/٢٦٢، ٢٩٦، ٣٦٦: ٨/٢٥، ٦١، ٦٩، ١٨٤

- و الله غالب على امره و لكن ... ج ۱۲۴/۲ :
ج ۴۰/۱۰
- و الله هو الغنى الحميد ... ج ۲۶۹/۱۰
- و الله يختص برحمته من يشاء ... ج ۲۵۸، ۲۴۹/۶ :
۱۶۲، ۴۱۰
- و الله يعلم ما تبدون ... ج ۲۸۱/۱۰
- و الملائكة يسبحون بحمد ربهم ... ج ۶۶/۷
- و النجم و الشجر يسجدان ... ج ۲۷۱/۱
- و اما بنعمة ربك فحدث ... ج ۲۶/۳ : ۴۷۳/۲
- ۴۴۱ : ج ۲۱۳/۲ : ج ۲۶/۶ : ۱۸۵ : ج ۱۶۸/۷ :
ج ۳۰۱/۸ : ج ۲۶۲/۱۰
- و اما ينزغتك من الشيطان ... ج ۹۵/۱۰
- و انا الى ربنا لمنقلبون ... ج ۲۰۹/۲
- و ان اعبدوني هذا صراط مستقيم ... ج ۴۸۸/۱ :
ج ۱۱۴/۴ : ۴۱۱ : ج ۵۲/۵ : ج ۸۹/۶ : ج ۲۶۴/۷
- و ان اقم وجهك للدين حنيفاً ... ج ۲۷۱/۳ :
ج ۲۵/۷ : ج ۲۱۳/۸ : ج ۲۵۸/۱۰
- و ان الذين عند ربك لا يستكبرون ... ج ۲۶۲/۷
- و ان الله لمع المحسنين ... ج ۱۲۱/۷
- و ان الى ربك المنتهى ... ج ۱۶۰/۷ : ج ۸۰/۸ : ۲۵۹ :
ج ۲۳۹، ۵۰، ۲۳/۹
- و ان ربك واسع المغفرة ... ج ۲۷۶/۷
- و ان عليكم لحافظين كراماً كاتبين ... ج ۲۷۹/۲
- و انك لعلی خلق عظیم ... ج ۲۵۲/۱ : ج ۱۶۴/۳ :
۲۲۶
- و ان كنتم في ريب ... ج ۲۸۲/۹
- و ان كنتم في ريب ... ج ۱۰۱/۱۰
- و ان له عندنا لزلزلى ... ج ۲۸۲/۳
- و ان من شيء الا عندنا خزائنه ... ج ۲۹/۱ : ۹۶ :
ج ۱۷۹ : ج ۱۰۳/۲ : ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۲۴، ۲۲۹ :
ج ۴۲۵ : ج ۲۲۱/۳ : ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۵۹، ۲۹۰ : ج ۴۶/۲ : ۲۲۲ :
ج ۲۸۷، ۴۱۶ : ج ۲۰۵/۵ : ۲۲۰ : ج ۲۴/۶ : ۲۸۹ :
ج ۲۲۹/۷ : ج ۸۲/۸ : ۱۵۰، ۳۱۸ : ج ۱۲۱/۹ : ۲۶۹ :
ج ۳۱۲، ۳۶۰ : ج ۲۳۲/۱۰ : ۲۳۷، ۲۳۷، ۵۱۴
- و ان من شيء الا يسبح بحمده و ... ج ۴۵۹/۱ :
ج ۲۷۲، ۳۵۷/۲ : ج ۲۷۲ : ج ۲۲۵/۳ : ج ۲۴۵/۴ : ۲۷۴ :
ج ۴۸/۶ : ج ۲۶۲/۹ : ۳۹۲ : ج ۲۸/۱۰ : ۴۰۱، ۴۶۹، ۵۱۷ :
و انه اليه تحشرون ... ج ۱۱/۱
- و ان هذا صراطي مستقيماً ... ج ۲۷۲/۱ : ج ۱۵۸/۴
- و انه هو اضحك و ابكى ... ج ۶۱/۴ : ج ۱۶۶/۷ : ۲۲۲ :
و انه هو اغنى و اقنى ... ج ۱۶۵/۷
- و انه هو امات و احىي ... ج ۱۶۵/۷
- و ان يكاد الذين كفروا ليزلقونك ... ج ۸۸/۴ : ۲۲۹ :
ج ۲۷۶/۳ : ج ۱۱۳/۷
- و انى لغفار لمن تاب ... ج ۲۲۰/۹
- و ان يمسسك الله بضر فلا ... ج ۱۶۵/۷
- و اوحينا الى موسى اذا استسقاها قومه ... ج ۱۹۴/۴
- و اوحينا الى موسى ان الق ... ج ۱۹۴/۴
- و اوفوا بعهدى اوف ... ج ۴۹۲/۳ : ج ۲۶۲/۴ : ۲۱۹ :
ج ۱۲۷/۵ : ج ۱۲۹/۹
- و اطيعوا الله و الزسول ... ج ۲۲۷/۱ : ج ۲۷/۷
- و بدأ خلق الانسان ... ج ۱۹۹/۱۰
- و بشر الذين آمنوا ... ج ۲۰۵/۶
- و بلوناهم بالحسنات و السيئات ... ج ۲۷/۲
- و بيده ملكوت كل شيء ... ج ۲۵/۴ : ج ۷۰/۹
- و تجد اكثرهم شاكرين ... ج ۲۶۷، ۲۱۹/۹

- وترى الملائكة حاقين... ج ٦٦/٦
- وتلك الامثال نضربها للناس... ج ٤٩٣/٢
- وتوكل على الله وكفى... ج ٢٢٠/٢
- وجاهدوا باموالكم وانفسكم... ج ٩١/٢
- وجعلنا من الماء كل شيء حي... ج ٢٠٥/٢
- وجوه يومئذ ناضرة... ج ٢٤٠/٢: ١٢٢/١٠
- وجهت وجهي للذي... ج ١٦٦، ٦٥/٢: ٢٥٦/٣
- ج ٢١٩/١٠: ٢٠٩/٩
- وحملها الانسان... ج ٣٦٦، ٨٥/١: ١٢٠/٢
- ج ١٨٧/٣، ٤٩٦، ٥٠٠: ١٢٠/٢، ١٢٨٠: ١٢٦/٨
- ١٥٩، ١٥١، ٢٩٧: ١٢٢/٩، ٣٩٣
- وحور عين كمثل اللؤلؤ... ج ٣٩١/٦
- وخلق الله السموات والارض بالحق... ج ٢٢٥/٥
- ورحمة ربك خير مما يجمعون... ج ٨٦/٨
- ورضوان من الله اكبر... ج ٢٠٤/٢: ٢٨٨/٢
- ج ٢٢٢، ٢٨١، ٢٠٠/٦: ٤٥/٨، ٢٤٨/٩
- ورفع بعضكم فوق بعض درجات... ج ٢٧/٢
- ج ١٥٩/١٠
- وزين لهم الشيطان اعمالهم... ج ٦٩/٧
- وسبحان ربك رب العزة عما... ج ٣٧٢/٧
- وسخر الشمس والقمر كل... ج ١٧٨/٦
- وسخر لكم الليل والنهار... ج ٢٩٤/١
- وسقاهم ربهم شراباً طهوراً... ج ٣٧٢، ٤٨٢
- ج ٢٥٤/٢، ٢٨٦، ٢٨٠: ١٩٤/٣، ٤١١: ٢٢/٢
- ج ٢٥٨، ٢٨١: ٢١٥/٧، ٢٥٦/٨
- وسلام على المرسلين... ج ٤١١/١
- وسلام على عباده الذين اصطفى... ج ٤١١/١
- ج ٢٦/٣
- وسيرى الله عملكم ورسوله... ج ٢٢٠/٢
- وشروه بثمن بخس دراهم... ج ١٨/٢: ١٧٢/١٠
- وصوركم فاحسن صوركم... ج ٢٦٢/٦
- وعد الله الذين آمنوا منكم... ج ٤٦٧/٣
- وعد الله المؤمنين والمؤمنات جنات... ج ٢٠٢/٢
- وعصى آدم ربه فغوى... ج ٢٢٩/٣: ٢٢٥/٦
- وعلم آدم الاسماء كلها... ج ٢١٣/١، ٢١٥، ٢٠٤
- ج ٢٧٤، ٢٠٩: ٥٦/٢، ١٠٨، ١٤٢، ١٧٤، ٤٨١
- ج ٢٢٦/٣، ٤٢٦، ٢٤٧، ٢٩٩: ٢٥/٢، ٤٢٢
- ج ٨١/٥، ١٦٤، ١٦٥: ٢٢٥/٦، ١٢٧/٦: ٢١٩/٨
- ج ٢٢/٩، ٥٠، ١٢٦، ١١٩، ٢٢٨، ٢٤٢، ٢٦٦، ٢٩٢
- ج ٢٤٩، ٢٦٠، ٢٨٨: ١٠٧/١٠، ١٠٩، ١٩٩
- ج ٢٢٠، ٢٦٥، ٥٠١
- وعنت الوجوه للحي... ج ٧٨/٣: ٢٢٩
- ج ٢١٥، ٢١٥/٩
- وفي الآخرة عذاب شديد... ج ٢٧٧/٧
- وفي السماء رزقكم... ج ٢٢٨/٩
- وفي خلقكم وما يبث من دابة... ج ١٠٩/٥
- وقال نسوة في المدينة... ج ٦٦/١
- وقد جانكم من الله نور وكتاب... ج ٢٦٤/٢
- وقدمنا الى ما عملوا... ج ٢٨٢/٣
- وقد يشرنا القرآن للذكر... ج ٢٧/٨: ٢٦٢/١٠
- وقضى ربك ألا تعبدوا الا... ج ٨١/٥: ٢٢/٨
- وقل اعوذ بك من همزات الشياطين... ج ٢٥٢/٣
- وقل: جاء الحق وزهق الباطل... ج ٢١٢/١
- وقل رب ادخلني مدخل صدق... ج ٢٢٢/٨
- وقلنا اهبطوا بعضكم... ج ١٥٩/٨
- وقلنا اهبطوا منها جميعاً... ج ١٥٩/٨

- و قلنا يا آدم اسكن انت... ج ۲۱۸/۸ : ج ۲۴۳/۹
وكان الشيطان لربه كفوراً... ج ۲۰/۴
وكان الشيطان للانسان خذولاً... ج ۶۹/۷
وكان الله بكل شيء محيطاً... ج ۲۶۳/۳ : ج ۲۲۰/۵
ج ۲۰۷، ۲۷۲ : ج ۲۶۷/۶ : ج ۲۹۷/۷
وكان امر الله مفعولاً... ج ۳۹۶/۴ : ج ۸۹/۱۰
وكذلك اوحينا اليك روحاً... ج ۲۶۸/۳
وكذلك مكنا يوسف في الارض... ج ۲۱۵/۶
وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الارض...
ج ۴۱/۱، ۶۷، ۶۸ : ج ۴۲۲ : ج ۱۶۶/۲ : ج ۴۲۵/۳
ج ۲۷۲/۴ : ج ۲۲۹/۷ : ج ۲۶۶/۱۰
وكذلك يجتبيك ربك... ج ۵۵/۶
وكفى بربك هادياً و نصيراً... ج ۱۲۱/۷
وكلما منها رغداً حيث شئتما... ج ۱۰۶/۸
وكلما آتينا حكماً و علماً... ج ۳۱۲/۱
و لئن اتبعت اهوائهم... ج ۲۶۸/۴
و لئن رجعت الى ربي... ج ۲۶۳/۷
و لئن سألتهم من خلق السموات... ج ۳۲۹/۴ : ج ۱۷۸/۶
و لا تتبع الهوى فيضلك... ج ۳۶۸/۳ : ج ۵۱۶/۱۰
و لا تجد اكثرهم شاكرين... ج ۲۶۷، ۲۱۹/۹
و لا تدع مع الله الهاً آخر... ج ۲۸۸/۱ : ج ۲۹۹/۲ : ج ۶۱/۳ : ج ۵۰۸/۱۰ : ج ۲۵۶/۷ : ج ۲۶۴/۶
و لا تدع من دون الله ما لا ينفعك... ج ۲۸۸/۱
و لا تشتروا بعهد الله تمناً قليلاً... ج ۳۷/۳
و لا تقربا هذه الشجرة... ج ۹۹/۸
و لا تياسوا من روح الله... ج ۴۸۹/۳ : ج ۱۴۷/۴
و لاغوينهم اجمعين... ج ۲۹۸/۱ : ج ۲۹۲/۴
- ج ۱۱۷/۵ : ج ۲۸/۶ : ج ۳۶۹/۷ : ج ۱۷۸/۸ : ج ۲۷۲
و لا يزالون مختلفين... ج ۲۲۹/۱
ولدينا مزيد... ج ۵۲/۱ : ج ۲۰۴، ۲۰۲/۲ : ج ۲۹۸، ۲۹۰
ج ۱۶۳/۴ : ج ۲۷۲ : ج ۲۷۳/۵ : ج ۲۸۱/۶ : ج ۲۰۸/۷ : ج ۲۱۶
ج ۲۸۳ : ج ۲۳۷/۸ : ج ۲۷۵ : ج ۲۹۸ : ج ۲۶/۹ : ج ۱۱۹/۱۰
و لذكر الله اكبر... ج ۳۷۱/۲ : ج ۳۰۵/۵
و لذلك خلقهم... ج ۴۱۱/۴
و لسليمان الريح عاصفة... ج ۴۸۲/۳
و لسليمان الريح غدوها شهر... ج ۴۸۲/۳
و لعبد مؤمن خير من مشرك... ج ۲۱۲/۸
و لقد آتينا لقمان الحكمة... ج ۲۶۹/۳
و لقد ارسلنا رسلنا بالبينات... ج ۲۹۶/۴
و لقد خلقنا الانسان... ج ۱۹۹/۱۰
و لقد خلقناكم ثم صورناكم... ج ۲۴۵/۳
و لقد سبقتم كلمتنا لعبادنا المرسلين... ج ۲۱۶/۶ : ج ۱۵۶/۱۰
و لقد صرفنا في هذا القرآن... ج ۲۷/۸
و لقد عهدنا الى آدم فنسى... ج ۷۱/۱ : ج ۴۴۸/۳ : ج ۱۱۱/۵
و لقد نعلم انك يضيق صدرك... ج ۴۲۲/۹
و لكن اكثر الناس لا يعلمون... ج ۱۱/۱ : ج ۴۱۲/۳ : ج ۲۰۹/۸
و لله الاسماء الحسنى فادعوه... ج ۴۰۲/۳ : ج ۱۴۲/۱۰ : ج ۲۶۳/۶
و لله المشرق و المغرب فايئما تولوا... ج ۳۹۵/۲ : ج ۱۲۶/۸
و لله جنود السموات و الارض... ج ۲۲۵/۹

- و لله ما فى السموات و ما فى الارض... ج ٢٣٩/٦
- و لله يسجد ما فى السموات و ما فى الارض... ج ١٨٢/١، ٢٢٨، ٢٥٩، ٢٥٨/٢، ٢٣٠/٧، ٢٦٢/٩، ٢٦٢/٩، ٤١١، ٢٨/١٠، ١٢٥، ١٢٥، ٤٥٨، ٥١٧
- و لله يسجد من فى السموات و الارض... ج ١٨٢/١
- ج ٢٥٨/٢، ٢٣٠/٧، ١٢٥/١٠
- و لقا جاء موسى لميقاتنا... ج ٢٧٨/١، ٢٣٠/٢، ٢٣٩، ٢٣٩، ٢٠٤، ٨٥/٣، ٢٨٠/٦، ٩٧/٩
- و لمن خاف مقام ربه... ج ٢٨٨/٤
- و لم يكن له كفواً احد... ج ١٩٦/١
- و نبلونكم بشيء من الخوف... ج ٢٧/٢، ٢٢٩/٧
- و لنجزينهم اجرهم باحسن ما كانوا... ج ٥٢/٢، ٢٨/١٠
- و لنحيينه حياة طيبة... ج ٢١٥/١٠
- و لوترى اذ المجرمون ناكسوا... ج ١١٢/٥
- و لو شاء الله لجعلكم امة واحدة... ج ٢٧/٢
- و لو لا فضل الله عليكم و رحمته ما زكى منكم... ج ٢٢٩/٦
- و لو لا فضل الله عليكم و رحمته لا تبعتم الشيطان... ج ٢٢٩/٦، ٨٦/٨، ٢١٩/٩، ٣٣١، ٩٥/١٠
- و له الكبرياء فى السموات و الارض... ج ١١٢/٧
- و له من فى السموات و الارض... ج ٢٦٢/٩
- و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين... ج ٢٦٤/٢، ٢٦٥/٣
- و ما ارسلناك الا رحمة للناس... ج ٢٥٢/١
- و ما ارسلناك الا كافة للناس... ج ٢٦٦/٣
- و ما ارسلناك الا مبشراً و نذيراً... ج ٩١/٩
- و ما ارسلنا من رسول... ج ٢٠٦/١٠، ٢٠٦/٧
- و ما اصابك من سيئة... ج ٢٦٧/٧
- و ما اصابك من مصيبة فى الارض... ج ٢١٢/٧
- و ما اكثر الناس و لو حرصت... ج ٢٢٠/١٠
- و ما الحياة الدنيا الا متاع الغرور... ج ٢١٦/٣
- و ما الحياة الدنيا الا لعب و لهو... ج ١٠١/٦
- و ما امروا الا ليعبدوا الله... ج ٢٢٤/٣، ٥٩/٦، ٢٥٩/٧
- و ما اموالكم و لا اولادكم بالثى... ج ١٤٤/٨
- و ما اوتيتم من شيء فمتاع... ج ٤٠٩/٨
- و ما تجزون الا ما كنتم تعملون الا عباد الله المخلصين... ج ٢١٩/١، ٢٧١/٢، ٢٢٠/٣، ٢٣٩، ٢٣٩، ٢٠١/٦، ٢٧٢/٩
- و ما تشاؤون الا ان يشاء الله... ج ١٦٤/٢، ١٨٧/٥
- و ما جعلناك الا رحمة للعالمين... ج ١٦٨/٣
- و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون... ج ٨/١، ٧١/٢، ٢٠٢، ٢٧١، ٢٣٥/٣، ٢٠٦، ٢٩٥/٤، ٢٦٥، ٢٦٥، ٢٢٥/٥، ١٢٨/٧، ٢٨٢/٨، ٦٧/١٠، ٢٤٥
- و ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما باطلا... ج ٢٢٥/٥، ٢٠٢/٢
- و ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما لاعبين... ج ٢٢٥/٥
- و ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما... ج ٢٠٢/٢
- و ما عند الله خير للابرار... ج ٢٢٢، ٢٠٦/٦
- و ما قدروا الله حق قدره... ج ٢١٩/١٠
- و ما كان ربك ليهلك القرى بظلم... ج ٢٢٩/١

- و ما كان لكم ان تؤذوا رسول الله... ج ۶۱/۲
- و ما كان للمؤمن ولا مؤمنه... ج ۳۳۱/۶
- و ما كان لنا ان نشرك بالله من شيء... ج ۲۰۴/۱
- و ما كان محمد اباً احد من رجالكم... ج ۱۶۶/۳
- و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا... ج ۱۲۰/۷
- و ما لي لا اعبد الذي فطرني... ج ۱۲۶/۹
- و ما منا الا له مقام معلوم... ج ۱۳۷/۶
- و ما من اله الا الله... ج ۹۱/۷
- و ما منعك ان تسجد... ج ۱۶۴/۵
- و ما ننزله الا بقدر معلوم... ج ۲۲۵/۲
- و ما هو بقول شيطان... ج ۲۰/۴
- و ما يذكر الا اولوا الالباب... ج ۱۲/۱
- و ما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم... ج ۲۳۰/۱۰
- و مكروا مكراً و مكرونا مكراً... ج ۳۶۴/۲
- و مما رزقناهم ينفقون... ج ۳۰۱/۸، ۲۷۴/۷، ۶۰/۷
- و من آتاء الليل فسبح و اطراف... ج ۱۶۲/۶
- ج ۲۵۲/۱۰
- و من آياته خلق السموات... ج ۴۰۶/۱۰
- و من اضل ممن اتبع هواه... ج ۲۹/۳
- و من اعرض عن ذكرى... ج ۳۷/۳، ۶۹، ۲۸۵، ۲۵۱
- ج ۳۶۱، ۳۰۹/۹
- و من الليل فاسجد له و سبحه ليلاً... ج ۲۲۷/۵
- و من الليل فتعبد به نافلة... ج ۲۹۸/۱، ۱۹۲/۲
- ج ۲۶۴، ۲۸/۳، ۲۸۷، ۲۲۵/۴، ۲۲۰/۵، ۲۲۶
- ج ۱۶۳/۶، ۱۱۲/۸، ۴۱۱/۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۱۹/۱۰
- و من الليل فسبحه و ادبار السجود... ج ۲۲۷/۵
- ج ۱۶۲/۶، ۲۲۰/۱۰
- و من الليل فسبحه و ادبار النجوم... ج ۲۲۷/۵
- ج ۲۲۰/۱۰
- و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات... ج ۲۲۰/۱۰
- ج ۲۳۳/۱، ۲۰۴/۲
- و من اوفى بما عاهد عليه الله... ج ۲۰۰/۷
- و من اظلم ممن ذكر... ج ۲۷/۳
- و من ثمرات النخيل و الاعناب... ج ۱۷/۱
- و من جاهد فانه يجاهد نفسه... ج ۲۲۰/۸
- و من عمل صالحاً من ذكر او انثى... ج ۲۱۵/۹
- و من كان في هذه اعمى فهو... ج ۴۳۹/۲
- ج ۳۶۱، ۳۰۸/۹
- و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور... ج ۲۴۳/۲، ۲۱۹/۳
- و من يتخذ الشيطان ولياً... ج ۲۱۸/۳، ۵۱۶/۱۰
- و من يتق الله يجعل له مخرجاً... ج ۲۲۰/۳
- و من يتوكل على الله... ج ۲۶۰/۳، ۲۴۹/۶
- و من يسلم وجهه الى... ج ۲۱۹/۵
- و من يشرك بالله فقد افترى... ج ۲۵۸/۱۰
- و من يشرك بالله فكأنما... ج ۲۳۲/۱۰
- و من يطع الله و الرسول فاولئك مع الذين... ج ۳۶۴/۸، ۳۵۴/۲، ۳۸۸
- و من يطع الله و رسوله فقد فاز... ج ۲۲۷/۱
- ج ۲۵۴/۲، ۳۵۹/۴، ۱۱۸/۹
- و من يطع الله و رسوله يدخله جنات... ج ۷۵/۶
- و من يعتصم بالله فقد هدي... ج ۲۴۲/۵
- و من يعرض عن ذكر ربه... ج ۶۸/۳
- و من يعش عن ذكر... ج ۳۳۱/۱۰
- و من يعص الله و رسوله... ج ۴۶۶/۳
- و من ينقلب على عقبيه فلن... ج ۲۸۶/۶

- و من يهن الله فما له من مكرم... ج ٢/٢٨٢
 و من يُؤت الحكمة... ج ١٢/١: ٣/٢٨٢، ٢٢/٢
 ج ١٢٢/٦: ١٢٨/٩
 و من يؤمن بالله يهد قلبه... ج ٢٥٧/٤: ١٢٠/٧
 و ناداهما ربهما ألم انهكما عن... ج ١٨٧/٧
 و نبلوكم بالشر و الخير فتنه... ج ٢٧/٢
 و نحن اقرب اليه من حبل الوريد... ج ٢٦١/٨
 و ندخلهم ظلاً ظليلاً... ج ١٩٦/٥: ٢٧٥/٨
 و نريد ان نمنّ على الذين... ج ٢٦٧/٣
 و نزع يده فاذا هي بيضاء... ج ١٩٥/٤
 و نفخت فيه من روحي... ج ٢٣١/١: ٤١٢/٢
 ج ٢١٥: ٣/٤٩٩: ١٠٤/٤: ١٦٩/٥: ١١٥/٦
 ج ٢٢٥: ٧/٢١٠، ٢٧٧، ٢٨١: ٨/٨٤: ٩/٢٢
 ج ١٢٦، ٢٦٦، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٢٦، ٣٥٠، ٣٨٨: ١٠/٢٧
 ج ١٩٩، ٢٦٨، ٢٢٩، ٢٦٦
 و نفس و ما سواها... ج ١٠/٢٣١
 و نزل من القرآن ما هو... ج ٢٧/٨
 و نودوا ان تلكم الجنة... ج ٢٢٢/٧
 و واعدنا موسى... ج ١٠/٢٥٦
 و وهبنا لداود سليمان... ج ٣/٢٨٢: ١٠/١٠٠
 و ويل للكافرين من عذاب... ج ١٠/٤٨
 و هل اتاك حديث موسى... ج ٢/٢٩٨: ١٠/١١٦
 و هو الذي بعث في الأميين... ج ٩/٢٢٥
 و هو الذي يتوفاكم بالليل... ج ٢/٢٦٨: ٩/٢٢٠
 و هو الذي يقبل التوبة... ج ٩/٢٢٠
 و هو القاهر فوق عباده... ج ٩/٢٢٥
 و هو اللطيف الخبير... ج ١/٢٦٢
 و هو علیم بذات الصدور... ج ١/٤١٨
- و هو معكم اينما كنتم... ج ١/٢٢٧: ٢/٢٩٢
 ج ١٠٢/٢، ١٣٥١، ١٩٣/٥، ١١٩٦، ٢٧/٦، ١٧٥
 ج ٢٦٧، ٢٢٤: ٧/١٦٩: ٨/٢٦١: ٩/٢٦٩، ٢٨٠
 و يتوب الله على المؤمنين و المؤمنات... ج ٢/١٨٦
 ج ١٥١/٨: ٥٠٠
 و يريد الشيطان ان يضلهم... ج ٧/٦٩
 و يسبح الرعد بحمده... ج ١٠/٤٠١
 و يسقون فيها كأساً كان مزاجها... ج ٥/١٥٢
 و يعلم ما تخفون و ما تعلنون... ج ١٠/٢٨١
 و يعلمهم الكتاب و الحكمة... ج ٦/١٢٢
 و يفعل الله ما يشاء... ج ١/٢٢٢
 و يوم يعض الظالم على يديه... ج ٤/٢٩٢
 و يهدي اليه من اناب... ج ٧/٢١٢، ٢٦٢
 ج ١٠/٣٥٢: ٢١٠
 هـ
 هذا صراط على مستقيم... ج ٣/٢٤٧، ٢٥٢، ٢٧٨
 ج ٤/٢٤٤: ٥/١١٧
 هل اتى على الانسان حين... ج ٩/٢٨٨
 هل من مزيد... ج ٥/٢٦٩
 هو الاول و الآخر و الظاهر... ج ٢/٢٢٨، ٢٢٢
 ج ٣/٢٥٧، ٢٢٢: ٥/١٦١: ٦/٢٢٢: ٨/٢٣١
 ج ٩/٢٧، ١٦٦، ٢٤٠، ٢٧٢: ١٠/٢٥٧
 هو الحق القيوم... ج ١/٢٦٢
 هو الحق لا اله الا هو... ج ١/١٢٤
 هو الذي ارسل رسوله بالهدى و دین الحق...
 ج ١/٢٥٢: ٣/١٦٧، ٢٢٧، ٤٦٦: ٧/٧٢
 ج ٩/١١٧، ٢٢٥

یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله... ج ۱/۱۱، ۱۲۳:
 ج ۲/۱۹۶، ۲۵۴، ۳۳۱، ۳۹۹، ۴۶۶: ج ۳/۱۲۰، ۱۲۳/
 ۴۲۴: ج ۵/۱۶۱، ۳۰۹/۹: ج ۱۰/۲۴۰، ۳۱۳، ۳۱۶
 یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول...
 ج ۲/۲۵۴: ج ۴/۴۱۹: ج ۷/۳۷: ج ۱۰/۵۰۲
 یا ایها الذین آمنوا... ج ۱/۵۱
 یا ایها الذین آمنوا عیکم انفسکم لا یضرکم...
 ج ۱/۱۵۰: ج ۸/۲۵۲
 یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام... ج ۲/۱۲۴
 یا ایها الذین آمنوا لا تلہکم اموالکم و لا اولادکم...
 ج ۵/۲۶۸: ج ۸/۱۲۲
 یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون...
 ج ۲/۹۴
 یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم... ج ۳/۴۱۲:
 ج ۱۰/۲۴۸
 یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة...
 ج ۹/۲۸۹
 یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله...
 ج ۲/۲۴۲: ج ۶/۳۷۳: ج ۱۰/۴۱۶
 یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله... ج ۱/۲۵، ۳۴۰:
 ج ۲/۱۲۷، ۲۳۲، ۳۴۱: ج ۴/۸۸، ۱۰۸، ۱۲۲:
 ج ۵/۹۰، ۱۲۵: ج ۶/۲۴۹، ۳۰۶: ج ۷/۹۱:
 ج ۸/۲۳۲: ج ۹/۴۲۷: ج ۱۰/۴۹۵، ۲۶۹
 یا ایها الناس قد جائتکم موعظة من ربکم...
 ج ۱۰/۲۶۲
 یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و... ج ۱/۴۲۹:
 ج ۳/۴۶۶: ج ۷/۷۲
 یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم... ج ۱/۳۱۱

هو الذى بعث فى الامتین رسولاً... ج ۱/۲۹۲:
 ج ۷/۷۴
 هو الذى جعل الشمس ضیاء... ج ۲/۳۰۳
 هو الذى خلق السموات و الارض... ج ۵/۲۲۵
 هو العليم القدير... ج ۲/۴۹۲
 هو القاهر فوق عباده... ج ۷/۲۳۹
 هو الله احد... ج ۱/۱۹۶: ج ۱۰/۳۱۹
 هو الله الخالق البارئ المصور له... ج ۶/۳۶۲
 هو الله الذى لا اله الا هو الملك... ج ۲/۴۲۷:
 ج ۶/۳۶۵: ج ۱۰/۵۰۷
 هو الله الذى لا اله الا هو، عالم الغیب... ج ۱/۲۹۲
 هو معکم اينما كنتم... ج ۱۰/۳۵۲

ی

یا آدم اسکن انت و زوجک... ج ۳/۲۴۸، ۲۵۲:
 ج ۸/۷۶
 یا آدم انبئهم باسمائهم... ج ۳/۴۲۷: ج ۵/۱۶۶:
 ج ۶/۲۳۵
 یا ابليس مالك الا تكون مع الساجدين... ج ۳/۲۹۷
 یا اها العزيز مسنا و اهلنا الضر... ج ۱۰/۳۲۲، ۳۷۲
 یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی... ج ۱/۱۱۷:
 ج ۲/۴۶، ۲۵۸: ج ۴/۱۶۹، ۳۲۰، ۳۷۳: ج ۵/۴۰۴:
 ج ۶/۲۰۱، ۲۴۹، ۳۲۱: ج ۷/۲۸۹: ج ۹/۲۲، ۶۵:
 ج ۱۰/۳۷۲، ۴۴۹: ج ۱۰/۶۹
 یا ایها الانسان انک کادح الی... ج ۲/۲۰۹، ۲۹۹:
 ج ۶/۴۹
 یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و استغفوا... ج ۱/۲۲۵:
 ج ۲/۲۴۸: ج ۳/۳۲۰: ج ۶/۷۳، ۹۲:
 ج ۷/۳۰۹: ج ۸/۸۲، ۳۰۲: ج ۹/۲۲۲

- يا اسفَى على يوسف... ج ٢ / ٢٧٦
- يا بني آدم لا يفتننكم الشيطان... ج ١٠ / ٩٥
- يا بني اذهبوا فتحسسوا من يوسف... ج ٨ / ٢٦
- يا بني لا تدخلوا من باب... ج ٩ / ٢٥٨
- يا حسرتي على ما فرطت... ج ٦ / ١٦٥
- يا عبادي الذين آمنوا ان ارضي واسعة... ج ٧ / ٢٢٧
- يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم... ج ٧ / ٢٢٧
- يا قوم اني بريء مما تشركون... ج ٢ / ١٦٦
- يا موسى اني اصطفيتك على الناس... ج ٢ / ٢٢٩
- يا موسى اني انا الله... ج ٥ / ٤٠
- ييسرهم ربهم برحمة منه ورضوان... ج ٦ / ٢٠٠
- يثبت الله الذين آمنوا بالقول... ج ٨ / ٢٣
- يحبونه... ج ١٢ / ١٢٢، ج ١٠ / ٢٢٧
- يحبهم... ج ١٢ / ٢٢٢، ج ٢٠ / ١٢٨، ج ٣ / ٢١٢
- ج ٥ / ٩٩، ج ٨ / ٤٠٣، ج ١٠ / ١٩٨، ج ١٠ / ٢٢٧
- يدبر الامر من السماء... ج ٥ / ٨١
- يرفع الله الذين آمنوا... ج ٧ / ١١، ج ٧ / ٢٢٩
- يريدون ان يطفئوا نور الله... ج ٢ / ٢٦٢، ج ٣ / ٢٦٥
- يريدون ليطفئوا نور الله... ج ١٠ / ٢١٧
- يسبح لله ما في السموات... ج ٢ / ٢٦٦، ج ٤ / ٢٧
- ج ٩ / ٢٩٢
- يطاف عليهم بكاس من معين... ج ٢ / ٢٨٠
- يعلمهم الكتاب والحكمة... ج ٢ / ٢٩٠
- يلقى الروح من امره... ج ٣ / ٢٦
- يمحو الله ما يشاء و يشبث و عنده... ج ٣ / ٢١٧
- ج ٤ / ٢٢٩
- يوحي الي... ج ٤ / ٢٢٦، ج ١٠ / ٢٧٠
- يوقد من شجرة مباركة... ج ٢ / ٢٧٠
- يومئذ يتذكر الانسان... ج ٢ / ٢٠٢
- يوم تبلى السرائر... ج ٣ / ١٢٢، ج ٤ / ٢٩٢
- يوم ترى المؤمنين والمؤمنات... ج ١٠ / ٢١٨
- يوم لا ينفع مال ولا بنون... ج ٧ / ٢١١
- يوم يعص الظالم على يديه... ج ٨ / ٢١٥
- يهدى الله لنوره من يشاء... ج ١ / ١٢، ج ٢ / ٢٢٣
- ج ٣ / ٢١٨، ج ٢ / ٢٢٢، ج ٤ / ١٧١، ج ٢ / ٣٠٢، ج ٥ / ٥٥
- ج ٦ / ٢٩٢، ج ٧ / ١٢٠، ج ٨ / ١٦٢، ج ٩ / ٢٢٨
- يهدى اليه من اناب... ج ٢ / ٩٢
- يؤتي الحكمة من يشاء... ج ١ / ١٢، ج ٤ / ٢٠١
- يؤثرون على انفسهم... ج ٥ / ٢٠٨

فهرست دعاها و زیارات

الف

- اجعل شریف صلواتك و نواصی بركاتك على...
ج ۱۶۴/۳
- اسالك... ان تجعلك احب الي مما... ج ۲۵۱/۱۰
- اسالك ان تنيلني من روح... ج ۱۸۶/۲ : ۵۴/۱۰
- ج ۲۰۰ : ۷۷/۳ : ۲۰۷ : ۲۳۲/۴ : ۶۸ : ۴۶/۵
- ج ۱۰۴ : ۸۴/۶ : ۸۶۶ : ۳۱۸ : ۸۰/۷ : ۱۴۴
- ج ۲۷۲/۸
- اسالك بحق هذا اليوم الذي... ج ۱۳۷/۹
- اسالك بما نطق فيهم من مشيتك... ج ۱۵۹/۹
- اسالك بنورك القديم و اسمائك... ج ۷۵/۲
- ج ۳۴۰/۷
- اساله ان يبليغني المقام المحمود... ج ۱۴۸/۵
- ج ۶۷/۹ : ۲۳۱ : ۱۸۱
- اسالك... ان تجعلني من اوفرهم... ج ۱۶۷/۴
- ج ۲۰۰/۵
- اسالك... ان تدخلني في كل خير ادخلت...
ج ۲۳۰ : ۱۸۱/۵ : ۲۵۲ : ۲۰۲/۱
- اسالك باسمك الاحد... ج ۲۵۷/۳
- اسالك بحقك و قدسك و اعظم... ج ۲۳۰ : ۲۶۲/۲
- ج ۴۸۲ : ۲۳۲/۵ : ۲۵۸ : ۲۰۲/۶
- اسالك بسبحات وجهك... ج ۱۷۳ : ۱۲۷ : ۵۳/۱
- ج ۲۶۴ : ۱۷۵ : ۲۱/۲ : ۳۹۷ : ۲۸۸ : ۳۸۲ : ۲۹۶ : ۱۸۲
- ج ۳۹۶ : ۳۶۷ : ۳۶۱ : ۳۱۱ : ۲۴/۳ : ۵۰۱ : ۳۹۷
- ج ۲۰۱/۷ : ۳۳۷ : ۲۸/۵ : ۲۵۲ : ۱۶۶ : ۱۳۲/۴
- ج ۳۵۶ : ۲۴۳ : ۱۹۰ : ۱۰۶/۸ : ۲۲۸ : ۳۱۲ : ۲۸۸
- ج ۳۱۰ : ۱۶۳ : ۱۳۳ : ۹۹/۱۰ : ۳۳۹ : ۶۸/۹
- اسالك بنورك القديم... ج ۲۵۷/۳
- اسالك حبك و حب من يحبك... ج ۳۱۹/۴
- استغفرك من كل لذة بغير ذكرك... ج ۴۵۶/۱
- ج ۳۳۹ : ۲۵۱/۹ : ۲۵۹/۵ : ۳۰۶/۳
- اشهد انك قد بلغت عن الله... ج ۲۱۶/۶
- اطلبنى برحمتك حتى اصل... ج ۳۳۸ : ۱۶۰/۳
- ج ۲۲۵/۸
- الحمد لله الذي ليس لقضائه دافع... ج ۴۷/۴
- السلام على ائمه الهدى... ج ۳۹۶/۶
- اللهم اجعل محياي محيا محمد و آل محمد...
ج ۴۰۰/۲
- اللهم اجعلنا ممن دأبهم الارتياح... ج ۲۵۰/۱

- اللَّهُمَّ انى اسالك بمعانى جميع ما يدعوك... ج ٢٠٢/٢: ٩٧/٢: ٢١٠/٣: ٢٢٧/١٠
- اللَّهُمَّ اجعلنا مقن... قلوبهم متعلقة... ج ٥٠/١
- اللَّهُمَّ احملنا فى سفن نجاتك... ج ٢٢٩/٣
- اللَّهُمَّ ارننا الاشياء كما هى... ج ٢٧٥، ١٩٢/٢
- ج ٣٠٣، ٢٢٩/٦
- اللَّهُمَّ اسالك قليلاً من كثير... ج ٢٥٩/٨
- اللَّهُمَّ... التجافى عن دار الغرور... ج ١١٤/٦
- اللَّهُمَّ الهمنا طاعتك... ج ١٤٩/٣
- اللَّهُمَّ انت العلى العظيم وانا عبدك... ج ٢٥٩/٢
- ٢٢٨
- اللَّهُمَّ انت القائل و قولك... ج ٢٨٥/٤: ١٢١/٥
- اللَّهُمَّ انت ثقتى فى كل... ج ٢١٥، ١٧٤/٤
- اللَّهُمَّ ان قلوب المخبئين اليك والهة... ج ٢٠٦/١
- ج ٢١٦: ٢٢٧/٢، ٣٨٧، ٢٢٠، ٢٢٩، ٢٠٠/٣: ٤٠٦
- ج ١٩٣، ٦٦/٢: ٢٢٦، ٦٧/٥: ٢٢٦/٦: ٩٧/٧
- ج ١٢٥/٨: ٢٢٩/٩
- اللَّهُمَّ انى اجد سبيل العظالم اليك مشرعة... ج ١٤٦/١: ٢١٣/٢، ٢٤٤، ٢٦٢: ٢٦٢، ١٧٢/٤: ٢٦٤
- ج ٢٤٨/٩
- اللَّهُمَّ انى اخلصت بانقطاعى... ج ١٢١/٢
- اللَّهُمَّ انى اسالك اخبات المخبئين... ج ١٢٧/٢
- اللَّهُمَّ انى اسالك ان تملأ قلبى حبا... ج ٢٠٧/٩
- اللَّهُمَّ انى اسالك ايماناً لا اجل له دون... ج ١٢٩/٢
- ج ٢١٩، ٢٢٧: ١١٢/٤: ١٢٣/٧: ١٩١/٨
- اللَّهُمَّ انى اسالك... برحمتك التى وسعت... ج ١٠٢/٩
- اللَّهُمَّ انى اسالك... بعظمتك التى... ج ٢٠٧/٥
- اللَّهُمَّ انى اسالك بما وارت الحجب... ج ٢٦٥/٦
- اللَّهُمَّ انى اسالك بمعانى جميع ما يدعوك... ج ٢٤٦/٩: ٢٦/٣
- اللَّهُمَّ انى اسالك... بنور وجهك الذى... ج ٢٩٥/٢
- اللَّهُمَّ انى اسالك من جمالك بأجمعه وكل جمالك... ج ١٨٩/٢: ١٨٥/٩: ٢٦٤
- اللَّهُمَّ انى اسالك ايماناً تياشر به قلبى... ج ٢١٦/١
- اللَّهُمَّ انى اسالك بالتجلى الاعظم... ج ٢٥٦، ٨٩/١
- ج ٢٦٧: ٣٠٥/٢: ٣٠٦/٣: ١٦٦، ٢٦/٣: ٢٢٦، ٩١/٩
- اللَّهُمَّ اهله علينا بالامن والايمان... ج ٢٨٥/٢
- اللَّهُمَّ بك و منك اطلب... ج ٦٢/٥
- اللَّهُمَّ بلغ مولانا الامام... ج ٢٠٠/٦
- اللَّهُمَّ خذ بناصيتى الى... ج ١٢٢/٧
- اللَّهُمَّ خشعت الاصوات... ج ٢٢/٣
- اللَّهُمَّ صل على محمّد وآل محمد الفلك الجارية... ج ١٢١/٢: ٢٥٢، ٦٧/٨
- اللَّهُمَّ صل على محمّد عبدك ورسولك... ج ١١٨/٩
- اللَّهُمَّ عظم سلطانتك و علامكانك... ج ٢٢٧/٢
- اللَّهُمَّ فاجعله لى شفيحاً مشفقاً... ج ٢٢٨/٧
- اللَّهُمَّ فارحم فى هذه الدنيا غربتى... ج ١١٠/٢
- ج ٢٦٤/٧: ٩٠/٨: ٢٧٥/١٠
- اللَّهُمَّ فارفعه بما كدح فيك الى الدرجه... ج ٢٢٥/٢
- اللَّهُمَّ فما قضيت علينا من قضاء... ج ١٢٢/٧
- اللَّهُمَّ فيسر فتح اغلاق قلوبنا... ج ٢٧/٣
- اللَّهُمَّ قزبنى فيه الى مرضاتك... ج ١٤٤/٧
- اللَّهُمَّ لك الحمد على حسن بلاتك... ج ٢٦٢/٦
- اللَّهُمَّ من تهيتا فى هذا اليوم... ج ١٤٢/٦
- اللَّهُمَّ... واجعل القرآن وسيلة... ج ٢٨/٨
- اللَّهُمَّ واقشع عن بصائرنا سحب الارتياح... ج ٢٠٧/٣

- اللَّهُمَّ... وان كنت من الاشقياء فامحني... ج ۹۶/۲
 اللَّهُمَّ واهدنا الى سواء السبيل... ج ۱۶۸/۱
 ج ۱۴۲/۲، ۲۴۱، ۵۶/۳، ۳۲۴، ۲۸۵، ۷۶/۴
 ج ۱۸۲/۵، ۱۹۶، ۳۲۲، ۵۸/۶، ۲۰۵، ۲۶۶/۷
 ج ۱۴۲، ۲۲/۸
- اللَّهُمَّ... وحببي النبي الامي... ج ۲۲۱/۲
 اللَّهُمَّ وصل على وليك وديان دينك... ج ۲۲۲/۶
 اللَّهُمَّ و لا تجعل الدنيا اكبر همنا... ج ۲۰۱/۲
 اللَّهُمَّ و لا تكني الى نفسي طرفة عين... ج ۲۵۹/۱
 الهى اترك بعد الايمان بك... ج ۲۸۷/۹، ۱۴۷/۱۰
 الهى اجعلنا ممن هام بذكرك لته... ج ۴۹۷/۲
 الهى اجعلنى [اجعلنا] من المصطفين الاخيار...
 ج ۱۹۲، ۱۱۰/۵
- الهى ارحم عبدك الذليل ذا اللسان... ج ۲۹۰/۸
 ج ۱۹۵/۹، ۳۲۵/۹
- الهى أسألك مسألة المسكين الذى قد تحير فى
 رجاء... ج ۲۸۱/۱، ۲۸۹/۲، ۳۵۸، ۲۲۷/۸
 الهى استشفعت بك اليك... ج ۳۲۵/۱، ۱۲۸/۳
 ج ۱۹۳/۹، ۲۵۱
- الهى أسكنتنا داراً حفرت لنا... ج ۳۲۲/۱، ۴۷۲
 ج ۶۴/۲، ۳۲۸، ۲۸۲، ۴۸۷، ۷۲/۳، ۱۲۹، ۲۶۷
 ج ۱۱۸/۴، ۳۹۴، ۳۴۷/۶، ۴۹/۸، ۶۰/۹
 ج ۲۲۲، ۱۲۶/۱۰
- الهى اشكو اليك عدواً يضلنى... ج ۵۸/۲
 ج ۳۵۲/۴، ۳۱۱/۴، ۱۹۳/۶
- الهى اطلبني برحمتك حتى اصل اليك ...
 ج ۱۰۴/۱، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۹۶، ۱۲۸/۲، ۲۹۸، ۲۷۶
 ج ۳۴۲/۴، ۱۲۵/۴، ۲۲۹، ۲۴۶، ۴۴/۵، ۵۱
- ۱۱۶: ج ۲۰۰/۷، ۲۵۸/۸، ۳۹۱/۱۰
 الهى اعتذارى اليك اعتذار من لم يستغن عن
 قبول... ج ۱۰۵/۷
 الهى اغننى [اقمنى] بتدبيرك... ج ۲۵۵، ۴۰/۴
 ج ۱۲۵/۸
- الهى البستنى الخطايا ثوب... ج ۲۵۹/۱
 الهى الحقنى بنور عزك... ج ۱۸۳، ۱۷۰، ۲۸/۴
 الهى اليك اشكو نفساً بالسوء امارة... ج ۱۴۰/۸
 ج ۱۷۹
- الهى امرت بالرجوع الى الآثار... ج ۳۵۶، ۳۹/۱
 ج ۱۸۲/۲، ۱۰۶، ۲۲۸، ۲۸۹، ۴۲۰، ۸۲/۳، ۹۴
 ج ۱۵۱، ۴۲۵، ۴۵۸، ۴۸۸، ۶۸/۴، ۱۱۳، ۲۲۶، ۴۰۵
 ج ۱۱۴/۵، ۱۲۵/۶، ۶۹/۷، ۳۵۷، ۳۵۵
 ج ۱۰۳/۸، ۲۲۱، ۴۱۳، ۱۰۳/۹، ۱۰۲/۹، ۱۰۴، ۱۶۵/۱۰
- الهى انا الفقير فى غناى... ج ۳۴۰/۱، ۱۳۷/۲
 ج ۳۹۸، ۳۲/۳، ۸۰، ۱۱۲/۴، ۱۲۴، ۶۰/۶
 ج ۴۲۷/۹، ۴۹۵/۱۰
- الهى ان اختلاف تدبيرك... ج ۵۸، ۲۵/۱، ۷۸/۳
 ج ۲۹۹/۸، ۹۹/۵
- الهى ان اخذتنى بجرمى اخذتك بعفوك...
 ج ۱۵۲/۱۰
- الهى ان القضاء والقدر... ج ۱۲۵/۱، ۲۶۳/۲
 الهى ان انا متنى الغفلة عن الاستعداد... ج ۳۶۷/۶
 الهى... انت الذى ازلت الاغيار... ج ۲۲/۴
 الهى انت الغنى بذاتك... ج ۲۸۶، ۱۵۱/۱
 ج ۲۴۲/۵، ۱۳۷/۲
- الهى انت قلت و قولك... ج ۲۶۳/۱

- الهي ان حطنتني الذنوب... ج ٢٤٩/١
- الهي ان رجائي لا ينقطع عنك... ج ٢٢٠/٢
- الهي انظر اليّ نظر من ناديتك... ج ١٢٦/٣ : ج ٧٢/٤
- ١٥٤ ، ١٦٦ ، ٢٦٢ : ج ٨٤/٥ : ج ١٧١ : ج ٢٧٧/٧
- ج ٢٦٢ ، ٣١٢/٨
- الهي ان كانت الخطايا قد اسقطتني لديك... ج ٢٨٠/٧
- الهي ان كان قلّ زادى فى المسير اليك... ج ٢٤٢/٩
- الهي ان لم تبتدئني الرحمة منك... ج ٢٢٢/٥
- الهي ان من... اقبلت عليه... ج ١٢٥/٤
- الهي ان من انتهج بك لمستنير... ج ١٧٢/١
- ١٥٠/٤ ، ١٥٦ : ج ٤٢/٥ : ج ١٩٧ : ج ٣٥٢/٨
- ج ٢١٦/١٠ : ج ١٦٠/٩
- الهي ان من تعرّف بك غير مجهول... ج ٢٢٠/٢
- ج ٢١٣/٥ : ج ٢١/٦
- الهي انه من لم يشغله الولوع... ج ٢٨٥ ، ٨/١
- ج ٢٩٢/٢ : ج ٢٢٨/٤ : ج ٢٢٣/١٠
- الهي ابحسن ان ارجع... ج ٥٠٢/١٠
- الهي... اتينك طامعاً... ج ١٢٢/١
- الهي اخرجني من ذلّ نفسي... ج ١٩٦/١٠
- الهي بذيل كرمك اعلقت... ج ٢٩٧/١ : ج ٢١٠ ، ٢٢٢
- ج ٢٦٥/٢ : ج ٢٥٢/٧ : ج ٢٧٢ ، ٢٠٤/٨
- الهي... بساحتك تخطّ رجال الزاجعين... ج ١٩٢/٩
- الهي بك عليك آلا الحقتني... ج ٢٢٦/٤ : ج ٢٩/٥
- ج ٢٣/٦
- الهي بك هامت القلوب... ج ١١٩/١ : ج ٤٥٥ ، ٩٧/٤
- ج ٢٨٧ ، ٢٢٣ : ج ١٩٢/٧ : ج ٢٠٧ ، ١٨٦/٩
- الهي ترددي فى الآثار يوجب بعد المزار...
- ج ٢٠٩/١ : ج ٢٤٦ ، ٢١٦ ، ٢٥٦ : ج ٢٥/٢ : ج ٢٢٠
- ج ١٢٩ ، ٩٢ ، ٧٩/٣ : ج ٢٠٨ ، ٢٨٦ ، ٢٥٧ ، ٢٦٢ : ج ٥١/٤
- ج ٢٢٢ ، ٢٠٢ : ج ٢٦٦/٥ : ج ١٢٠ ، ١٩١ : ج ٢٣/٧ : ج ٢٦٩
- ج ٢٥٦ ، ٢٢٦ : ج ٢٨٠/٨ : ج ٢٦٧ ، ٢٩٢ ، ٢١٢ : ج ٢٦٩/٩
- ج ١٢٨/١٠ : ج ١٢٣ ، ١٦٥ ، ٢١٦ ، ٢٦٦ ، ٢٩٧ ، ٥١٢
- الهي تصغر عند تعظيم آلائك شكرى... ج ٢١٧/٢
- الهي تقدس رضاك ان يكون له علة... ج ٢٧٧/٣
- ج ٢١/٤ : ج ١٢١/٧
- الهي تناهت ابصار الناظرين... ج ٢٥٦ ، ٩٦/١
- ج ٢٢٢/٤ : ج ١٢٢/٨ : ج ٣٠٠/٧ : ج ١٢٢/٨
- ج ٢٨٧/٢
- الهي حقتني بحقائق اهل القرب... ج ٢٢٢/٢
- ج ١١٨/٤ : ج ٢٤٦ ، ٢١٩ : ج ٨٠/٦ : ج ٢٢٥/١٠
- الهي حكمك النافذ و مشيتك... ج ٢٦٠/٤
- ج ٢٢٨/٩ : ج ٢١/٨ : ج ٩٩/٥
- الهي سقمى لا يشفيه الا طبك... ج ٢١٩/١
- الهي... شوقى اليك لا يبلىه آلا النظر... ج ٢٢٩/٢
- ج ١٠٢/٥ : ج ١٢٧/٧
- الهي... صبرت على عذابك فكيف... ج ٢٧٨/٢
- الهي فسرى لا يكشفه غير رافتك و غلتي... ج ١٨٢/٩
- الهي ظلل على ذنوبى غمام رحمتك... ج ٢٦٠/١
- ج ٢٢٥ : ج ١٦٩/٦ : ج ٢٧١/٧
- الهي عجزت العقول عن ادراك كنه جمالك... ج ٢٩٢/٦
- الهي علمت باخلاف الآثار و... ج ٢٢/١ : ج ٨٢ ، ١٢٣
- ج ٢٨٩ ، ١٧٥ : ج ١٥١/٣ : ج ٢٢٨ ، ٢٦٧ ، ٢٨٦ ، ٢٦١ ، ٢٩٠
- ج ٢٥/٤ : ج ١٧٢ ، ١٩٧ ، ٢٢٥ : ج ١٠٩/٥ : ج ١٩٦ ، ٢١٢

- الهی فاجعلنا من الذین... طاب فی مجلس
الانس... ج ۷۸/۷
- الهی فاجعلنا من الذین... عذب فی... ج ۳۲/۴
- الهی فاجعلنا من الذین... قد كشف الغطاء...
ج ۹۵/۳
- الهی فاجعلنا من الذین... قرّت بالنظر الی
محبوبهم... ج ۴۰۶/۲؛ ج ۱۰۶/۴؛ ج ۱۱۷۰/۵؛ ج ۶۷/۵؛
ج ۵۲/۱۰؛ ج ۲۰۵/۶؛ ج ۲۹۳/۶
- الهی فاجعلنی مقن نادیتہ فاجابک... ج ۶۸/۱۰
- الهی فاسئلك بنا سبیل الوصول الیک... ج ۶۱/۱
- ج ۲۶۲؛ ج ۲۱۳/۲؛ ج ۳۳۲؛ ج ۴۷۰؛ ج ۷۲/۳؛ ج ۲۵۳؛ ج ۲۳۱؛
ج ۳۵۸/۴؛ ج ۲۸۶/۵؛ ج ۱۳۱/۹؛ ج ۱۸۲/۷۳/۱۰
- الهی فألهمنا ذکرک فی الخلا و الملائ... ج ۱۱۶/۱
- ج ۱۰۸/۸
- الهی فرهدنا فیہا و سلّمنا سنہا بتوفیقک و
عصمتک... ج ۱۹۸/۲؛ ج ۵۰/۸؛ ج ۲۹۰/۹
- الهی فقری لا یعنیه الا عطفک و احسانک...
ج ۳۶۰/۸
- الهی فکما غدّ یتنا بلطفک و ربّیتنا... ج ۴۰۲/۹
- الهی فلا تخلنا من حمايتک و لا تعرنا من...
ج ۱۲۵/۸؛ ج ۱۵۰/۳
- الهی... فلا تظمننّ القلوب الا بذكرک... ج ۲۹۴/۲
- الهی قد سترت علیّ ذنوباً فی الدنيا و انا احوج...
ج ۲۷۷/۷
- الهی... قراری لا یقرّ دون دنوی منک... ج ۲۷۶/۱
- الهی قصرت الألسن عن بلوغ ثنائک... ج ۲۶۳/۱
- ج ۵۵/۷؛ ج ۲۶۰/۵؛ ج ۳۵۶؛ ج ۲۲۶/۴
- الهی کربی لا یفرّجها سوی رحمتک... ج ۱۴۲/۱
- ج ۲۳۹؛ ج ۲۳۲؛ ج ۲۶/۸؛ ج ۱۹۳؛ ج ۲۱/۹؛ ج ۱۰۵؛ ج ۱۲۸؛
ج ۱۹۷؛ ج ۲۳۰؛ ج ۲۱۶/۱۰
- الهی غمّتی... لا یبزدها الا وصلک... ج ۲۱۰/۱
- ج ۲۷۵؛ ج ۲۱۸؛ ج ۲۴۹؛ ج ۲۳۲/۲؛ ج ۴۰۸؛ ج ۴۲۲؛ ج ۴۲۷؛
ج ۲۷۸/۳؛ ج ۲۶۱/۴؛ ج ۳۷۶؛ ج ۵۶/۶؛ ج ۷۲؛
ج ۱۰۳/۸؛ ج ۲۲۲؛ ج ۶۶/۹
- الهی... غمّی لا یزیله الا قریک... ج ۳۹۸/۴
- ج ۲۹۴/۵
- الهی فاجعلنا مقن... اجتبیته لمشاهدتک...
ج ۷۷/۳؛ ج ۱۱۹/۶؛ ج ۳۱/۹
- الهی فاجعلنا مقن اصطفیتہ لقریک... ج ۱۴۳/۱
- ج ۱۷۹؛ ج ۲۲۴؛ ج ۴۶۳؛ ج ۲۶۴/۲؛ ج ۳۳۷؛ ج ۴۱۱؛ ج ۴۳۶؛ ج ۴۳۶؛
ج ۳۱۹/۵؛ ج ۶۵/۵؛ ج ۳۳۴/۹؛ ج ۱۳۹/۱۰؛ ج ۲۳۲؛ ج ۲۳۹
- الهی فاجعلنا مقن... أعدته من هجرک...
ج ۱۱۹/۱؛ ج ۲۵۹/۳؛ ج ۲۱۵/۴؛ ج ۲۵۷/۸
- الهی فاجعلنا مقن... خصصته بمعرفتک...
ج ۱۵۷/۶
- الهی فاجعلنا مقن... فرغت... ج ۵۰/۱
- الهی فاجعلنا مقن... منحتہ بالنظر الی... ج ۱/۳
- ج ۲۸۹؛ ج ۸۸/۵
- الهی فاجعلنا من الذین... اخذت لوعة محبتک...
ج ۳۶۸/۸
- الهی فاجعلنا من الذین... اطمأنت بالرجوع...
ج ۲۸۶/۱
- الهی فاجعلنا من الذین توشحت... ج ۱۲۶/۱؛ ج ۲۴۵؛
ج ۲۲۹/۲؛ ج ۱۵۹/۳؛ ج ۳۷۶/۴؛ ج ۴۸/۵؛ ج ۸۷۲
- ج ۲۰۰؛ ج ۱۱۸/۶؛ ج ۲۹۷/۹؛ ج ۸۱/۱۰؛ ج ۱۱۵؛ ج ۱۵۰

- ٢٦٩، ٤٠٦، ٢٦١، ١٧٢، ٨٩، ٦٢/٢ج : ٢٩٥، ٤١٠
 ٢٢٢، ٢٥٠، ٢٢٤، ١٦١، ١٢٥، ١٢٥، ٩٧، ٥٤/٣ج
 ٢٩٢ : ٢٩٢، ٢٦٠، ٢١٤، ١٥٢، ٨٢/٤ج : ٤٠٨، ٢٩/٥ج
 ١٠٢، ٢٤٩، ٢٥٨ : ٢٥٨، ٢٤٩، ٦٤/٦ج : ٢٠٧، ٤١/٧ج
 ١٢٧، ٢١٠، ٢٨٢ : ٢١٨/٨ج : ٢٥٩، ٢٩١، ٤١٧
 ١٧٦/٩ج : ١٩٨، ٢٨٨، ٢٢٧، ٣٧٥، ٤١٤ : ٧٢/١٠ج
 ١٧٢، ٢٠١
 الہی لم تجعل للخلق طريقاً... ج ٢٨٨/١
 ١٧٩/٧ج
 الہی لم یکن لی حول... ج ٧٨/٤ : ١٧٩، ١٧٢/٧ج
 الہی... لوعتی لا یطفئها الا لسانک... ج ٢٠٨/١
 ٤٢٨ : ٢٤٥/٥ج : ٢٥٤/١٠ج
 الہی لو لا الواجب من قبول امرک... ج ٢٤٦/١
 ١٣٣/٨ج
 الہی لیس لی وسیلة الیک الا عواطف... ج ٢٢١/٢
 ٤٤٥ : ٢١٦، ٦٦/٣ج : ٣١٧/٤ج : ١٣٩/٦ج : ٢٧٦
 ٢٧٩ : ٢٠١/٩ج : ٥٠٥/١٠ج
 الہی ما اقربک منی و [قد] ابعدنی عنک و ما ارافک
 بی... ج ١٨٤/٦ج : ٢٧١/٧ج
 الہی ما اوحش طریقاً لا یكون رفیقی فیہ املی
 فیک... ج ١٥٤/٣ج : ٢٠٥/٦ج
 الہی ما ألدّ خواطر الالہام بذکرک... ج ٢٥٧/١
 ١٨٥/٣ج : ٢٥١، ٦٠/٤ج : ٢٢ : ١٠٨/٥ج : ٢٤٥
 ١٩٢/٨ج : ١٠٤/٩ج
 الہی ما بدأت به من فضلك فتمعه... ج ٥٩/٣
 ٢٣١/٤ج : ٢٥٢، ١٨٤/١٠ج
 الہی ماذا وجد من فقدک... ج ٢٠/١ : ٢٧٨، ٢٩٦
 ١٢٠/٢ج : ٢٩٧ : ٢٢/٤ج : ٥٢، ٢٧٦، ٤٠٢
 ٤٧٨ : ٢٧٧/٢ج : ٢١٥/٣ج : ٢٤/٤ج : ٢٥٢
 ١٠٢/٥ج : ٢٢٢/٧ج : ١٢٩/٨ج : ٢٧٥/٩ج
 الہی کسری لا یجبرہ الا لطفک... ج ١١١/١ : ٢٠٧
 ٥٠٢/٢ج : ٢٠٨ : ١٧٩/٣ج : ٢٦٧/٥ج : ٢٩٢ : ٦
 ٢١٥/ : ٢٧٨، ٢٢٢/٨ج : ٢٨١/٩ج
 الہی کفی بی عزاً ان اکون لك عبداً... ج ٧٢/٢
 ٢٢٢، ٢٢٨، ٢٧٢ : ٢٧٢، ١٥٨/٣ج : ٢٢٢ : ٢٠٩/٦ج
 ١٥٩/٧ج : ٢٢٥، ٢٨٢/٩ج : ٢٢٥، ١٢٦/١٠ج : ٢٢٢
 الہی کلّما اخرجسنى لؤمى انطقنى... ج ٩٨/٣
 الہی کلّ من اتيتہ الیک یرشدنی و ما من احد...
 ج ٢٥٤/٧
 الہی کیف اخیب و انت املی... ج ٢٠/١
 الہی کیف استقرّ و فی الذلّة اركزتني... ج ٢٢٦/١
 الہی کیف أنقلب من عندک بالخیبة محروماً...
 ج ٢٨١/١ : ٢١٤، ١٥٠، ٧٧، ٤١/٤ج
 الہی کیف تطرد مسکیناً التجا الیک... ج ١٨٧/٤
 الہی کیف تکلنی و قد توکلت لی و کیف...
 ج ٢٨٤/٢ : ٢٥٨/٨ج
 الہی کیف لا افتقر و انت الذی... ج ٢٢٠/١
 ج ٢٢٨، ١٢٣/٢ج
 الہی کیف یستدلّ علیک بما هو فی وجودہ...
 ج ٢٢٠/١
 الہی لا تحجب مشتاقیک عن النظر الی جمیل
 رؤینک... ج ١٨٨/٩
 الہی لا تردّ حاجتی و لا تخیب طمعی و لا تقطع
 منک... ج ٢٠٩/٧
 الہی لا تغلق علی موحدیک ابواب رحمتک...
 ج ٢٢/١ : ٢٢، ٢٨، ٨٦، ٨٢، ١٠٢، ١٣٢، ٢٦١، ٢٤٢

- ۲۰۹/۷ع : ۲۰۸ ، ۱۸۸ ، ۲۷/۶ع : ۲۵۱ ، ۱۷۷/۵ع
- ۲۴۲ : ۲۴۰/۸ع : ۲۲۵ ، ۵۷/۹ع : ۲۷۸ ، ۷۹/۱۰ع
- ۱۱۹
- الهی من الذی اناخ ببابک مرتجياً ندادک فما اولیتہ...
۲۹۵/۳ع
- الهی من ذالذی ذاق حلاوة محبتک... ج ۱/۱۲۵
- ۳۹۵ ، ۴۰۲ : ۴۰/۲ع : ۴۹۹ ، ۹۶/۳ع : ۱۱۵ ، ۳۹۰
- ۴۵۶ : ۲۵۸/۴ع : ۲۶۶ ، ۳۲۶ ، ۲۷۶ ، ۴۲۹ : ۹۰/۵ع
- ۱۹۵ ، ۲۷۸ : ۲۱/۶ع : ۶۵ ، ۱۵۱ : ۱۲۵۲/۷ع : ۸ع
- ۳۶۲/ : ۲۷۰ ، ۲۰/۹ع : ۱۸۷ ، ۱۲۰/۱۰ع : ۱۵۲
- ۳۰۳ ، ۲۱۶ ، ۱۶۴
- الهی من ذالذی نزل بک ملتماً... ج ۱/۱۰۹
- ۱۲۱ ، ۱۵۴ ، ۲۲۳ ، ۲۲۹ ، ۲۷۹ ، ۳۵۱ ، ۴۱۷ : ۲/۲ع : ۲۲۲
- ۲۲۸ ، ۲۹۵ ، ۵۰۲ : ۳/۳ع : ۱۲۷ ، ۱۲۲ ، ۱۷۳ ، ۲۰۷ ، ۲۵۱
- ۳۰۹ ، ۳۶۸ ، ۴۶۱ : ۴/۵ع : ۱۵۵/۶ع : ۲۷۶
- ۱۲۳/۷ع : ۱۷۷ ، ۱۷/۸ع : ۱۰۵ ، ۲۲۶ ، ۳۷۴
- ۱۲۲/۹ع : ۱۲۴ ، ۴۲۶ : ۷۹/۱۰ع : ۱۲۶ ، ۲۷۸ ، ۳۳۸
- ۳۷۹ ، ۴۴۱ ، ۴۷۴
- الهی من کانت محاسنه مساوی فکیف لا یکون...
۱۱۲/۸ع
- الهی نفس اعزتها بتوحدک... ج ۱/۱۰۹ ، ۱۵۲
- ۵۵/۳ع : ۱۲۶ ، ۲۲۵ : ۲/۴ع : ۱۱۵ ، ۱۲۴ ، ۳۵۳
- ۹۲/۶ع : ۲۱۵/۷ع : ۳۵۴/۸ع
- الهی واجعلنی ممن نادیتہ فاجابک... ج ۱/۱۴۶
- ۲۳۲ : ۲۰۷/۲ع : ۲۲۲ ، ۳۹۰ ، ۵۰۵ : ۳/۳ع : ۸۹
- ۲۲۶ ، ۲۷۵ ، ۲۸۴ ، ۳۰۸ ، ۴۲۵ : ۴/۴ع : ۱۲۵ ، ۱۸۲
- ۱۵۷/۵ع : ۲۶۵ ، ۲۱۳ ، ۲۷۸ : ۶/۶ع : ۲۱ ، ۷۶ ، ۱۱۹ ، ۲۶۵
- ۹۸/۷ع : ۳۲۹ ، ۳۷۰ : ۸/۸ع : ۲۷۱ ، ۲۷۶ : ۵۰/۹ع
- ۴۰۶ : ۱۰/۱۰ع : ۲۲۳ ، ۲۲۷ ، ۲۲۷ ، ۵۰۳
- الهی و الحقنی بنور عزک الابهج... ج ۲/۲۴۰ ، ۲۴۶
- ۳۹۱ : ۳/۳ع : ۲۵۸ ، ۲۱۸ : ۴/۴ع : ۱۷۰ ، ۱۸۳ ، ۱۷۹/۵ع
- ۲۶۴ ، ۳۲۵ : ۷/۷ع : ۱۶۲ ، ۴۱/۹ع : ۷۳ ، ۲۴۲ :
- ۱۳۷/۱۰ع
- الهی و الهمنی ولها بذکرک... ج ۴/۷۷
- الهی وإن اوحش ما بینی و بینک... ج ۱/۴۲۹
- الهی وانر ابصار قلوبنا بضيء نظرها الیک...
ج ۲/۲۴۰
- الهی وإن قلبی قد بسط امله فیک... ج ۷/۱۷۱
- الهی وإن کلّ حلاوة منقطعة... ج ۱/۴۵۷ : ۴/۲۳۵
- الهی... و ایاک اسأل فلا تخیننی و فی فضلک...
ج ۹/۳۳۶
- الهی... و ألحقنا بالعباد... ج ۱/۳۵۰ ، ۲۷۰ ، ۴۸۳
- ۳۰۹ ، ۳۶۸ ، ۴۶۱ : ۵/۵ع : ۱۵۵/۶ع : ۲۷۶
- ۱۲۳/۷ع : ۱۷۷ ، ۱۷/۸ع : ۱۰۵ ، ۲۲۶ ، ۳۷۴
- ۱۲۲/۹ع : ۱۲۴ ، ۴۲۶ : ۷۹/۱۰ع : ۱۲۶ ، ۲۷۸ ، ۳۳۸
- ۳۷۹ ، ۴۴۱ ، ۴۷۴
- الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی حزم...
ج ۲/۸۲ : ۳/۳۲۰
- الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک...
ج ۲/۲۵۷
- الهی و شوقی الیک لا یبله الآ... ج ۲/۲۲۹
- الهی و صفت نفسک باللطف... ج ۳/۸۰
- الهی و قد افنیت عمری فی شرم... ج ۱/۸۸
- ۳۰۸/۳ع : ۳۹۷ : ۵/۵ع : ۲۴۸/۶ع : ۲۹۴ ، ۳۲۸
- ۳۰۵/۸ع : ۳۹۷ : ۹/۹ع : ۲۳۱/۱۰ع : ۲۴
- الهی... ولا اری لکسری غیرک جابراً... ج ۲/۲۸۵
- الهی... و لوعتی لا یطفئها الا لقانک... ج ۱۰/۵۴
- الهی و ما اطیب طعم حبک و ما اعذب شرب...
ج ۹/۵۰

- انت الذي ازلت الاغيار... ج ١٠/١١٩، ٣٧٥
 انت الذي اشرفت الانوار... ج ١/٨٠، ١٩٤/٢
 ٣٠٢، ٢١٦، ٢٨/٣، ٢٦٩، ٢٠٠، ٧٥/٤، ١٧٢
 ٣٢٨، ٥٢/٥، ١٧٥، ٢٧٢، ٢٢٤/٦، ٢٢/٧
 ١٨٠، ٢٢/٨، ١٧٧، ٢٢٢، ٢٧٠، ٢٢٢، ١٩١/٩
 ٥٠٢، ٤٩٦/١٠
 انت الذي تعرّفت التي في كل شيء... ج ١/٧٩، ٢١٢
 ٢٩٢، ١٢٤، ٩٢، ٤٠/٨، ٤٦٦، ٢٢٥
 انت الذي سجد لك سواد الليل... ج ١/٩٢، ١٨٤
 ٢٦٨/٩، ٢٧٨، ٣٦٠، ٢٢٥/٢، ٢٢٥/٥، ٢٧/٥
 انت الذي لا اله غيرك تعرّفت... ج ١/١٥٢، ٤٢٦
 ٤٥٥، ١١٢/٢، ٣٢٩، ٤١٩، ١٩٨/٣، ٢٧٩، ٢٩٢
 ٢٦٩/٨، ٢٧/٩، ٧٢، ٧٥، ٩٧، ٢٤٦، ٢٩٥، ٢٠٧
 انت الغنى بذاتك ان يصل... ج ٢/١٢٧
 انت الفاعل لما تشاء... ترحم من تشاء...
 ٢٢٣/٩، ٢٧٦/٨، ٢٧/٣، ٢١٤/١
 انتم السبيل الاعظم والصراط... ج ٧/١٥٥
 ان ذكر الخير كنتم اوله واصله... ج ٦/٣٩٧
 انظر التي نظر من ناديته... ج ١٠/١٢٨
 انك انت الله الذي لم تتناه في العقول... ج ٩/٢٥١
 انك لا تحتجب عن خلقك... ج ٣/٢١٥
 ايحسن ان ارجع عن بابك بالخيبة مصروفاً...
 ٤٠١/٢
 ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك... ج ١/٤٨١
 ٥٦/٢، ١٨١، ٣١٩، ١٥٠/٣، ٣٢٥/٤، ٢٧٠
 ٧٩/٥، ٢٨/٦، ٩٤/٧، ١٥٢/٨، ٢٧٢
 ٢٤٨/١٠، ٢٤٠/٩، ٢٦٩
 اين الحسن و اين الحسين... ج ٦/٣٩٨
 ٧٧/٢، ٢٨٧/٤، ٢٦٦، ٢٢٥/٥، ٢١/٦
 الهى هب لي قلباً يدنيه منك شوقه... ج ١/٢٢٧
 ٢٨٤/١٠، ١١٢، ٧٢/٤، ١٧١/٥، ٢٢٥، ٢١٤
 الهى هب لي كمال الانقطاع اليك... ج ١/٤٨٤
 ٢٨٩، ٢٠٧، ٩٢/٣، ٤٧٢، ٢٢٦، ٢٤٠/٢
 ٢٢٨، ١٧٠، ٢٢٨، ١٢٠/٥، ٢٩٤/٦، ٢٢٤
 ٢٢٤، ٢٤٠/٧، ٢٥١، ٢٥٠، ٢٦٦/٨، ٩٧، ٩١
 ١٨٧، ٢٥/٩، ١٨٩، ٢٤٢، ٤١٨، ٤٢/١٠، ٤٧
 ١٩٢
 الهى هذا ذلي ظاهر... ج ١/٢١، ٢٦٥، ١٨٢/٢
 ٤٥١، ١٢٣/٣، ٢٢٩، ١١٧/٤، ١٢٦، ٢٨١، ٦
 ٢٢٥، ٢٠٢/٧، ٢٤٦، ٢٥٥، ٩٦/٨، ٢٢٥، ٢٠٢
 ١٩٢، ١٢٤/٩، ٢٥٧
 الهى هل تسود وجوهاً خزت... ج ٥/٥٠
 الهى هل يرجع العبد الا الي... ج ١٠/١٤٩
 الهى [اللهم]... اكشف عن قلوبنا اغشيه...
 ١٥٨/٦
 الهى [اللهم] الهمنا طاعتك و جنبنا معاصيك...
 ٢٠٥/٧
 الهى [اللهم] واقشع عن بصائرنا سحاب
 الارتباب... ج ١/٣٥٩، ٤٧٦، ٣٩١/٤، ١٧٢/٧
 ٢٢٩، ١١٥/١٠، ٢١٤/٨
 انا الفقير في غناي فكيف لا اكون... ج ٨/٢٩٢
 ان ازمة الامور بيدك و مصادرها عن فضائك...
 ٧٧/٥
 ان الزاحل اليك قريب المسافة... ج ١/٢٤٩، ٢٨٧
 ٤٧٢، ٢٧٦/١٠، ٤١٥/٩، ٢٥٩
 انت الذاكر قبل الذاكرين وانت البادي... ج ٨/٢٢٤

این عطایک الفاضله این مواهبک... ج ۴/۲۶۲

۱۰۵: ۲۲۲/۵ ج ۹/۲۲۰، ج ۱۰/۲۶۲

خسرت صفة عبد لم تجعل... ج ۳/۲۸۶

خلقکم الله انواراً فجعلکم... ج ۶/۳۹۶

ب

بابك مفتوح للراغبين و خيرك... ج ۴/۱۰۶

باسمائك التي غلبت اركان... ج ۷/۲۲۵

بقوتك التي قهرت بها كل... ج ۱۰/۴۹۲

بك عرفتك و انت دللتني عليك... ج ۱/۶۵، ۸۴

: ۲۶۵، ۲۲۴/۴ ج ۲/۳۱، ۲۳۹، ۲۳۴

: ۲۸۴، ۱۷۹، ۵۶/۷ ج ۶/۱۳۲، ۲۵۲

: ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۲۲ ج ۸/۶۹، ۸۵/۹ ج ۱۰/۱۹۹، ۵۲۲

بكم ثبتت الارض اشجارها... ج ۹/۲۲

بنور وجهك الذي اضاء له كل شيء... ج ۱/۴۶۰

بوجهك الباقي بعد فناء كل شيء... ج ۴/۳۵۲

تعرفت لكل شيء فما جهلك شيء... ج ۱/۱۳۲

: ۳۰۲، ۳۱۴/۶ ج ۸/۳۷۲، ۳۷۸/۸ ج ۹/۳۹۲

ج ۱۰/۴۵۷

ت - ث

توكل كل شيء عليك... ج ۷/۳۳۱، ج ۹/۲۰۲

ثم امضى الامور على قضائه... ثم جعل منتهاها الى

مشيته... ج ۸/۳۱

: ۱۹۶، ۲۳۴ ج ۶/۵۸، ۲۰۵ ج ۷/۲۶۶، ۲۲/۸

۱۴۲

: ۳۰۷ ج ۷/۴۱، ۱۴۷، ۲۱۰، ۳۸۲ ج ۸/۲۱۸، ۲۵۹

: ۲۹۱، ۴۱۷ ج ۹/۱۹۸، ۲۸۸، ۲۲۷، ۳۷۵، ۴۱۴

ج ۱۰/۷۳، ۱۷۴، ۲۰۱

ح - خ

حسبي من سنوالى علمه... ج ۳/۵۸

خاب الوافدون على غيرك... ج ۲/۳۹۷، ج ۴/۸۸

ز

رب ادخلنى في لجة بحر احديتك... ج ۸/۱۱۴

رب لا تكلنى الى نفسى طرفة عين... ج ۱/۳۵۹

رؤيتك حاجتى و جوارك طلبتى و قربك... ج ۲/

: ۳۲۱، ۴۰۲/۹

س - ص

سبحانك قولك حكم و قضائك حتم... ج ۸/۳۱

سبحانك ما اضيق الطرق على من لم تكن دليله...

: ۲۱۶/۲ ج ۳/۲۷۷، ۷۹/۳ ج ۳/۳۹۱، ۲۴۰ ج ۱۰/۱۳۵

: ۲۳۰، ۱۲۱۴

سجد لك سوادى و خيالى و بياضى... ج ۳/۱۸۲

سعد من والاكم... ج ۲/۹۷

سلام الله عليك و طيب الله انفاسك... ج ۱۰/۷۶

سيدى اليك رغبتى و منك رهبتى... ج ۲/۲۸۵

صبرت على عذابك فكيف على فراقك... ج ۳/۲۷۸

ع

عبيدك ببابك... ج ۳/۲۵

عظم الذنب من عبدك فليحسن... ج ۲/۳۵۶

ف - ق

فاجعلنا ممن اعذته من هجرتك و قلاك... ج ۳/۹۴

فارحم فى هذه الدنيا غربتى... ج ۱/۱۴۹، ج ۶/۹۲

فاليك يارب نصبت وجهى... ج ۳/۲۲

فاهدنى بنورك اليك... ج ۴/۱۱۹، ۱۲۴

- فأسالك باسمك الذي ظهرت به... ج ۹۷/۱
- فأسالك ببلاغة حكمتك و نفاذ مشيتك... ج ۹۶/۳
- فأنت - لا غيرك - مرادى... ج ۲۷۱/۱ : ج ۲۱۶/۴
- فبجزتك يا سيدي... لأبكين بكاء الفاقدين... ج ۱۶۴/۲
- فبجزتك يا سيدي و مولاي اقسام صادقاً... ج ۱۴۸/۲
- فصل الى معدن العظمة... ج ۱۷۰/۴ : ج ۲۴/۹
- فقد انقطعت اليك همتي... ج ۱۲۰/۱ : ج ۱۵۱، ۱۲۵، ۴۲۵
- ج ۲۷۰ : ج ۱۲۱/۲ : ج ۲۲۸، ۲۸۷ : ج ۲۶۲/۳ : ج ۲۸۰ : ج ۴
- ج ۱۱۷/۱ : ج ۴۰۸ : ج ۲۰۱/۵ : ج ۲۹۰ : ج ۲۱۰/۶ : ج ۲۴۶
- ج ۷۸/۷ : ج ۱۲۸، ۱۲۲، ۱۷۵، ۲۴۷ : ج ۱۵۰/۸ : ج ۳۵۹
- ج ۲۸۱/۹ : ج ۱۲۷، ۷۸/۱۰
- فقد دفعتني [رفعتني] العوالم... ج ۲۳۰/۴
- فلا يخرج منك الى غيرك... ج ۵۸/۹
- فناجيته سراً و عمل لك جهراً... ج ۶۸/۱۰
- فوعزتك يا سيدي لو انتهرتني... ج ۴۶۳/۱
- ج ۱۳۷/۲ : ج ۱۲۲/۵
- فهبنى يا الهى و سيدي و ربى صبرت... ج ۳۱۷/۱
- ج ۲۳۷ : ج ۴۰۵/۲ : ج ۴۷۸ : ج ۲۰۱/۳ : ج ۲۶۱/۴
- ج ۱۷۵/۱۰
- فيا منتهى امل الاملين... ج ۲۴۷ : ج ۱۲۸/۱۰
- ج ۱۱۱/۴ : ج ۳۳۷/۷
- فيامن هو على المقبلين عليه مقبل... ج ۲۸۷/۱
- ج ۲۸۳/۶ : ج ۲۸۲/۷ : ج ۲۹۹/۹
- قصرت الالسن عن بلوغ ثنائك... ج ۳۳۵/۱۰
- ك - ل
- كربى لا يفزجها سوى رحمتك... ج ۴۷۸، ۱۲۲/۱
- ج ۲۷۷ : ج ۲۴/۴ : ج ۳۵۳ : ج ۱۰۲/۵ : ج ۲۲۲/۷
- ج ۱۲۹/۸ : ج ۳۷۵/۹
- كلامكم نور و امرکم رشد... ج ۳۹۷/۶
- كيف اخيب و انت الحقى بى... ج ۱۳۴/۴
- كيف ارجو غيرك و الخير كله بيدك... ج ۲۵/۵
- كيف تغفى و انت الظاهر ام... ج ۱۹۲/۴
- كيف يرجى سواك و انت ما قطعت... ج ۱۰۰/۴
- كيف يستدل عليك بما هو فى وجوده مفتقر... ج ۶۵/۱ : ج ۳۰۹ : ج ۴۲۰ : ج ۱۳۶/۳ : ج ۲۶۴ : ج ۱۹۰/۴
- ج ۲۸۳ : ج ۹۵/۶ : ج ۱۸۰/۷ : ج ۳۲۲ : ج ۷۰/۸ : ج ۲۷۹
- ج ۲۸۰ : ج ۳۹۱ : ج ۲۷۴/۱۰
- لا اله الا انت كل شىء فقير... ج ۸۸/۴
- لقد خاب من رضى دونك بدلاً و... ج ۶۱/۹
- ليت شعرى اين... ج ۳۹۸/۶
- م
- مالذى فقد من وجدك لقد خاب من رضى دونك... ج ۲۷۸/۹
- ماذا وجد من فقدك و... ج ۲۱۱/۱۰ : ج ۴۴۶
- ما عرفناك حق معرفتك و ما عبدناك حق عبادتك... ج ۲۴۶/۱
- متى بعدت حتى تكون الاحمار هى التى... ج ۲۸۱/۸ : ج ۳۹۸/۱۰
- متى غبت حتى تحتاج الى دليل... ج ۳۲۰/۱ : ج ۴۸۲
- ج ۲۶۵/۳ : ج ۱۹۱/۴
- معرفةى يا سولاي دلتنى [دليلى] عليك... ج ۲۸۷/۴ : ج ۹۷/۵ : ج ۲۳۷ : ج ۲۶۸/۶ : ج ۱۷۲/۷
- ج ۲۳۶

و اطیب طعم حبّك و ما اعذب شرب قربك...

ج ۷۷/۲

و اعلم أنّك للزّاجین [للزّاجی] بموضع اجابة...

ج ۲۵۲/۸

و الحمد لله الذی... سئلنا فی سبل... ج ۲۰۷/۱۰

و الحمد لله الذی وکلنی الیه... ج ۳۲۷/۴

و امنن بالنظر الیک علی... ج ۲۳۷، ۴۰۵، ۲۲۰/۲

ج ۹۸/۵، ۴۰۸، ۳۱۸، ۵۲/۴، ۱۳۴، ۱۱۲، ۵۵/۳

ج ۲۷۱/۱۰، ۴۰۰/۹، ۲۷۵/۸

و إن اعدّ نعمک و مننک و کرائم... ج ۲۱۲/۱

ج ۳۳۵/۷

و ان الراحل الیک قریب المسافة... ج ۳۱۵، ۲۵۹/۱

ج ۲۷۲، ۲۸/۲، ۷۹، ۱۸۱، ۲۲۷/۳، ۲۷۶

ج ۲۳۰/۹، ۲۴۵، ۱۶۸/۶، ۲۵۱، ۸۲/۴

ج ۴۵۲، ۳۲۱/۱۰

و انت الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبّانک...

ج ۱۹۲/۶، ۲۷۱، ۲۳۶، ۷۰/۴، ۳۶۵، ۶۶، ۲۹/۲

ج ۲۲۵، ۱۵۲/۷

و انت الذی تعرّفت الی فی کلّ شیء... ج ۸۶/۲

ج ۳۲۷، ۲۲۱/۳، ۲۲۵، ۲۷۲/۹

و انت الذی سجد لك سواد اللیل... ج ۱۱۲، ۶۸/۴

ج ۲۵۴، ۲۵/۷، ۲۰۴/۶، ۴۰۱، ۱۷۵، ۱۳۶

ج ۴۲۸، ۳۱۶، ۲۴۳، ۱۴۲/۱۰، ۲۴۰، ۷۵، ۴۱/۹

ج ۴۵۸

و انت الذی لا اله غیرک تعرّفت... ج ۴۲۴، ۱۵۲/۳

ج ۲۳۱/۷، ۱۵۴/۷، ۸۷/۶، ۲۰۹/۵

ج ۱۵۱/۱۰، ۳۳۱/۹

و انتجیکم لنوره... ج ۱۶۰/۹، ۳۹۶/۶

و اثر ابصار قلوبنا بفضیاء نظرك... ج ۵۳/۱۰

من این لی الخیر یارب... ج ۳۲۹/۱

منک اطلب الوصول الیک و بك استدل...

ج ۱۸۵/۴، ۴۶/۶

موالی لا احصى ثنائکم... ج ۳۹۶/۶

و

واجعل سرّی معقوداً علی مراقبتک... ج ۳۷۹/۲

واجعل لی عبدک مقیلاً أوی... ج ۱۳۳/۴

واجعل لی من هقی و کربی فرجاً و مخرجاً...

ج ۳۱۹/۴

واجعلنا ممن یاخذ بحجزتهم... ج ۳۹۹/۶

واجعلنی ممن... احبیته حیاة طیبة... ج ۲۷۱/۲

ج ۵۶/۳

واجعلنی ممن نادیته فاجابک... ج ۲۳۲، ۱۴۶/۱

ج ۲۰۷/۲، ۲۲۲، ۳۹۰، ۵۰۵، ۱۲۵/۴، ۱۸۲

ج ۱۵۷/۵، ۲۱۲، ۳۷۸، ۲۱/۶، ۲۶، ۱۱۹، ۲۶۵

ج ۵۰/۹، ۲۷۶، ۲۷۱/۸، ۲۷۰، ۲۳۹، ۹۸/۷

ج ۴۰۶، ۵۰۳، ۲۲۷، ۲۳۳/۱۰

واجعلنی من احسن عبیدک نصیباً عندک...

ج ۱۰۰/۵

و ارزقنی سواسة من قنّرت علیه من رزقک...

ج ۲۷۴/۸

و اسأله ان یبلّغنی المقام المحمود لکم...

ج ۳۸۹/۴، ۲۳۲/۳

و استعلی علوک علواً سقطت الاشیاء... ج ۲۶۱/۸

و استغفرک من کلّ لذة بغير... ج ۲۴۵، ۱۹۸/۲

ج ۵۲/۴، ۳۷/۷

و اشرفک الارض بنورکم... ج ۳۹۷/۶

و اشهد ان محمّداً عبده و... ج ۱۶۶/۳

- و انقلني من ذكرى الى ذكرك... ج ٢ / ٢٨٨ : ٢٩
- ج ٤ / ٢٢٧ ، ٢٢٨ : ٥ / ٢٥٠ ج ٧ / ١٦١ ج ٨ / ٢٢٧
- و انك انت الله الذي لم تتناه في العقول... ج ٢ / ١٩٧ : ٥ / ١٥٥
- و انك لا تحتجب عن خلقك... ج ٢ / ٢١٦ : ٣ / ٢٧
- ج ٣ / ٢٢٢ ، ٢٢٨ / ٢٢٢
- وان [اذا] ادخلتني النار اعلمت... ج ٤ / ٢٢٦
- و اقلبني من وجهي هذا... ج ١ / ٤٥٢
- و باسمك التي غلبت [ملأت] اركان... ج ١ / ٢٥٠
- ج ٢ / ٨٧ ، ١٦٧ ، ٢٠٢ : ٣ / ٢٥٢ ، ٢٩٢ ، ٢٢٦
- ج ٤ / ١٢١ ، ٢٠٨ ، ٢٢٥ : ٥ / ٦٦ ، ٢٩٦ ج ٦ / ٢٨٩
- ج ٨ / ٣١٩ : ٩ / ٨٢ ، ٢٦٠ ج ١٠ / ٢٢٧ ، ٢٩٩ ، ٢٨٢
- و باسمك الاعظم الاعظم الاعظم الاجل... ج ١ / ١٩٧ : ٥ / ٢٢١ : ٩ / ٥٨ : ١٠ / ٢٨٢
- و يجبروتك التي غلبت بها... ج ١٠ / ١١٨
- و بسطانك الذي علا كل شيء... ج ٩ / ٢٢٥ ، ٢٢١
- و بعزتك التي لا يقوم... ج ٤ / ١٢٢ ، ١٥٣ ، ١٩١
- ج ٩ / ٢٢٢
- و بعظمتك التي تواضع لها كل شيء و بقوتك... ج ٩ / ٢٠٢
- و بقوتك التي قهرت بها كل شيء... ج ١ / ٢٢٨
- ج ٦ / ٢٢٧ ، ٢٣٠
- و بك استدل عليك فاهدني بنورك اليك... ج ٤ / ٢٠٥
- و بنور وجهك الذي اضاء له كل شيء... ج ١ / ٢٧٢
- ج ٢ / ١٧١ ، ١٨٩ ، ٢٢٢ : ٣ / ٢٩٢ ، ٢٢٥ : ٤ / ١٥٢
- ج ٧ / ١٨ : ٩ / ٨٢ ، ٢٢٥ ، ٢٢٤
- و توكل كل شيء عليك... ج ٤ / ٢٢٤
- و جعلت فيه ليلة القدر و جعلتها... ج ٥ / ١٢١
- و حملتني المخافة من نعمتك... ج ٢ / ٢٥٩
- و خذ بقلبي الي ما استعملت به القانتين... ج ٣ / ٢٩١
- و خسرت صفقة عبد لم تجعل له... ج ٢ / ٢٨
- ج ٣ / ٢٧٠
- و رويتك حاجتي و جوارك... ج ٤ / ٩٧
- و عبدت الله حتى اناك اليقين... ج ٣ / ١٥٨
- و عندك دواء علمتي و شفاء علمتي... ج ٢ / ٢٧٧
- ج ٥ / ٢٠١
- و قد اتيتك يا الهى بعد تقصيري... ج ٣ / ١٧٩
- و قد علمت ان افضل زاد الزاحل اليك عزم... ج ٤ / ٩٦
- و كبري لا يفرجه سوى رحمتك... ج ٣ / ٢٨٢
- و كل خلقك اليك فقير... ج ٤ / ٨٨
- و كن اللهم بعزتك لي... ج ٤ / ٢١
- و لا بكين عليك بكاء الفاقدين... ج ٢ / ٢٢١ : ١٦٤
- و لا تشغلني بما لا ادركه الا بك... ج ٧ / ١٢٢
- و لا تقطعني عسك و لا تبعدني... ج ٣ / ٢٦٢
- ج ٥ / ٢٠٣
- و لقائك فرة عيني و وصلك مني نفسي... ج ٨ / ٢٢٩
- و لقد خسرت من بغى عنك متحولاً... ج ٤ / ١٠٥
- و لكن وجدتك اهلاً للعبادة... ج ٩ / ١٩٢
- و لم تجعل للخلق طريقاً الي معرفتك... ج ١ / ٨٢
- ج ٢ / ٢١ : ٣ / ٧١ : ٥ / ٢٦٢
- و ليتني علمت امن اهل السعادة جعلتني... ج ٩ / ٢٨١
- و من الذي اناخ ببابك... ج ٣ / ٢١٠
- و نبهني لذكرك في اوقات الغفلة... ج ٢ / ١٢٦

یا من احتجب فی سرادقات عرشه... ج ۱/۳۰۲:

ج ۲/۲۸، ۱۰۹، ۱۲۴، ج ۳/۲۵۲، ج ۶/۲۷۲:

ج ۹/۷۱، ۲۸۶، ج ۱۰/۱۰۶، ۴۷۳:

یا من اذا سألك عبداعطاء... ج ۱۰/۵۰۳:

یا من اذاق احبائه... ج ۴/۲۳، ۲۴۲، ج ۵/۲۱۳:

ج ۶/۳۶۴، ج ۷/۲۶۵:

یا من استوی برحمانيته... ج ۱/۷۹، ۱۵۸، ۴۴۷:

ج ۲/۱۴۴، ۲۱۲، ۲۲۵، ۳۷۲، ۵۰۳، ج ۳/۲۴، ۴۳۱:

ج ۵/۲۱۲، ج ۶/۴۶، ۱۰۷، ۲۶۷، ۲۹۰، ج ۷/۱۵۴:

ج ۸/۴۱۱، ج ۹/۴۰، ۱۹۱، ۲۲۳، ۳۳۰،

ج ۱۰/۴۸۲:

یا من البس اوليائه ملابس هييته فقاموا...

ج ۸/۱۱۴، ج ۲/۳۹۷:

یا من انوار قدسه لأبصار مجیه... ج ۲/۵۸، ۳۴۴:

ج ۳/۲۸۸، ج ۴/۱۱۰۵، ۲۴۰، ج ۵/۲۰۸، ۲۳۶، ۳۹۵:

ج ۶/۴۷، ج ۸/۳۷۴، ج ۹/۱۹۱، ۲۶۵، ج ۱۰/۱۸۲:

ج ۳۰۳، ۴۶۱:

یا من بابه مفتوح لداعیه و حجابہ مرفوع...

ج ۲/۱۱۸، ۳۶۲، ج ۸/۱۹۵، ج ۱۰/۴۳۷:

یا من تجلی بکمال بهانه... ج ۱/۱۵۹، ۳۴۶:

ج ۲/۲۸، ج ۳/۱۹۸، ج ۴/۱۷۴، ج ۹/۱۹۱، ۲۲۳:

ج ۱۰/۴۷۳:

یا من توخذ فی الملک... ج ۱/۳۵۳:

یا من خشعت له الا صوات و خضعت له الرقاب...

ج ۲/۲۰۲، ج ۹/۴۴۱:

یا من... خضعت له الرقاب و ذلت له الاعناق...

ج ۹/۳۸۸:

یا من دل علی ذاته بذاته... ج ۱/۱۶۶، ۱۹۷:

ج ۴/۴۰۵، ج ۵/۱۳، ج ۶/۹۵، ج ۷/۱۷۹، ج ۹/۸۵:

و نوره و برهانه عندکم... ج ۶/۳۹۶:

و وفقنی لطاعة من سددنی... ج ۴/۱۳۰:

وها انا بباب کرمک واقف و لنفحات... ج ۵/۱۱۶:

وها انا متعرض لنفحات روحک... ج ۱/۲۳:

ج ۳/۳۰۹، ج ۴/۲۳۱، ج ۵/۳۸، ج ۷/۱۴۶، ۲۸۹:

ج ۸/۳۰۵، ۳۲۶، ج ۲/۲۹۷، ج ۱۰/۲۶۱:

و هب لنا رافسته و رحمتہ و دعائه و خیره...

ج ۶/۳۹۹:

و هبني صبرت علی حر نارک فکیف اصبر...

ج ۹/۳۹:

و یا من خلق الخلق... ج ۱۰/۱۹۶:

و یا من لا یکتف بکیف... ج ۱/۳۲۰:

ه

هذا ذلی ظاهریمن یدیک... ج ۱۰/۱۰۶:

هذا شهر نبیک سید رسلك... ج ۵/۱۴۰:

ی

یا باطناً فی ظهوره و... ج ۱/۳۲۱، ج ۲/۴۷۷:

ج ۴/۲۷۵، ج ۵/۲۱۷، ج ۸/۲۸۰:

یا حبیب من تحب الیک... ج ۳/۷۶:

یا خیر مرجو و یا من لا برد سائله... ج ۳/۵۹:

یا رب اسألک بحق محمد و علی و فاطمه...

ج ۸/۲۱۹:

یا غنی الاغنیاءها نحن عبادک بین یدیک...

ج ۲/۴۲۷:

یا قاضی حوائج الفقراء و المساکین و یا اکرم

اکرمین... ج ۸/۱۹۲:

٢٢٩/٩ع	٥٢٢.٢٧٢/١٠ع
يا من يرحم من لا يرحمه العباد... ج ٢٥٩/١٠	يا من سعد برحمته القاصدون... يا من بابه...
يا منى قلوب المشتاقين و يا غاية آمال... ج ٩٠/٥	ج ١١٩/٢ : ج ٣١٠/٣ : ج ٢١٢/٤ : ج ٢٦/٥ : ج ٢٦٠
١٩٥	ج ٢٢٢ : ج ٢٣٣/٥ : ج ٢٠١/٨
يا من يملك حوائج السائلين و يعلم ضمير الصامتين... ج ٣٣١/٧	يا من سما فى العزّ ففات خواطر الابصار...
يا مولاي بذكرك عاش قلبي... ج ٤١٠/١٠ : ج ٦٦/١٠	ج ٢٧٧/١ع
ج ٢٢٠/٧ : ج ٩٦/٥ : ج ٢٢٥ : ج ١٢١/٤ : ج ٦١ : ج ٥١/٣	يا من عنت الوجوه لهيبته... ج ٤٢/١ : ج ٤٠٢/٢
ج ٢٠٧ : ج ٢٧٥ : ج ١٧٥/٩	يا من كلّ هارب اليه يلتجى... ج ٢٧/٥ : ج ١٧٠/٦
يا نعيمى و جنتى و يا دنياى و آخرتى... ج ٤٣/٦	ج ١٢٩/١٠ع
يا نورى فى كلّ ظلمة و يا انسى فى كلّ... ج ٣٦٥/٦	يا من لا يفد الوافدون على اكرم منه... ج ٣١٨/٤
	يا من لا يفد الواندون... ج ١١٤/١٠
	يا من هو بالمنظر الاعلى و بالافق المبين...



فهرست روایات و خطبات

آ

- آفة الايمان الشرك... ج ٢٥١/٦
- آفة الرعية مخالفة الطاعة... ج ١٨٨/٧، ج ٢٥٩/٩
- آفة الطاعة العصيان... ج ٨٧/٧
- آفة العبادة الرياء... ج ٢٢/٨
- آفة العلماء حب الرياسة... ج ١٥٩/٥
- آفة العمل ترك الاخلاص... ج ٥١/٢، ج ٢٢٥/٤
- اجل النفس الوله... ج ٢٠٢/٨
- اجل الناس من وضع نفسه... ج ١٥٧/١٠، ج ٢٢٥
- احب العسباد الى الله اطوعهم له... ج ٨٧/٧
- اجل الناس من وضع نفسه... ج ١٥٧/١٠، ج ٢٢٥
- احبب ان اعرف... ج ٢٠/٩
- احتجب بغير حجاب... ج ٤٧٢/١
- احذر مجالسة قرين السوء... ج ٨٢/٨
- احذروا ضياع الاعمار فيما... ج ٩٢/٢، ج ٢٤٦/٥
- احذروا عدو الله ابليس... ج ١٢٥/٥
- احسن الشيم شرف الهمم... ج ٢٢٥/٨
- احسن المقال ما صدقه الفعال... ج ٢٣٢/٧
- اجل الملوك من ملك نفسه و... ج ٢٢٦/١
- اجعل لنفسك فيما بينك... ج ٣١٧/٧
- اجل النفس الوله... ج ٢٠٢/٨
- اجل الناس من وضع نفسه... ج ١٥٧/١٠، ج ٢٢٥
- احبب ان اعرف... ج ٢٠/٩
- احتجب بغير حجاب... ج ٤٧٢/١
- احذر مجالسة قرين السوء... ج ٨٢/٨
- احذروا ضياع الاعمار فيما... ج ٩٢/٢، ج ٢٤٦/٥
- احذروا عدو الله ابليس... ج ١٢٥/٥
- احسن الشيم شرف الهمم... ج ٢٢٥/٨
- احسن المقال ما صدقه الفعال... ج ٢٣٢/٧

الف

- افنع من نفسى بان يقال... ج ٢٨٢/٢
- ابتدع بقدرته الخلق... ج ٢١٧/١، ج ٢٣٦، ج ٢٩٥، ج ٤٠٦
- ابغنى عند و سادك تجدنى... ج ٢٤٦/٥
- ابلق ما تستدر به الرحمة... ج ١٦٨/٣
- اتقوا الله و عظموا الله... ج ٧٢/٧
- ابعد الخلائق من الله البغييل الغنى... ج ٢٧/١٠
- ابغنى عند و سادك تجدنى... ج ٢٤٦/٥
- ابلق ما تستدر به الرحمة... ج ١٦٨/٣
- اتقوا الله و عظموا الله... ج ٧٢/٧

- احسن المكارم الجود... ج ٥٠ / ١٠
 احسن الملوك حالاً من حسن... ج ١٢٢٦ / ١
 ج ٣٠٢ / ٦ : ج ١١٨ / ٧
 احسنوا جوار نعم الذين و الدنيا... ج ٣٢٤ / ١
 احفظ الله تجده امامك... ج ٢٨٦ / ٧
 احفظ امرك و لا تنكح خاطباً... ج ٧٦ / ٢
 احفظ عمرك من التضييع له في غير العبادة...
 ج ٢٩ / ٣ : ج ٢٢٤ / ٥ : ج ٣٠٢ / ٨ : ج ٤٦ / ١٠ : ج ٢٠٤
 ٢١٣ ، ٢٢٨
 احق من اطعته من امرك بالتقى و... ج ٢٢٧ / ١
 احق من ذكرت من لا ينساك... ج ١٨٨ ، ٨١ / ١
 ج ١٠٢ / ٦
 اخلص تنل... ج ١٣٦ / ٤ : ج ٢٢٠ / ٩
 اخوك مواسيك في الشدة... ج ١٣٠٨ / ٥ : ج ٢٤ / ١٠
 ادعج الغين... ج ٢٥٢ / ١
 اذا احب العبد لقائي احببت لقائه... ج ١٨٤ / ٥
 اذا احب الله عبداً الهمه... ج ٢٢٢ / ٨
 اذا احب الله عبداً رزقه قلباً سليماً... ج ٢٦٠ / ٢
 اذا اراد الله - عز وجل - بعبد خيراً طيب روحه و
 جسده... ج ١٨٩ / ٣
 اذا اصطفى الله عبداً جليبه... ج ١٩٢ / ٦
 اذا اكرم الله عبداً شغله بمحبته... ج ٩٠ / ٥
 ج ٣٠٨ ، ٢٤٢ / ١٠ : ج ١٤٥ / ٨
 اذا انتهى الكلام الى الله... ج ٥٢٢ / ١٠
 اذا بنى الملك على قواعد... ج ١١٨ / ٧
 اذا تسخلى المؤمن من الدنيا سما... ج ٢٧ / ١
 ج ٢١ / ٢
 اذا حلت باللنام فاعتل بالصيام... ج ٢٥ / ١٠
 اذا دعا احدكم فليعم... ج ١٢٢ / ١
 اذا رايت الله سبحانه يونسك بذكوه... ج ٢٨٠ / ١٠
 اذا رايت الله سبحانه يتابع عليك... ج ٢٨٨ / ٣ :
 ج ٣٢٥ / ٦
 اذا رايت ربك يوالى عليك... ج ٢٢٤ / ٦
 اذا فعلت ذلك كله فانت... ج ٢٨٩ / ٧
 اذا قام العبد المؤمن في صلاته... ج ١٢٦ / ٨
 اذا كان اول يوم من سؤال... ج ٢٠١ / ١ : ج ٢٥٢ ،
 ج ١١٨ ، ٨٠٠ / ٣ : ج ١٢٢ ، ١٨ / ٦ : ج ٢٩٠ / ٧
 اذا كانت لك حاجة الى الله... ج ١٩٨ / ٨
 اذا على البطن من المباح... ج ٢٢٠ / ٩
 ازادة الرزق في مفادير اموره... ج ٩٤ / ١ : ج ٢٢٤ / ٣ ،
 ج ٢٢٤ : ج ٦٧ / ٤ : ج ٩٧ / ٧ : ج ١١١ / ٩
 ارض من الرزق بما قسم لك... ج ٢٧ / ١٠
 ازهد في الدنيا تنزل عليك... ج ٩٥ / ٢
 اسباب الدنيا منقطعه... ج ٢٢٨ / ٥ : ج ٢٠٣ / ١٠
 استجيبوا لانبيا الله و سلّموا لامرهم... ج ٢٥ / ٥
 اسعد الناس من عرف... ج ١١١ / ٣ : ج ٧٣ / ٦ :
 ج ٢٧ / ٧
 اسمعوا النصيحة من... ج ٤١ / ٦
 اسمعه كلامي و كلام... ج ٢٢١ / ٥
 اسوء الناس عيشاً الحسود... ج ١٧٢ / ٨
 اشد الغصص فوت الفرص... ج ١٢٨ / ٦
 اشد الموت طلب الحاجة من غير اهلها... ج ٢٥ / ١٠
 اشد الناس ندماً عند الموت... ج ١٥٩ / ٥
 اشعر قلبك الرحمة... ج ١٦٨ / ٣
 اشفق الناس عليك اعونهم... ج ٢٧٠ / ٦ : ج ٢١ / ٨ ،
 ج ٢٠٣

- اشکرکم لله اشکرکم للناس... ج ۳ / ۴۴۰: ج ۷ / ۴۰۴
اصحاب اخا التقی و الدین... ج ۸ / ۲۸۴: ج ۱۰ / ۲۹۱
۴۸۳
اصدق القول ما طابق الحق... ج ۸ / ۱۷۰
اصل الرضا حسن الثقة بالله... ج ۶ / ۲۵۱
اصل الزهد حسن الزغبة... ج ۱ / ۲۰۲
اصل صلاح القلب اشتغاله بذكر الله... ج ۲ / ۲۶۰
اضاعة الفرصة غصة... ج ۱ / ۱۳۸: ج ۴ / ۲۸۶
ج ۶ / ۴۱۳، ۴۲: ج ۷ / ۲۸: ج ۱۰ / ۴۶۵
اطرح عنك وارادات الهموم... ج ۱۰ / ۲۷
اطيب العيش القناعة... ج ۵ / ۲۵۱: ج ۶ / ۲۵۰
اعبد الله كأنك تراه فان كنت... ج ۷ / ۱۹۳، ۲۸۶
اعددت لعبادى الصالحين... ج ۲ / ۲۶
اعرفوا الله بسائله... ج ۱ / ۱۶۷، ۸۵: ج ۵ / ۱۱۳، ۶۲
ج ۷ / ۲۸۴: ج ۱۰ / ۵۲۳
اعزف عن دنياك تسعد... ج ۲ / ۱۰۲
اعظم الجهل جهل الانسان... ج ۵ / ۱۶۸
اعظم الناس رفعة من وضع نفسه... ج ۱ / ۳۶۰: ج ۹ / ۲۲۶
اعظم ملك ملك النفس... ج ۱۰ / ۲۸۹
اعقل الناس ابعدهم عن كل... ج ۵ / ۱۴۷
اعقل الناس اقربهم من الله... ج ۷ / ۲۳۱
اعقل الناس انظرهم فى العواقب... ج ۳ / ۲۳۶
اعقل الناس من اطاع العقلاء... ج ۷ / ۲۳۱
اعلمكم اخوفكم... ج ۷ / ۷۹
اعون شىء على صلاح... ج ۵ / ۲۵۱: ج ۶ / ۲۵۰
اغتنم خمسا قبل خمس... ج ۱۰ / ۴۷، ۲۰۸
اغدوا الى جوائزكم... ج ۲ / ۱۲۴
افرح بما ينطق به اذا كان... ج ۷ / ۲۳۲
افضل الادب حفظ... ج ۱۰ / ۲۵۹
افضل الاعمال لزوم الحق... ج ۱ / ۲۵۹: ج ۸ / ۱۷۰
افضل الاعمال ما اريد وجه الله... ج ۶ / ۲۰۸
افضل الجهاد، جهاد النفس... ج ۳ / ۱۱۴
افضل الحكمة معرفة الانسان نفسه... ج ۵ / ۱۹۰
افضل الذخائر علم يعمل... ج ۲ / ۹۵
افضل الذكر القرآن به تشرح... ج ۲ / ۲۴۵
افضل السخاء الايثار... ج ۵ / ۲۰۸
افضل الشرف بذل الاحسان... ج ۲ / ۴۷۴: ج ۷ / ۶۲
افضل الشرف كف الأذى... ج ۲ / ۶۱: ج ۱۰ / ۴۱۹
افضل الصبر التصبر... ج ۳ / ۲۰۳
افضل الصبر، الصبر عن المحبوب... ج ۱ / ۳۹۲
ج ۲ / ۴۰۰: ج ۳ / ۲۲۱، ۲۴۵، ۳۰۳، ۴۳۶: ج ۴ / ۱۵۷
ج ۹ / ۲۵۳، ۲۲۶: ج ۱۰ / ۱۹۲، ۳۱۲
افضل الطاعات الزهد فى الدنيا... ج ۲ / ۹۵
افضل العبادة سهر العيون بذكر... ج ۸ / ۳۹۹: ج ۱۰ / ۱۰۸
افضل العقل معرفة الانسان نفسه... ج ۲ / ۴۱۴
افضل العمل ما اخلص فيه... ج ۲ / ۱۳۰: ج ۱۰ / ۲۸۲
افضل العمل ما اريد به... ج ۵ / ۱۲۷
افضل المروة مواساة... ج ۱۰ / ۲۵۹
افضل المعرفة معرفة الانسان نفسه... ج ۲ / ۴۱۳: ج ۵ / ۱۱۵
افضل الملوك من حسن فعله... ج ۷ / ۱۱۸
افضل الورع اجتناب المحارم... ج ۱ / ۲۰۵
افضل تحفة المؤمن الموت... ج ۱ / ۲۲۸: ج ۲ / ۵۹
ج ۴ / ۲۸۰، ۲۶۲، ۹۵: ج ۵ / ۷۹: ج ۷ / ۲۸۰

- افق : ايها السامع : من سكرتك و استيقظ...
ج ٢٩١ / ٤ : ج ٢٥٧ / ٩
- افنبي انتا... ج ٢٤٨ / ٣
- اقبح البخل منع الاموال... ج ٢٧ / ١٠
- اقرب الناس من الانبياء... ج ٢٤٠ / ١٠
- اقنعوا بالقليل من دنياكم... ج ٧٨ / ٥
- اقوى الناس اعظمهم سلطاناً... ج ٢٨٩ / ١٠
- اقوى الناس من قوى على نفسه... ج ٣٢١ / ٦
- اكثر الصلاح و الصواب في صحبة... ج ٢٢١ / ٩٥ / ١
- ج ١٩٩ / ٢ : ج ٢٣٠ / ٦ : ج ٨٢ / ٨ : ج ٢٨٤ / ١٠ : ج ٣٩ / ١٠
- ٤٨٣
- اكثر الناس معرفة لنفسه اخوفكم... ج ٧٩ / ٧
- اكثر النظر الى من فضلت عليه... ج ٢١٤ / ٦
- اكرم حسب حسن الادب... ج ٢٦٧ / ١٠
- اكره نفسك على الفضائل فان... ج ١١٠ / ٥
- التيه لا يرجى خيره و لا يسلم... ج ٢٥ / ١٠
- الا اكسون عبداً شكوراً... ج ١٨٢ / ١ : ج ١٥٨ / ٣
- ج ٢٨٩ / ٩ : ج ٩٢ / ٨
- الا تعلم ان من انتظر امرنا... ج ٢٦٣ / ٨
- الا حر يدع هذه المماظة... ج ٢٦١ / ٧ : ج ٢٣٧ / ٩
- ج ٢٨٦ / ١٠
- الآخرة فوز السعداء... ج ١٢٩ / ٦
- الاخلاص اعلى الفوز... ج ٢٢٠ / ٩
- الاخلاص ثمرة اليقين... ج ١٣٠ / ٢
- الاخلاص خير العمل... ج ٢٦٦ / ٤
- الاخلاص شيمة افاضل الناس... ج ٤٢٦ / ٤
- الاخلاص عبادة المقربين... ج ١٢٩ / ٢ : ج ١٦٢ / ٤
- ٢٣٦ . ٢٦٦ . ٣١٤
- الاخلاص غاية... ج ٢٢٠ / ٩
- الاخلاص ملاك العبادة... ج ٢٠٣ / ١ : ج ٥١ / ٢
- ج ٢١٢ / ٨
- الادب افضل حسب... ج ٢٧٠ / ٤ : ج ٢٦٧ / ١٠
- الادب كمال الرجل... ج ٣٧٢ / ٣
- الاعمال في الدنيا تجارة الآخرة... ج ٢٢٩ / ٢
- ج ١٤٠ / ٥ : ج ٢٧٢ / ١٠
- الافتراضدوا لها... ج ٢٩٤ / ٨
- الافمن زارني في غربتي بطوس... ج ٢٢٦ / ٦
- الامتزود لآخرته قبل... ج ٢٨٢ / ٧
- الاستعد للقاء ربه قبل... ج ٢٢٧ . ٢٤١ / ١٠
- الاستيقظ من غفلته... ج ٢٦١ / ٧ : ج ٢١٨ / ٩
- الامل سلطان الشياطين... ج ٢٠٢ / ٨
- الامور بالتقدير لا بالتدبير... ج ٢١٦ / ٣
- الانابة الى دار الخلود... ج ٢١٩ / ٣
- الانفراد راحة المتعبدين... ج ٥٢ / ٧
- الا وان الدنيا وقد ولت حذاء... ج ٢٢ / ٦
- الايثار اعلى المكارم... ج ٢٠٨ / ٥
- الايثار شيمة الابراز... ج ٢٠٨ / ٥
- البخيل بعيد من الله... ج ٥٠ / ١٠
- البذل يكسب الحمد... ج ١٤٨ / ٤
- البكاء سجية المشفقين... ج ١٦٢ / ١ : ج ١٢١ / ٣
- ج ٢٧٩ / ٧
- البكاء من خشية الله مفتاح الرحمة... ج ١٦٢ / ١
- ج ٣٣٥ : ج ٤٢ / ٢ : ج ٢٧٩ / ٧
- البكاء من خيفة الله للسبعدين... ج ٢٢٨ . ٢٢ / ٢
- ج ١٢١ / ٣
- البلاء رديف الرجاء... ج ٢٩٠ / ١٠

- البيت الذى يقرأ فيه القرآن... ج ۳/۲۲۹
التسليم ان لا تتهمه... ج ۶/۲۲۱
التكبر عين حماقة... ج ۴/۶۳
التكبر يضع الرفيق... ج ۴/۶۳
التلطف فى الحيله اجدى... ج ۷/۳۹۲
التواضع سلم الشرف... ج ۹/۲۲۶
التواضع يرفع الوضيع... ج ۹/۲۲۶
التوّد يمن... ج ۴/۶۶
التوفيق قائد الصلاح... ج ۴/۲۳۰
التوفيق من جذبات الرب... ج ۳/۲۱
التوفيق والخذلان... ج ۴/۲۳۰
التوكل التبرى من... ج ۶/۲۲۸
الثقة بالله افضل... ج ۵/۹۱؛ ج ۱۰/۲۴۶
الثقة بالنفس من اوثق... ج ۶/۲۵۱
الجاهل يستوحش مما يأنس... ج ۱۰/۱۰؛ ج ۵/۵۶
الجدل فى الدين... ج ۸/۱۷۲
الجود فى الله عبادة المقربين... ج ۱۰/۵۰
الجهل ادواء الداء... ج ۶/۱۶۹
الجهل اصل كل شر... ج ۶/۱۶۹
الجهل بالفضائل من اقبح... ج ۵/۲۲
الجبىء نفسك فى الامور كلها... ج ۴/۳۶۹، ۳۳۷؛ ج ۵/۹۱، ۹۱، ۱۸۵، ۱۹۲؛ ج ۶/۲۰۰؛ ج ۷/۲۰۸؛ ج ۱۰/۲۵۹
الحازم من دارى زمانه... ج ۸/۱۷۰
الحازم من لم يشغله غرور... ج ۷/۲۸۲
الحرص علامة الاشقياء... ج ۸/۲۰
الحريص اسير مهانة... ج ۸/۲۰
الحسد دأب السفّل و... ج ۸/۱۷۲
الحقّ أحق ان يُتَّبَع... ج ۱/۲۵۹
الحكمة روضة العقلاء... ج ۱/۲۰۹
الحكمة شجرة تنبت فى القلب... ج ۱/۲۰۹؛ ج ۹/۱۲۸
الحكمة لا تحلّ قلب المنافق الآ... ج ۱۰/۲۲۶
الحكيم من جازى الاسانة بالاحسان... ج ۳/۲۸۴
الحكيم يشفى السائل و يجود بالفضائل... ج ۳/۲۸۲؛ ج ۶/۱۲۲
الحمد لله الذى استنقذنا بك من الهلكة... ج ۹/۱۱۸
الحمد لله الذى اظهر من آثار سلطانه... ج ۵/۱۲
الحمد لله الذى اعجز الالهام ان... ج ۴/۲۵۶، ۲۳؛ ج ۶/۱۷۱
الحمد لله الذى... خضع كل شىء لملكته... ج ۶/۲۹۲
الحمد لله الذى كان فى اوليته... ج ۲/۷۵
الحمد لله الذى لا تبلغ مدحته... ج ۴/۷۴؛ ج ۵/۱۵۰؛ ج ۹/۱۹۲؛ ج ۱۰/۲۰۵
الحمد لله الذى لا تدركه الشواهد... ج ۱۰/۲۵۱
الحمد لله الذى لا يسهتك حجابته... ج ۲/۱۰۹؛ ج ۳/۱۲۲؛ ج ۵/۲۸۷؛ ج ۶/۲۵۹، ۲۷۳؛ ج ۱۰/۴۷۳
الحمد لله الذى... لم يزل قائماً دائماً... ج ۹/۷۷
الحمد لله الذى ليس لقضائه دافع... ج ۳/۴۰۱؛ ج ۸/۷۱؛ ج ۹/۲۲۸، ۴۲
الحمد لله المتجلّى لخلقه بخلقه... ج ۱/۴۶۷؛ ج ۲/۶۳، ۱۷۳، ۲۲۷، ۲۷۶؛ ج ۳/۴۸۷؛ ج ۹/۷۰؛ ج ۱۰/۳۹۱، ۴۰۷، ۱۳۰؛ ج ۱۰/۳۲۷، ۱۰۶
الحيله فائدة الفكر... ج ۷/۳۹۲
الخدیعة شوم... ج ۱۰/۴۱۹
الخشية شيمة السعداء... ج ۷/۷۹

- الخوف جلباب العارفين... ج١٩٣/٦: ج٧٩/٧
الدعاء سلاح الاولياء... ج١٦٢/٢: ج٢٤٣/٣
ج١٨٠/٥: ج١٦٠/٦: ج١٣٧/٨: ج٤٢١
الدنيا انجلت انجلت و اذا... ج٢٥/١٠
الدنيا تغزو و تغزو و تمز... ج١٨٩/١: ج٢٦٢/٥
ج٢٦٠/٧: ج٢٣١/٩٢/١٠
الدنيا تغوى... ج٢٦٢/٥
الدنيا حلم والاعتزاز بها ندم... ج١٦٠/٥
الدنيادار الغرباء... ج١٤٩/١
الدنيادار المحن... ج١٠٢/١٠: ج٤٤٢/١: ج٤٩٢
ج٢٥٤
الدنيا سجن المؤمن... ج٩٨/١: ج٨٢/٤
ج٢١٨/٥: ج٢٨٧/٧: ج١٥٠/٧
الدنيا سوق الخسران... ج٢٨٦/١: ج٢٨٤/٢
ج٢٠٦/٥: ج١٤٧/٥: ج٢٦٢/٧
الدنيا صفقة مغبون و... ج٢٦١/٧
الدنيا ظل الغمام و حلم المنام... ج١٩٠/١
الدنيا ظل زائل... ج١٨٩/١: ج٥٢/٧: ج٢٠٣/١٠
الدنيا علم والاعتزاز بها ندم... ج١٦٠/٥
الدنيا غرور حائل وسراب زائل... ج١٩٠/١
ج٣٠٦/٦: ج٥٢/٧
الدنيا لا تصفو لشارب و لاتفى... ج١٠٢/٢
ج٢٥٥/١٠: ج٢٣١/١٠: ج٢٨٦/١٠: ج٣٠٨/١٠: ج٢٥٥
الدنيا محل الآفات... ج٣٩٢/١: ج٢٥٤/١٠
الدنيا مزرعة الآخرة... ج١٢٩/٦
الدنيا مصائب مفاجئة... ج٣٢٢/١
الدنيا مطلقه الأكياس... ج١٨٩/١: ج٢٥٠
ج٢٠٦/٥: ج١٤٧/٥: ج٢٦٢/٥: ج٢٠٨/٦: ج٢٠٦/٧
- الدنيا مليئة بالمصائب... ج٢٩٢/١: ج٨٥/٦
ج٣٠٨/١٠
الدنيا منزل صدق لمن صدقها... ج٢٥٨/١٠
الدنيا سنية الارجاس... ج٢٨٦/١: ج٢٦٢/٥
الدنيا منية الاشقياء... ج٢٣١/١٠
الدهر يومان: يوم لك و يوم... ج٤٢٢/٦
الذكر جلاء البصائر... ج٢٧١/٤: ج٢٩/٥
الذكر لذة المحبين... ج١٠٢/٦: ج٥٢/٧
ج٤٨٣/١٠: ج٣٠٩/١٠
الذكر مجالسة المحبوب... ج١١٨٨/١: ج٢٠٦/٥
ج٤٨٣/٧: ج٥٢/٧: ج١٣٩/٨: ج٣٠٩/١٠: ج٤٢٤/٧
الذكر مفتاح الانس... ج٢٧١/٤: ج٢٠٦/٥
ج١٠٢/٦: ج١٠٢/٦: ج٥٢/٧: ج١٣٩/٨: ج٢٢٤/١٠
الذكر نور العقل و حياة... ج٩١/١٠
الذكر نور و رشد... ج٢٧١/٤: ج٢٤٠/١٠
الذكر هداية العقول و تبصرة... ج٩١/١٠
الذكر يشرح الصدر... ج٢٢٤/١٠
الراضى عن نفسه مستور عنه عيبه... ج٢١/٩
الراضى عن نفسه مغبون... ج٢٩٢/٤: ج٢١/٩
الرضا بقضاء الله يهون عظيم... ج٢٣٦/٦
الرضا ثمرة اليقين... ج٢٢٩/٩
الرضا غناء والسخط عناء... ج٢٨٠/٢: ج٢٣٦/٦
الروغبة فى الدنيا توجب المقت... ج١٨٩/١
ج٢٢٤/٧: ج٢٦١/٧
الركون الى الدنيا مع ما يعين... ج٢٠٦/٧
الزم العلم بك ما ذلك على صلاح... ج١٣/٧
الزموا الحق تلتزمكم النجاة... ج٢٥٩/١
الزهد تقصير الآمال... ج٥٥/٥

- الزهد سجية المخلصين... ج ۵/۵۵
- الزهد كله بين كلمتين... ج ۳/۲۷۹
- السخاء يزرع المحبة... ج ۱۰/۴۹
- السخاء يكسب الحمد... ج ۱۰/۴۹
- السلامة في التفرد... ج ۱۰/۱۷۲
- الشهر احد العيالتين... ج ۴/۲۴۶؛ ج ۹/۱۵۷
- الشهر روضة المشتاقين... ج ۴/۲۴۶؛ ج ۸/۳۹۹؛ ج ۹/۴۴۱
- الشرف بالهمم العالية لا بالزمم البالية... ج ۱/۲۴۷؛ ج ۴/۱۰۶، ۲۷۰، ۲۴۱
- الشرف عند الله سبحانه بحسن الاعمال... ج ۵/۱۶۰، ۲۶۷؛ ج ۱۰/۳۲۶
- الشركامن في طبيعة كل احد... ج ۱/۲۴۸؛ ج ۵/۱۱۰، ۵۶؛ ج ۹/۲۹۲
- الشفيع جناح الطالب... ج ۵/۲۴
- الشقى من اغتر بحاله... ج ۴/۶۲
- الشكر حصن النعم... ج ۶/۴۱۲
- الشكر مأخوذ على اهل... ج ۶/۴۱۲
- الصبر انفاس معدودة... ج ۴/۴۳۱؛ ج ۵/۲۴۶؛ ج ۶/۲۰۷، ۲۶۶؛ ج ۱۰/۴۲۹
- الصبر على الفقر مع العز... ج ۱/۲۵۸
- الصبر عنوان النصر... ج ۹/۲۵۲
- الصبر عون على كل امر... ج ۹/۲۵۲
- الصبر كفيل بالظفر... ج ۱/۳۹۲؛ ج ۳/۲۴۵، ۴۲۶؛ ج ۶/۸۵؛ ج ۹/۲۵۲؛ ج ۱۰/۱۹۲، ۳۱۲
- الصبر مرفعة والجزع... ج ۱۰/۳۱۲
- الصبر يهون الفجينة... ج ۱۰/۳۱۲
- الصحة افضل النعم... ج ۱۰/۲۰۴
- الصدق عماد الاسلام... ج ۴/۲۹۱
- الصدق لباس اليقين... ج ۸/۳۳۲
- الصدقة افضل الحسنات... ج ۱۰/۲۲
- الصدقة افضل القرب... ج ۱۰/۲۲
- الصدقة في السر من افضل البر... ج ۵/۲۷۲
- الصوم لى وانا اجزى به... ج ۳/۱۱۹؛ ج ۹/۱۳۸
- الطاعة تنجى المعصية... ج ۷/۸۷
- الطاعة غنيمة الاكياس... ج ۶/۲۹۷
- العاجلة منية الارجاس... ج ۷/۲۰۶
- العارف من عرف نفسه... ج ۵/۱۵۷؛ ج ۸/۲۳۲
- العاقل من اتعظ بغيره... ج ۱۰/۲۸
- العاقل من احرز امره... ج ۲/۴۲۴؛ ج ۳/۲۲۱
- العاقل من احسن صناعه... ج ۳/۴۲۱
- العاقل من يزهد فيما... ج ۲/۴۲۲
- العاقل يطلب الكمال و الجاهل يطلب المال... ج ۵/۳۰۹
- العاقل يعتمد على عمله... ج ۵/۳۰۹
- العبادة [العباد] ثلاثة قوم عبدوا الله... ج ۶/۳۰؛ ج ۷/۱۲۵
- العبد حر ما قنع... ج ۱/۱۰۰؛ ج ۵/۱۷۸؛ ج ۶/۲۵۰
- العبودية جوهرة كنهها الربوبية... ج ۲/۲۶۳؛ ج ۳/۱۳۷
- العجب آفة الشرف... ج ۱۰/۴۶۸
- العجب بالحسنة يحبطها... ج ۵/۵۷
- العجب رأس الجهل... ج ۱۰/۴۶۸
- العزلة افضل شيم الاكياس... ج ۱/۲۲۰؛ ج ۷/۵۴؛ ج ۱۰/۱۷۲، ۴۸۳
- العقل آلة اعطيناها لمعرفة... ج ۲/۱۹۷، ۱۶۴، ۲۱۴

- العقلة أضّر الأعداء... ج ٢٥/١٠
 الغنى بالله اعظم الغنى... ج ١٢٥/٥ : ٢٠٠/٨
 الغنى بغير الله اعظم الفقر... ج ٢٠٠/٨
 الفرح بالدنيا حمق... ج ٢٠٨/٦ : ٢٣١/١٠
 الفرصة سريعة الفوت... ج ١٢٨/١ : ٢٨٦/٤
 ج ٢٦٥/١٠
 الفرصة غنم... ج ١٢٨/١ : ٢١٤/٦ : ٢١٧/٧
 ج ٢٦٥/١٠
 الفقر زينة الايمان... ج ٤٥/١ : ١٦٠/١٠
 الفقر فخري وبه افتخر... ج ٢٥/١ : ٢٩٥,٦٧/١٠
 الفوت حسرات محركات... ج ١٢٨/٧
 القدر يغلب الحاذر... ج ٢٣٨/٧
 القرين الناصح هو العمل الصالح... ج ٢٤٠/١٠
 القلب حرم الله فلا تسكن... ج ٢٩١/١ : ٢٦٠/٢
 ج ٢١٧/٣, ٢٦٠, ٨٨/٤ : ١٢٦/٥, ١٦٣
 ج ١٥٢/٨ : ٢٢١/٩ : ٢٢٠/١٠ : ٥١١,٤١٦,٣٣٠
 القناعة رأس الغنى... ج ٢٥١/٥
 القناعة سيف لا ينبوء... ج ١٠٠/١
 القناعة عز و غناء... ج ٢٥٨/١
 القناعة علامة الاتقياء... ج ٢٥٨/١ : ٧٨/٥
 الكبر رداء الله... ج ٢٢٧/٢
 الكبرياء رداً الى... ج ٢٩٠/١ : ١٨٢/٢
 الكذب مجانب الايمان... ج ٢٢٢/٨
 اللئيم لا يرجى خيره... ج ٢٥/١٠
 اللهو قوت حماقة... ج ٢٥٢/١٠
 المتقون اعمالهم زاكية واعينهم... ج ٢٢٠/٤
 ج ٥٥/٥
 المحتجب بنوره دون خلقه... ج ٢٢٤/١٠
 المرء بذر الشر... ج ٢١٢/٦
- ج ٢٠٥/٤ : ١١/٥, ١٥٥, ١٧٧, ٢٣٠ : ٢٥١/٦
 ج ٢٥١,٧٤/٩
 العقل احسن حيلة... ج ١٢٩/٩
 العقل ان تقول ما تعرف... ج ٢٢٢/٧ : ٢٦/٨
 العقل داعي الفهم... ج ٤٩٧/٣
 العقل رسول الحق... ج ٢١٢/٢ : ١٢٩/٩
 العقل شجرة ثمرها السخاء... ج ٢٠٩/٥
 العقل فضيلة الانسان... ج ١٢٩/٩
 العقل مصلح كل امر... ج ٢٠/٨ : ٤٩٧/٣
 العقل ينبوع الخير... ج ٢٣٠/٥
 العقل يوجب الحذر... ج ٢٠/٨
 العلم اكثر من ان يحاط... ج ١٢/٧
 العلم لقاح المعرفة... ج ١٢/٧
 العلم محيي النفس... ج ١٢/٧
 العلم مصباح العقل... ج ١١/٧
 العلم يرشدك الى ما... ج ١٢/٧
 العمر انفاس معدودة... ج ٢٢١/٣ : ٢٢٦/٥
 ج ٢٠٧/٦ : ٢٦٦/٧ : ٢٢٩/١٠
 العمر تفنيه اللحظات... ج ٢٦٥/٧ : ٢٠١/٨
 ج ٢٥٦/٩
 العمل اكمل خلف... ج ٢٧٢/١٠
 العمل الصالح افضل الزادين... ج ٢٧٢,٢٤٠/١٠
 العمل كله هباء الا ما اخلص فيه... ج ٥١/٢
 ج ٢٢٧٩/٤ : ٢٢/٨
 العين بريد القلب... ج ٧٣/٥
 العيون طلائع القلوب... ج ٧٣/٥
 الغدر شيمة اللنام... ج ١٦٠/٥
 الغش من اخلاق اللنام... ج ١٦٠/٥

- المروة بثّ المعروف... ج ۲۵۹/۱۰
 المرء أخفّظ لسرّه... ج ۳۹۰/۱ : ج ۲۲۵/۲، ۲۲۵ :
 ج ۱۹۵/۴ : ج ۲۲۵/۹
 المرء بهمته لا يقنّيته... ج ۲۲۵/۸
 المرء لا يصحبه إلاّ العمل... ج ۲۷۲، ۲۴۰/۱۰
 المطالب البالغ لذّة الادراك... ج ۲۸۲/۸
 المعرفة الفوز بالقدس... ج ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۴۱/۵
 المعرفة ذهش... ج ۱۵۰/۱
 المعرفة نور القلب... ج ۲۶۷، ۲۴۱/۵
 المغبون من شغل بالدنيا... ج ۴۱/۱ : ج ۲۰۸/۶ :
 ج ۴۲۴، ۴۵/۱۰
 المقادير تجري بخلاف التقدير... ج ۴۳۲/۴
 المكارم بالمكاره... ج ۷۰/۵
 المواصاة افضل الاعمال... ج ۲۴/۱۰ : ج ۲۰۸/۵ :
 المواصل للسّنيا مقطوع... ج ۳۵۰/۱ : ج ۴۵/۱۰ :
 ج ۲۳۱
 المواعظ كهف لمن وعاهها... ج ۲۸/۱۰
 الموت أّزم لكم من ظلّكم... ج ۹۸/۱
 الموت يأتي عل كلّ حيّ... ج ۷۸/۵
 المؤمن غريب... ج ۲۷۵/۱۰
 المؤمن مرآة المؤمن... ج ۵۱۵/۱۰
 النّاس اعداء ما جهلوا... ج ۲۲/۵ : ج ۱۰/۱ :
 النصيحة من اخلاق الكرام... ج ۲۷۰/۶
 النفاق اخو الشرك... ج ۲۰۴/۱
 الوصلة بالله في الانقطاع عن النّاس... ج ۲۲۰/۱ :
 ج ۱۱۸/۵ : ج ۲۵۲/۶ : ج ۵۴/۷ : ج ۲۹۶/۸ :
 ج ۱۵۲/۹ : ج ۴۸۲/۱۰
 الهوى أفة الالباب! ج ۳۶۵/۵ : ج ۱۶۵/۶ :
 ج ۱۵۰/۷ : ج ۹۲/۸
 الهوى اله معبود... ج ۲۶۶/۵ : ج ۱۵۰/۷ :
 الهوى شريك العمى... ج ۲۶۵/۵
 الهوى يردى... ج ۱۴۰/۸
 اليقظة استبصار... ج ۲۱۸/۹
 اليقظة نور الغفلة... ج ۲۱۸/۹
 اقا العيش الهنّى فهو الذي... ج ۲۷۷/۱۰
 امرنى ربّى بمداراة النّاس كما... ج ۶۰/۴
 امقت العباد الى الله... ج ۳۲۰/۹
 امقت النّاس العيّاب... ج ۱۷۰/۸
 املكوا انفسكم بدوام... ج ۳۲۰/۸
 انا بكلّ شىء عليهم... ج ۱۱۲/۹
 انا خزانة العلم و علىّ مفتاحه... ج ۱۱۰/۹
 انا خليفه رسول الله فيكم... ج ۳۳/۵
 ان ادنسى الرّيباء الشرك... ج ۲۰۴/۱ : ج ۴۲/۸ :
 ج ۲۲۵/۱۰
 ان استطعت ان لا يكون... ج ۹۱/۵
 ان اسلمت نفسك لله، سلمت نفسك... ج ۷۴/۳
 ان اشدّ النّاس بلاء الانبياء... ج ۲۷۷/۸ : ج ۲۶/۱۰ :
 ج ۲۶۲
 انا عبد من عبید محمّد(ص)... ج ۳۲۶/۱ :
 ج ۳۷۱، ۳۲۸/۳
 انا قسيم النار و خازن... ج ۲۴/۵
 ان الاحتجاب عن الخلق لكثرة... ج ۸۸/۲
 ان الامام وكرّ لارادة الله... ج ۹۷/۷
 ان الانبياء دعاة و هداة رشدكم... ج ۲۶۲/۲
 ان الجنّة حقّت بالمكاراة... ج ۲۶۹/۶
 ان الحجاب عن الخلق... ج ۲۱۶/۲ : ج ۱۱۲/۳ :

- ٢١٥: ٢٢١/٧ ج
 ان الدنيا بحر عميق قد غرق فيها عالم كثير...
 ٢٩٢/٧ ج
 ان الدنيا بحر وقد غرق فيها جيل كثير... ج ٢٢/١
 ان الدنيا... دار عافية لمن فهم عنها... ج ٤٤٢/١
 ان الدنيا دار عناء وفناء وغير وعبر... ج ٣٠٩/٦
 ان الدنيا غرارة خدوع معطية... ج ٦٥/٣: ٢٠٩/٤
 ان الدنيا كاشبكة تلتف على... ج ٤٤٦/٢
 ان الدنيا لمفسدة الدين مسلية اليقين...
 ج ١٠٢/٦: ٢٢٧/٩: ٢٨٦/١٠
 ان الدهر لخصم غير مخصوم... ج ١٧١/٨
 ان الزهادة قصر الأمل... ج ٢٠٢/١
 ان السعداء بالدنيا غدا، هم الهاربون منها اليوم...
 ج ١٨٩/١: ٢٩٥.١٠٢/٦
 ان السلطان لأمين الله في الارض... ج ١١٧/٧
 ان الصادق لمكرم جليل وان... ج ٢٩١/٤
 ان العافية في الدين والدنيا... ج ٢٢٢/٦
 ان العاقل من نظر في يومه... ج ٤٤٤/٢
 ان العالمين قوم من الملائكة... ج ٧٤/٧
 ان العبد ليدعو فيقول الله... ج ٢٨٠/٩
 ان الفرص تمرّ مرّ السحاب... ج ٢٥٢/٥
 ان الله اذا احبّ عبداً غتّه... ج ٢٧٧/٨: ٢٦/١٠
 ان الله انما يهب... ج ١٥٥/٣: ٢٠٢.٣٢٢.٥٠١
 ان الله تبارك و تعالي خلق نور محمد (ص)...
 ج ٤٦٢/٢: ١٢٧/٧
 ان الله تبارك و تعالي ياخذ بناصية السخي...
 ج ٥٠/١٠
 ان الله تعالى جعل الدنيا لما بعدها... ج ٦٥/٣
 ان الله جل ذكره ما خلق العباد... ج ٢٦٥/٤
 ان الله خلقنا من طينة عليين... ج ٢٥٦/٢
 ان الله سبحانه عند اضمار كل... ج ٢٢٠/٤
 ان الله سبحانه يسجى الامور على... ج ٢٨٠/٢:
 ج ٢٩٧.١٤٠/٦
 ان الله عز وجل رفيق يحب الرفق... ج ٦٠/٤
 ان الله عز وجل لما خرج ذرية آدم... ج ١٦٥/٣
 ان الله عز وجل يحب من عباده... ج ٣٦٦/٥:
 ج ٣٢٢/٧
 ان الليل والنهار مسرعان... ج ٢٣٠/٤
 ان الليل والنهار يعملان فيك... ج ٣٠٦/٦:
 ج ٣١٧/٧
 ان المحنة لله هي... ج ١٥٧/١٠
 ان الناس يعبدون الله عزوجل: على ثلاثة اوجه...
 ج ١٩٨/١
 ان النفس لجوهرة ثمينة من صانها... ج ٢٢١/٦:
 ج ٢٨٩/١٠
 انا لنافس على العوض... ج ٢٤/٥
 ان الوصول الى الله عزوجل سفر... ج ٥٠٢/٢:
 ج ١٧٤/٣: ٣٠٢.٣٢/٤: ٢٥٠.٢٤٧/٥
 انا مدينة الحكمة و هي الجنة... ج ١١٠/٩
 انا معاشر الانبياء امرنا... ج ٢٥٢/١
 انا مع رسول الله (ص) و معى عترتى... ج ٢٢٧/٦
 ان انفاسك اجزاء عمرك فلا... ج ٩٢/٢: ٢٠٧/٦:
 ج ٦١/٧: ٢٥٦.٢٢٦/٩: ٢٢٩/١٠: ٤٢٩.٤١٢
 ان اوقاتك اجزاء عمرك... ج ٢٠١/٢: ١٦١/٩:
 ج ٤١٩: ٢٥٧.٣٠٤.٤٦/١٠
 ان اول عبادة الله المعرفة به... ج ٨/١
 ان اولياء الله لاكثر الناس له ذكراً... ج ٢٧٢/٦

- انّ اهل الاخرة... لا يشغلهم... ج ۲ / ۲۹۰، ۲۲۱
- انّ اهلنا الناس عيشاً من كان... ج ۲ / ۲۲: ج ۹ / ۲۴۹
- انّ بين الله وبين خلقه تسعين الف... ج ۵ / ۲۰۵
- ان تخلص تفز... ج ۶ / ۲۰۸
- انت خير البشر ولا يشك... ج ۷ / ۱۲۷
- انّ تقوى الله حمت اولياء الله... ج ۴ / ۲۲۴
- ان تقوى الله عمارة الدين و... ج ۵ / ۵۵
- ان تنزهوا عن المعاصي... ج ۷ / ۸۸
- انتهزوا فرص الخير... ج ۱ / ۲۲۷، ۴۶۱: ج ۴ / ۲۲۶
- ج ۵ / ۲۷۵: ج ۷ / ۲۸
- ان جاهدت نفسك... ج ۶ / ۲۵۲
- ان رجلاً قام الى امير المؤمنين... ج ۸ / ۲۲
- انّ رسول الله (ص) قال لى يا بنى ائك... ج ۴ / ۸۹
- ان رغبتم فى الفوز وكرامة... ج ۷ / ۲۸۲
- انصح الناس لنفسه اطوعهم... ج ۹ / ۲۵۸
- انظر الى الدنيا نظر الزاهد... ج ۲ / ۱۰۲، ۳۸۴
- ج ۵ / ۲۶۲، ۳۳۸
- انظر اليهم فى كل يوم سبعين... ج ۴ / ۴۰۲
- ج ۵ / ۲۹۹: ج ۶ / ۱۹۰
- انّ عظيم الاجر لمع عظيم البلاء... ج ۵ / ۲۲۲
- ج ۶ / ۱۰۰: ج ۱۰ / ۲۶۳
- انّ عظيم الاجر مقارن عظيم البلاء... ج ۳ / ۷۴
- ج ۴ / ۴۱۲: ج ۶ / ۷۴، ۲۶۰: ج ۱۰ / ۱۹۲
- ان عقدت ايمانك فارض... ج ۲ / ۳۲
- ان علم العالم صعب مستصعب... ج ۲ / ۴۱۵
- ان عمرك مهر سعادتك... ج ۱ / ۸۸، ۱۸۵: ج ۲ / ۲۰۱
- ج ۳ / ۲۹: ج ۴ / ۲۶۲، ۲۸۶، ۲۲۹: ج ۶ / ۲۰۷
- ج ۷ / ۲۶۶: ج ۹ / ۲۴۶، ۲۵۶: ج ۱۰ / ۲۱۳
- ان عمرك وقتك الذى انت فيه... ج ۵ / ۲۴۶
- ج ۱۰ / ۲۲۹
- انفرد بشرك ولا تودعه... ج ۲ / ۲۲۵: ج ۶ / ۲۸۷
- ج ۹ / ۲۷۹، ۲۲۵
- انفع الذخائر صالح الاعمال... ج ۵ / ۱۴۰
- ج ۱۰ / ۲۲۶
- انّ فى التوراة مكتوباً... ج ۱ / ۲۲۷
- انّ فى ايام دهركم نفحات... ج ۷ / ۲۵۸
- انّ قوماً عبدوا الله رغبة فتلك... ج ۲ / ۱۶۰
- ج ۴ / ۲۷۴: ج ۵ / ۲۵۵: ج ۸ / ۲۱۱
- انك ان اجتنبت السيئات... ج ۷ / ۸۸
- انك ان اسأت فنفسك... ج ۱ / ۲۰۵: ج ۸ / ۱۶۴
- انك ان اطعت الله... ج ۶ / ۲۹۷
- انك ان نواضعت رفعتك الله... ج ۸ / ۳۸۵: ج ۱۰ / ۲۲۶
- انك ان جاهدت نفسك... ج ۳ / ۱۱۴
- انك ان سالمته الله... ج ۸ / ۱۶۴
- انك ان عملت للدنيا خسرت... ج ۵ / ۱۶۰
- انك لن تدرك ما تحب من ربك الا بالصبر عما
- تشتهى... ج ۱ / ۳۹۲: ج ۱۰ / ۲۷
- انك لن يتقبل من عملك الا... ج ۴ / ۲۳۵
- انكم الى عمارة دار البقاء... ج ۸ / ۱۷۱
- انكم ان اغتنمتم صالح الاعمال... ج ۵ / ۱۴۰
- انكم ان رغبتم الى الله... ج ۱ / ۱۹۱: ج ۶ / ۲۶۷
- ج ۸ / ۱۷۱
- انكم ان رغبتم فى الدنيا... ج ۶ / ۲۹۵
- انكم على دين من كتمه اعزّه... ج ۲ / ۲۲۴
- ان كنتم تخبون الله فاخرجوا... ج ۵ / ۲۶۲، ۳۳۸
- ج ۶ / ۲۶۷: ج ۷ / ۱۸۷: ج ۹ / ۲۲۷: ج ۱۰ / ۲۳۴

- ان كنتم عاملين فاعملوا... ج ١٤٠ / ٥
- ان كنتم للتعليم طالبين... ج ٢٦٧ / ٦
- ان لربكم في ايام دهركم... ج ٢٥٨ / ٣ : ٢٢٦ / ١
- ان لولا الله الا الله شروطاً و انى و ذريتى... ج ٢٢٧ / ٦
- ان لى الدنيا مع كل شربة شرقاً و مع كل... ج ٤٩٢ / ١
- ان لى الدنيا مع كل شربة شرقاً و مع كل... ج ٣٠٩ / ٨٥ / ٦
- ان للذكر اهلاً اخذوه من الدنيا بدلاً... ج ١٨٨ / ١
- ان لله ارادتين و مشيتين... ج ١٠٧ / ٨
- ان لله تبارك و تعالى سبعين الف حجاب... ج ٢٢٩ / ٢
- ان لله سبحانه سطوات و نعمات... ج ٢٢٢ / ٣
- ان لله سبحانه فى السراء نعمة الافصال... ج ٢٥٩ / ٨
- ان لله : عزوجل : عبادة فى الارض... ج ٧٨ / ٨
- ان لله فى ايام دهركم... ج ٣٢١ / ٣ : ٢٢٣ / ٢ : ٢١٦ / ٢
- انما الحزم طاعة الله و معصية النفس... ج ١٧٠ / ٨
- انما الدنيا جيفة و المتواخون عليها... ج ٢٨١ / ٥
- انما الدنيا شرك وقع فيه... ج ٢٠٢ / ٨
- انما المؤمن بمنزلة كفة الميزان... ج ٦٨ / ٣
- انما النبيل النبى عن المخازى... ج ٢٥ / ١٠
- انما انا عبد من عبيد محمد(ص)... ج ٣٢١ / ٢
- ان ماضى عمرك اجل و آتية... ج ٢٢٠ / ١٠
- انما قلب الحدث كالارض الخالية... ج ٨٨ / ١
- انما مثل اهل بيتى فيكم كمثل سفينة... ج ١١٦ / ٦
- انما مثل اهل بيتى فى هذه الامة... ج ٩٤ / ١
- انما مثلى بينكم كالسراج فى الظلمة... ج ٢٣ / ٥
- ان من بذل نفسه فى طاعة الله... ج ٢٢٧ / ١
- ان من دعا لأخيه بظهر الغيب... ج ١٢٢ / ١
- ان ولاية على حسنة لا تضر معها... ج ٢٢٢ / ٦
- ان ولي محمد(ص) من اطاع الله... ج ٢٥٨ / ٩
- ان هذه القلوب تمل... ج ٤٢ / ٣
- انى ابيت عند ربي يطعمنى... ج ٢٨٤ / ٦
- انى اظل عند ربي يطعمنى... ج ٢٨١ / ١٥٠ / ٧
- انى تارك فيكم الثقيلين كتاب... ج ٢٩٥ / ٤
- انى طلقت الدنيا ثلاثاً... ج ١٨٧ / ٧
- انى لا ارى الموت الا سعادة... ج ٤٢٨ / ٣
- او ثق سبب اخذت به سبب... ج ١٨٥ / ٥ : ٣٠٨ / ٧
- اوجب العلم عليك ما انت... ج ١٢ / ٧
- اوحى الله الى بعض الصديقين ان لى... ج ١٨٥ / ٥
- اوحى الله الى موسى (ع) ان عبادى... ج ٤٢ / ٢
- اوشك دعوة و اسرع اجابة... ج ٦٢ / ٢
- اوضع العلم ما وقف على اللسان... ج ٩٤ / ٢
- اوقات الدنيا و ان طالت قصيرة... ج ٢٦٢ / ٥
- ج ٢٥٠ / ٤٦ / ١٠

این القلوب التي وهبت لله... ج ۲/ ۳۶۰؛ ج ۵/ ۱۶۳؛
ج ۶/ ۳۴۳
این القوم الذين... صفر الالوان... ج ۴/ ۲۲۴
ایسن تسخدهکم کواذب الآمال... ج ۸/ ۲۰۳؛
ج ۱۰/ ۲۵۲
این من بنی و شید... ج ۱/ ۹۸
این یفرکم سراپ الآمال... ج ۱۰/ ۲۵۲
ایها الناس سلونی قبل... ج ۲/ ۲۷۸
ایها الناس قد اقبل الیکم شهر الله... ج ۹/ ۱۳۷

ب

بنس الاختیار التّعوض بما... ج ۶/ ۲۵۹
بنس الشیمة الخرق... ج ۴/ ۶۰
بنس الغریم النوم یفنی قصیر... ج ۹/ ۲۲۰
بادر البر فان اعمال البر فرصة... ج ۱/ ۱۲۸
بادر الفرصة قبل ان تكون غصة... ج ۱/ ۴۶۱
بادروا الى ریاض الجنة... ج ۲/ ۱۲۹؛ ج ۴/ ۵۹
باکروا فالبركة فی المباکرة... ج ۴/ ۲۴۶
بالاخلاص ترفع الاعمال... ج ۱/ ۲۰۳؛ ج ۵/ ۱۲۸؛
ج ۸/ ۲۱۲
بالاخلاص یتفاضل العمال... ج ۱۰/ ۴۸۳
بالاعمال الصالحات ترفع الدرجات... ج ۱۰/ ۲۳۶
بالتکبر یرکب المقنت... ج ۱/ ۳۶۰
بالحکمة یرکشف غطاء العلم... ج ۹/ ۱۴۸
بالدعاء یرتدفع البلاء... ج ۲/ ۶۲
بالرضا عن النفس تظهر... ج ۵/ ۱۴۵؛ ج ۶/ ۱۶۸؛
ج ۸/ ۲۱
بالصبر تدرك الرغائب... ج ۱/ ۳۹۲؛ ج ۹/ ۳۲۶؛
ج ۱۰/ ۲۷

اولئك الذين نظروا الى المخلوقين... ج ۵/ ۲۹
اول الحكمة ترك اللذات... ج ۳/ ۴۸۵
اول العبادة انتظار الفرج... ج ۱۰/ ۱۹۲
اول العقل التوحد... ج ۲/ ۶۶
اول ما خلق الله نوری... ج ۲/ ۲۲۰؛ ج ۴/ ۳۶۲
اول ما یحاسب به العبد الصلاة... ج ۸/ ۱۲۶
اولی العلم بك ما لا یتقبل... ج ۷/ ۱۲
اولی الناس بالانعام من... ج ۷/ ۱۶۸
اولی من احببت من لا یفلاک... ج ۱۰/ ۲۵۰
اهل الدنيا غرض النوائب... ج ۱۰/ ۲۵۰
اهل الذکر اهل الله و حاصته... ج ۱/ ۸۱
اهل طاعتی فی ضیافتی... ج ۴/ ۳۶۸
ایاک ان تبیع حظک من ربک... ج ۱/ ۸۵، ۱۸۹، ۳۵۰
ج ۲/ ۳۸۴؛ ج ۳/ ۶۱؛ ج ۴/ ۲۰۹؛ ج ۵/ ۱۴۷
ج ۶/ ۲۵۲، ۳۰۹، ۳۷۱؛ ج ۷/ ۵۳؛ ج ۸/ ۱۵۴
ج ۹/ ۲۳۷؛ ج ۱۰/ ۹۲، ۳۳۱، ۳۹۴، ۳۸۶
ایاک و الثقة بالآمال... ج ۱/ ۱۸۸
ایاک و الخدیعة فان الخدیعة... ج ۱۰/ ۲۱۹
ایاک و الخرق فانه... ج ۴/ ۶۰
ایاک و النفاق فان ذا الوجهین... ج ۴/ ۴۳۷؛
ج ۱۰/ ۲۲۶
ایاک و صحبة من الهاک و اغراک... ج ۴/ ۱۰۷
ایاک و طاعة الهوی... ج ۵/ ۳۶۶؛ ج ۸/ ۹۳
ایسن الذین اخلصوا اعمالهم لله... ج ۵/ ۲۹؛
ج ۷/ ۱۶۹
این الذین دانت لهم الامم... ج ۵/ ۷۸
این الذین كانوا احسن آثاراً... ج ۱/ ۹۸؛ ج ۵/ ۷۸
این العقول المستمبحة... ج ۲/ ۲۱۴؛ ج ۱۰/ ۹۱

- بالصبر تدرك معالي الامور... ج ٢٢٦/٩ : ١٩٣/١٠
 بالصحة تستكمل اللذة... ج ٢٠٤/١٠
 بالطاعة يكون الفوز... ج ١٨٠/٢ : ١١٢/٨
 بالعافية توحد لذة الحياة... ج ٣٢٢/٦
 بالعدل تتضاعف البركات... ج ٢٩٦/٤
 بالعقل تنال الخيرات... ج ٤٩٧/٣
 بالعقل صلاح كل امر... ج ٢١٤/٢
 بالعقول تعتقد التصديق بالله... ج ١٩٧/٢ : ١١/٥
 ج ٣١٠/٨ :
 بالعقول تعتقد معرفته... ج ١٢/٥ : ٢١٠/٨
 بالعقول يعقد معرفته... ج ١٩٧/٢
 بالعلم تكون الحياة... ج ١١/٧
 بالعلم يستقيم المعوج... ج ١١/٧
 بالمكاره تنال الجنة... ج ٧٠/٥
 بالهدى يكثر الاستبصار... ج ٥٥/٥ : ٣١٨/٩
 ببذل النعمة تستدام النعمة... ج ٦٢/٧
 بحسن العمل تجنى ثمرة العلم... ج ٢٦٧/٥
 بذكر الله يستنزل الرحمة... ج ٢٥٩/٥ : ١٢٩/٨
 بذل الوجه الى اللثام الموت الاكبر... ج ٢٥/١٠
 بصنع الله يستدل عليه... ج ١٢٠/٤
 بقائكم الى فناء و فنائكم... ج ٩٥/٤
 بكم اخرجنا الله من الدل... ج ٧٩/٢
 بكم تنبت الارض اشجارها... ج ٢٢٥/١ : ٢١٧/٤
 بكم فتح الله و بكم يختم... ج ٤٦٤/٢ : ٢٢٤/٣
 بلخ عن ربه معذراً... ج ٢٥٦/١
 بموالاةكم علمنا الله معالم ديننا... ج ٤٧/٢
 بنا اهتديتم في الظلماء... ج ٧٢/٦
 بناهم بنية على الجهل... ج ٢٤٨/١ : ٢٨٥/٤
- ج ٥٦/٥ ، ١١٠ ، ٢٢٢ : ٢٩٦/٧ : ٨١/٨ : ١٥٧
 ج ٢٨٨/٩ ، ٢٩٤ ، ٣٦٠ : ٢٥٠/١٠
ت
 تاج الملك عدله... ج ١١٦/٧
 تارك التأهب للموت... ج ٦١/٧
 تاويل الصمد لا اسم ولا جسم... ج ٨٧/١٠
 تحبب الى الله سبحانه... ج ٢٠٨/٧
 تحز رضى الله و تجنب سخطه... ج ٨٧/٧
 تعنوا الوجوه لعظمة الله... ج ٢٤١/٤ : ١٧٩/٦
 تفأل بالخير تنجح... ج ٢٢٨/١
 تقرب العبد الى الله سبحانه... ج ١٠٨/٣ :
 ج ٣١٤/٤ ، ٣٥٧ ، ٣٧٩ : ٣٠٨/٦ : ٤٣/٨ :
 ج ٢٢٠/٩
 تقرب الى الله سبحانه فانه يزلف... ج ٤٢٧/١٠
 تكلموا فيما دون العرش و لا... ج ٥٢٢/١٠
 تكون له غيبته و حيرة تضل فيها... ج ٢٥٠/٨
 تمسك بطاعة الله يزلفك... ج ١٨٠/٤ : ٢٩٨/٦ :
 ج ١١٢/٨
 تواضع لله يرفعك... ج ٣٦٠/١ : ٢٨٥/٨
- ث**
 ثبتت المعرفة في قلوبهم... ج ٩٨/٢ : ٢٢٩/٤
 ثلثه للمؤمن فيهن راحة دار... ج ٢٨٨/٩
 ثم ارفع الحجب بيني و بينه... ج ٢٩٢/٣
 ثمرة الحكمة التنزه عن الدنيا... ج ٤٨٥/٣
 ثمرة الذكر استنارة القلوب... ج ٢٤٩/٨ :
 ج ٢٢٢ ، ٢٣٠/١٠

- ثمره العقل صحبة الاخياري... ج ۵۲/۷؛ ۸۲/۸، ۲۸۴
- ثمره العقل لزوم الحق... ج ۴۲۵/۲
- ثمره العلم معرفة الله... ج ۲۱۲/۷
- ثمره الفضل صحبة الاخياري... ج ۵۲/۷؛ ۸۲/۸، ۲۸۴
- ثم سلك بهم طريق ارادته... ج ۵۱/۱، ۱۲۵، ۴۶۰، ۲۶۵؛ ۲۰/۲، ۲۵۲، ۲۷۳، ۱۰۸، ۱۴۰؛ ۳۳۲/۴؛ ۲۷۸، ۱۲۲/۷؛ ۳۷/۸
- حدالعقل الاتفصال عن الفاني... ج ۲۵۱/۶؛ ۹۱/۱۰
- حدالعقل النظر في العواقب... ج ۲۵۱/۶
- حرام على كل عقل مغلول... ج ۲۰۹/۱
- حسب الخلائق الوفاء... ج ۲۴/۱۰
- حسن السيرة عنوان السريرة... ج ۱۶۴/۸
- حسن الصبر طليعة النصر... ج ۸۵/۶
- حق على العاقل العمل للمعاد... ج ۲۶۲/۵
- حكم على اهل الدنيا... ج ۲۴۶/۲
- حلاوة الظفر تمحو مرارة المسير... ج ۲۲۱/۳، ۲۲۵، ۲۲۶

ج

- جار الله آمن و عدوه خائف... ج ۲۴۷/۴
- جالس العلماء تسعد... ج ۲۵۲/۶
- جاور العلماء تستبصر... ج ۲۵/۵؛ ۲۱/۸
- جاء اعرابي الى النبي (ص)... ج ۶۱/۵
- جل ضحكته التبتهم... ج ۲۵۲/۱
- جلس الخير نعمة... ج ۲۵۲/۶؛ ۲۷۲/۷
- جماع الشرفى الاغترار بالمهل... ج ۷۲/۵
- جوار الله مبدول لمن اطاعه... ج ۱۸۰/۴؛ ۲۹۸/۶؛ ۱۱۲/۸؛ ۲۵۹/۹
- جهاد النفس... ج ۱۴۰/۸

ح

- حالا من... ج ۱۱۸/۷
- حب المال يوهن الدين... ج ۱۲۴/۸
- حب على بن ابي طالب حسنة... ج ۲۲۲/۶
- حب على يخمد النيران... ج ۱۰۹/۹
- حد الحكمة الإعراض عن دارالفناء... ج ۲۸۵/۳
- خلق الذكرك... ج ۵۹/۴
- حتى على الصلاة، حتى على الفلاح... ج ۲۸۱/۹
- خذ من نفسك لنفسك و تزود... ج ۱۲۹/۶، ۴۱۴؛ ۴۶۵/۱۰
- خرج منى نور اضاء له كل شىء... ج ۴۷۰/۳
- خضع لهاكل شىء... ج ۲۳۱/۷
- خف ربك و ارج رحمته... ج ۷۹/۷
- خلطة ابناء الدنيا تشين الدين... ج ۲۵۲/۶؛ ۲۷۲/۸
- خلق الكفار من طينة سجين... ج ۱۸۹/۳
- خلقت الخلق لكى اعرف... ج ۲۳۷/۲؛ ۷۱/۶؛ ۴۰/۹
- خلق جميع ما خلق و لا زوال لملكه... ج ۲۴۲/۶
- خلقهم ليفعلوا ما يستوجبون به رحمته... ج ۴۲۹/۱

- خلقة الله الخلق حجاب... ج ٢/٢٧٥ : ج ٤/١٥٥ ، ٢١٦ ، ١٨٦
 ذاكِر الله من الفائزين... ج ١/٢٢٥
 ذاكِر الله مؤانسه... ج ١/٨١ ، ج ٥/٢٢٥ ، ج ٥/٢٥٩ ، ج ٥/٣٧٥
 خفرت طينة آدم بيدي اربعين... ج ٧/٢٧٨ : ٢٨١
 ذروة الغايات لا ينالها الا... ج ٢/١١٢ : ج ٤/١٨٧
 خير الاختيار صحبة الاختيار... ج ١/٢٢١
 ذكر الله تستنجم به الامور و تستنير به السرائر... ج ٦/٢٦٠ ، ج ٧/٢٨٢
 ج ٢/١٩٩ : ج ٦/٢٣٠ : ج ٧/٥٢ : ج ٨/٢٨٤ : ج ١٠/٢٩
 ذكِر الله جلاء الصدور و طمأنينة القلوب... ج ١٠/٢٦٨
 ج ١/٢٥٤ : ج ٢/٢٨١ : ج ٣/١٠٩ : ج ٤/٢٦٩
 ذكِر الله دواء اعلال النفوس... ج ١٠/١٠٩ ، ج ٥/٢٢٢ ، ج ٥/١٣٣
 ذكِر الله دواء اعلال النفوس... ج ٧/٢٠٦ ، ج ٨/٢٢٠ ، ج ٨/٣١٩ ، ج ٩/٣٣
 ذكِر الله رأس مال كل مؤمن... ج ١/١٠٥
 ذكِر الله سجية كل محسن... ج ٧/٢٠٦
 ذكِر الله طارد للأواء والبؤس... ج ٢/٢٨١ : ج ٤/٢٦٩ : ج ١٠/٢٦٣
 ذكِر الله قوت النفوس و مجالسة المحبوب... ج ٧/٣٠٧
 ج ٢٢/٩
 ذكِر الله قوت النفوس و مجالسة المحبوب... ج ٣/٢٢٩ ، ج ٤/١٠٩ ، ج ٥/٣٢٩ ، ج ٦/٢٠٢ : ج ٨/٢٢٩
 ذكِر الله مطردة الشيطان... ج ١/١٠٢ : ج ٩/٣٣
 ذكِر الله نور الايمان... ج ٨/٢٢٩
 ذكِر الله ينير البصائر... ج ٣/٢٢٩
 دار البقاء محل الصدّيقين و موطن الابرار... ج ٧/٢٦٤
 دار بالبلاء مسحوفة... ج ١/١٢٢ : ج ٢/١٠٢ : ج ٥/٢١٨ : ج ٦/١٣٠
 دخلت الجنة فرأيت اكثر اهلها... ج ٦/١٩٨
 دوام العبادة برهان الظفر... ج ٤/١٨٠
 دوام الغفلة يعنى البصيرة... ج ١/١٢٨ : ج ٥/٢٢٦
 ذاك خير البشر و لا يشك فيه... ج ٧/١٢٧
 ذاكِر الله سبحانه مجالسه... ج ١/٢٢٥ : ج ٢/٢٨١ : ج ٥/٢٧٥ : ج ٥/٢٢٠
 ذكِر الله من امانات الجور... ج ٦/٣٠٢ : ج ٧/١١٦
 خير الناس من اخرج... ج ٦/٣٠٩ : ج ٨/٢٠
 خير الهمم اعلاها... ج ٢/٢٩٩ : ج ٨/٢٢٥
 ذكِر الله رؤس مال كل مؤمن... ج ١/١٠٥
 ذكِر الله سجية كل محسن... ج ٧/٢٠٦
 ذكِر الله طارد للأواء والبؤس... ج ٢/٢٨١ : ج ٤/٢٦٩ : ج ١٠/٢٦٣
 ذكِر الله قوت النفوس و مجالسة المحبوب... ج ٣/٢٢٩ ، ج ٤/١٠٩ ، ج ٥/٣٢٩ ، ج ٦/٢٠٢ : ج ٨/٢٢٩
 ذكِر الله مطردة الشيطان... ج ١/١٠٢ : ج ٩/٣٣
 ذكِر الله نور الايمان... ج ٨/٢٢٩
 ذكِر الله ينير البصائر... ج ٣/٢٢٩
 ر
 رآته القلوب بحقائق الايمان... ج ١/٢٢٩ ، ج ١/٢٧٤
 رآته القلوب بحقائق الايمان... ج ٢/٢١٥ : ج ٣/٢٩٥ : ج ٤/١٩١ : ج ٥/٢٠٠ : ج ٧/٢٢٢

- س
- سئل امیرالمؤمنین (علیه السلام) کیف
اصبحت؟... ج ۱۱۱/۹
- سئل این الله فقال عند... ج ۱۵۷/۱۰
- سئل علیه السلام عن قوله تعالى: فلنحييته...
ج ۵۶/۴
- سبب الائتلاف الوفاء... ج ۲۵/۱۰
- سبب السيادة السخاء... ج ۴۹/۱۰
- سبب تزكية الاخلاق حسن الادب... ج ۳۷۲/۳:
ج ۱۶۴/۴
- سبق رحمة غضبه... ج ۱۵۷/۹
- ستفرق امتی ثلاثة و سبعین... ج ۴۵۰/۳
- سرك اسيرك فان افشيت... ج ۷۱/۵
- سرك سرورك ان كتمته وان... ج ۲۴۵/۲:
ج ۱۸۶/۵، ج ۲۳۹، ج ۲۱۳/۴، ج ۲۶۸، ج ۲۰۸/۳، ج ۱۰۰/۸
- سرك من دمك... ج ۴۱۱/۳
- سكر الغفلة والغرور... ج ۳۸۲/۱، ج ۲۶/۲، ج ۱۲۹:
ج ۱۳۴/۵، ج ۳۹۵/۹
- سل الرفيق قبل الطريق... ج ۹۲/۵
- سلام على ال يس ذلك... ج ۲۵۶/۲
- سلامة الدين في اعتزال الناس... ج ۲۹۶/۸
- سلوني قبل ان تفقدوني... ج ۲۶۸/۱۰
- سنة الابراز حسن الاستسلام... ج ۷۰/۵
- سنة الكرام الجود... ج ۵۰/۱۰
- سنة الكرام الوفا بالعهود... ج ۱۲۷/۵
- سهر العيون بذكر الله... ج ۳۷۲/۱، ج ۲۴۸/۴:
ج ۶۰/۶، ج ۳۹۹/۸، ج ۱۵۷/۹
- رأس الجهل معاداة الناس... ج ۶۶/۴
- رأس الحكمة تجنب الخدع... ج ۲۱۹/۱۰
- رأس الطاعة الرضا... ج ۲۸۰، ج ۲۰۴/۲، ج ۱۵۶/۴:
ج ۲۲۹/۹
- رأس العقل التوحد الى... ج ۶۶/۴
- رأس طاعة الله الرضا... ج ۲۵۵/۴
- رأس طاعة الله الصبر... ج ۱۹۱/۱
- رب عالم قتله علمه... ج ۱۹۷/۶
- رب مرحوم من بلاء هو دواء... ج ۶۸/۳، ج ۳۱۲/۴:
ج ۲۹۰/۱۰
- رحم الله امرأ عرف قدره... ج ۴۰/۱۰
- رحم الله امرأ أقصر الأمل... ج ۲۶۳/۵
- رحم الله عبداً سمع حكماً... ج ۲۵/۱۰
- ردع النفس عن الهوى... ج ۲۲۱/۶
- ردع النفس عن زخارف الدنيا... ج ۱۷۲/۸
- ردع النفس و جهادها عن... ج ۲۰۴، ج ۱۴۰/۸، ج ۲۷/۱۰:
ج ۳۷/۱۰
- رزق كل امرئ مقدر... ج ۳۷/۱۰
- رضا العبد عن نفسه مقرون... ج ۱۶۱، ج ۱۴۵/۵
- رضي الله سبحانه اقرب غاية... ج ۲۸۰، ج ۲۰۴/۲، ج ۱۵۶/۴:
ج ۱۴۲، ج ۸۷/۷
- رضي الله سبحانه مقرون بطاعته... ج ۸۷/۷
- رضينا عن الله قضاءه و سلمنا الله... ج ۲۸۱/۴
- رغبة العاقل في الحكمة و همة الجاهل... ج ۹۸/۹
- رفاهية العيش في الامن... ج ۵۲/۷، ج ۲۸۳/۱۰
- رهبانية امتي في المساجد... ج ۱۳۹/۸
- ز
- زكاة العلم بذله لمستحقه... ج ۳۱۹/۹
- سئل اميرالمؤمنين عليه السلام: بم عرفت
ربك؟... ج ۸۵/۱

- سهر الليل بذكر الله... ج ١/٢٧٢: ج ٤/٢٤١، ٢١٧
 سهر الليل شعار المتقين... ج ١/٢٧٢، ٢٢٢:
 ج ٤/٢١٧: ج ٩/٢٢٢
 سهر الليل في طاعة الله ربيع... ج ١/٢٧٢، ٢٢٢:
 ج ٤/٢٤١، ٢٤٨، ٢١٧
- ضاع من كان له... ج ٤/٣٨٢: ج ٥/١٦٢: ج ٨/٢٢٢، ٢٢٣
 ضاع من كان مقصده... ج ١٠/٢٤٢
 ضلال العمر يبغده... ج ٥/٣٠٩
 ضل من اهتدى لغير... ج ٥/٥٥
 ضياع العمر بين الآمال... ج ٨/٢٠٢

ش

ط - ظ

- شز الأمور، الرضا... ج ٥/١٦١: ج ٦/١٦٨: ج ٩/٢١١
 شز الأمور السخط للقضاء... ج ٣/٢٢٤
 شز العلم ما أفسدت به... ج ٧/١٢: ج ١٠/٢٦٨
 شز الفتن محبة الدنيا... ج ٦/٢٧٥
 شز المحن حب الدنيا... ج ٦/٢٧٥
 شرف المؤمن صلاة الليل... ج ٣/١٧٥
 شغل من كانت النجاة... ج ٧/١٤٤
 شهر دعيتم فيه الي... ج ٣/١١٨: ج ٨/٢٠٦
 شينان لا يعرف فضلها إلا من فقدهما... ج ٣/٢٢٧
 شيعة على (ع) هم الفائزون... ج ٩/١١٠
 شيمة الأتقياء... ج ٤/٢٨٢: ج ٥/٢٥٢: ج ٧/٦١
- طاعة الحرص تفسد اليقين... ج ٨/٢١
 طالب الخير من اللئام محروم... ج ١٠/٢٥
 طبيب دوار بطبه قد أحكم... ج ١/٢٥٦
 طلاق الدنيا مهر الجنة... ج ١٠/٢٩
 طوبى للمساكين بالصبر و... ج ١/٢٣١: ج ١٠/١٦١
 طوبى للمنكسرة قلوبهم من أجل الله... ج ٣/١٧٩
 طوبى لمن اخلص لله العبادة... ج ١٠/٢٥٦
 طوبى لمن اطاع ناصحاً يهديه... ج ٨/٢٠٢
 طوبى لمن يادر الهدى قبل... ج ٩/٢١٨
 طوبى لمن راقب ربه و خاف ذنبه... ج ٨/١٤٥:
 ج ١٠/٢٠٩
 طوبى لمن ركب الطريقة الغراء... ج ٩/٢١٩
 طوبى لمن سعى في فكاك... ج ١/١٩١: ج ٦/٢٥٩
 طوبى لمن سلك طريق السلامة... ج ١/٢٤:
 ج ٤/٢٩٥: ج ٧/٥٤
 طوبى لمن لم تقتله قاتلات الغرور... ج ٢/١٢٩:
 ج ٥/٧٢
 طوبى لنفس أدت... ج ١/٢٠٥
 ظاهر الله سبحانه بالعناد من ظلم العباد...
 ج ١٠/٢٢١
 ظفر بفرحة البشرى من اعرض... ج ١/٢٢٢

ص - ض

- صاحب السوء قطعة من النار... ج ٨/٨٢
 صافوا الشيطان بالمجاهدة... ج ٨/٢٠٤
 صحبوا الدنيا بأبدان ارواحها... ج ٦/٢٢٢
 صحبة الاخيار تكسب الخير... ج ١/٢٢٢: ج ٧/٥٢
 صحبة الولي اللبيب حياة الروح... ج ١/٢٢٢، ٩٥:
 ج ٤/١٠٧
 صدر العاقل صندوق سزه... ج ١/٢٨٩: ج ٢/٢٢٥:
 ج ٤/١٩٦، ٢٢٢: ج ٥/٢٢١: ج ٦/١٨٥: ج ٩/٢٢٥

عن ابی الحسن موسی علیه السلام قال:...

ج ۳/۲۶۹

عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قال رجل عنده

الله اکبر... ج ۱/۲۳۰

عن جابر قال: قلت لرسول الله (ص) أول شيء خلق

الله... ج ۱/۲۵۲

عند تحقيق الاخلاص تستنير البصائر... ج ۳/۱۰۸

ج ۵/۱۲۸:

عند تضایق خلق البلاء... ج ۶/۸۵

عند ذكر الصالحين ينزل الرحمة... ج ۵/۲۸۲

عن علي عليه السلام الجلسة في الجامع خير

لي... ج ۱/۲۲۴

عنوان صحيفة المؤمن حب... ج ۹/۱۱۰

غ

غاية الاخلاص، الخلاص... ج ۳/۱۱۲

غاية الاسلام التسليم... ج ۳/۷۴؛ ج ۸/۱۶۴

غاية المعرفة ان يعرف المرء... ج ۴/۲۶۱:

ج ۸/۱۱۴

غدارة ضاراة حائلة زائلة... ج ۳/۷۳

غمضت مداخل العقول... ج ۴/۱۹۴

غنى المؤمن بالله سبحانه... ج ۵/۱۲۵، ۲۰۰

غنيمة الاكياس مدارس... ج ۹/۹۸

غوص الفطن لا يدركه... ج ۴/۲۶۵؛ ج ۵/۲۵:

ج ۶/۲۲

ف

فاتقوا الله؛ عباد الله؛ تقية ذي لب... ج ۴/۲۲۲

فاتقوا الله في الرياء فانه... ج ۹/۱۶۴

ع

عادة اللسان و الاغمار اذية الكرام و الاحرار...

ج ۲/۶۱؛ ج ۱۰/۲۱۹

عاشر اهل الفضل تسعد و... ج ۶/۲۶۱

عباد الله! ان من احب عباد الله اليه... ج ۱/۵۹؛ ج ۶/۲۰۶

ج ۲/۱۶۲، ۱۶۱؛ ج ۴/۱۹۶، ۴۱۷، ۴۲۶؛ ج ۵/۱۵۶:

ج ۸/۲۸۴؛ ج ۹/۲۲۱؛ ج ۱۰/۴۲۶

عبدى اطعنى اجعلك مثلى... ج ۱/۴۵۲؛ ج ۲/۳۲۲:

ج ۴/۱۷۱، ۲۲۸؛ ج ۶/۱۰۰؛ ج ۷/۱۹۲، ۳۷۶:

ج ۸/۴۵، ۱۱۲، ۱۷۸، ۲۰۵؛ ج ۹/۲۴، ۱۲۷:

ج ۱۰/۲۶۸، ۴۴۴، ۴۶۶

عبدى خلقت الأشياء لأجلك... ج ۱/۳۴۲:

ج ۳/۱۲۸؛ ج ۱۰/۲۵۱

عجبت لمن عرف نفسه... ج ۱/۱۵۰؛ ج ۴/۳۹۲:

عجبت لمن يجهل نفسه... ج ۲/۴۱۴؛ ج ۳/۲۹۹:

عرفت الله سبحانه بفسخ... ج ۷/۱۶۵

عظم الخالق في انفسهم فصغر... ج ۴/۲۲۹

علم لا يصلحك ضلال... ج ۶/۱۹۸؛ ج ۷/۱۲:

علم لا ينفع كدواء لا ينجع... ج ۷/۱۳

على الشك و قلة الثقة بالله... ج ۸/۲۱

على قدر النعماء يكون مضى البلاء... ج ۶/۳۶۰:

ج ۱۰/۱۹۲

عليك بالاعتصام بالله في كل... ج ۵/۱۸۷

عليك بالصدق في جميع امورك... ج ۱/۴۱۳

عليك بالصدقة تنج من... ج ۱۰/۲۴

عليك بحفظ كل امر لا تعذر... ج ۳/۱۰۹، ۳۷۲

عليك بطاعة من يامرک... ج ۴/۳۹۵؛ ج ۵/۲۵:

عمارة القلوب في معاشرتة... ج ۷/۵۳

- فإذا احببته كنت سمعه الذي... ج ١/٢٦٥:
- ج ١٤٢/٧: ٣٨١/٧
- فإذا احببني احببته... ج ٣٦٨/٤: ٧٨/٦
- فاز بالسعادة من اخلص العبادة... ج ١٠٨/٣:
- ج ٢٨١/٤
- فاز من غلب هواه... ج ١٦٥/٦
- فاسمانه تعبير و افعاله تفهيم... ج ٢٠٦/١
- فاعلموا ان لله انما يهب المنازل... ج ٢٠٥/٢
- فانا جبه في ظلم الليل و نور النهار... ج ٢٢٥/٤
- فان الله عز وجل خلق آدم على صورته... ج ٢٩٩/٣
- فان لكم في كل جمعه زورة... ج ١٦٢/٤
- فاني لا اري الموت الا... ج ٩٥/٤
- فاحببت ان اعرف... ج ٢١٧/١: ١٥٨/٨
- فبعث فيهم رسله و واتر... ج ٢٢٠/١
- فخلقت الخلق لكي اعرف... ج ٤١٧/١: ١٩٢/٤
- ج ٢٦٥: ٢٢/٥: ١٩٧/٩
- فروا الى الله سبحانه و لا تفتروا... ج ٢١٢/٤
- فرت و رب الكعبه... ج ٥٩/٢: ٢٢٨/٣
- فضائل الطاعات... ج ٢٩٨/٦: ٨٧/٧: ١١٢/٨
- فطرهم جميعاً على التوحيد... ج ١٨٠/٣:
- ج ٢٢١/٧
- فطرهم على التوحيد عند الميثاق... ج ١٨٠/٣:
- ج ٢٩٧/٧
- فقال [ذعلب] هل رأيت ربك... ج ٢٠٦/٥
- فقال [شعيب] الهى و سيدى انت... ج ٢١٠/٢:
- ج ٢٩٢
- فكان الزجل يستقبل الزماح و السيوف... ج ١٢٦/١
- فلانا بطرق السماء اعم منكم... ج ١٦٧/٢
- فلما انتهى به الى سدره المنتهى... ج ٢٦٥/٢
- فلما انتهى به الى سدره المنتهى ج ٢٦٥/٢
- فلو ان عبداً بكى فى امه... ج ٦٢/٢
- فمن زارنى عارفاً بحقى... ج ٢٢٦/٦
- فمن ساوى ربنا بشيء فقد عدل... ج ١٢/٥
- فمن صح ايمانه و حسن... ج ١٠٠/٦
- فمن عمل برضاى الزمه ثلاث خصال... ج ٣١٨/٢:
- ج ١٠٢/٣: ١٤٠/٩: ٢٧٧/١٠
- فمن كنت مولاه فهذا على مولاه... ج ١٩١/٧
- فمن وصف الله [سبحانه] فقد... ج ٢٨٧/٣: ٧٧/٦
- فنادانى ربى عز وجل فى سرى... ج ٢٢١/٥
- فوت الحاجة خير من طلبها... ج ٢٥/١٠
- فى اعتزال ابناء الدنيا جماع... ج ٢٩٦/٨
- فى الانفراد لعبادة الله... ج ٨٩/٦: ١٠: ٢١٠
- فى البلاء تحاز فضيلة الصبر... ج ٢٢٥/٦
- فى الذكر حياة القلب... ج ١٨٨/١: ١١٠/٣:
- ج ٢٧١/٤: ٢٩/٥: ٢٥٩: ٢٢٠/٧: ٣٠٧
- ج ٢٢٩: ١٢٩/٨
- فى الموت راحة السعداء... ج ٢٢٨/١: ٥٩/٢:
- ج ٢٨٠/٧: ٩٥/٤
- فى رضى الله غاية المطلوب... ج ٢٠١: ١٢٠/٦
- فى طاعة النفس غيها... ج ١٢٠/٨
- فى طاعة الهوى كل الفوايه... ج ١٥٠/٧
- فبطول امدها حتى يرجع عن هذا الامر... ج ٢٥١/٨
- فى لزوم الحسب تكون السعادة... ج ٢٥٩/١:
- ج ١٧٠/٨
- فى مجاهدة النفس كمال الصلاح... ج ٢٢٠/٨

قوم عبدوا الله : عزوجل : خوفاً... ج ۱/ ۲۵۸:

ج ۲/ ۴۸۹: ج ۶/ ۱۸۹

قوم عبدوا الله عزوجل طلب الثواب... ج ۲/ ۴۵

قيمة كل امرء عقله... ج ۶/ ۲۵۱

ک

کائن لا عن حدث، موجود لا عن عدم... ج ۳/ ۲۹۶

کاتم السرّ وفی امین... ج ۶/ ۱۰۲

کان ابلیس : لعنه الله : یخترق... ج ۳/ ۴۶۹

کان ابوجعفر علیه السلام یقول... ج ۳/ ۲۳۲

کان الله و لم یکن معه شیء... ج ۱/ ۱۷۰

کان أبی اذا تصدق بشیء... ج ۱۰/ ۱۵۸

کان دائم البشر... ج ۱/ ۲۵۲

کان رسول الله (ص) فحیماً مَفحماً... ج ۱/ ۲۵۴

کان (ص) یخزن لسانه الأعمأ یعنیہ و... ج ۱/ ۲۵۴

کان فیما ناجی الله به موسی بن عمران... ج ۹/ ۲۸۰

کان نبی الله ابيض اللون... ج ۱/ ۲۵۲

کان یوسف علیه السلام احسن و لکننی امّیح... ج ۳/ ۱۶۵: ج ۹/ ۶۷

کثرة البذل آية النبیل... ج ۲/ ۴۷۴

کذب من زعم انه یحبنی... ج ۱/ ۳۷۱

کفاک سن عقلک ما ابان... ج ۱۰/ ۲۸

کفی بالاعتزاز جهلاً... ج ۲/ ۱۲۹

کفی بالرجل غفلة ان... ج ۱۰/ ۳۵

کفی بالشیب ناعياً... ج ۳/ ۳۲۷

کفی بالشیب نذیراً... ج ۳/ ۳۲۷

کفی بالعقل غنی... ج ۵/ ۲۳۰: ج ۶/ ۲۵۱

کفی بالقرآن داعياً... ج ۶/ ۶۰

ق

قال آدم (ع) یا ربّ اخبرنی... ج ۲/ ۴۸۶

قال الله عزوجل من اهان لی ولیاً... ج ۳/ ۱۷۸

قال النبی (ص) اذا کان اول یوم... ج ۲/ ۱۱۶

قال النبی (ص)... فیقول الجبار... ج ۲/ ۵۴

قال امیرالمؤمنین (ع) فی جواب من... ج ۱۰/ ۵۰۷

قال رب دلنی علی امر فیہ رضاک... ج ۴/ ۴۰۰

قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا مررتم فی... ج ۸/ ۱۲۸

قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق

الله نوری... ج ۳/ ۳۴۸

قال علیه السلام فی جواب من قال: این المعبود... ج ۱۰/ ۵۰۸

قد اخلص لله فاستخلصه... ج ۹/ ۳۲۲

قد اعطوا المجهود من انفسهم... ج ۱/ ۲۱۰: ج ۲/ ۲۹۳

قد خلع سراویل الشهوات... ج ۴/ ۱۸۶

قدینست من استنباط الاحاطة به... ج ۵/ ۱۲

قد یقظتم فتیقظوا و هدیتهم... ج ۷/ ۲۶۱

قرب من الأشياء غیر ملابس... ج ۱/ ۲۳۷:

ج ۳/ ۲۱۰: ج ۵/ ۱۱۴: ج ۶/ ۸۷: ج ۲۳۶

قصر الأمل، فان العمر... ج ۱/ ۱۸۸

قلت لأبی عبدالله جعلت... ج ۲/ ۵۱

فسلوب العباد الطاهرة... ج ۱/ ۱۵۱: ج ۲/ ۳۶۰:

ج ۴/ ۲۰۲: ج ۵/ ۱۶۳: ج ۶/ ۳۴۳: ج ۷/ ۲۰۹

قوام العیش حسن التقدير... ج ۷/ ۲۹

قوم عبدوا الله عزوجل حباً له فتلك عبادة... ج ۲/ ۴۵

- كفى بالقناعة ملكاً... ج ٥٦/٤
- كفى بالمرء جهلاً أن يجهل نفسه... ج ٣٠١/١
- كفى بالمرء جهلاً أن يرضى عن نفسه... ج ٤٢٦/٩
- كفى بالمرء غواية أن يأمر الناس... ج ١٥٩/٥
- كفى بالمرء معرفة أن يعرف نفسه... ج ١٨٩/٢
- كفى بالمرء منقصة أن يعظم نفسه... ج ٤٢٦/٩
- كل الفنى فى القناعة... ج ٢٥١/٦
- كل امرئ يلقى ما عمل و يجزى بما صنع... ج ٢٨/١٠
- كل شيء خاشع له... ج ١٩٢/٤
- كل شيء خاضع لله... ج ٢٤٢/٢، ١٩٢/٤، ٢٤١
- كل شيء فيه حيلة إلا القضاء... ج ٢٢٠، ٧٧/٥
- كل عمل ابن آدم هو له إلا الصيام... ج ٢٠٢/١
- كل غيب باكية يوم القيامة... ج ٤٢/٢
- كل مخلوق يجرى... ج ٤١/٢
- كل مودة مبنية على غير ذات الله... ج ٢٨٦/٢
- كمال الانسان العقل... ج ٣٥١/٦
- كم من فقير غنى و غنى مفتقر... ج ٢٥/١
- كم من منعم عليه بالبلاد... ج ٧٤/٦، ٢٣٢/٨
- كم من نظرة جلبت حسرة... ج ٧٢/٥
- كم من واثق بالدنيا... ج ٤١/١
- كن ابى اذا تصدق بشىء... ج ١٥٨/١٠
- كن باسراك بخيلاً و لا تذع... ج ١٧٠، ١٠٠/٨
- كن بالبلاء محبوراً و بالمكاره... ج ٧٤، ٦٨/٣
- كنت سمعه الذى يسمع به و بصره... ج ١٢/١
- كنت كنزاً مخفياً [خفياً]... ج ٣٧٧، ٥٥، ٥٢/١
- كنت كمنزاً مخفياً [خفياً]... ج ٢٢٨/٧، ١٢٧/٩، ٢٤٠، ٢٤٥
- كنت كمنزاً مخفياً [خفياً]... ج ٢٧٩/٦، ٢٥٩/٥، ١٥٢/٤، ١٢٢٨/٣
- كنت كمنزاً مخفياً [خفياً]... ج ٢٥٥/٧، ٢٦/٨، ٢٩٢/٩، ٢٩١، ٤٠٧
- كنت كمنزاً مخفياً [خفياً]... ج ٢٩٧، ٢٤٥، ٢٧٦/١٠
- كن على عمرك اشخ منك على درهمك... ج ٢٠٨/١٠
- كن فى الفتنة كابن اللبون... ج ٨٢/٢
- كيف يستطيع صلاح نفسه... ج ٢٥١/٥
- كيف يصبر على مباينة الأصدقاء من لم تعنه الحكمة... ج ٢٨٥/٣
- كيف يصلح غيره من لا يصلح... ج ٢١٩/٩
- كيف يشيع من الله كافله... ج ٢٦٠/١٠
- كيف يعرف غيره من يجهل نفسه... ج ٢٩٩/٣
- كيف ينجو من الله هاربه... ج ٢١٢/٤
- لا احجب عنهم وجهى... ج ٢١٧/٣
- لا ارى فى قلبه شغل بمخلوق... ج ٤٢٥، ١٢٠/٤
- لا افلح قوم اشتروا مرضاه المخلوق... ج ١١٩/٤
- لا ايمان افضل من الاستسلام... ج ٦٦/٥
- لا بد من فتنة صباء... ج ٢٥٠/٨
- لا تجعلن للشيطان... ج ٣٠٤/٨، ١٢٥/٥

- لا تجعل نفسك فان الجاهل... ج ۱/۴۹، ۳۰۲: ج ۳/۲۹۹، ۱۶۹/۵
- لا تدرك الله جل جلاله العيون... ج ۵/۲۵
- لا تدوم حيرة الدنيا... ج ۶/۲۵۲
- لا ترغب فيما يفنى... ج ۱/۱۹۰
- لا تسر الجاهل شيئاً لا يطيق كتمانته... ج ۵/۷۱
- لا تصحب إلا عاقلاً تقياً و... ج ۵/۹۳
- لا تضع نعمة من نعم الله... ج ۷/۱۶۸
- لا تطلع صد يقك من سرك الآ... ج ۳/۴۲۳
- لا تطمعوا في غير مقبل و... ج ۶/۵۴
- لا تعادوا ما تجهلون فان اكثر العلم... ج ۱/۱۰
- لا تعدن صديقاً من لا يواسى... ج ۱۰/۲۴
- لا تفكروا فما ذات الله... ج ۱۰/۵۲۲
- لا تكن من يرجو الآخرة بغير عمل... ج ۵/۱۶۰
- لا تمنحن وذك من لا وفاء له... ج ۱۰/۲۵۱
- لا تنافس في مواهب الدنيا فان... ج ۸/۱۷۲
- لا تنصب نفسك... ج ۵/۱۸۷
- لا تسود عن سرك من لا امانة له... ج ۱/۴۹۰
- ج ۲/۴۳۱، ۲۴۲/۴، ۲۶۳، ۲۳۱/۵، ج ۶/۳۰۸: ج ۸/۱۷۰
- لا جبر و لا تفويض... ج ۱/۳۲۹
- لا جهل اعظم من تعدي القدر... ج ۱۰/۲۰
- لا حول و لا قوة الا بالله... ج ۱/۱۸۱، ج ۲/۴۳۲: ج ۳/۴۲۹، ۲۹۱/۶، ج ۷/۱۶۵، ج ۹/۲۹، ۱۰۲، ج ۳۰۶، ۲۲۷، ۱۷۷/۱۰، ج ۲/۴۸۲
- لا دليل ارشد من الهدى... ج ۹/۳۱۹
- لا زهد كالكف عن الحرام... ج ۱/۲۰۵
- لا سترقرن عقله بمعرفتى... ج ۸/۵۷
- لا سوءة اسوء من البخل... ج ۷/۶۲
- لا شفاء لمن كتم طبيبه... ج ۴/۴۳۸
- لا شفيق كالودود الناصح... ج ۸/۲۰۲
- لا صمده من اشار اليه و... ج ۹/۲۶۸
- لا ضلال مع ارشاد... ج ۴/۲۹۵
- لا ضلال مع هدى... ج ۱/۲۴
- لا عبادة كاداء الفرائض... ج ۱/۲۰۵
- لا عز كالطاعة... ج ۸/۱۱۲
- لا عقل لمن يتجاوز حده... ج ۱۰/۲۰
- لا عمل لغافل... ج ۶/۱۶۴
- لا عيش لمن فارق احبته... ج ۱۰/۳۰۷
- لا كنز كالقناعة... ج ۱/۱۰۰
- لامريخ كالموت... ج ۱/۳۲۸، ج ۲/۵۹، ج ۴/۳۳۳: ج ۵/۷۹، ۲۸۰/۷
- لا نسبن الاسلام نسبة... ج ۴/۲۳۵
- لا نعمة اهنأمن الأمن... ج ۷/۵۲، ج ۱۰/۴۸۲
- لا تى عند المنكسرة قلوبهم... ج ۱/۳۲۱، ۳۰۷
- لا ورع انفع من تجنّب المحارم... ج ۱/۲۰۵
- لا هداية كالذكر... ج ۷/۳۰۷، ج ۱۰/۳۴۰
- لا يأمن مجالسوا الاشرار... ج ۴/۴۲۰
- لا يدرك بالحواس و لا يقاس... ج ۸/۳۸۰
- لا يستقيم ايمان عبد حتى... ج ۲/۴۲۲
- لا يسلم من اذاع سرّه... ج ۱/۴۸۹، ج ۲/۲۲۵، ۷۶: ج ۴/۲۳۹، ۲۷۹/۹
- لا يشغله شأن و... ج ۲/۱۱۱

- لا يشغلهم عن الله شيء... ج ٢٢٥، ١٢٠ / ٤
- لا يعرف قدر ما بقي من عمره... ج ١٨٥ / ١، ٢٥١
- ج ٢٩ / ٣؛ ج ٢٢٩، ٢٦٢ / ٤؛ ج ٢٠٢ / ٨؛ ج ٢٢٩ / ١٠
- لا يفلح من وله باللعب و... ج ٢٥٢ / ١٠
- لا يقبل الله عزوجل عملاً آلاً... ج ٩٤ / ٢
- لا يكرم المرء نفسه حتى... ج ١٢٤ / ٨
- لا يكمل ايمان عبدالمؤمن حتى... ج ٢٨٨ / ٣
- ج ٨٦ / ٦؛ ج ٢٢٤ / ٨؛ ج ٢٦٠ / ٩
- لا يمحض رجل الايمان... ج ٣٣٥ / ٤
- لا ينبغي لمن عرف الله ان يتعاضم... ج ٢٦٠ / ١
- لا ينفع زهد من لم يتخل عن الطمع... ج ٥٧ / ٥
- لحب الدنيا صمت... ج ٢٠١ / ٤؛ ج ٤١٨ / ٦
- لحظ الانسان رائد قلبه... ج ٧٢ / ٥
- لضربة علي خير من... ج ٣٦٦ / ٤
- لقاح الايمان تلاوة القرآن... ج ٢٤٥ / ٢
- لقاح اهل المعرفة عمارة القلوب... ج ٢٦١ / ٣
- ج ٩٨ / ٩
- لكل امر مال... ج ٢٣٦ / ٣
- لكل شيء حيلة... ج ٣٩٢ / ٧
- لكم كل جمعه زورة... ج ٥٨ / ١٠
- لكي اعرف... ج ٢٦ / ٨
- لكي اعلم... ج ٢٦ / ٨
- للحازم في كل فعل... ج ١٧٠ / ٨
- للسنفس طبائع بسوء و الحكمة... ج ١٢٣ / ٦
- ج ١٤٨ / ٦
- لنا اسرى بي الى اسماء بلغ... ج ٩٢ / ٩
- لنا اشتد الامر بالحسين بن علي... ج ٨٩ / ٤
- لنا سقط الى الارض، اتقى الارض... ج ٢٧٠ / ٣
- لم اك بالذي اعبد من لم اره... ج ٣٢٧ / ٦
- لم اكن بالذي اعبد رباً لم اره... ج ٢٢٥ / ٢
- لم تبلغه العقول بتحديد... ج ١٥٥ / ٥
- لم تتعب نفسك و قد غفر الله... ج ٢٧٨ / ٤
- لم تره العيون بمشاهدة الايمان... ج ٤٠٠ / ٥
- ج ٨٤ / ٩
- لم تره سبحانه العقول... ج ١٧٨، ٢٥ / ٥
- لم يتناه سبحانه في العقول... ج ٢٥ / ٥
- لم يطلع العقول على تحديد صفته... ج ١٩٢ / ٤
- ج ٢٥١ / ٩؛ ج ١٥٥، ١٢ / ٥
- لم يفت نفساً ما قدر... ج ٢٨ / ١٠
- لم يكن رسول الله (ص) يقول لشيء... ج ١٩١ / ١
- لم يلق احد من سراء الدنيا... ج ٢٥٣ / ٦
- لم يهنا العيش من قارن الضد... ج ٦٦ / ٤
- لم تتصل بالخالق حتى... ج ٤١٢ / ٤؛ ج ٩١ / ٥
- ج ١٥٣؛ ج ٢٠٠ / ٦؛ ج ٢٦٧ / ٩؛ ج ٢٢ / ١٠
- لم تراه العيون... ج ٣٩٢ / ١٠
- لم يغلبك على ما قدر لك... ج ٢٣٨ / ٧
- لو اجتمع اناس على حب علي... ج ١١٠ / ٩
- لو ان اهل العلم حملوه... ج ١٩٨ / ٦
- لو دنوت اغلة لا حترقت... ج ٥٢١ / ١٠
- لو شئت ان اخبر كل واحد منكم... ج ١١٢ / ٩
- لو علم المدبرون عني... ج ٦٠ / ١؛ ج ٥٠٢ / ١٠
- لو علم الناس كيف خلق الله... ج ٤٢٨، ٤٨٧ / ١
- ج ٢٩٢، ٢٠٠ / ٤
- لو كانت الدنيا عند الله محمودة لا ختم بها
- اوليائه... ج ٢٦٢، ٥ / ٦؛ ج ٤١٨ / ٦
- لو لا ان الشياطين يحومون... ج ٧٠ / ٧

- لو لاک ما خلقت الافلاك... ج ۱/۲۲۵، ۲۵۲ :
 ج ۲/۴۶۲
- لو يعلم المصلی ما یغشاه من الرحمة... ج ۳/۱۰۱
 له الاحاطة بكل شیء... ج ۱/۳۱۶
- لهم دارالسلام عند ربهم... ج ۲/۱۳۰
- لی خزانه اعظم من العرش... ج ۱/۲۹۱
- لیس العلم بالتعلم انما... ج ۲/۴۵۵ : ج ۷/۱۳
- لیس باله من عرف بنفسه... ج ۷/۳۳۳
- لیس بفظ ولا فحاش و... ج ۱/۲۵۵
- لیس بینہ و بین خلقه حجاب غیر خلقه...
 ج ۱/۴۷۵ : ج ۲/۲۲۹ : ج ۳/۴۱۵ : ج ۶/۱۳۱
- ج ۱۰/۵۱۶
- لیس شیء اعز من الکبریت الاحمر الا ما بقی...
 ج ۹/۴۲۶، ۴۱۹ : ج ۱۰/۴۲۹
- لیس فی الاشیاء بوالج... ج ۱/۲۳۷ : ج ۴/۴۲۰ : ج ۸/۳۸۵
- ج ۶/۲۳۶
- لیس کل فرصة تُصاب... ج ۴/۲۸۳
- لیس لمتوکل عناء... ج ۱۰/۴۲
- لیس منا من لم یصل... ج ۳/۱۷۵
- لیس من شیعتنا من لم یصل... ج ۳/۱۷۵
- لیکن احب الناس الیک... ج ۶/۴۱، ۳۷۰ : ج ۸/۳۰۳
- لیکن مرکبک العدل... ج ۴/۲۹۶
- لی مع الله وقت... ج ۱/۴۲۹ : ج ۳/۴۱۴ : ج ۴/۴۲۵
- ج ۶/۳۲۷ : ج ۷/۲۸۸ : ج ۸/۴۰۳ : ج ۱۰/۴۳۰
- ما احق الانسان ان تكون... ج ۱۰/۱۷۱
- ما اسرع الساعات فی الایام... ج ۴/۳۳۲
- ما اصف من دار اولها عناء و... ج ۱۰/۹۲، ۳۹۲
- ما اعظم وزر من طلب رضی المخلوقین...
 ج ۴/۱۲۰
- ما اعلم شیئاً بعد المعرفة افضل... ج ۸/۱۲۶
- ما اقبح البخل بذوی النبل... ج ۷/۶۲
- ما اقبح السخط و احسن الرضا... ج ۶/۲۹۷
- ما انتم و البرائة؟ یبرء بعضکم... ج ۱/۲۸۷
- ما انقض النوم لعزائم الیوم... ج ۳/۲۴۶
- ما تقرب الی المتقربون بمثل البكاء... ج ۶/۱۳۱
- ما تقرب متقرب بمثل عبادة... ج ۳/۱۰۱ :
- ج ۴/۴۱۱ : ج ۶/۸۹ : ج ۱۰/۴۱۰
- ما تواضع احد الا زاده الله جلالة... ج ۱/۲۶۰ :
- ج ۵/۲۰۸
- ما حفظت الاخوة بمثل المواساة... ج ۵/۲۰۸
- ما خلق الله عز وجل خلقاً افضل منی... ج ۳/۳۴۷
- ما رفع امرء اکهمته و... ج ۴/۲۷۱
- ما شاء الله کان و... ج ۱/۲۹۵ : ج ۳/۴۳۹ : ج ۹/۲۷۵ :
- ج ۱۰/۴۲۷ : ج ۱۰/۴۴۰، ۴۸۲ : ج ۷/۱۶۵
- ما شکرت النعم بمثل بذلها... ج ۶/۶۳
- ماضی یومک فانت و اتیه متهم... ج ۴/۴۲۲
- ما عرفناک حق معرفتک... ج ۱/۲۴۶
- ما عرفنی عبد الا خشع لی... ج ۲/۳۴۱ : ج ۶/۱۷۹ :
- ج ۷/۸۲، ۲۴۴ : ج ۹/۱۶۱، ۲۸۳ : ج ۱۰/۲۵۷، ۲۲۸
- ما عقل من بخل باحسانه... ج ۷/۶۲
- ماللتراب و رب الارباب... ج ۶/۹۵
- ما من عبد یکی من خشية الله... ج ۴/۲۲۸
- ما احد من الاولین و الاخرین... ج ۸/۱۹۸
- ما احسن الوفاء و اقبح الجفاء... ج ۱۰/۲۵

- ما من قطرة أحب إلى الله عزوجل من قطرة...
ج ٢٢ / ٢
- مثل الدنيا كمثل الحية... ج ٩٦ / ١
- مثل أهل بيتي فيكم مثل... ج ٥٧ / ٦
- مجالسة الأبرار توجب الشرف... ج ١٩٩ / ١، ٢٢١؛
ج ٢٣٠ / ٦؛ ج ٢٩ / ١٠
- مجالسة الحكماء حياة العقول... ج ٤٨٥ / ٣؛
ج ٩٨ / ٩
- مجاهدة النفس شيمة النبلاء... ج ٢٦٠ / ٦
- محبتي محبة الفقراء... ج ١٥٧ / ١٠
- مداومة الذكر خُلصان الأولياء... ج ٢٥٥ / ١؛
ج ٢٥٩ / ٥؛ ج ١٥٥ / ٩؛ ج ١٠٩ / ١٠
- مداومة الذكر قوت الأرواح... ج ١٥٥ / ٩
- مداومة الوحدة أسلم... ج ٥٤ / ٦
- مرحباً بقوم قضوا الجهار الأصغر... ج ١٤٠ / ٨
- مستنشفح إلى الله عزوجل بكم... ج ٩٧ / ٢
- مع الساعات تغني الأجال... ج ٤٣٦ / ٤
- مع الفراغ تكون الصبوة... ج ١٧١ / ١٠
- معرفة الله بالنورانية معرفة الله... ج ١٣٩ / ١؛ ج ٩٤ / ٨
- معرفة الله سبحانه أعلى المعارف... ج ٢٦٩ / ٥
- معرفة النفس انفع المعارف... ج ١١٤ / ٨
- معشرة ذوي الفضائل حياة... ج ٩٢ / ٥؛ ج ٢٦١ / ٦
- مع كل شيء لا بمقارنة... ج ٢١٦ / ١؛ ج ٢٢٨ / ٢؛
ج ٢٧٧؛ ج ٢١٠ / ٤؛ ج ١٦٩ / ٧؛ ج ٢٦٩ / ٩
- ملازمة الخلوة دأب الصالحاء... ج ١٥٢ / ٩؛
ج ٤٨٢ / ١٠
- ملاك الأمور حسن الخواتم... ج ٢٢٧، ٢١ / ٣؛
ج ٥٧ / ٥
- ملوك الدنيا والآخرة، الفقراء الراضون... ج ٢٥٨ / ١
- من أتاكم [فقد] نجا و من لم يأتكم... ج ٢٩٢ / ٢
- من اتخذ قول الله دليلاً... ج ٦٠ / ٦
- من أحب السلامة... ج ١٦١ / ١٠
- من أحب أن يتمسك... ج ٧٥ / ٧
- من أحب أن يجاور الجليل... ج ٢٢١ / ٦
- من أحب لقاء الله سبحانه... ج ٢٦٧ / ٩
- من أحبنا فليعدّ للبلاء جليلاً... ج ١٤٦ / ٥
- من أحب نيل الدرجات العلى... ج ١٦٦ / ٦، ٢٢١؛
ج ١٥٠ / ٧؛ ج ٣٠٤ / ٨؛ ج ٢٦٧ / ٩
- مناخ ركاب و مصارع عشاق شهداء... ج ١٣٦ / ١
- من أخلص العمل... ج ١١٢ / ٣
- من أخلص نيته تنزهه عن الدينه... ج ١٦٢ / ٤
- من أخلص بلغ الآمال... ج ١٠٨ / ٣؛ ج ١٢٦ / ٤؛
ج ٢٠٨ / ٦
- من أدرع جنة الصبر هانت... ج ٢٧ / ١٠
- من أراد الله بدأ بكم... ج ٤٦٧ / ١؛ ج ٤٧ / ٢؛
ج ٢٢٤ / ٣؛ ج ٢٢٢ / ٦؛ ج ٢٩٧؛ ج ٢٥٩ / ١٠
- من أراد أن يكون أغنى الناس... ج ٢٥١ / ٦
- من أساء اجتلب سوء الجزاء... ج ٢٠٥ / ١
- من استدام قرع الباب... ج ٢٩٩ / ٢
- من استرشد علم... ج ٣١٩ / ٩
- من استرشد غويًا ضل... ج ٢٩٢ / ٤
- من استغنى فيها فتن... ج ٢١٨ / ٥
- من أسز إلى غير ثقته... ج ٢٣١ / ٢؛ ج ٢٠٩ / ٣؛
ج ٢٢٣ / ٤؛ ج ٢٠٨ / ٦؛ ج ٢٧٩ / ٩
- من اشتغل بذكر الله طيب... ج ٢٠٦ / ٧
- من أصبح على الدنيا... ج ٢٨١ / ٤

- من اطاع الله علا امره... ج ۲۵۹/۹
- من اعتز بغير الله ذل... ج ۲۹۵/۹
- من اعجب بعمله احبط اجره... ج ۲۷۰/۴؛ ج ۵۷/۵
- من اغين ممن باع الله... ج ۱۸۷، ۱۶۴/۵
- من اغتر بحاله قصر عن احتياله... ج ۱۲۹/۲
- من افحش الظلم ظلم الكرام... ج ۲۳۱/۱۰
- من افشى سراً استودعه فقد خان... ج ۷۶/۲
- من افضل الحزم الصبر على... ج ۲۸/۱۰
- من افنى عمره فى غير ما ينجيه... ج ۸۸/۱؛ ج ۲۵۰
- ج ۲۹/۳؛ ج ۲۶۲/۴؛ ج ۲۴۷/۵؛ ج ۲۰۷/۶؛ ج ۲۰۶
- ج ۲۵۷، ۲۲۹/۱۰؛ ج ۲۱۹
- من اكبر التوفيق الأخذ بالنصيحة... ج ۲۰۲/۸
- من السعادة سعة المنزل... ج ۲۸۹/۹
- من امرك باصلاح نفسك فهو احق من تطيعه... ج ۲۰۲، ۲۱/۸
- من اتمل غير الله سبحانه اكذب آماله... ج ۲۴/۸
- ج ۲۳۲؛ ج ۲۶۷/۹
- من انس بتلاوة القرآن... ج ۲۲۵/۲
- من انفرد عن الناس انس بالله سبحانه... ج ۲۲۰/۱
- ج ۱۸۲/۲؛ ج ۱۱۸/۵؛ ج ۲۵۲/۶؛ ج ۵۴/۷؛ ج ۱۵۳/۹
- ج ۱۷۲/۱۰
- من انقطع الى غير الله شقى و... ج ۱۶۲/۵
- ج ۲۴۲/۱۰؛ ج ۲۶۷/۹
- من اهان لى ولياً فقد ارسد... ج ۱۱۱/۸
- من ايقن بالمعاد استكثر من الزاد... ج ۱۸۰/۵
- من ابصر بها بصرتة... ج ۹۵/۱؛ ج ۳۵۰؛ ج ۶۵/۳
- ج ۲۸۲/۵؛ ج ۲۳۳/۹؛ ج ۱۳۷/۱۰
- من بغل على المحتاج... ج ۲۷/۱۰
- من بذل لك جهده... ج ۴۰۴/۷
- من تذلّ لابناء الدنيا... ج ۲۵/۱۰
- من ترك الشرّ فتحت... ج ۱۷۱/۸
- من تعلق قلبه بالدنيا... ج ۶۶/۸؛ ج ۲۷۴/۶
- من تقرب الى الله بالطاعة... ج ۸۷/۷
- من تواضع عظمه الله ورفعته... ج ۶۲/۴؛ ج ۱۵۷/۱۰
- من توفيق الرجل وضع سرّه... ج ۲۱۴/۴؛ ج ۲۸۷/۶
- من توكل على الله اضاعت... ج ۲۲/۱۰
- من جعل الله سبحانه موئلاً... ج ۲۴۷/۴
- من جعل كل همه لأخرته... ج ۱۲۹/۶
- من جهل نفسه اهملها... ج ۲۹۰/۱؛ ج ۱۶۸/۵
- من جهل نفسه كان بغير نفسه اجهل... ج ۱۶۹/۵
- من حسن رضاه بالقضاء... ج ۲۸۰/۲
- من خزان الغيب تظهر الحكمة... ج ۲۸۴/۳
- من دعا الله بنا اقلح و... ج ۳۰۹/۷
- من ذكر الله استبصر... ج ۲۴۰/۱۰
- من رأى الموت بعين امله راه... ج ۲۸۰/۷
- من رأى الموت بعين يقينه... ج ۲۸۰/۷
- من رضى بالقضاء... ج ۱۶۴/۸
- من رضى عن نفسه ظهرت... ج ۱۴۵/۵
- من رغب فيما عند الله... ج ۱۰۸/۳؛ ج ۳۲۷/۴
- ج ۳۵۷، ۴۲۰؛ ج ۳۰۹، ۴۲/۱۰
- من زار قبر امير المؤمنين عيه السلام شارفاً بحقه... ج ۱۳۹/۱
- من زارنى فى تلك البقعه كان... ج ۲۲۵/۶
- من زاره اوبات عنده ليلة... ج ۲۲۵/۶
- من سعادة المرء المسلم الزوجة الصالحة... ج ۲۸۹/۹

- من سلا عن مواهب الدنيا عزّ... ج ٢٦٧/٦
- من شرفت همته عظمت... ج ٢٩/٣: ٢٧١/٤
- من شغل نفسه بغير نفسه... ج ١٧٢/٧
- من شكر من انعم عليه... ج ٢٠٢/٧
- من صبر على بلاء الله سبحانه... ج ١٥٧/٤
- من صبر نال المنى... ج ٣٩٢/١: ٤٢٦/٣
- من صحت معرفته انصرفت... ج ٢٣٢/٨
- من صح يقينه زهد في المرء... ج ٤١٢/٦
- من صغرت همته بطلت... ج ٣٩٨/٢: ٢٧١/٤
- ج ٢٦٢/١٠
- من طلب خدمة السلطان... ج ٢٧٢/٣
- من عبد الله، عبد الله له كلّ شيء... ج ٢٢٩/١
- ج ٢٧٢/٢: ٢٠٥/٨: ١٩٥/٧: ٧٩/٦
- من عدل في سلطانه وبذل احسانه... ج ١١٦/٧
- من عرف نفسه تجرّد... ج ٣٠٢/١: ٧١/٢
- ج ٢١٤/٣: ١٦٨/٥
- من عرف نفسه جلّ امره... ج ٣٩/٢: ١٨٩
- ج ٢١٤/٣: ١٦٨/٥: ١٩٠
- من عرف نفسه عرف ربّه... ج ٤٢/١: ٤٨: ١٥٠
- ج ٢٨٩: ٥٠١: ٧١/٢: ١٤٧/٣: ٢٩٩: ٢٥٢/٤
- ج ٣٩٢: ١٦٨/٥: ٢٠٦: ١٠٦/٦: ٢٨٤: ٤٠/٨
- ج ٧٨: ٢٩٥/٩: ٥٥/١٠
- من عرف نفسه فقد انتهى الى غاية... ج ٤٩/١
- ج ٢٨٤/٦: ١٦٩/٥: ٦٨/٢
- من عرف نفسه فهو لغيره اعرف... ج ٤٢/١
- ج ٢٩٩/٣: ٢٥٢/٤: ١٦٩/٥
- من عظمت الدنيا في... ج ٢٠١/٤
- من عمر قلبه بدوام الذكر... ج ١٦٨/٧
- من عمل بطاعة الله معك... ج ١١٢/٨
- من فعل الشرّ فعل نفسه... ج ١٧١/٨
- من قام بشرائط العبوديّة... ج ١٠١/٣: ١٤٧
- ج ١٢٨/٥: ١٠٩/١٠: ٤١٠
- من قبل النصيحة امن... ج ٢٧٠/٦
- من قرأ القرآن فهو غنى ولا فقر بعده... ج ٢٤٤/٢
- من قرع باب الله فتح... ج ٤٢١/٨
- من قعد عن حيلته اقامته... ج ٣٩٢/٧
- من قلّ ادبه كثرت مساويه... ج ٢٧٢/٣
- من قنع بما رزقه الله فهو... ج ٢٥٠/٦
- من قنع حسنت عبادته... ج ٢٥٢/٥
- من كانت له الى اللنام... ج ٢٢١/٧
- من كانت له الى ربه حاجة... ج ٢٦٦/٥
- من كان عند نفسه عظيماً... ج ٢٧٠/٤: ٤٦٨/١٠
- من كبرت همته عزّ مرامه... ج ٢٩٩/٢: ٢٢/٦
- من كتم سرّه كانت... ج ١٩٦/٤
- من كثر مرانه بالباطل... ج ٤١٢/٦
- من كشف مقالات الحكماء... ج ٤٨٥/٣: ٩٨/٩
- من كف اذاه لم يعانده احد... ج ٦١/٢
- من كمال العقل الاخلاص... ج ٢٨١/٢
- من لم يأس على الماضي ولم يفرح... ج ٥٥/٥
- من لم يجاهد نفسه لم ينل الفوز... ج ١١٤/٣
- ج ٢٦٠/٦: ٢٢٠/٨
- من لم يرحم الناس... ج ١٦٨/٣
- من لم يشكر المنعم من المخلوقين... ج ٤٠٤/٧
- ج ٢١٩/٩
- من لم يصبر على كدّه... ج ٢٨/١٠
- من لم يكن همّه ما عند الله... ج ٢٢٧/١: ٢٩٨/٢
- ج ٢٩/٣: ١٠٦/٤: ٤٢٠: ٢٢/٦
- من لم يؤمن بشفاعتي فلا انا له الله... ج ٢٢٢/٦

- من مقت نفسه احبه الله... ج ۳۲۱/۶: ۹۲/۸
- من مكر بالناس ردّ الله... ج ۲۸۹/۴
- من مكر حاق به مكره... ج ۲۸۹/۴
- من ملكته نفسه ذلّ... ج ۲۸۹/۱۰
- من ملك نفسه علا امره... ج ۳۲۱/۶: ۲۹۱/۴
- ج ۲۸۹/۱۰: ۹۲/۸
- من وافق هواه خالف... ج ۱۴۰/۸
- من والاكم فقد والى الله و من... ج ۲۵۵/۲
- من وثق بالله توكل عليه... ج ۴۲/۱۰
- من وثق بالله صان... ج ۹۱/۵: ۲۵۲/۶: ۲۴۶/۱۰
- من وثق بانّ ما قدر الله له... ج ۶۱/۵: ۲۵۲/۶
- ج ۲۴۶/۱۰
- من وثق بنفسه خاتته... ج ۱۴۰/۸
- من وجدّ مورداً عذبا... ج ۲۲۶/۴: ۲۷۵، ۲۵۲/۵
- من وصفه فقد حدّه... ج ۴۶۵/۱
- من يطلب الهداية عن غير... ج ۳۹۲/۴: ۵۵/۷
- ج ۲۱۹/۹
- من يغلب هواه يعزّ... ج ۱۶۵/۶
- من يكن الله امه يدرك... ج ۳۵/۳: ۴۱۲، ۳۶۹/۲
- ج ۱۹۲/۵: ۲۶۷/۹: ۳۰۹/۱۰
- مونسهم... مناجاتهم مع الجليل الذي... ج ۲۹/۶

و

- و ارسلناك للناس رسولا... ج ۴۶۲/۲
- و اشكركم لله اشكركم للناس... ج ۲۱۹/۹
- و احسبني سبحانه من ولده... ج ۳۰۳/۸: ۲۴۱/۹
- و اعلم ان الناس في سخط الله... ج ۲۶۷/۸
- و اعلموا ان هذا القرآن هو... ج ۲۸/۸
- و اكلمهم كلما نظرت اليهم... ج ۲۹۸/۴: ۲۴۱/۵
- و الدهر يومان يوم لك و يوم... ج ۲۸۲/۴
- و الفرصة تمرّ مرّ السحاب... ج ۴۲/۶
- و الفضل بعدى لك يا على... ج ۲۴۸/۳
- و الله لابن ابي طالب انس... ج ۵۹/۲: ۴۲۸/۴
- ج ۲۸۷، ۱۵۰/۷: ۴۲۸/۹
- و الله و ما اكل على بن ابي طالب... ج ۱۳۸/۷
- و انا لامراء الكلام و فينا... ج ۱۱۱/۹
- و ان الخالق لا يوصف الا... ج ۲۲۶/۲
- و انسوا بما استوحش منه... ج ۱۸۶/۴
- و ان من باع جنة الماوى... ج ۴۸/۱۰
- و انه ليكل مكان... ج ۱۱۱/۲

ن

- نال الفوز الاكبر من ظفر بمعرفة النفس... ج ۱/۱
- ج ۳۰۲، ۱۵۰: ۲۶۱/۴: ۳۲۳، ۱۱۴/۸: ۲۴۱/۵
- نال الصنى من عمل لدار البقاء... ج ۳۸۳، ۲۶۴/۷
- نحن السبب بينكم و بين الله... ج ۳۰۹/۷
- نزول التدر يعنى البصر... ج ۲۲۰/۵
- نزهونا عن الربوبية و ارفعوا عنا... ج ۴۷۰/۳

- وانه ليتقرب الي بالنافلة حتى... ج ٢٢٨/٧ :
ج ٢٦٨/١٠
وأفتح عين قلبه إلى جلالى... ج ١٦٨/٢
وأن الحجاب عن الخلق... ج ٢٧٢/١
و بفتحهم فى سبيل محبته... ج ١٨٤/١ : ٤٧١/٢ :
ج ٤١٢/٣ : ٢٢٧/٤ : ٨١ : ٨٩/٥ : ١٧٢/٦ :
٢٧٩ : ١١١/٧ : ٢٠٢/٨ : ١٢٦ : ٩٨/٩ :
ج ٢١٤/٨
و حال دون غيبه المكنون... ج ١٢/٥
و حجب العقول عن ان تتخيل ذاته... ج ١٢/٥
وحدة المرء خير من قرين السوء... ج ٢٢١/١
وراته القلوب بحقائق الايمان... ج ٢٥٢/٣ :
ج ١٩٩/١٠
ورأت قريش الشهب والنجوم... ج ٢٧٠/٣
ورأيت الصغير يستحقر... ج ٢٦٧/٨
ورأيت القرآن قد ثقل على الناس... ج ٢٦٢/٨
ورأيت المومن صامتاً لا يشيل قوله... ج ٢٦٥/٨
ورأيت أصحاب الآيات يحتفرون... ج ٢٦٦/٨
ورأيت ربى عز و جل ليس بينى وبينه حجاب الآ...
ج ٢٢٦/١
وسئل اين الله؟ فقال عند... ج ٢٢٦/٩
وسيق الذين اتقوا ربهم الى الجنة... ج ٢٢٣/٤
وعزتى و جلالى ما ادرك العابدون... ج ٢٩٩/١
وقد ضلت فى ادرك كنهه... ج ١٢/٥
وقوم عبدالله عزوجل حياً... ج ٦٥/٦
وكان ليهم فى دنياهم نهراً... ج ٢٢/٤
وكمال توحيدده الاخلاص له... ج ٢٠٢/٨
وكف بوصف بالاشباح و... ج ١٩٠/٤
ولا احب عنهم وجهى... ج ٢٠٢/٤ : ٢٩٩/٥
- ولا تقدر العقول... ج ١٢/٥
ولا تقدر عظمة الله سبحانه... ج ٢٢٧/٤ : ١٢/٥ :
١٥٥
ولا جعلن ملك هذا العبد فوق... ج ٢٢٢/١
ولأستغرقن عقله بمعرفتى... ج ١٢/١ : ٢٨٠ :
ج ٤١/٢ : ٣٠٢ : ٢٢/٣ : ١٧٨ : ٢٢١ : ٢٤٠/٤ :
ج ١٢/٥ : ١٥٢ : ٢٩٨ : ٢٥١/٦ : ٢٨٠ : ٢١٢/٧ :
ج ٢٧٩/٨ : ٢٠٢ : ٤١ : ٧٤/٩ : ٢١٦ : ٢٣٦ :
و لأقومن له مقام عقله... ج ١٢/١
و لأنعمهم بألوان التلذذ من... ج ٢٢١/٥
و لا يحويه مكان... ج ٢٢٠/١
و لا يشغلهم عن الله شىء... ج ٨٦/٢
و لا يخلق بابه... ج ٢٦٠/٦ : ٢٧٢/١٠
ولاية امير المؤمنين هي الود الذى... ج ١٢٦/٧
و لبئس المتجران تزي... ج ٢٢١/٢
ولتد اصطفانى ربى بالعلم... ج ٢٩٧/٣
و لكنى اعبدته حياً... ج ١١٤/٩ : ٢٢٢/١٠
ولله لدنياكم هذه اهون فى... ج ١٢٩/٧
و لم تجعل للخلق طريقاً الى معرفتك... ج ٨٤/١ :
٢٨٨ : ٢٦٢
و لم يزل سيدى بالحمد معروفاً... ج ١٥١/٥ :
ج ١٨٢/٦
ولو لانت : يا على : لم يعرف... ج ٢٧١/١٠
و لو لم يكن من خلقى فى الأرض... ج ٢٢٥/١
و ما ارسلناك الا كانه للناس... ج ٢٦٢/٢
و ما برا الله بريّة خيراً من محمد(ص)... ج ١٦٤/٣
و ما تقرب الى عبد بشىء... ج ٤٥٤/١ : ٥٠/٢ :
١٤٨ : ٢٠٠ : ٢١٢/٧ : ٢٥/٨
و ما رأيت شيئاً الا و رأيت الله... ج ٢٠٤/٦

- و ما ریاض الجنة... ج ۵۹ / ۴
 و ما كنت اعبد رباً... ج ۲۰۴ / ۶
 و ما من عبد بكى من خشية الله... ج ۲۵۱ / ۱۰
 و مع كل شيء لا بمقارنة... ج ۲۲۴ / ۴
 و من ابصر بها بصرته و من... ج ۲۵۲ / ۵
 و نظام التوحيد نفى الصفات عنه... ج ۲۲۸ / ۴
 و هو شهر دعيتم فيه... ج ۲۵۲ / ۱ : ج ۱۴۰ / ۵
 و يح ابن آدم ما اغفله... ج ۱۲۸ / ۱ : ج ۲۶ / ۲
 و يك لمن غلبت عليه الغفلة... ج ۱۲۴ / ۵ : ج ۱۶۲ / ۶ : ج ۲۱۴ / ۷ : ج ۲۵۷ / ۹ : ج ۲۵ / ۱۰
 و يلك انما انا عبد من عبيد محمداً... ج ۲۴۸ / ۳
 و يلك لم تره العيون بمشاهدة... ج ۳۳۶ / ۲
 و يلك لمن تمادى فى جهله... ج ۵۶ / ۵
 و يلك لمن غلبت عليه الغفلة... ج ۱۲۴ / ۵ : ج ۲۱۴ / ۷
- هو يوم الجوائز... ج ۴۵۲ / ۱
 هي الفطرة التي فطر الناس... ج ۲۱۶ / ۲
- ي
 يا اباذر احفظ الله تجده امامك... ج ۲۴۱ / ۲ : ج ۵۸ / ۹ : ج ۳۹۰ / ۸ : ج ۲۳۷ / ۵ : ج ۲۰۷ / ۵
 يا اباذر احفظ الله يحفظك... ج ۲۶ / ۱ : ج ۲۱۷ / ۲ : ج ۴۸ / ۹ : ج ۱۱۴ / ۸ : ج ۲۱۱ / ۴
 يا اباذر اذا دخل النور القطب... ج ۴۴۴ / ۱ : ج ۲۱۹ / ۳ : ج ۸۲ / ۴ : ج ۳۳۳ / ۶ : ج ۴۱۰ / ۱۰
 يا اباذر اعبد الله كأنك تراه فان كنت... ج ۱۱۲ / ۸ : ج ۵۷ / ۹
 يا اباذر اغنم خمساً قبل خمس شبابك قبل... ج ۲۵۸ / ۷ : ج ۲۶۲ / ۴ : ج ۴۷۵ / ۹ : ج ۹۱ / ۱
 يا اباذر الا اعلمك كلمات... ج ۲۰۵ / ۲ : ج ۲۷۱ / ۶
 يا اباذر التقوى ههنا التقوى ههنا... ج ۲۲۶ / ۶
 يا اباذر الدنيا سجن المؤمن... ج ۲۷۹ / ۱
 يا اباذر ان الدنيا لمشغلة للقلوب... ج ۳۳۲ / ۶
 يا اباذر ان الدنيا ملعونة ملعون... ج ۵۷ / ۴ : ج ۲۹۲ / ۹
 يا اباذر اتى دعوت الله... ج ۵۷ / ۴
 يا اباذر اياك والتسويف... ج ۹۱ / ۱
 يا اباذر جعل الله جل ثنائه قرة عيني... ج ۱۱۵ / ۳ : ج ۲۰۱ / ۶
 يا اباذر لا يسبق بطيء بحظه... ج ۲۶۸ / ۶ : ج ۲۷۱ / ۶
 يا اباذر ما من شيء ابغض الى الله... ج ۲۹۲ / ۹
 يا اباذر نعمتان مغبون... ج ۲۲۷ / ۵
 يا اباذر يقول الله جل ثناؤه و عزتى... ج ۱۰۸ / ۴
 يا ابن آدم انا حتى لا اموت... ج ۲۸ / ۱
- ه
 هدى الله احسن الهدى... ج ۵۵ / ۵
 هدى من اشعر قلبه التقوى... ج ۵۵ / ۵
 هدى من سلم مقادته الى الله... ج ۲۵ / ۵ : ج ۲۱۹ / ۹
 هلك من لم يحرز امره... ج ۱۰۹ / ۴ : ج ۳۷۲ / ۴
 هلك من ليس له حكيم يرشده... ج ۳۳۸ / ۱ : ج ۶۴ / ۳ : ج ۱۶۲ / ۴ : ج ۸۲ / ۸ : ج ۱۱۴ / ۹
 هل ينتظر اهل غضاضة الشباب... ج ۲۲۷ / ۳
 هو الذال بالدليل عليه... ج ۱۶۶ / ۷
 هو الذى ارسل رسوله بالهدى... ج ۴۶۲ / ۲
 هو المالك لما ملكك... ج ۸۹ / ۱۰
 هو المالك لما ملكهم و... ج ۲۸۰ / ۴
 هو شهر دعيتم فيه الى ضيافته الله... ج ۲۲۰ / ۶

- يا ابن آدم انا غني لا افتقر اطعني... ج ٢١٩/٣؛
ج ٢٢١/٩
- يا ابن آدم... تقديري يضحك من تدبيرك...
ج ١٤٠/٤
- يا احمد اجعل همتك همأ واحداً... ج ٥٩/١
- يا احمد ان المحبة لله هي المحبة... ج ١٧٨/٥
- يا احمد ليس كل من قال انا احب الله... ج ١٢٤/٥
- يا احمد ما عرفني عبدآلا خشع لي و... ج ٢٦٧/٤
- يا احمد واعمل بعلمك الذي علمت... ج ٣٥٩/٣
- يا احمد وجوه الزاهدين مصفرة من تعب الليل...
ج ٢٧٢/٣
- يا احمد هل تعرف ما للزاهدين... ج ٢١٢/٤؛
ج ٦٦/٥
- يا بن عمران... وادعني في ظلم الليل... ج ٢١١/٢
- يا بن عمران هب لي من عينك الدموع... ج ٢٦٤/٤
- يا جابر جوائز الله ليست... ج ٢٥٢/١
- يا داود بي فافرح و بذكري... ج ٢٢٧/٦
- يا داود تريد و اريد و لا يكون... ج ٢٣٨/٦
- يا داود عليك بالاستغفار في... ج ٢٥٠/١٠
- يا داود كما ان اقرب الناس... ج ١٥٧/١٠
- يا دنيا يا دنيا اليك عنى... ج ٢٢٢/٦
- يا رسول الله ما الجهاد الاكبر... ج ١٤٠/٨
- يا سلمان لو عرض علمك على مقداد... ج ٢٦٨/٣
- يا سلمان و يا جندب قال لييك... ج ٥٨/٦
- يا عايشه الا اكون عبداً شكوراً... ج ٢٧٨/٤
- يا عبدى انت المراد والمريد... ج ٤٦٨/٣
- يا على انت و شيعتك على الحوض... ج ٢٢٣/٧
- يا على ثلاث فرحات للمؤمن... ج ٢٤٦/٤
- يا على لا تبال بمن مات و... ج ٢٢٤/٦
- يا على لو ان عبداً عبدالله مثل... ج ٢٢٢/٦؛
ج ١٣٦/٧
- يا عيسى ابغني عند و سارك... ج ١٩٢/٧، ٣٨٥؛
ج ٢٣٠/٩
- يا عيسى ابك على نفسك... ج ٢٩٦/٢
- يا معلى اكنم امرنا... ج ٣٠٦/١
- يا مفضل اما علمت ان الله... ج ٧٢/٧
- يا موسى سلني... كلما تحتاج اليه... ج ٢١١/٥؛
ج ٢٢١/٧
- يا موسى كذب من زعم انه يحبني فاذا... ج ١١٠/٧
- يا موسى ما خلقت خلقاً... ج ٢٩٩/٤
- يا هشام ان العقلا، زهدوا... ج ٩٥/٢
- يا هشام ان لقمان قال... ج ٢١٩/٧؛ ج ٢٢٢/٩
- بيعت الخلق و يناقشون الحساب... ج ٢٩٨/٧
- يسير الرياء شرك... ج ٢٢٥/١٠
- يسير المعرفة يوجب الزهد... ج ٩٥/٢
- يعنى اتمهن الى القائم (ع) اثناعشر... ج ٢١٩/٨
- يقول الله تعالى لا قطعن امل كل... ج ٢٥٥/٤
- يموت الناس مرّة و يموت احدهم... ج ٢٢٣/٥
- ينبغي للعاقل ان يعمل للمعاد... ج ١٨٠/٥
- ينبغي لمن اراد صلاح نفسه و... ج ١٠٧/٤؛
ج ٥٤/٧
- ينبغي لمن عرف الله سبحانه ان... ج ٤١٢/٤؛
ج ٧٩/٧
- ينبغي لمن علم سرعة زوال... ج ٩٥/٢
- ينبغي لمن علم شرف نعمد... ج ٢٠٩/٢؛
ج ١٤٧/٥، ٢٦٢؛ ج ١٥٤/٨؛ ج ٩٢/١٠